



تاریخ ایران

تألیف

سرجان ملکم

تاریخ ایران

تألیف

سرجان ملکم

ناشر
کتابفروشی سعدی

تاریخ ایران

موءلف : سرجان ملکم
مترجم : میرزا حیرت
ناشر : انتشارات سعدی و مجید ــ ناصر خسرو ــ کوچه امام جمعه ــ پاساژ شهید بهشتی
تیراژ: ۲۰۰۰
چاپ: دوم

دیباچه کتاب تاریخ سرجان مالکم

بسم الله الرحمن الرحیم

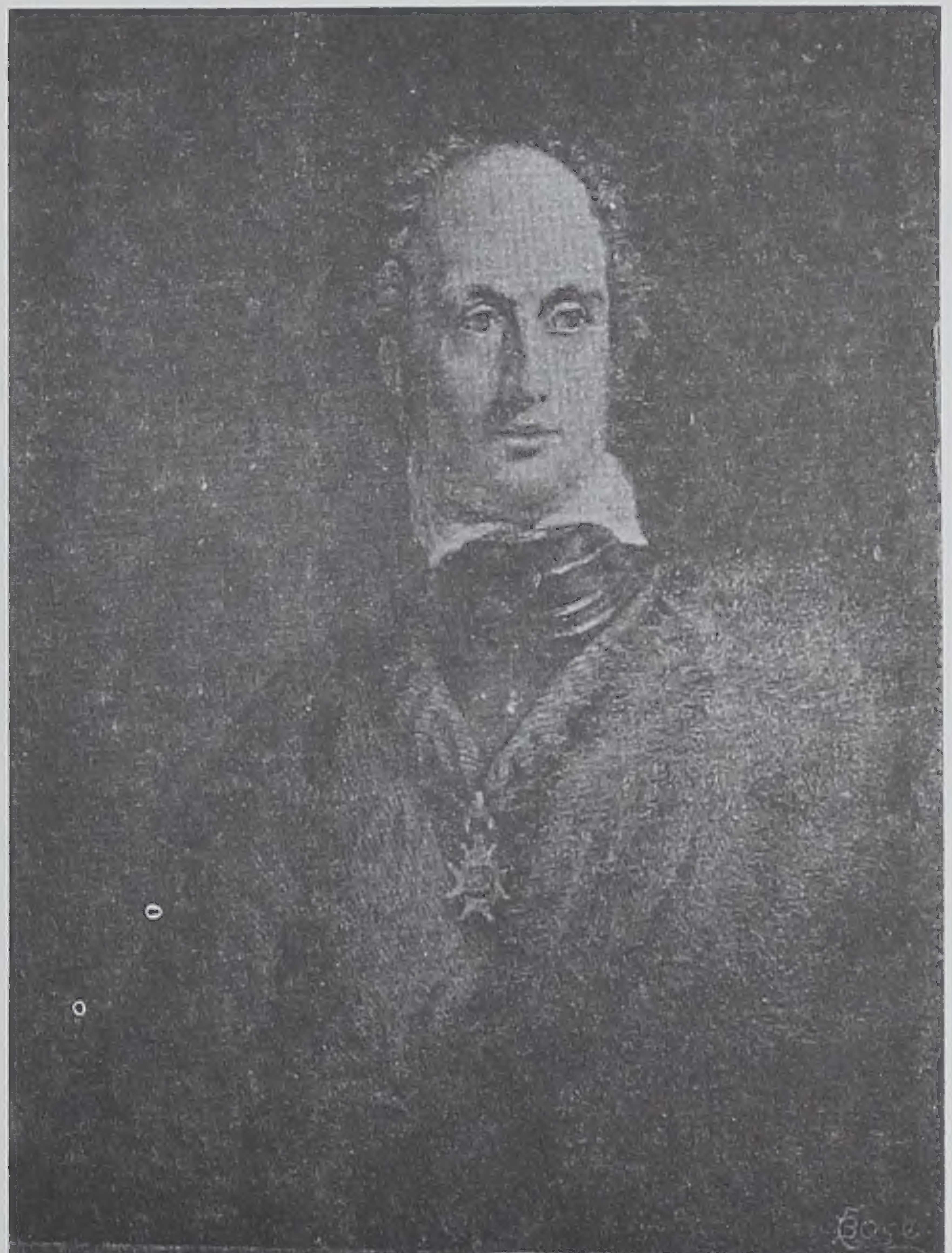
حمد و سپاس فزون از وهم و قیاس شایسته و سزاوار پروردگاری بی‌نیاز خداوند بنده نواز پیوندساز دلهای بیگانه و
وفاق آموز جانهای فرزانه حکیم علی الاطلاقی است که در حکمت خداوندیش نه قلم زبان یارای تقریر و نه زبان قلم را قدرت
تحریر — اما بعد غرض از نگارش دیباچه این کتاب مستطاب آنکه در پنج سال قبل از این در ماه جنوری هزار و
هشتصد و شصت و پنج مسیحی مطابق هزار و دویست و هشتاد و دو هجری کرنل گولد اسمید از جانب دولت انگلیس مأمور
برقرار ساختن تلگراف براً و بحراً و بستن معاهدات آن برّی در ممالک متفرقه و بحری مابین دولت انگلستان
و هندوستان باتفاق میجر اسمیت صاحب صاحب منصب تلگرافی انگلیس بایران وارد و از طهران بهندوستان
سفر کردند پس از ورود بکرمان مرحوم محمد اسمعیل خان وکیل الملک را که دران زمان منصوب بوزارت کرمان بود نسبت به
صاحبان مذکور محبتی تام و رغبتی مالاکلام پدید آمد و در حق ایشان لازمه مهربانی و اعزاز مرعی و مبذول داشت بحدی که
کرنل گولد اسمید آرزو مینمود که کاش چیزی بجهت یادداشت خواهش نماید تا اینکه وکیل الملک مرحوم همین یک چیز
خواهش نمود چون شنیده بود که کتاب تاریخ ایران بتوسط جناب سرجان مالکم ایلچی مأمور انگلیس در زبان انگلیسی نوشته
شده و نیز پدرش چند سال در حسن سلوک و مهمانداری ایلچی مذکور معین شده بود لهذا سرگذشت این کیفیت را از زمان
طفولیت در نهادش متمکن و در خاطرش مخمر بود تمنای تحصیل ترجمه همین کتاب را نمود وقتی که کرنل گولد اسمید وارد
بمبئی شد ذکر این استدعا کرد علی الفور جناب سر بارتل فریر صاحب حاکم این کشور حکم فرمود که ترجمه تاریخ ایران را نمایند
تا که تمام شده بکرمان فرستاده شود کرنل گولد اسمید چندان در هندوستان توقف ننموده بجهت ادای خدمت
دولت متبوعه خود باروپا مراجعت نمود پس از آن همان سال مجدداً بایران آمده از راه بغداد دیگر باره به بمبئی وارد شد آن
هنگام نیز نتوانست اقامت نماید دو سال پیش از این باز از انگلستان به بمبئی وارد و برای ملاحظه کتاب تاریخ ایران

دیباچه

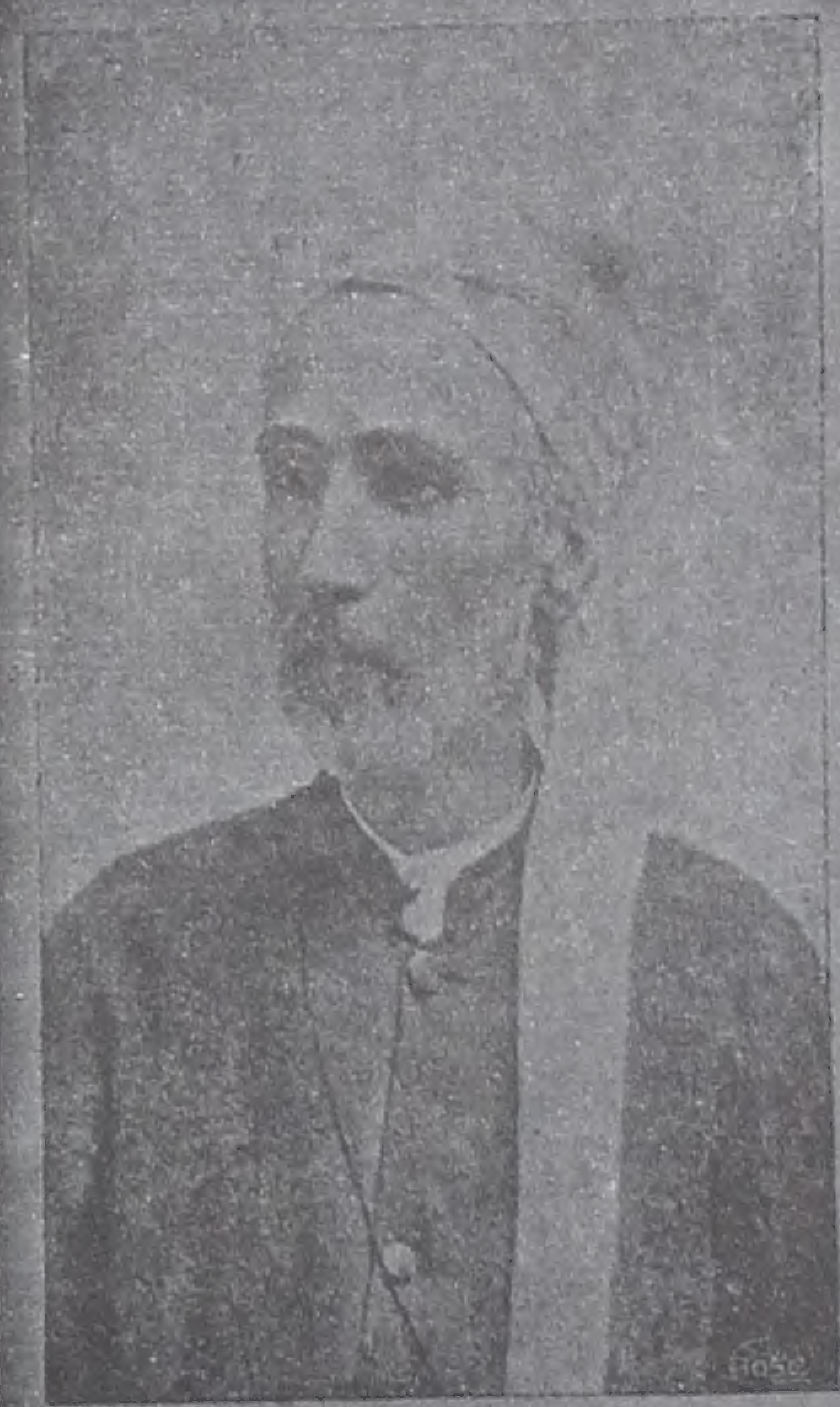
که مدت فرستادن آن بکرمان مدید اتفاق افتاد فرصتی مطلوب یافت ولی نظر بنکبة المأمور معذور انخالت را محل
اعتبار و بیرون از مقام اختیار باید شمرد و مفهوم است که چنین درنگی باعث افسوس خواهد بود ولی نیک نیتی بجا آوردن
بردم کاری آسان نیست که گفته اند   دانند رفیقان که ره دور و دراز است   از کوچهٔ مقصود ببازار تمنا   تاریخ
سرجان مالکم دو جلد بزرگ است و در آن زمان جلد اول که مترجم آن میرزا حیرت ایرانی ساکن هندوستان بود باتمام رسید
کرنل کولد سمید ترجمه را نظر ثانی نکرده بود ولیکن اراده داشت که بنظر دقت باز ملاحظه شود تا که قدر و فضل کار مهمل نماند و
تصحیح آن بدرجهٔ امتحان برسد این قدر نیز مجال و موقع نیافت مگر قبل از مراجعت بوطن خویش که خواست کتاب
موصوف را نزد او در انگلیستان برسانند انخواهش را قبول کرده فرستادند اکنون نیز جنرال کولد سمید بمأموری
مخصوص مجددا در مملکت ایران آمده و کتاب را آورده است لکن بواسطهٔ عدم فرصت مقابلهٔ صحیحه و ملاحظهٔ مطلوبه
ممکن و موفق نیفتاد و تأخیر زیاده ازین را نیز جایز ندانست باری پس از انقضای مدت پنجسال از رسیدن)
جنرال کولد سمید بکرمان مسموع شد که وکیل الملک برحمت ایزدی پیوسته از استماع این خبر ملالت اثر
مغموم گردیده محل افسوس گردید باری   گر رفت پدر پسر بماناد   بالجمله این سفر کرمان را هم جهت تجدید عهد
قدیم و هم برای پیشکش این صحیفهٔ بی نظیر کماکان مغتنمت شمرده بجهت وفا بوعدهٔ معهود لازم بل واجب نمود که
این مسئله نیز معقول قبول طبع و پسند خاطر سرکار عظمت و جلالت آثار حکمران مبینی گردید که ترجمهٔ کتاب تاریخ
سرجان مالکم را موروثا و مخصوصا در کمال خوشنودی و انبساط باین صاحب کرام که پور منصوب پدر و قدیمی)
دولت مهرپرور است پیشکش شود از انجا که الصاحب باوصاف حمیده و اخلاق
پسندیده متصف است بدیهی است که تشخیص نتیجهٔ این نیک نیتی را
خواهد داد و نکتهٔ خامی در این باب تصور نخواهد نمود محض
توضیح است که بوقت ضرورت واضح و آشکار بوده
باشد

نکته ندارد کسی با تو کار   ولیکن چو گفتی دلیلش بیار

تحریر فی بیست و دوم ماه جنوری
سنه ۱۸۷۶
عیسوی



شبیه جناب سرجان ملکم صاحب مؤلف تاریخ ایران



میرزا حیرت

جلد اوّل

لُبابِ تاریخ ایران

تالیفِ نوّاب مستطاب سر
جان مالکم صاحب بہادر

هو الله تعالی

جلد اول

باب اول در بیان حدود و جبال و صحاری و جنگلها و رودها و هوای مملکت ایران

بسم الله الرحمن الرحیم

چون پیش از آنکه شروع در تاریخ ملتی شود لازم است که چند کلمه در باب وسعت و طبیعت ملکی که در آن سکنی دارند گفته شود اجمالا در این باب اشارتی میرود حدود ایران تغییرات بسیار یافته لاکن میتوان از زمانیکه بسط و آبادی مملکت زیاده از سایر اوقات بوده بآسانی تعیین کرد از جانب جنوب بخلیج فارس و دریای هند و از سمت مشرق و شمال و مشرق بآب سند و رود جیحون منتهی میشود و شمال آن بحر خزر و کوه البرز و مغرب آن بنهر فرات میپیوندد بعضی از ارباب جغرافیای ایران حدود قدیم این ملک را زیاده وسعت میدهند چنانچه چهار دریا که عبارت از بحر اسود و بحر احمر و دریای خزر و خلیج فارس و شش رود عظیم که فرات و دجله و ارس و جیحون و رود پنجاب و نهر اتل باشد همه را داخل حدود این ملک میگیرند در هر حال ایران مملکتی است وسیع مشتمل بر جبال بسیار و صحاری و قفار وسیعه و دره های خوش آیند و مرتعهای خصیب از دهنه نهر سند تا مصب کارون و فرات قطعه زمین خشک مسطحی که مابین کوه و دریا افتاده در آب و هوا و زمین بعربستان شباهت بیشتر دارد تا ایران و زمین مزبور اگرچه در طول بیش از بیست درجه است ولی یک رود که قابل عبور سفاین باشد ندارد بلی رود زاب که فاصله مابین فارس و خوزستان است از دریا بقدر شانزده میل کشتی کار میکند صفحات این ساحل همه زمین رمل زار است مگر گاه گاه نخلستانهای بزرگ و قطعات زراعت نزدیک چاهها و جداول آب شیرین بنظر میآید از کوههای قریب بدریای هند و خلیج فارس تا جیحون از یکطرف و تا بحر خزر از طرف دیگر کلیة صور طبیعیه بیکدیگر متماثل و متشابه اند یعنی غالبا جبال مرتفعه و دهات متسعه باختلاف ارتفاع و اتساع است اگرچه کوههای بسیارند که علی الدوام بر قلل آنها برف ثابت است اما کوهیکه ارتفاع آن

بَسط بالفتح فراخی و نیز آنچه گسترده شود بر زمین مثل حصیر و بوریا ۱۲

قَصَب بالفتح نی باریک و نیزه

مَرتَع بالفتح چراگاه.

خِصب بالکسر بسیاری باران و نعمت ارزانی ۱۲

اِتساع بالکسر گشاده و فراخ شدن ۱۲

از کلیهٔ جبال زیاده است گمست هیچیک از دریاها عرضی ندارند ولی بعضی طول زیاد دارند چنانچه از صد میل متجاوز کمتر دیده
شده است در این ملک زمینی که کوه در آن نیست زمینهای شوره زار است و این شوره زارها هم متعدد اند از آنجمله
یکی که از همه مشهورتر است کویری است که از سواحل رود هیرمند که از سیستان میگذرد گرفته میرود تا کوههائی که فاصله
ما بین حدود سیستان و مکران منظلی است مسافتی قریب بچهار صد میل که میتوان گفت غایت طول کویر است و
عرضش نیز از نوسکی که دهی است در سراوان تا جاک در مکران علوی که شمالی هم میگویند قریب دویست میل است
کویر دیگر از نزدیکی قم و کاشان گرفته میرود تا باضلاع مازندران و خراسان و بکویر سیستان می پیوندد و طولش بقدر
کویر سیستان و عرضش چند میل بیشتر از آنست حقیقت طبیعت این زمین معلوم نیست باتلاقهای نمک در آن بسیار است
و دریاچهٔ سیستان که به بحیرهٔ زره معروف است همدرین زمین واقع است اطراف این بیابان با غالب خاک رست
خشکیده یا تلهای رمل است و این تلها مشابه بموج دریا است و مرکب از اجزای قرمز چنان خفیف و سبک که
در ایام تابستان هروقت باد از جانب شمال و مغرب میوزد این تلها را مثل ابر متحرک باطراف میبرد و مکرر به هرچه
رسیده از جانور یا نباتات تلف کرده است در بلاد یکه در اطراف این بیابان واقع اند سطح بلد با سطح این
صحرا مساوی است گرما در غایت شدت است هوای کاشان از تمام شهرها بهتر است معلوم شد
که بیست درجه از قهرود گرم تر است از کاشان تا قهرود بیست و پنج میل مسافت است و ده مزبور بر تلی واقع است
بهر نوع حساب شود میتوان گفت این اختلاف از باب بلندی زمین قهرود است کوههائیکه در اراضی وسطا ایرانست
بقدر کوههای بحر هند و خلیج فارس که بنظر مسافرین میآید خشک و بایر نیستند لاکن هیچکدام بغیر از کوههای مازندران
و گرجستان جنگل ندارند بین شمال و مغرب کردستان جا بجا بسمت فارس و خراسان جنگلها با اشجار عظیمه یافت میشود
ولی کلیهٔ جبال ایران عاری از اشجار نداگر هم دارند بسیار کم اراضی وسطا ایران مشحون بر نوادر و نفایس نباتات است
و هرقدر متصور شود قابل زراعت بهتر از مراتع و چمنهای این ملک در عالم یافت نمی شود درخت کم یافت مگر نزدیک نهرها
و قریها لاکن هرجا بکار ندازرو بیدن معلوم میشود که هوای مملکت چه قدر موافق است میوهائیکه در بلاد معتدله حاصل
میشود همه در ایران یافت میشود ازهار و ریاحینی که در باغهای فرنگستان بزحمت بعمل میآیند در صحراهای این ملک
فراوانست اگرچه صور طبیعی این ملک در مشابهت کلیه مشارکت اند با بعضی از ممالک با یکدیگر امتیاز کلی دارند
در فارس و عراق و خراسان زمین علی الغلبه مسطح است اراضی آذربایجان کوه یا قطعا تیست در میان کوهها کردستان
میتوان گفت سلسلهٔ از کوههای کوچک و بزرگ است که بر قلل آنها مانند سایر اطراف ایران زمینهای مسطح هستند
که بواسطهٔ ارتفاع زیاد مبتلا بسرمای زیاد اند غالبا در ایران رودی که قابل عبور کشتی باشد نیست مگر اینکه فرات
و دجله از این ملک محسوب شود رود کارون در خوزستان وارس در آذربایجان و هیرمند در سیستان از

کویر
بالفتح و یای تازی
زمین سراب و بیابان
بی آب ۱۲ ... سیستان
... واقع
... در میان سیستان
بحیرهٔ زره ...

دست
بالفتح قسمی از خاک
زمین که در آن گیاه
و زراعت پیدا شود
۱۲

بزرگترین رودهای ایرانند باران این ملک بجز در مازندران هم قلیل و هم سبک است و لاشک نقصان آب مانع بزرگیست بجهه ریعان حاصل در ایامیکه آبادی زیاده براین بوده است اهالی مملکت زحمات شاقه کشیده اند و جهدهای بلیغ بجهه دفع این مانع نموده چنانچه معروفست که در نیشابور دوازده هزار قنات کنده اند ولی خرابی جنگهای پی در پی تکرر زحمتهای صد ساله را در یکروز بر باد داده است هوای مملکت مختلف است هم بسبب اختلاف عرض و هم بواسطهٔ مضادت طبیعت زمین و پست و بلند سطح اغلب بلاد چنانچه مرقوم شد بیشتر بلاد یا صفحه ایست بر دامنه تلال یا سطحه ایست بر قلل جبال و از زمین زیرین ببالا رفتن هوای تابستان را بزمستان بدل کردن است لاکن با این اختلاف هوا مقرون بصحت است در کمتر ملکی مردمی قوی تر و چالاکتر و خوش ترکیب تر از اهالی ایران یافت میشود جانوران این ملک خصوص اسب و سگ خیلی بزرگ و قوی و خوش صورت میشوند نباتات مملکت نیز مستغنی از توصیف است بعضی از معادن نفیسه در جبال ایران یافت میشود اما فراوان نیست و لهذا همیشه سرب و آهن و طلا و نقره از بلاد خارجه باین ملک آورده شده است

باب دویم در سلسلهٔ مهاباد و پادشاهان قبل از کیومرث

باتفاق اغلب ائمهٔ تاریخ مسلمین بیت نخستین خدیوی که کشور گشود سر پادشاهان کیومرث بود اما در دبستان که مؤلف آن مدعی آنست که از کتب قدیمهٔ مجوس نقل کرده است جمعی از سلاطین و پیغمبران دیگر که سابق بر کیومرث بوده اند منقول است و مؤید این مقال کتابیست که تازه یافت شده بزبان پهلوی قدیم و نام آن دساتیر است بنابر مؤلف دبستان پارسیان را اعتقاد این است که قبل از کیومرث پیغمبری بوده که اورا مهاباد یعنی آباد بزرگ گفتندی و بنی نوع بشر از نسل اوست و هم او گوید که پارسیان قدیم را عقیدت این بود که تعیین آدم اول محال است و دست دانش انسان از تحقیق این مسئله کوتاه و در کتب ایشان مسطور است که مهاباد شخصی بود که در آخر دورهٔ بزرگ ظهور کرد و آدم خلق این دوره است زیرا که بعقیدهٔ ایشان زمان منقسم به دورهای بسیار میشود و هر دوره خلقی مخصوص دارد در آخر هر دوره یک زن و یک مرد باقی میماند که نسل دورهٔ ثانی از این دو شروع میشود انتهی این مطلب چنین مینماید که از جوک هند گرفته شده است فقط اخباریکه از مهاباد نقل است این است که چون او و زن او از دورهٔ سابق باقی ماندند و نسل ایشان بسیار شد و فرزندان او بیخبر از آرام و اسباب زندگی در غارها و شعاب جبال جای گرفتند و چون نظم و سیاستی در میان ایشان نبود مهاباد بامر الهی مأمور بترتیب انطائفه گشت و هم بدین سبب ابداع اشیاء از قبیل وضع اسلحه و صنوع زیور و زراعت

ریعان بفتح نخستین و اول ... و آنچه از زمین بیرون آید از زراعت

مضادت بالضم با کسی ضدیتی کردن

تلال بفتح یکم و کسر چهارم زمین بلند و توده که سرش بس فراخ باشد ۱۲

بساتین نمود طریقهٔ ساختن البسه از پشم گوسفند او آموخت و هم او شهرها و عمارات عالیه برپای کرد و در استحکام قلاع
کوشید القصه جمیع فواید صنعت و تجارت را بانیای خویش ظاهر ساخت خلفای مهاباد سیزده نفر بند که همه را آباد
گویند و ایشان احتشام سلطنت و احترام نبوت را باهم جمع داشتند زمان ایشان را از سایر ازمنه به شمارند چون
ایام سلطنت و نبوت این طایفه باخر رسید آذر آباد که آخرین ایشانست از سلطنت استعفا کرده کنج عزلت بر گنج عزت
اختیار نمود بدین واسطه هرج و مرج در امور ملک و ملت پدید آمده فتنه‌های خفته بیدار گشت قتل و غارت شیوع یافت
و چنانچه صاحب دبستان گوید آسیاها از خون جاری گشت صنایع و علوم بر طاق نسیان نهاده شد بنی نوع انسان
خوی صباع ضاره گرفتند لاجرم بعضی از عقلا را بر حال مردم رحم آمده از جی افرام که مردی زاهد و عزلت گزین بود درخواست
کردند که عنان حکومت در دست گرفته بترتیب عباد و تمشیت بلاد پردازد جی افرام نخست از قبول این صورت ابا کرد
تا اینکه امر الهی بتوسط سروش پیام گذار جبرئیل در رسیده باحیای دین مهاباد و استرداد قواعد و قوانین سیاست مامور
گشت جی در لغت پهلوی بمعنی پاک است جی افرام را پسر آذر آباد میگفتند لاکن نه از روی قرابت نسب بل به
واسطه شباهت اخلاق مکتسب بود بالجمله جی افرام بنیاد سلطنتی تازه نهاد و سلسلهٔ سلاطین را که از نسل اویند
جیانیان خوانند آخرین پادشاه ایشان جی آباد بغتةً از میان خلق غایب شد و ازین جهت کرت دیگر نظام مهام
از هم گسیخت و بار دیگر بواسطهٔ وجود گلیو شاه که باکراه خلوت را رها کرد آسایش و آرام بر رعایا و برایا رجوع نمود جمعی
از نسل او نیز مدتی سلطنت نمودند تا آخرین ایشان مهبول از تاج و تخت استعفا جسته عزلت اختیار کرد پسر بزرگ
او یاسان بالهام غیبی بر جای پدر نشست سلسلهٔ دیگر که آخرین ایشان یاسان آجام است بدو منسوبند و چون یاسانیان
آجام این جهان را بدرود کرد مردم دیگر باره درهم ریختند خلقی را رشتهٔ حیات گسیخته و بعضی بکوهها و بیابانها گریختند
تا اینکه دیگر باره خدا رحمی کرده کیومرث را که معروف بگلشاه است برانگیخت و کار جهان را انتظام داد قبل از
شروع در تاریخ کیومرث باید ملاحظه شود که قرون بیشماریکه بسلطنت سلاطین مزبوره داده شده است چنان از حیز
عقل و عادت خارج است که نسبت این ازمنه با دوار اجرام فلکیه مناسب تر مینماید تا باطوار اجسام عنصریه که مدار تاریخ
بر انست مثلا سلطنت جیانیان را یک اسپار سال گفته اند و یک اسپار بنا بر حسابیکه از بعضی از کتب پهلوی
منقول است هزار میلیون سال است و اگر بر صحت دبستان باین قدر بتوان اعتبار کرد که بگوئیم آنچه در باب
ایران نوشته از کتب قدیمهٔ پهلوی منقول است لازم میآید یکی از عقاید خیلی قدیم هنود که تقسیم خلق بطبقات است
یا اصلا از ایران ماخوذ یا قبل از ظهور زردشت درین مملکت شایع بوده باشد در این باب و کذالک
در باب مذهب مهاباد بعد ازین نگارش خواهد شد لاکن اخباریکه ازین اوقات در دست است
چنین مهمل و نا دلیل طلب است که قابل التفات نیست بجهة اینکه نه فایدهٔ تاریخ دارد و نه تفریح افسانه

باب سوم در سلسلهٔ سلاطین پیشدادیان

باتفاق جمیع مورخان اسلام الا صاحب دبستان کیومرث اول پادشاه ایرانست در باب نسب وی مسلمین بمتابعت تاریخ یهود کرده او را از نسل نوح میدانند و گویند اول کسی است که مردم را از جهالت بهیمیه رهائی داده وضع قاعده و قانون در میان ایشان کرد در دبستان و زینة التواریخ مسطور است که او پسر یاسان اجام بود و دیگران او را پسرزادهٔ نوح میدانند لاکن همه اتفاق دارند برانیکه او سر سلسلهٔ پیشدادیان است در مبادی حال کسی جز قبیلهٔ او باطاعت گردن ننهاد دیگران بمخالفت برخاستند کار بمحاربت انجامید در یکی از جنگها پسرش سیامک عرصهٔ تیغ فنا گردید این وقایع در شاهنامه مسطور است فردوسی درین کتاب نام دیو بر خصمان اطلاق کرده است این لفظ بمعنی ساحر است و در سانسکریت که زبان قدیم هند و ستانست بمعنی برهمن گویا ازین جهت که بعضی از آن طایفه دعوی فن سحر کرده لاکن کلیه لفظی است که در جمیع ازمنه مردم عاری از تربیت بر خصمی که در تدبیر و حیله از ایشان پیش بوده است اطلاق نموده اند چنانچه اهالی تاتار هنوز همین نام را بر مردم چین مینهند القصه کیومرث بانتقام پسر کمر بست و لشکری فراهم آورده پسر سیامک هوشنگ را همراه گرفت دران سفر فردوسی گوید جمیع شیران و پلنگان و یوزان که در ملکت او یافت میشدند در لشکر او بودند چون شکست بر دیوان افتاد و روی از معرکه برتافتند جانوران دمار از بنیاد وجود ایشان برآوردند کیومرث پس ازین فتح ببلخ که مقر سلطنت و مستقر عزت او بود مراجعت فرمود چنین مینماید که هم از قدیم الایام سالهای دراز بلخ دار السلطنهٔ پادشاهان ایران بوده عرضش از جانب شمال سی و شش درجه و بیست و هشت دقیقه و طولش از مشرق شصت و پنج درجه و شانزده دقیقه است مؤلف زینة التواریخ گوید بعد از مراجعت ببلخ کیومرث تاج شاهی بر سر هوشنگ نهاده خود منزوی شد دیگران گفته اند بعد از فوت کیومرث هوشنگ بر جای او نشست لاکن اتفاق است که پادشاهی او سی سال بود

هوشنگ

هوشنگ دوم پادشاه است از پیشدادیان و او پادشاهی بود بعدل و حکمت موصوف مورخان ایران را در زمان و وقایع ایام سلطنت وی اختلاف است گویند شهرهای بزرگ بنا نمود و صنایع عدیده اختراع کرد در شاهنامه مسطور است که آتش در زمان او پیدا شد و او آنرا نور الهی دانسته مردم را بپرستیدن آن امر نمود معروف است که قنات و کهریز از مستحدثات اوست و کتاب جاویدان خرد را که بعضی از عبارات آن در کتب مسطور است هم بدان پادشاه عالی مقدار نسبت میدهند مدت سلطنتش چهل سال است

طهمورث

بعد از وی پسرش طهمورث دیوبند متقلد قلادهٔ امور گشت طهمورث را وزیری بود شیراسب نام که باستعانت رای صایب

ودانش وافزونی بر دیوان ظفر یافت در زینة التواریخ مذکور است که طهمورث خواندن و نوشتن را از دیوانی
که در حبس او بودند فرا گرفت و بدین واسطه ایشان را از قید اسارت رهائی بخشود و در همین کتاب مرقوم است
که بت پرستی در عهد او پیدا شد و سبب این بود که بیماری مهلکی در ایران شیوع یافته خلقی کثیر در ورطهٔ فنا
و فوات افتادند لاجرم هر کرا عزیزی از احباب و اقارب در گذشتی برای تسلیهٔ خاطر تصویر او را ساخته
در خانه نگاه داشتی تا رفته رفته این رسم منجر به پرستش اصنام شد سلطنت طهمورث سی سال بود بعد از وی
جمشید برادر زادهٔ او بر تخت بر آمد گویند شراب در عهد او پیدا شد و مشهور است که اصطخر فارس را که
تخت جمشید نیز گویند او بنا نهاد و مورخان ایران برانند که صنایع مفیده از مخترعات اوست و نیز گویند
که خلق را بر چهار طبقه قسمت کرد اوّل علما و زهاد و کار ایشان این بود که بمردم قوانین و قواعد ملک و مذهب
بیاموزند دوّم کُتّاب که ضبط وقایع و محاسبات ملکیه نمایند سوّم سپاهیان که بورزش استعمال آلات
حرب اشتغال ورزیده تا قابل میدان رزم شوند چهارم ارباب حرف و صنایع و اهل فلاحت و زراعت
و تجار کسانیکه این مطلب را نوشته اند ذکری از مهاباد ننموده اند اگر بر قول صاحب دبستان توان اعتماد
و اعتبار کرد جمشید فقط تجدید قواعد مهاباد نموده است والله اعلم و همچنین وضع سال شمسی را نیز نوشته اند
در زمان جمشید بوده در اوّل سال که هنگام تحویل آفتاب ببرج حمل است فرمود عید کنند در اوایل سلطنت
او عالم معمور و رعیت آباد بود امّا بالاخره اقبال بخت و تجمّل پادشاهی ویرا مغرور ساخته دعوی خدائی کرد و
حکم داد تا تمثالها از صورت او ساخته مردم را امر کرد تا ویرا خدای زمین دانسته تماثیل ویرا سجده و ستایش
کنند این عمل مایهٔ بیزاری رعیت شده ضحاک را که از نسل شداد و بزعم بعضی خواهرزادهٔ جمشید است
برانگیختند تا بایران لشکر کشید و قاطبهٔ ناس ویرا آلت دست جبار منتقم دانسته در حرب او با جمشید
موافقت نمودند جمشید چون تاب مقاومت در خویش ندید گریزان گشته سر به صحرا نهاد حکایت
گردش جمشید از افسانهای مشهور ایرانست اوّل سفر او بسیستان است در آنجا دختر حاکم او را دیده در دام
محبتش گرفتار گشت و در خفیه به حبالهٔ نکاح وی در آمد لاکن چون گماشتگان ضحاک او را تعاقب کردند از
سیستان گریخته به هند و از هند به چین رفت تا بالاخره ویرا دستگیر نموده نزد ضحاک بردند و او
فرمان داد تا ویرا با استخوان ماهی اره کرده بدو نیم ساختند مورخین در باب جمشید اختلاف زیاد کرده اند آنچه مذکور شد اشهر
اقوال است فردوسی سلطنت او را هفتصد سال مینویسد و هم او گوید چون خبر قتل او بسیستان رسید زن او زهر خورده خود را هلاک
ساخت و یک پسر از وی ماند که رستم از نسل اوست در نسب ضحاک اختلافست در زینة التواریخ او را عرب امّا
از نژاد کیومرث نوشته دیگران گویند از نسل شداد است و از بلاد شام قولی هم هست که او نمرود است متفق علیه ائمهٔ تاریخ نیست

سلطنت جمشید

ضحاک

که ضحاک مردی بود سفاک و بیباک گویند دو سلعه گوشت از منکبین او بر سر بر زد که افسانه گویان ایران از آن بمار
تعبیر کرده اند بهیچ چیز آرام نمی یافت جز مغز سر آدمی در حقیقت همه تاریخ ضحاک افسانه است و واضح است که قصه
مارها از باب تمثیل و تشبیه است شاید سوء خاتمت مناهی وملاهی که در آن مستغرق بوده مقصود باشد فردوسی
گوید شیطان اول ضحاک را اغوا کرد تا پدر صالح خود مرداس را کشت و بعد او را بخوردن گوشت که در آن زمان از کبایر
معاصی محسوب میشد ترغیب نمود و بپاداش این خدمت درخواست کرد تا کتفین ضحاک را بوسه دهد و هنوز نبوسیده
بود که دو مار از دو طرف سر بر آوردند چون وحشت بر ضحاک دست یافت شیطان بصورت طبیبی خود را بدو
نموده گفت اگر ماران را از مغز سر آدمی غذا دهند خطری نخواهد بود تجربه کردند مفید افتاد پس هر روز دو نفر از رعایا
بقتل رسانیده از مغز ایشان غذای ماران مهیا کردندی تا کاوه که آهنگری بود در اصفهان و دو فرزند او درین قضیه
هلاک شده بودند مملکت را از بیداد او رهائی داده فریدون را بپادشاهی برداشت   فریدون پسر آبتین
و آبتین از نژاد طهمورث است ضحاک پدر وی را بقتل رسانید و او بتوسط عنایات غیبی استخلاص یافت دهقانی
که وی را پناه داد و گاوی که او را شیر داده بود نیز بفرمان ضحاک بقتل رسیدند نام آن گاو پرمایه بود فریدون گرز
گاو سر را بیاد او ساخت در شانزده سالگی بکاوه که جمعی کثیر از مردم اصفهان با او موافقت کرده بودند پیوست
و کاوه پوست پاره که آهنگران در وقت کار بر میان بندند بر سر چوبی کرده علم ساخت و با فریدون روی بضحاک
نهاد و معسکر ضحاک در آن وقت حوالی طبرستان و دماوند بود و کاوه و مردمیکه با او بودند بمردانگی کوشیدند
چند بار با ضحاک رزم دادند بمرتبه شکست بر ضحاک افتاد تا آخر الامر او را اسیر کرده بنظر فریدون رسانیدند
فریدون چند گاهی ضحاک را در کوه دماوند محبوس گردانیده بالاخره او را بزندان لحد فرستاد مدت عمر ضحاک بقول صاحب
تاریخ طبری هزار سال بود اول کار فریدون این بود که پس از جلوس بر تخت سلطنة آن چرم پاره را مرصع گردانیده بیرق
پادشاهی قرار داد و تا آخر سلاطین پهلویه درین عمل متابعت وی نموده بر جواهر آن افزودند و آنرا درفش کاویان خواندند
و در میان ایشان تا ظهور اسلام بود بعد از آن در جنگ قادسیه بدست سعد وقاص افتاده و بخدمت عمر که در آنوقت خلیفه بود فرستاد فریدون را
سه پسر بود سلم و تور دو پسر بزرگ وی از دختر ضحاک و ایرج پسر کوچک او از ایران دخت دختر شاه مرد نام یکی از اعاظم فرس پس از آنکه هر سه را
با سه دختر یکی از سلاطین عرب مواصلت داد ممالک خود را بر ایشان قسمت کرد باین نهج که بلادی که امروز در تحت ولایت ترکست
بسلم و مملکت تاتار و بعضی از ممالک چین را بتور و ایران را بایرج واگذار کرد اشتقاق لفظ توران از تور خان ایران از لفظ تور کنند در ایام قدیم
منتهی میشد و کذلک نام ایران از ایرج گیرند   ملا فیروز فارسی که از پهلوی ربطی تام دارد میگوید ایران جمع ایر است
و ملک مؤمنین معنی آنست شاید نام ایرج هم از این معنی گرفته شده باشد مؤلف گوید که ایرون یا آرون در عبری بمعنی زمینی است
که در آن کوه بسیار باشد و سطح مملکت مساعد همین معنی است خلاصه هر یک از شاهزادگان بمحل مأموریت خویش رفتند تا برادر بزرگتر از آنکه ایران

سفاک بفتح وتشدید خونریز ۱۲

سلطنت فریدون

[illegible]

توران بر ممالکی اطلاق میشد که از یک سمت به سیحون وجیحون و از جهة دیگر بدریای خزر و [illegible]

هم بهترین ممالک وهم قرارگاه سلطنه است ببرادر کوچک ایشان داده شود لاجرم در استیصال وی با یکدیگر اتفاق کردند در شاهنامه مسطور است که اول بپدر پیغام کردند واورا بر جانب داری وبی انصافی او ملامت نمودند وگفتند که اگر تغییر این عمل نشود بی تامل لشکر ببرادر خواهند کشید پادشاه ازین مقوله آزرده خاطر گشت واستدعا کرد که در آخر عمر صعوبت آسایش اورا بدینگونه حرکات مکدر ننمایند چون ایرج از کیفیت واقعه مستحضر شد عزم کرد که خود نزد برادران رفته از تاج وتخت که مادهٔ فساد ومایه نزاع ایشانست استعفا جوید پس نامه از پدر که مضمون آن ترغیب بصلح واتفاق بود بجهة ایشان گرفته بجانب مقصد روان گشت ولی براین تدابیر اثری مترتب نگشته ایرج در دست برادران بقتل رسید وسر ویرا نزد پدر فرستادند چون فریدون نظرش بسر پسر افتاد از خویش رفت وچون باخود آمد بخوداند سر را گرفته بوسید وبرسینه نهاد وهر دو دست بآسمان برداشته از جبار منتقم کیفر کردار ناشایست آن بدکاران را مسئلت نمود ایرج را دختری بود پریچهر نام در حبالهٔ ازدواج پشنگ برادرزادهٔ فریدون وازایشان پسری در وجود آمد که در خلق وخُلق باجد خود مشابهتی تمام داشت فریدون را باوی تعلقی وافر پیدا شده در محافظت وتربیت وی دقیقهٔ نامرعی نگذاشت وپسر چون از سن صبی بسر حد رشد رسید تهیه وتدارک حرب را بقدریکه در حیز امکان بود دیده اورا بانتقام خون ایرج برانگیخت چون این خبر گوشزد سلم وتور شد متشعر گشته سفرا با هدایای ملوکانه بدربار پدر فرستاده اظهار ندامت نمودند واز افعال گذشته معذرت خواستند لاکن بهیچ مفید نیفتاد وجنگ شروع شد وهم در معرکه اول تور بجنگ بلاک افتاده سلم بقلعه پناه برد ومنوچهر ویرا نیز بجنگ آورده ببرادر ملحق ساخت چندی بعد فریدون نیز باسلاف خویش پیوست پیش از آنکه اجل گریبان گیر حیاتش شود منوچهر را بر سریر مملکت متمکن ساخته اورا باعظام واحترام وقبول نصایح سام که باصابت رای واصالت خاندان موصوف وپدر بر پدر از حکام سیستان بودند وصیت فرمود گویند از جمشید ودختر امیر سیستان گرشاسب در وجود آمد ترت نام واز ترت گرشاسب واز گرشاسب نریمان واز نریمان سام واین سام پدر زال وزال پدر رستم است بنابر مورخان ایران فریدون پانصد سال سلطنت کرد واو اول پادشاهیست که بر فیل نشست ودر محاربات بکار برد عدل ودانش او متفق علیه جمیع است از سخنان اوست که هر روز از عمر خویش را ورقی از تاریخ اعمال خویش تصور کن وبپرهیز از آنکه چیزی در آن نوشته شود که شایستهٔ اعقاب وانسال نباشد منوچهر پادشاهی نیکو وپرهیزکار بود لاکن رواج ملک ورفاه ملت در ایام فرمانروائی او غالبا نتیجهٔ حزم کافی وعزم وافی وزیر او سام نریمان بود که فرزندان او هم در آن عهد بنوعی شهرهٔ آفاق شدند که مورخان وشعرای ایران هزار وقایعیکه مرتبط بافعال واقوال این سلسله است در سلک تحریر در آورده اند منقول است که سام را پسری در وجود آمد که موهای او سفید بود واین صورت موجب اندوه سام گردید وازین رو فرزند را نام زال نهاد چه زال بمعنی پیر است بعضی گفتند که این فرزند سام نیست بلکه از نژاد دیو است وبدین سبب سام اورا بکوه البرز انداخت راویان افسانه نوشته اند که در انجا سیمرغ زال را پرورش کرد این افسانه از مورخان یونانی

فردوسی [illegible]

سلطنت منوچهر

هم باختلاف اسماء منقول است و بجای سیمرغ کرکس ذکر کرده اند القصه پس از چندی سام پشیمان شده بالبرز رفت و فرزند
خود را یافته با خویش بدربار منوچهر برد و اندکی پس از این مقدمه بحکومت سیستان و کابل و جمیع بلاد شمالیه بحر سند مأمور گشته
بمقر حکومت شتافت مرویست که زال روزی در اثنای شکار بپای قصری رسیده بر یکی از غرفهای آن دختری در نهایت
صباحت منظر دیده دختر را نیز نظر بر او افتاده از طرفین نسیم محبت در اهتزاز آمد لاکن بر آمدن بر کنگره متعذر بود و بعد از
اضطراب بسیار دختر را چاره بخاطر رسیده یکی از طره های گیسوی خود را سرازیر کرد و زال دست بر آن زده ببالا بر آمد آن
پریچهره دختر مهراب شاه کابلی بود و نسب مهراب شاه بضحاک میرسید قصه معاشقه ایشان مسموع سام و مهراب افتاده
اجرای مراسم نکاح نمودند و ایشان از وصال یکدیگر بهره ور ساختند چون رودابه حامله گشته هنگام ولادت رسید زادن
بروی چنان دشوار شد که بیم هلاک بود زال از این صورت مشوش گشته یکی از پرهای سیمرغ را که در وقت رها کردن البرز
بوی داده وصیت کرده بود که چون مشکلی روی نماید یکی از آنها را بسوزاند در آتش نهاده سیمرغ حاضر شد بعد از استعلام
کیفیت گفت تا داروی بیهوشی و بعضی گویند شراب باو خورانیده بیهوش گشت پس فرمود تا پهلوی وی را شکافته
طفل را بیرون آوردند و مرهم بر زخم رودابه نهاده از آن تهلکه نجات یافت طفل را رستم نام نهادند و هفت دایه
برای شیر دادن وی مقرر کردند تا چون کفایت نمیکرد به همین قدر هم کوسفند معین گشت افعال وی را شاعر بحد اعجاز
رسانیده و بواسطه تاریخ رستم با افسانه آمیخته است یکی از کارهای بزرگ و در عهد منوچهر فتح قلعه سفید در فارس
بود این قلعه بمسافت هفتاد و شش میل در سمت شمال و مشرق شیراز بر کوهی رفیع واقع است که اطراف آن مانند عمودی
که بر سطح نهند راست و صعب الارتفاع است شکل آن بیضی است و بر قله آن قطعه زمین سطحی سبز و خرم و چشمهای
متعدد است از پایین ببالا قریب سه میل است و پیش از آنکه بقله کوه رسند بقدر پانصد ششصد ذرع چنان راست گشت
که اگر قلیلی از مردان کار دیده در قلعه باشند گرفتن آن از جمله ممتنعات است و در آن ایام که هنوز علم سپاهیگری کمالی نداشت
یا خود هنوز علمی نبود عجب نیست که حتی رستم از فتح چنین قلعه عاجز شود بالجمله چون ایام محاصره بطول انجامید رستم را حیله
بخاطر رسید و آن این بود که چون معلوم شد که متحفظین قلعه را بنمک احتیاجی تمام است خود را بصورت نمک
فروشان ساخته مردان مسلح در جوالهای بزرگ نهاده بر شتران بار نمود و بی ممانعت بقلعه در آمد چون هوا تاریک شد
دست بجنگ گشادند متحفظان قلعه با اینکه بیخبر بودند ایستادگی تمام کردند و تا طلوع آفتاب مردانه کوشیدند لاکن
بالاخره قلعه فتح شد منوچهر بعد از صد و بیست سال پادشاهی راه اسلاف خویش پیش گرفت در مرض موت پسر خود
نوذر را × بسام و فرزندان او وصیت نمود چون نوذر بر تخت بر آمد بر خلاف وصیت پدر اعتنائی بسام نموده
طریق خلاف پیش گرفت تا اینکه رعیت از ظلم او بجان و در صدد طغیان بر آمدند نوذر چون حال چنان دید سام را
طلب داشت چون سام بپای تخت رسید اعیان فرس سلطنت بر او عرضه کردند و از نوذر تبری جستند سام از آن کار انکار

× بلعناد

نموده وعده کرد که بنصایح مشفقانه پادشاه را از راه خطا باز داشته بر رعایا مهربان سازد همدران اوان پشنک پادشاه توران بهرج ومرج ایران را شنیده انتقام خون سلم و تور را بهانه ساخت وسی هزار لشکر بسرکردگی پسر خود افراسیاب بدانجانب گسیل کرد در عرض راه خبر رسید که روز حیات سام شام شد این خبر مزید سبب جرأت تورانیان گشته قدم جلادت پیشتر نهادند دو جنگ واقع شد در جنگ اول قباد بن کاوه افتاد ودر ثانی نوذر گریخته افراسیاب بالاستقلال پادشاه ایران گشت پس از آن نوذر را دستگیر کرده از پای درآورد وبعد از این واقعه دوازده سال ایران در تحت حکومت افراسیاب بود وبعد از آنکه عظمای فرس را گرفت خواست ایشان را تباه کند برادرش اغریرث ویرا مانع شده بصوابدید او ایشان را در قلعه ساری که حال دار السلطنه مازندرانست محبوس ساخت در آن اوقات زال پسر سام سردار لشکر مهرابشاه کابلی بود وبا افراسیاب دم مخالفت میزد اغریرث را بوعده سلطنة ایران فریفت مشروط برانکه اعاظم فرس را که در قید بودند خلاصی دهد گویند زال این تدبیر را بدان سبب کرد که پسران نوذر طوس وگستهم شایستگی سلطنة نداشتند لاکن بیشتر احتمال میرود که دید امیدی در استخلاص ملک نیست بجز اینکه مابین دشمنان القای مخاصمت ونزاع شود اغریرث تکلیف زال را قبول نموده گفت زال لشکری شایسته باین صوب گسیل نماید تا مرا نزد افراسیاب بهانه باشد پس زال لشکری گران بجانب ساری فرستاده وبنا بر معاهدت اسیران استخلاص یافتند خیانت اغریرث آشکار گشته افراسیاب در حضور امرای توران اورا بدست خویش عرصه شمشیر ساخت چون خبر قتل اغریرث بزال رسید زو را که از نژاد منوچهر وبرخی از نسل سلم میدانند بپادشاهی برداشت وچون زو بعد از فتح فارس سپری گشت پسرش گرشاسب بر جای او برآمد پس از چندی زال ویرا قابل سلطنت ندیده از میان برداشت مورخین ایران گرشاسب را آخر پادشاه پیشدادیان میدانند وبزعم ایشان دو هزار وچهارصد وپنجاه سال اینطایفه در ایران فرمان روا بوده اند نام دوازده تن ازین سلسله ثبت دفاتر است از زمان ایشان غیر از خروج کاوه خبری که بتوان گفت تاریخ است نیست اگرچه چرم پارهٔ آهنگر را سنجق پادشاهی مقرر کردن نقل است لاکن در دست عمر افتادنش بصحت پیوسته وهمین خبر ثابت میکند صحت این کیفیت را

باب چهارم در سلسلهٔ سلاطین کیان

کیقباد که سر سلسلهٔ پادشاهان کیانست نسب از منوچهر داشت بعضی اورا نبیرهٔ منوچهر دانسته اند واو در کوه البرز عزلت گزیده بود فردوسی گوید چون زال دید گرشاسب از عهدهٔ لوازم جهانداری نمی تواند برآید پسر خویش رستم را فرستاده کیقباد را بتاج وتخت دعوت نمود رستم کیقباد را در پای کوه البرز ملاقات کرده ادای رسالت خویش نمود کیقباد گفت نزول او از کوه نیز بسبب همین بود که در خواب دیده دو باز سفید تاج شاهی را از ابر بسر او گذاشتند

پس طعام صرف نموده قدحی چند شراب بیکدیگر پیموده راه اردوی زال پیش گرفتند زال چون از ورود کیقباد اطلاع یافت باحضار امرای مملکت فرمان داده بمشورت ایشان تاج شاهی بر سر کیقباد گذاشت کیقباد زمام رتق و فتق امور را در کف کفایت زال نهاده رستم را با لشکری گران بمقابلهٔ افراسیاب که مجدداً بعزم خرابی ایران از جیحون عبور کرده بود مأمور نمود این اول جنگی است که رستم را بلند آوازه ساخت منقولست که در اثنای کارزار در هنگامیکه گرز سام را بر دوش گرفته تزلزل در ارکان لشکر دشمن در انداخته بود نظر افراسیاب بروی افتاده از نام و نشان وی استفسار کرد و چون ویرا شناخت نظر بر جوانی او نموده مدافعت ورا سهل انگاشت و خود بعزم مقاتلت او روان شد رستم نیز چون حریف را دانست روی بدو آورده پس از محاربتی سخت رستم کمر افراسیاب را گرفته از زین در ربود ناگاه کمربند گسیخته افراسیاب بر زمین افتاد و لشکریان وی او را از میدان بدر بردند تاج و کمر افراسیاب در دست رستم ماند و شکست بر لشکر ترکان افتاد افراسیاب بر فور قطع جیحون نموده پدر را بر مصالحه ترغیب نمود بنا علیه باب مراسلات مفتوح گشت و با وجود اکراه کلی رستم امر بر صلح قرار گرفت و مقرر شد که جیحون کماکان السابق حد ما بین دو مملکت باشد پس از این مصالحت کیقباد چندی زندگانی کرده راه سرای جاودانی گرفت در شاهنامه منظور است که ایام پادشاهی او یکصد و بیست سال بود و عدل و انصاف او بمرتبه بود که مردم زمان فریدون را فراموش کردند چهار پسر از وی ماند کاوس و آرش و رودم و آرمن کیقباد کاوس را ولیعهد خود ساخت و دیگران را باطاعت او فرمان داد در بدایت پادشاهی کیکاوس ملک را آرایشی تمام و خلق را آسایشی مالاکلام بود تا وقتی که یکی از زنان مطربه که با او تعلقی داشت از عذوبت و لطافت آب و هوا و خصب مراتع مازندران تعریف کرده او را به تسخیر آن دیار مایل ساخت امرای درگاه ویرا از این اراده منع کرده گفتند سکنهٔ آن بلاد همه مردم وحشی اند و بر سر چنین مردم رفتن از تدبیر ملکی بعید مینماید عرایض ایشان مفید نیفتاد از زال درخواست کردند که اراده پادشاه را منصرف سازد نصایح زال نیز سودی نداد کیکاوس خواست در غیاب خود سر رشتهٔ امور را بدست زال گذارد زال نپذیرفت کاوس میلاد را تعیین نموده او را وصیت کرد که بمشورت زال در هیچ مهمی خوض نکند چون خبر حرکت کاوس بپادشاه مازندران رسید از دیو سفید استعانت جسته باتفاق بمقابلت و مقاتلت کاوس پرداختند رزمی صعب واقع شده شکست بر کاوس افتاد در اثنای جنگ بغتة جمع لشکر نابینا شدند و آنچه از تیغ رستند باسیری رفتند کاوس نیز اسیر گشت و در ادر یکی از قلاع محبوس نموده ارژنگ نام یکی از امرا را بروی گماشتند خبر این مصیبت عظمی شورشی در ایران افکند زال علی الفور رستم را باستخلاص پادشاه امر فرمود رستم بدستیاری خدعت و پای مردی شجاعت این خدمت را بانجام رسانید دیو سفید را مقتول و پادشاه را مستخلص ساخت رعایای دیو سفید کاوس را اطاعت کردند و رستم بپاداش این خدمت بزرگ بر جانب یمین پادشاه بر کرسی زرین اذن نشستن یافت درین موضع فردوسی قصهٔ هفت خوان را میگوید درین هفت خوانست که

رتق بالفتح بستن و دوختن

فتق بمعنی شکافتن

فردوسی [illegible]

سلطنت کیکاوس

خصب بالکسر بسیاری گیاه و شهر آباد

حاشیه از اینها بدیو تعبیر کرده اند

خدعت [illegible]

رستم تن تنها به معاونت رخش یک شیر و یک اژدها و یک ساحر و یک عفریت و لشکری از دیوان و بالاخره دیو سفید را
هلاک میکند بالجمله پادشاه مازندران چندی نیز پایداری نموده آخرالامر به تیر رستم از پای درآمد و ممالک او ضمیمهٔ حکومت
ایران گشته بسیورغال اولاد مقرر شد اولاد دیویست که در بدو حال مخالف و در آخر در استخلاص کاوس معاونت رستم
نموده منقولست که رستم درین جنگ فیل بسیار کشت از تاریخ قدیم و تماثیل موجوده ایران معلوم میشود که این جانور درین
مملکت بسیار بوده است آب و هوای مازندران و وفور نباتات این ولایت موافق تر است بمزاج این نوع حیوان
از سایر صفحات ایران القصه کاوس باصفهان مراجعت کرد بعد از چندی خواست تا دختر پادشاه هاماوران را باجبار
در حبالهٔ نکاح خود درآورد امیر هاماوران ویرا ضیافت نموده چون اجابت نمود اورا گرفته محبوس ساخت ایران باز ازین واقعه
برهم خورد و افراسیاب بر فور بعزم تسخیر این خطه از جیحون عبور کرد از ابتدای ظهور اسلام تا بحال که هزار و دویست سال است
تواریخ معتبر در دست هست که هر وقت اغتشاشی بحال ایران راه یافته لشکر ترکستان همیشه ازین راه روی بایران آورده اند
و بصورت جزئی دلالتی است بر اینکه حملات سپاه توران نیز در ایام قدیم در حال اختلال ملک که مکرر در تاریخ سلف ذکر
شده است غالبا حقیقت داشته باشد بالجمله رستم چون کار ملک را درهم دید لشکری گران فراهم آورده بجانب هاماوران
شتافت پادشاه هاماوران چون خبر شنید از سلاطین مصر و بربر استمداد جسته باتفاق ایشان حرب رستم نمودند اما هر دو اسیر
شده کاوس نجات یافت و بعد پادشاه هاماوران بدفع افراسیاب پرداخت افراسیاب چون حال بدین منوال یافت مصلحت
در ستیز ندیده روی بگریز نهاد فردوسی گوید کاوس پادشاهی بود جبار و متکبر و همواره خیالاتیکه از روی تکبر نمودی و از
اجرای آن عاجز بودی ویرا گرفتار گونه‌گونه مصایب داشتی ایمطلب واضحست که شاعر کاوس را باقسام بلایا و انواع محن مبتلا ساخته
تا نام بهادرانیکه در استخلاص وی بذل جهد نموده اند بتقریب مقام ذکر کند بناء علیهذا سلطنة کاوس با هزار گونه افسانهٔ
مرتبط است که ذکر آنها مناسب این مقام نیست از آنجمله قصهٔ رستم و سهراب مترجم گوید مؤلف این قصه را برای اطلاع اهالی
انگلستان از شاهنامه بطور اختصار مذکور نموده در حاشیهٔ کتاب نوشته است لاکن چون در ایران غایت اشتهار دارد
فایده در ترجمهٔ آن ندید مع الحدیث در خلال این احوال قضیه رویداد که ایرانیان و تورانیان را به محاربتی صعب و طویل
انداخت و آن اینست که کاوس دختری از منسوبان افراسیاب را که از توران بایران گریخته بود در حبالهٔ ازدواج داشت و ویرا
از آن دختر پسری بود سیاوش نام که بجهة تربیت برستم سپرده بود گویند سیاوش صباحت منظر با صلاحیت مخبر جمع داشت
سودابه دختر پادشاه هاماوران را سودای عشق او در سر افتاده هر قدر خواست تا از آتش خود اخگری در خرمن شاهزاده
اندازد دید آهن سرد کوفتن است بالاخره شرارهٔ انتقامش شعله ور شده باتهامش کمر بست لاجرم شکایت بکاوس برده
گفت سیاوش قصد ناموس من دارد کاوس بعد از استفسار صورت واقعه چون از سخن وی استشمام رایحهٔ صدق نمود
اعراض کرد بار دیگر سودابه شاهزاده را بایکی از خاتونان حرم متهم و سیاوش ازین تهمت نیز برفتن در آتش برائت ساحت خود را

[illegible]

ظاهر ساخت وبی آنکه نقصانی بدو راه یابد از آتش بیرون رفت و با انجال درحق سودابه در نزد پدر شفاعت کرد این عادت که هنوز در بعضی از ملل بی تربیت جاریست چنین مینماید که وقتی در جمیع بلاد عالم شیوعی داشته است بالجمله افراسیاب هم از مدتی دیر باز در خیال داشت که حملهٔ دیگر بجانب ایران برد درین اوقات اتفاقی افتاد که این مطلب در عهدهٔ تعویق افتاد سپاهی بیشمار از ایرانیان گرد آمده بودند و خود خوابی هولناک دید اگرچه بعضی از معبرین گفتند اعتباری بانخواب نیست بلکه تعبیر بعکس است ولی معتمدین وی باو گفتند ازین خواب تاثیر بد معلوم میشود و بجد هرچه تمامتر استدعا کردند که از جنگ بپرهیزد افراسیاب اندرز ایشان را پذیرفته با رستم و سهراب که امارت لشکر با ایشان مفوض بود ابواب مراسلت مفتوح کردانید و از در مصالحت پیغام فرستاد ایشان شروط سخت القا کردند از انجمله این بود که افراسیاب بخارا و سمرقند و چاچ و سنجاب بسلطنهٔ ایران واگذارد و صد تن بطور ضمانت بایران فرستد افراسیاب نیز برین شروط رضا داد ولی چون کاوس قصهٔ خواب افراسیاب را شنیده بود و طمع در سر افراسیاب بسته قبول مصالحت ننمود و فرمان فرستاد تا سیاوش وکلا را بپای تخت گسیل نمود و سرداری سپاه را بطوس گذارد و طوس را گفت تا در ابقاء دیران قتال و جدال بر خویش نهادن روا ندارد سیاوش از این کردار ناپسند دیک غضب در جوش آمده وکلا را با فراسیاب باز پس فرستاد و خود نیز بادی ملحق گشت افراسیاب بدیدار وی شادمان شده سوگند یاد کرد که هرگز با کاوس پیرامون مصالحت نگردد بعد از ان سیاوش نامه بپدر نوشت و دران درج کرد که باعث رفتن او بتوران عداوت سودابه بود و پس از چندی دختر پیران ویسه و از ان پس فرنگیس دختر افراسیاب را از در زناشوئی بخواست افراسیاب ممالک چین را بجهاز فرنگیس بسیاوش بخشیده او بدانجانب شتافت و شهر کنگ را بنا نهاد و دار الملک خویش ساخت و در تشیید بلاد و ترفیهٔ حال عباد غایت جهد مبذول داشت از این سبب بعضی امرای توران خاصه کرسیوز برادر افراسیاب بروی حسد بردند کرسیوز همواره خیال تغلب سیاوش را در نظر افراسیاب جلوه دادی لاکن افراسیاب بحکم مروت اکراه داشت که مهمان و کسی را که در سایهٔ حمایت و عطوفت اوست ضرری رساند حتی وقتی که بروی ثابت شد که اقوال اعادی در حق او صورت وقوع دارد هم بایذای او راضی نشده عزم کرد تا سیاوش را از حدود ممالک خویش براند کرسیوز ویرا مانع آمده گفت این کار از حزم دور است بلکه در حقیقه ظلمی است بر خانوادهٔ سلطنت توران از آنرو که آینده مملکت عرضهٔ حملات پادشاهی قوی دست خواهد شد که نه تنها از جمیع اطراف و انحاء ملک بخوبی مستحضر است بلکه رعایای ما دل بجانب وی دارند بالاخره افراسیاب مستشعر گشته سیاوش را بحیله تباه ساخت فرنگیس در انوقت حامله بود افراسیاب از بیم آنکه مبادا نسل وی پای گیرد و دست انتقام از آستین برآرد بقتل فرنگیس فرمانداد امرا باتفاق ویرا ازین کردار ناستوده مانع آمدند بنابراین افراسیاب فرنگیس را به پیران ویسه سپرده سفارش کرد چون طفل متولد شود بقتل رسانند چون پسر متولد شد و زیر را رحمت طبیعی از ارتکاب آن عمل باز داشته ویرا بیکی از شبانان حوالت کرد و با افراسیاب گفت فرستادم او را بصحرا افکندند طفل را نام کیخسرو نهاد و در خفیه بتربیتی که لایق نژاد و شایسته

رفتن سیاوش بتوران زمین

[illegible]

حال مستقبل او باشد گویند چون پسر بسن تمیز رسید زنده بودنش مسموع افراسیاب افتاد صورت واقعه را از پیران ویسه
سؤال کرد وزیر گفت شنیده‌ام او را یافته و بزرگ کرده لاکن سفیه و بی تمیز است افراسیاب خواهش دیدن وی کرد پیران
ویسه بعد از آنکه آنچه لوازم این ملاقات بود بکودک آموخت وی را بنظر افراسیاب رسانید کیخسرو برحسب دستور العمل چون بیگانگان
و دیوانگان حرکت نمود و هر سؤالی را بجواب مضحکی ادا کرد افراسیاب مطمئن شد خبر کشته شدن سیاوش شورشی عظیم در ایران
انداخت کاوس از در انتقام جمع آوری لشکر نموده باحضار رستم فرمان داد رستم پیغام داد که آمدن او موقوف بقتل سودابه است
که در حقیقت کشنده سیاوش او است کاوس از اضطرار بایمنی تن در داده رستم بجانب دشمن روان شد از جانب افراسیاب
نیز سرخه با سی هزار کس بحرکت آمد لشکر سرخه با طلایه سپاه ایران که فرامرز پسر رستم سردار ایشان بود تلاقی شده درهم
آویختند شکست بر ترکان افتاده سرخه بقتل رسید سر او را بکاوس فرستادند چون افراسیاب ازین قضیه آگاه شد خود
به محاربت مبادرت نمود در معرکه اول پیلسم نام یکی از بهادران که افراسیاب با وی عهد کرده بود که اگر بر رستم غالب آید
نیمه مملکت خود بدو گذارد بمیدان رفته رستم نیزه بر کمرگاه او زده از زین در ربود و در صف سپاه مخالف انداخت بعد از آن
کسی را یارای مقابلت رستم نماند افراسیاب خود بمیدان تاخته با رستم در آویخت لاکن اسبش در آن گیر و دار سقط شده بمدد
لشکریان خود از چنگ حریف رهائی یافت پس طرفین شمشیر درهم نهادند بانجام ظفر قرین ایرانیان گشته دشمنان را فرسنگی
چند از معرکه براندند در مراجعت افراسیاب بقتل کیخسرو فرمان داد پیران ویسه وی را مانع آمده گفت صواب آنست که او را
بدانسوی دریای چین فرستند تا دیگر امید برگشتن نداشته باشد القصه افراسیاب مجبور شد که دل از ملک بردارد رستم
هفت سال در توران فرمان روا بود بعد از آن حکومت را به پسر خود فرامرز گذارده بدربار کاوس مراجعت نمود منقول است
که ایرانیان در جستجوی کیخسرو لازمه سعی و اهتمام مبذول داشتند فردوسی گوید که گیو که یکی از مشاهیر شجعان ایران است بجمیع
بلاد چین سفرها کرده لشکرها شکست و هزارگونه عجایب معمول داشت تا چنانکه مأمول بود بمقصود فایز آمد آخر چون کیخسرو نزد
کاوس رسید از غایت فرح از تخت بزیر آمده وی را بر اورنگ نشانید و دیهیم پادشاهی بر تارک او نهاده امرا را باطاعت
او وصیت نمود همگنان فرمان پادشاه را پذیرفتند مگر طوس که گفت فریبرز پسر کاوس احق باین مطلب است و درین
باب مابین طوس و گودرز پدر گیو منازعتی شدید واقع شد کاوس گفت تا نزاع از میان برداشته شود هر دو را بجنگ دیوان
بهمن دز فرستم هر کدام غالب آید سریر کامرانی او را شاید قرعه فیروزی بنام کیخسرو افتاده بر مسند جهانبانی برآمد تا کاوس در
حیات بود دقیقه از رعایت ادب بالنسبه بوی فرو گذاشت ننمود زال و رستم که در سیستان بودند بپای تخت رسیده
تهنیت گفتند و پیشکشها گذرانیدند کیخسرو نیز از حضور ایشان اظهار بشاشت نموده علی الفور باحضار سران سپاه فرمان داد
و بانتقام خون پدر کمر بست و خود بنفس نفیس متوجه حرب افراسیاب گشت احکام اداره سپاه کلیه برأی و رویت
رستم مفوض داشت طوس را سردار مقدمه فرموده وصیت نمود که احترام ممالک فرود برادر دیگر او که از دختر پیران ویسه

بود و در خراسان مقام داشت مرغزار فرود در کلات چرم که درین زمان بکلات نادری معروفست سکنی داشت چون نادر در دهی کوچک قریب بآن متولد شده بود در استحکام آن کوشید باینخیال که اگر دار الملک نتواند شد باری یکی از قلاع مستحکمهٔ مملکت باشد قلعهٔ کلات بمسافت سی میل تا مین شمال و جنوب مشهد بر کوهی بلند واقع است و فقط دو راه تنگ دارد چون شش هفت میل بالا روند سطحهٔ ظاهر میشود قریب دوازده میل دور آن مشتمل بر چشمهای جاری و چمنها و زراعت و چون ده یازده میل دیگر بالا روند سطحی دیگر مانند اول در نظر آید از فوت نادر شاه بعد دیگر کسی بتعهد حال این مکان نپرداخت القصه طوس بحوالی ملک فرود رسید فرود ویرا دشمن پنداشته مهیای جدال گشت طوس پسر داماد خویش را نزد فرود فرستاده او را بملاقات خویش دعوت نمود شاهزاده ازین پیغام بی ادبانه چنان خشمگین شد که فرمود هر دو رسولان را بقتل آوردند لهذا جنگ در پیوست و فرود در هنگامیکه بر سر قلعه دفاع میکرد تباه گشت ایرانیان پیش رفتند پیران ویسه با جمعی از ترکان بیک ناگاه بر ایشان تاخته بسیاری از ایشان عرضهٔ تیغ ستیز و بقیة السیف بی سپر بادیهٔ گریز گشتند طوس بواسطهٔ نافرمانی و این شکست از درجهٔ اعتبار افتاده مقید شد کیخسرو امارت مقدمه را بفریبرز داده بمقابله پیران مامور ساخت او نیز مقاومت نتوانست نمود لشکری دیگر بسرداری گودرز بمحاربت آن پیر کار دیده روان شد پس از رزمی صعب باز پیران ظفر یافت و ایرانیان روی از معرکه بر تافتند منقولست که هفتاد نفر از فرزندان و فرزند زادگان گودرز درین معرکه بقتل رسید ازین فتوحات پی در پی افراسیاب را فرحی بی اندازه روی نموده عزم کرد که خود دست بردی با لشکر بزرگ ایرانیان که رستم و کیخسرو در آن بودند نماید از آنجانب نیز کیخسرو دوباره طوس را از حبس خلاصی بخشوده بحرب پیران فرستاد درین حرب پس از آنکه هفت روز طول کشید و ظفر ترکان را بود طوس از روی اجبار بکوه پناه برده ترکان ویرا در میان گرفتند و نزدیک بود که ایرانیان از پای در آیند که رستم رسیده ایشان را از آن مهلکه رهائی داد رستم درین معرکه و چند جنگ دیگر بر خصم غالب آمده خاقان چین را که یکی از دوستان بزرگ افراسیاب بود اسیر کرد ازین سبب شکست بر لشکر ترکان افتاد افراسیاب بپای تخت خویش گریخت و فتح پای تخت بجهة رسیدن پولادوند پادشاه ختن بتعویق افتاد لاکن چون پولادوند نیز عرضهٔ هلاک گردید افراسیاب دل از ملک برداشته سر خویش گرفت رستم ممالک ویرا بسرداران ایران قسمت نموده بدربار کیخسرو مراجعت نمود چنین بنماید که افراسیاب باز ملک خود را بدست آورد و یکی از کارهائیکه درین اوقات اتفاق افتاد خلاص کردن رستم است بیژن پسر گیو را که بواسطهٔ عشق منیژه دختر افراسیاب گرفتار گشته بسزای جسارت او را در چاهی سرنگون آویختند و فقط توجه نهانی منیژه او را از هلاک باز داشت رستم در زی تجار بپای تخت افراسیاب رفت و بیژن را از زندان بر آورده روی بایران نهاد افراسیاب فوجی بعقب ایشان فرستاده شکسته حال بر گشتند چون نظر کیخسرو بر بیژن افتاد بسجدهٔ شکرانه بجای آورد و گیو که بیژن را در حضرت وی اعتباری تمام بود و بازای این خدمت رستم را تاج شاهی بخشید بعد از

وضع قلعه کلات نادری

ازین قضیه رستم را می پیم در جنگهای بسیار با نبیرهٔ خود برزو پسر سهراب که مانند پدر از جانب افراسیاب سردار
لشکر بود و اگر اسباب شناخت طرفین فراهم نیامدی تا آن حال برزو چون پدر خویش سهراب بانجام رسیدی ولی بعد از
تعرف طرفین ما بین جد و نبیره قواعد محبت ممهد شد افراسیاب را چون ازین ممر نیز ناامیدی حاصل شد بحسن و نیرنگ
دخترک رقاصی توسل جسته این حیله نیز چنانکه باید اثری نکرده عاقبت محاربهٔ عظیم رو پداده کرّة اخری ظفر ایرانیان را شد
بعد از این جنگ پیران ویسه افراسیاب را بمراجعت نصیحت نمود افراسیاب قبول نکرد و اسب در میدان تاخته
کیخسرو را بمبارزت طلب نمود کیخسرو خواست دعوت وی را اجابت کند امرای سپاه و امنای درگاه مانع شدند و گفتند
تواتر صدمات و توالی مصائب افراسیاب را از جان سیر و بموت دلیر ساخته از عقل صواب اندیش مستبعد است که جمیع فوائد
تاکنون از شمشیر بهادران عاید شده است بمبارزت چنین شخصی عرضهٔ مخاطره ساختن در اثنای این گفتگو برزو بمقابلهٔ افراسیاب
شتافت افراسیاب چون وی را دید بکفران حقوق و عقوق و عصیان او را معاتب ساخت این عتاب بر برزو گران
آمده خواست با افراسیاب حمله برد که ترکان از جای در آمدند ایرانیان نیز چون حال چنین دیدند یکبار بر ترکان حمله بردند تا
شام آن روز جنگ مغلوبه بود شبانگاه دست از هم کشیدند لشکر افراسیاب برگشت چنین معلوم میشود که شکست بخورد
زیرا که ایشان را تعاقب نکردند این جنگ در سیستان واقع شد رستم یکهفته کیخسرو را ضیافت نموده جشنهای ملوکانه ترتیب
نمود پس از انجام مراسم تهنیت و ضیافت استدعا کرد که عمر زیاد شده است اگر اذن حضرت شهریاری باشد بقیهٔ
زندگی را بعزلت گذراند و فرزند و نبیرهٔ او فرامرز و برزو بجای او در خدمت باشند پادشاه سر رضا جنبانیده حکومت
غور و هری را به برزو داده فرامرز را بغزای هندوستان فرستاد و وصیت فرمود که چون هندوستان مسخر شود
بلشکر گودرز که بجنگ تورانیان معین است بپیوندد و در این جنگ گودرز با پیران مقابلت دست داد بعد از اندک
زد و خوردی پیران بگودرز پیغام فرستاد که اتلاف نفوس و اهراق دما اطفای حرارت طرفین نخواهد کرد روان سیاوش را
زان چه سود که از بوم توران برای تو دود ◦ به تنها من و تو برین دشت کین بگردیم و جنگ آوران همچنین و بعلاوه
وقت ضایع کردن است همان بهتر که من با چندتن از خواص خویش و تو نیز با معدودی از گردان کار دیده بمیدان درآییم
و در هم آویزیم و ببینیم تا کوکب اقبال کرا یاوری کند گودرز قبول این مطلب نموده از هر طرف ده تن بمبارزت
گزیدند و در جمیع ظفر ایرانیان را بود ما بین پیران و گودرز رزمی سخت واقع شد چه هر دو کار دیده و بهادر بودند تا آخر اسپ
پیران از پای در آمده بر زمین افتاد و بازوی راستش شکست و چون دستش از کار رفت عاجز شد خواست تا یکی از
کوههای نزدیک پناه برد گودرز او را تعاقب کرد چون بوی نزدیک رسید گفت اگر جان خویش را خواهی تن به بند
ده پیران گفت برای چند ساعت عمر نام خود را بر باد نخواهم داد این گفته برگشت و با دست چپ نیزه بجانب
گودرز انداخت گودرز را زخم قلیلی رسیده او نیز فی الفور مضراب خود را بطرف پیران انداخت مضراب بر قلب

پیران آمده نگونسار گشت گودرز یک کف از خون دل او با نتقام سیاوش و فرزندان خود که در آن معرکه بر خاک افتاده
بودند نوشیده نقل است که هشتاد نفر از فرزندان و فرزندزادگان گودرز در آن معرکه در معرض هلاک و بوار در آمدند
القصه روی خود را از خون پیران سرخ کرده خواست سر او را از بدن جدا سازد لاکن ملاحظهٔ فضایل نفسانی و شئونات
پیران او را ازین عمل باز داشت چون با ردو مراجعت کرد دلیران با سرور تمام او را استقبال نموده معلوم شد که حریفان
دیگر نیز همه بر خصم غالب آمده اند چون جسد پیران و یسه را بنظر کیخسرو رسانیدند و یرا سوابق حقوق وی بخاطر آمده رقت دست
داده حکم کرد تا در تغسیل و تکفین وی غایت احترام دارند چنانکه فردوسی گوید با تخت و گرز و کلاه در دخمه گذاردند بعد از ان
کیخسرو فرصت از دست نداده از جیحون عبور کرده سمرقند و بخارا را لحیطهٔ تصرف در آورده افراسیاب صلاح در صلح دید
پسر خود شیده را بجهة سرانجام این مطلب بسفارت نزد کیخسرو فرستاد ولی چنین بنماید که شیده قابلیت این امر خطیر نداشت
پیغام پدر را با غروری هر چه تمامتر ادا کرد بالاخره کیخسرو را بمبارزت خویش طلبید حرکات بی ادبی شیده بحدی شد که محال بود
کیخسرو را از مقابلهٔ او باز داشتن لهذا بمبارزت مرکب تاخت و شیده را بخاک هلاک انداخت چون خبر وحشت اثر
فوت پسر با فراسیاب رسید بمقارعت مسارعت نمود لشکر او درین هنگامه بجان کوشیده داد مردی دادند ولی چون عزیمت
بخت نمود هزیمت کردند افراسیاب بیچاره بعد از انکه چندی سرگردان بود در کوهها گرفتار گشته او را نزد کیخسرو بردند
کیخسرو حکم کرد که او را از همان شربت که سیاوش بیگناه را چشانده بود بچشانند چندی برین بر نیامد که کیخسرو را عزم آن شد که
که از تاج و تخت استعفا کند لهذا کابل و زابلستان و نیمروز را برستم واگذاشته که نسلاً بعد نسل حکومت این بلاد در خانوادهٔ وی
باشد و تاج سلطنت بر سر لهراسب گذاشت لهراسب داماد کیکاوس بود کیخسرو او را بفرزندی خویش برگزیده بود حکومت
خراسان را بطوس داده با دیگر فریبرز پسر کیکاوس وصیت فرمود تا در اطاعت لهراسب یکدل باشند بعد از ان با بعضی از امرا
بیرون رفته تا بچشمهٔ رسید که آرامگاه او مقرر شده بود و بنا بر قول فردوسی در انجا غایب شد و امرائیکه با وی بودند
بطوفان هلاک شدند عمر کیخسرو نود و سلطنتش شصت سال بود و او پادشاهی بود بخصایل نیکو و صفات
بزرگ آراسته هنوز نام او در ایران باحترام مذکور است صاحب زینة التواریخ گوید که او نمرده بلکه غایب است
و در اخبار است که او پیغمبر بوده لهراسب اگرچه در مبادی حال جمعی از سلطنت او اکراه داشتند لاکن شمایل اخلاق وی و
قواعد نیکو که در ترتیب و تربیت ملک و سپاه وضع کرد طولی نکشید که رقبهٔ ناس را در ربقهٔ اطاعت وی آورد و حکام
ایران و توران سر بر خط فرمان او نهادند رهام گودرز را که بجنت نصر معروفست والی عراق عجم ساخته فرمان داد تا از جانب
مغرب مملکت را بسط دهد در تاریخ طبری مذکور است که رهام لشکری بجانب بیت المقدس گسیل کرد در ان اوقات یکی
از اولاد داود پیغمبر در ان بلد حاکم بود و چون خبر ورود لشکر ایران شنید اظهار متابعت نمود و بجهة معاهدتیکه در میان رفت
یکی از اعیان بنی اسرائیل را بطور ضمانت بجانب رهام فرستاد لشکر ایران مراجعت نمودند اما هنوز دور نرفته بودند که خبر

ابد

حاشیه — نیمروز ... حالا جزو زابلستان ... [illegible]

مقارعت
روبرو شدن
و شمشیر زدن

رسید که یهود شورش کرده والی خود را بجهة آن مصالحه بقتل رسانیدند امیر لشکر آنجا خبر را به بخت نصر انها کرد بخت نصر علی الفور به بیت المقدس تاخته شهر را مسخر ساخت و قتل و غارت نموده آنچه از شمشیر جان بردند باسیری برد محقق است که بخت نصر مورخان آسیا همان بناخادنزر محررین یهود است و شک نیست که مابین تقریر مولفین اسلام و یهود درین باب مشابهتی تام است لاکن قبل از انکه بتوانیم اعتماد به نتیجه کنیم مقدماتی چند هستند که باید با هم مطابقت کنند از همطلب و مطالب دیگر از همین قسم در باب آینده بحث خواهد شد ترجیحی که لهراسب بفرزندان کاوس میداد موجب رنجش پسر او گشتاسب گشته در خلع پدر با دیگران یکدل شد و چون تیر تدبیرش بهدف مراد نیامد بجانب ممالک روم گریخت بنا بر خبر مشهور حسن طلعت گشتاسب سبب این شد که کتایون دختر قیصر جمیع جوانانی را که بحکم پادشاه در زیر قصر او جمع شده تا هر کدام را بپسند بشوهری اختیار کند بلحوظ نظر عنایت نساخته و نارنجی که علامت انتخاب بود بجانب گشتاسب انداخت پادشاه از دنائت طبع دختر بغضب آمده چون این رسم مملکت شده بود لابد تن در داده ولی از همان ساعت این رسم را موقوف و دختر را از سرای سلطنت بیرون کرد صاحب همین افسانه فردوسی گوید که بعد ازین مقدمه قیصر گفت دو دختر دیگر خود را نخواهم داد مگر بکسیکه شیر و اژدهائیکه در آن اوقات خرابی در مملکت میکردند بکشد دو نفر از امرا که عاشق آن دو دختر لاکن بجان خود عاشق تر بودند چون این کیفیت شنیدند از گشتاسب که آوازه شهامت او باطراف رسیده بود استمداد جستند گشتاسب آن دو جانور را کشته و آن دو عاشق دلخسته این کار را بر خود بسته بوصال رسیدند بعد از چندی قیصر از حقیقت حال آگاه شده گشتاسب را خواند و نوازش نموده سپهسالاری سپاه را بدو تفویض کرد صیت شهامت و شجاعت گشتاسب رفته رفته بایران رسید لهراسب را حرکت لشکر دشمن بسرداری پسر خود موجب دهشت گردید لشکری بسرداری پسر دیگر خود زریر بجانب گشتاسب گسیل کرد و تاج سلطنت را مصحوب وی ساخت و وصیت کرد که هر جا با برادر ملاقات کند آن تاج را بر سر وی نهد چون بتقارب فئتین دست داد گشتاسب بدون تامل بار دو برادر شتافت و مردم او چون از آمدن او خبر شدند با سرور تمام استقبال نموده بروی بسلطنت سلام کردند زریر نیز بر حسب فرمان پدر دیهیم شاهی بر تارک وی نهاده بر آئین ملوک عجم تخت وی را نماز برد گشتاسب نامه بقیصر نوشته استدعای حضور وی کرد قیصر آمده داماد خود را پادشاه بالاستقلال ایران یافت بعد از ان معاهدتی مابین ملتین مقرر شده گشتاسب با کتایون بایران شتافته چاکر خاص با اخلاص پدر گشت لهراسب ویرا ولیعهد خود خوانده پس از چندی مهام پادشاهی را باو حواله نموده خود گوشه عبادت گزید مورخین ایران بر انند که ایام سلطنت لهراسب صد و بیست سال بود شهرت پادشاهی گشتاسب بیشتر بجهة آنست که در ایام او پارسیان دین زردشت یعنی مذهب آتش پرستی اختیار کردند زردشت که مخترع این کیش است پهلویان پیغمبر دانند و مسلمین طرارش خوانند پارسا را دعوی آنست که شخصی بود متصف بجمیع کمالات نفسانیه و مسلمین را عقیدت آنکه او منجمی بود ماهر و شیطان او را فریب داده

تا اختراع مذهب الحاد نمود فردوسی گوید شیطان از میان آتش با او حرف زد و اتفاق است بر اینکه او در زمان گشتاسب بود و گشتاسب دین او را اختیار کرد و در اجرای احکام و اعلای اعلام شریعت وی جهد بلیغ مبذول داشت چنانچه در اطراف ممالک خویش فرمود تا آتشکدها بنا کردند و مردم را بپرستیدن آتش اجبار نمود در زینة التواریخ مسطور است که اوّل اسفندیار پسر گشتاسب بدین دین درآمده پدر را او نیز دعوت نموده براه آورد مسقط الرّاس زردشت شهر ارومیه از بلاد آذربایجان است و ظهور این مذهب ابتدا در آنجا شده بجمیع ممالک ایران شیوع یافت منقول است که پادشاه فرمود تا دوازده هزار پوست گاو را دباغی نموده احکام دین جدید را بر آن نگاشتند و در یکی از دخمه های اصطخر فارس بودیعت نهادند و مردم پاک اعتقاد بمحافظت آن برگماشتند تا دست کفار و مردم فاسد العقیده را از آن نهاد دور دارند چون اینخبر بارجاسب پادشاه توران رسید نامه بگشتاسب نوشته او را بر خطای خویش تنبیه ساخت و نصیحت کرد تا بکیش آباء و اجداد خود رجوع نماید و الّا آماده جنگ باشد گشتاسب ازین مکتوب غضبناک شده جنگ شروع شد در معرکهٔ اوّل زریر برادر گشتاسب بدست بیدرفش سپهدار ارجاسب جان داد لاکن بیدرفش نیز بضرب شمشیر اسفندیار پسر گشتاسب بخاک افتاد بالاخره لشکر ارجاسب شکست فاحش خورده بمملکت خود گریختند چندی بعد ازین محاربه بحیلهای گشتاسب اسفندیار را برانداشت که گردن از اطاعت پیچیده کوس استقلال فرو کوفت و بعد از اندک مدّتی باز چنین نمایدکه بدربار رجوع نموده مقید شد هنوز خبر حبس اسفندیار بتوران نرسیده بود که پادشاه آن مملکت ارجاسب لشکر بایران کشیده گشتاسب شکست داده دختر او را باسیری برد گشتاسب از همه جا مأیوس اسفندیار را از حبس بیرون آورده استمالت نمود و گفت اگر او در استخلاص خواهر خود کوشد تاج و تخت را باو واگذارد اسفندیار قبول اینمعنی نموده با لشکر متوجه روئین دژ که پای تخت ارجاسب بود گشت گویند که از بلخ تا آن شهر سه راه بود یکی بمسافت چهار ماه و دیگر دو ماه و دیگر شش یا هفت روز لاکن این راه آخر صاحب زینة التواریخ گوید دشتی بود خیابان بی آب و علف مشحون از جانوران درنده و حیات گشنده چنانکه هیچکس خیال مسافرت آن راه را نسبتی اسفندیار عزم کرد که ازین راه سالک منزل مقصود گردد شصت نفر از مردان کاردیده انتخاب نموده و باقی لشکر و سایر اسباب و اثاثه را به پشوتن برادر خود سپرده او را فرمان داد که از راهیکه دو ماه مسافت است متوجه روئین دژ شوند و همچنین وصیت کرد که چون بپای تخت دشمن نزدیک شوند منتظر علامت آتش باشند و بمجرد دیدن آتشهای افروخته یورش بشهر برند اسفندیار با شصت نفر از یاران خود در زی تجار برآمده و اشیای نفیسه و امتعه فراوان همراه برداشته از دشت مذکور بسلامت گذشته بی انکه کسی گمان بد در حق ایشان برد وارد روئین دژ گشتند در افواه انداختند که یکی از تجار متموّل با جمعی از دوستان خود از ظلم گشتاسب گریخته پناه باین ملک آورده اند رفته رفته چنانکه مقصود بود خبر مسموع ارجاسب گشته اسفندیار را طلب کرد تا مال التجارهٔ او را ملاحظه کند اسفندیار بلباس تبدیل بدربار ارجاسب رفته چند جواهر قیمتی برسم پیشکش گذرانیده از عنایت و حمایت پادشاه مستظهر گشت بالجمله بهیچوجه گمانی بایشان برده نشد تا شبی که

بعضی گویند که سپهسالار اسفندیار نبود بلکه یکی از پهلوانان بود

در روز آن لشکر ایران در مقابل شهر رسیدند و اسفندیار علامت مقرر را نمود لشکر از بیرون علی الفور حمله بردند اسفندیار
با یاران خود غفلتاً بر سر ارجاسب تاخته او را با برادران وی عرصهٔ شمشیر ساخت و خواهر خویش را با تخت ارجاسب
و غنیمت وافر نزد پدر فرستاد حکومت توران از مردی نیک سیرت که از اولاد اغریرث بود بخشید صاحب زینة التواریخ
گوید که اولاد اغریرث تا زمان اسکندر در آن مملکت حکومت داشتند اخبار مختلفه در باب کارهای اسفندیار وارد است
بنا بر قول فردوسی بعد از آنکه جنگ اول با ارجاسب بشهامت اسفندیار بنوع خوش انجام یافت گشتاسب ریاست بلخ را باو گذاشت
و حکم او را بر جمیع ممالک ایران نافذ داشت این ترقی سبب شد که دشمنان او فرصت یافته بعرض گشتاسب رسانیدند که
اسفندیار قصد جان او دارد بنابرین گشتاسب او را با اضطرار طلبیده به مجرد ورود او را در یکی از قلاع آذربایجان مقید
ساخت همین باعث منازعت مابین علمای ملت و اعیان دولت بلکه باعث جرأت پادشاه توران شد که دیگر باره
لشکر بایران کشیده بلاد خراسان را تاراج نمود و بلخ را گرفته زردشتیان را قتل عام کرد لهراسب نیز درین هنگامه هدف تیر تقدیر
گشت و زردشت قبل ازین فتنه بچند ماه مرده بود و درفش کاویان که از زمانی دیرباز سنجق دولت بود بدست دشمن افتاد
بتوران بردند گشتاسب را چون این اخبار موحش استماع افتاد لشکری گران جمع آوری نموده در ابتدا ظفر قرین حال او شد
و تا رود جیحون هزیمتیان را تعاقب کرد لاکن درین اثنا لشکری دیگر بمدد دشمن رسیده کار دارون گشت گشتاسب
هزیمت یافته نیم سپاهش عرضهٔ شمشیر گشته بقیه دیگر باشکال تمام بخراسان رسیدند گشتاسب چون حال این منوال دید دانست
که از مدد اسفندیار چاره نیست وزیر خویش جاماسب را که از غایت اشتهار از تعریف مستغنی است نزد پسر فرستاده
اسفندیار را دو باره بر سر رضا آورد که اعمال سابقهٔ پدر را بر طاق نسیان نهاده با نتقام ملک و ملت کمر بست و هم فردوسی
گوید که اسفندیار بیشتر بجهة تعصبی که در دین زردشت داشت این کار اختیار کرد در غزای با اعدای ملت غایت جهد
مبذول داشت بعد از گذشتن از هفتخوان چنانچه در شاهنامه مسطور است و اظهار بهادریهائیکه رستم نیز از آن بزرگتر کاری نکرده
بود بروئین دژ رسیده خصم را در میدان شکست ارجاسب را کشت و پای تخت او را بتصرف آورد و غالب اهالی را بتیغ گذرانید
دو خواهر خود را از قید اسار رهائی داد و درفش کاویان را که سنجق دولت بود از چنگ دشمنان بیرون آورد و هم
فردوسی گوید که اسفندیار هندوستان و عربستان و دیار مغرب را تسخیر کرد لاکن کیفیت فتوحات مزبوره را نمی نویسد
در یکی از کتب فارسی که اسفندیارنامه گویند افسانهٔ طویلی در باب کارهای اسفندیار در بلاد مغرب نوشته اند بالجمله
اسفندیار بعد از انجام وقایع مزبوره ببویهٔ سلطنت منتظر وعدهٔ پدر بود گشتاسب چون نمیخواست تاج از سر و پای از
تخت بر گیرد بهانه دیگر آغاز کرده اسفندیار را گفت من شرم همی دارم از اینکه ملکی بغیر استحکام و سلطنتی منازع فیه تو
تسلیم کنم رستم و خانوادهٔ او سر از دایرهٔ اطاعت پیچیده در سیستان دم از استقلال میزنند آنها نیز باید مقهور شوند اگر
فرزند من این کار را انجام دهد و رستم را دست بسته بدرگاه آورد پاداش آن ملکی وسیع و بلا منازع خواهد بود اسفندیار

در ابتدا از اظهار این مطلب بهم برآمد آخرالامر باکراه قبول کرد و قایع عدیده که پیش از جنگ مابین اسفندیار و رستم واقع شد طولی دارد لاکن همه دلالت دارد بر شجاعت و جوانمردی طرفین اسفندیار بالحاح هرچه تمامتر درخواست کرد که رستم دست به بند داده تا او اجرای فرمان پدر کرده باشد لاکن رستم گفت تابع هر فرمان دیگر هستم الا دست به بند دادن که در دودمان ما ننگست جنگ شروع شد چند نفر از سرداران معظم از طرفین کشته شدند اسفندیار با رستم مقابله کرد رستم زخمدار از معرکه بیرون رفت روز دیگر مراجعت نمود منقولست که تیری دو شعبه ساخته بود تا بر چشم اسفندیار زند زیرا که اسلحه بر بدن او کارگر نمیشد احتمال دارد بجهة اینکه سرتاپا مسلح بود و پیش از آنکه رستم در جنگ دوم شروع کند جمیع دولت خود را باسفندیار عرضه کرده اظهار اطاعت نمود لاکن اسفندیار بجز بستن دست او و بردن نزد گشتاسب بچیز دیگر راضی نمیشد لابد جنگ شروع شد و حربی صعب دست داده تا اینکه رستم بتیریکه بجهة همین مطلب مستعد کرده بود دیرون کشیده چشمهای اسفندیار را هدف ساخته یکبارگی دیده از دنیا به بست خم آورد و بالای سروسهی چون تیر در کاسه سر اسفندیار جای گرفت دود از نهاد من برآمده گفت انجام کار تدابیر پدر غدار من جز این نخواهد بود بگفت این و رفت از تنش جان پاک پیش از آنکه دم فرو کشد پسر خود بهمن را برستم سپرده بتربیت او وصیت نمود پشوتن برادر اسفندیار نعش او را برداشته با جمیع لشکر سیاه پوشیده روی ببلخ نهاد گشتاسب از سوء تدابیر خویش پشیمان گشته بقیه عمر در افسوس بماند پیش از آنکه دست اجل گریبان حیاتش گیرد بهمن را طلبیده ولایت عهد خویش باو گذاشت مذهب آتش پرستی در عهد گشتاسب رواجی تمام یافت و چنین مینماید که همین واقعه سبب شهرت او در تاریخ قدما شده است والا سبب دیگر نباید داشته باشد بنابر مورخین ایران ایام سلطنت او شصت سال بود بعد از آنکه گشتاسب باسلاف خویش پیوست بهمن نواده او که معروف باردشیر دراز دست است بر جای او نشست و بهمن پادشاهی بود مشهور بحکمت بجهة وضع قوانینی که در مملکت نمود گویند بتوسط جاسوسان بر نیک و بد اعمال عمال خویش استحضار یافته به مکافات و پاداش هر یک کما ینبغی قیام مینمودی و در هر سال کدخدایان و ریش سفیدان زراع و فلاحین ملک بدرگاه او حاضر گردیده و او در استفسار اخبار استقصا فرمودی و بدین سبب بر کماهی حالات و مجاری امور رعیت و سپاه واقف گشتی در اوایل سلطنت این پادشاه رستم بحیله برادرش از پای درآمد و چون این خبر به بهمن رسید علی الفور بالشکری گران بسیستان تاخت در زینة التواریخ گوید که فرامرز پسر رستم و بانو گشسب دختر رستم استعداد حرب نموده با وی مصاف دادند بهمن غالب آمد فردوسی گوید بهمن زال را در قفس آهنین محبوس ساخت آذر برزین پسر فرامرز اظهار طغیان نموده در سیستان علم استقلال برافراشت و اگر بر فردوسی بتوان اعتماد کرد بهمن او را بانتقام پدر کشت این قول موافق قول سایر مصنفین نیست زیرا که مقرر است که سبب حرکت بهمن بسیستان انتقام خون پدر بود در زینة التواریخ مسطور است که رستم قبل از این واقعه زندگانی را بدرود نموده در تاریخ طبری مذکور است که ممالک اطراف مغرب در عهد بهمن مفتوح شد و بهمن پسر بخت نصر را بجهة فسق و فجور و

جنگ رستم با اسفندیار کشته شدن اسفندیار

وبلی عبد الیهای پدر را از حکومت بابل معزول و کورش را بجای او منصوب ساخت در سلطنت او یهودان در رفاه بودند و
فرمان یافتند تا هر که را خواهند از قوم خود بحکومت اختیار کنند و هم در ان تاریخ گوید که این الطاف در حق یهودان بجهة
آن بود که زن پادشاه ازین طایفه بود و بنابر مصنفین ایرانی ایام سلطنت او صد و دوازده سال است بهمن چون تخته را

سلطنت همای بنت بهمن بن اسفندیار

بر تخت و خاک را بر کاخ اختیار کرد دختر او همای بر جای او نشست و چون همای بر تخت برآمد از پدر آبستن بود و بسبب
شرمی که داشت خواست این مطلب پوشیده بماند لهذا چون طفل متولد شد بکسی داد که او را بقتل رساند لاکن جان طفل بقدرت
الهی محفوظ مانده و مادر او وقتی او را شناخت که بجلادت و بهادری او را بمرتبهٔ امارت رسانیده بود همای بعد از این مقدمه
تاج و تخت را باو گذاشته خود منزوی شد ایام سلطنتش را چهل سال نوشته اند. گویند چهل مناری که در اصطخر فارس است از بناهای
او است جنگهای عدیده که در عهد دارای اول اتفاق افتاد سبب امتیاز عهد او بوده است ازانجمله جنگی که با فلیب پادشاه
مقدونیه که ایرانیان او را فیلقوس رومی گویند واقع شد و بنابر قول ایشان اگرچه در آغاز فیروزی شامل حال نشد لاکن انجام
بخیر بود این قول اصح است که بنای افسانه است که بسبب غرور ملتی نسبت نسب اسکندر میدهند و زعم ایشان آن

دارای اول

که بالاخره کار بر فلیب چنان تنگ گشت که راضی شد بدادن دختر بدارا و گذاردن خراج هر ساله هزار بیضهٔ طلا خود را
از ورطهٔ هلاکت خلاصی بخشید و بنابر همین قول دختر را در وقتی که حامله بود دارا پس فرستاد اسباب عدیده برای مراجعت
دختر نوشته اند مشهور این است که بجهة بدبوئی دهن بود دارای اول دوازده سال سلطنت کرد و داراب جرد که
قریب صد و پنجاه میل مسافت بسمت شرقی شیراز واقع است از بناهای اوست شهر مزبور اگرچه از معموری سابق
افتاده است اما هنوز سکنه فراوان دارد داراب ثانی را گویند بر خلاف پدر سیرتی ذمیم و خلقی ناقص داشت حرکات

داراب ثانی

ناشایست و حکومت نامرضی او باعث فیروزی اسکندر شد لاکن اهالی ایران همیشه بر طبیعت واحد بوده اند هیچ عجب نیست
که ملتی که حرمت خود را عزیز دارند هر قصه که شرمندگی ملکت از دست دادنشان را کم کند هر قدر عدیم الاحتمال
باشد خواهند تراشید و همین طبیعت سبب افسانهائیست که نسبت به نسب اسکندر داده میگویند پسر دارای
اول بود که خود ایرانیان مدد کرده تا بآسانی ملکی که حق او بود از چنگ برادر نالایق خود بیرون آورد جمعی از مورخین
معتبر ایران این افسانه را رد کرده قول دارند که اسکندر پسر فیلقوس بود و گویند که جنگ در ما بین دو مملکت بجهة این
واقع شد که اسکندر خراج مقرر که بیضهٔ طلا بود بگذاشت و در جواب ایلچی که بطلب آن آمده بود گفت امرغی که آن
بیضه ها میگذارد بعالم دیگر پرواز کرد دارا سفیر دیگر فرستاده مصحوب او گوی و صولجانی و همیانی کنجد نموده یعنی که اسکندر
هنوز جوانست مناسب بحال او آنست که گوی و چوگان بازد و کیسهٔ کنجد کنایه از عدد بیشمار لشکر ایران بود اسکندر چوگان را
در دست گرفته با فرستاده گفت این علامت اقتدار من است که با آن کرهٔ مملکت پادشاه ترا خواهم زد و حکم داد تا
مرغی حاضر سازند و گفت این مرغ بزودی بشما خواهد نمود که لشکر بیشمار او بچه نوع لقمهٔ لشکر من خواهد شد مرغ علی الفور

دانهارا برچیده اسکندر حنظلی برسول داد و گفت انچه دیده و شنیده بپادشاه خود بگوید و آن حنظل را باو بدهد و بگوید که
از مزه آن میتواند تلخی بلائی که متوجه اوست استنباط نماید ازین گونه پیغامها در میان سلاطین آسیا غریب نیست بالجمله
اسکندر چندی مشغول تسخیر بلادی بود که در یونان سر از ربقهٔ اطاعت او پیچیده بودند و بعد از ان لشکر بایران کشیده
لاکن تفاصیل محاربات قبل از جنگی که در آن دارا کشته شد از مورخین ایران بسیار کم منقولست خبر مفصلی میگویند بجز
همینکه دارا در جنگ اول مقتول گشت و در اخبار این جنگ نیز غالبا ذکر وقایعی را میکنند که مربوط بمروت دارا و مرحمت
اسکندر درین مقام است بنابر قول ایشان در هنگامیکه تنور حرب گرم بود دو نفر از سپاهیان دارا او را کشته و بجهة جایزه
بخدمت اسکندر شتافتند اسکندر چون از کیفیت حال خبر شد ببالین دارا شتافته او را در سکرات موت دیده اسکندر
از اسب پیاده شد و سر دارا را بر زانو نهاد دارا چشم گشوده گفت دنیا را بزار دراست و اهالی دنیا را علی الاتصال ازین درها
دخول و خروج است اسکندر سوگند یاد کرد که بر چنین امر راضی نبوده دارا چون گفتار اسکندر را شنید ازوی درخواست نمود
که کشندگان او را قصاص نماید و مرد اجنبی را بر ایران نگمارد و روشنک دختر او را در حبالهٔ ازدواج آرد و بعد از تقدیم
وصایا نفس آخرین کشید و جسد او را بمشک و عنبر بیالودند و در جامهٔ زرین پیچیده در تابوتی مرصع نهادند و با احترام
تمام نعش او را بجانب دخمه بردند بعد از مراسم تعزیت قاتلان دارا را به قصاص رسانیدند اسکندر وصایای او را
معمول داشته روشنک دختر او را در حبالهٔ ازدواج آورد و ایران را به برادر وی واگذاشت لاکن چنین مینماید که این
حکومت برقرار نماند زیرا که اسکندر را ملاحظات ملکی بر ان داشت که مملکت را به نود ریاست بالاستقلال تقسیم نمود
بکلی افسانهائیکه اهالی ایران در باب نژاد اسکندر تراشیده اند میتوان گفت اسکندر یکی از سلسلهٔ کیان است که از
ایشان نه نفر سلطنت نموده اند که آخر ایشان دارای ثانی بود و این نیز بدیهی است که اخباریکه از تاریخ این طبقه در دست است
استرضای خاطر میکند شک نیست که نام جمعی از ملوک از میان رفته است و ازین سبب در طول حکومت بعضی و
محاربات بعضی غایت مبالغه شده است لاکن با این همه در میان افسانهائیکه ازین اوقات ذکر شده است
وقایعی که قابل ملاحظه و حفظ باشد یافت میشود ولی بعد از انکه بدقت مقابله ما بین اخبار متنوعه تواریخ ملل اولیهٔ عالم نموده
کشف حقیقه شود و کثافات معدنیه را ریخته زر خالص بدست آید و الا اخباریکه از تاریخ این طبقه در دست است استرضای خاطر نمیکند

باب پنجم

در نقل اقوال مورخان ایران در باب اسکندر رومی و سلاطینی که بعد از او در ایران سلطنت کرده اند

اخبار مختلفه که از مؤلفین ایران در باب نژاد اسکندر و معاملهٔ او با دارا او را داست در باب پیش گذشت جزئیات



شبیه کشته شدن دارا بدست امرای خود و آمدن اسکندر ببالین دارا
و وصایای دارا مر اسکندر را × نقاش معروف
فرانسه گستودار

دیگر که در تواریخ ایشان مسطور است قابل ملاحظه است گویند که فلیب پادشاه مقدونیه کشته شد و قاتل او قلوس نام شخصی بود که بزوجهٔ او مادر اسکندر عاشق بود و در آن اوقات چندی قبل از این واقعه اسکندر بحرب پسر فیلاتوس و تسخیر شهر پراکوس رفته بود اتفاقاً در همان روز که این واقعه اتفاق افتاد اسکندر مراجعت نموده قاتل پدر را بقصاص رسانید و بنابر قول فلیب زنده بود تا وقتی که دانست که پسرش انتقام او را کشید پس وزیر خود ارسطو و سایر امرا و اعیان مملکت را طلبیده باطاعت اسکندر امر نمود و اسکندر چون از تجهیز و تدفین پدر فارغ شد انجمنی ساخته سران سپاه و صنادید اقوام را جمع کرده ایشان را مخاطب ساخت و گفت پادشاه شما را روز باخر رسید مرا بهیچ وجه حق حکومت بر شما نیست من خود مانند دیگرانم و در هر کاری که پیش گیرم محتاج معاونت شما خواهم بود استدعای من آنست که نصیحت مرا قبول نموده پادشاهی اختیار کنید تا ادارهٔ مهمات شما مفوض برای رزین و خرد پیش بین وی باشد و بخداوند متوکل باشید که حامی عباد او است مردم متفق الکلمه گفتند که اندرز ترا قبول و ترا بپادشاهی اختیار کردیم بعد از ادای این کلمات برخاسته تاج بر سر او گذاشتند در زینة التواریخ منقول است که بعد از آنکه ملک بر اسکندر قرار گرفت اول بفتح بعضی از بلاد یونان پرداخته بعد از آن با سپاهی گران عزیمت تسخیر ایران نمود گویند که بعد از فتح این مملکت بجانب هندوستان رفت و در آن ملک با کید که یکی از سلاطین آنجا بود اتفاق مقابله افتاده رسولی بجانب او فرستاد و او را باطاعت و گذاردن خراج دعوت نمود کید قبول این معنی نموده گفت اگر اسکندر قبول نماید دختری خوبصورت دارم با جامی از یک قطعهٔ یاقوت و فیلسوفی دانش پیشه و طبیبی هنرمند پیشکش نمایم اسکندر قبول نموده دست در آغوش دختر کرده گویند عشق دختر چنان بر پادشاه جهانگشای غلبه کرد که دست از ملک پدر برداشت جنگ دیگر او با فور بود که او را شکست داده بقتل رسانید و بعد از آن بطرف چین لشکر کشید خاقان چین تاب مقاومت در خویش ندید تبدیل لباس نموده باردوی یونانیان شتافت او را شناخته بنظر اسکندر رسانیدند اسکندر پرسید که چگونه جرأت بر اقدام چنین عملی نمودی خاقان در جواب گفت خواستم که تو و لشکر تو را ببینم از جهة خود بیمی نداشتم چه میدانستم مورث هراس اسکندر نیستم و اگر او مرا بکشد رعیت من بر فور دیگری را بپادشاهی خواهند برداشت لکن از این بابت خوفی نبود زیرا که یقین است بر کاری که منشاء آن دوستی است اعتراض نخواهی کرد اسکندر را این تملق موافق مزاج افتاده با خاقان چین مصالحت کرد باین طور که خاقان خراج گذارد تا اسکندر متعرض ملک او نشود خاقان بپای تخت خود برگشت تا تهیهٔ ضیافت اسکندر نماید روز سوم رجعت کرد با لشکری که غبار آن خبر از عدد بیشمار آن میداد اسکندر بر غدر خاقان وقوف یافته حکم داد تا لشکرش مستعد قتال شوند چون تقابل صفین روی داد خاقان با وزیر خویش پیاده بجانب اسکندر شتافتند اسکندر از سبب نقض میثاق پرسید خاقان گفت حاشا که خلاف عهد نمایم لاکن خواستم تا لشکر خود را بتو نمایم تا بدانی که مصالحت نه بسبب عجز از جنگ بود بلکه ملاحظهٔ اجرام فلکیه نموده متابعت تو اختیار کردم اسکندر را این گفتار پسند آمده ویرا مورد اعتماد ساخت و خراج از وی باز گرفت خاقان رخصت طلبیده طلاآلات و جواهر

بشمار و رنهای بسیار برسم پیشکش گذرانید منجمان گفته بودند که فوت اسکندر در جائی واقع شود که زمین آهنین و آسمان
زرین باشد وقتی که اسکندر از فتح بلاد خسته شده بجانب یونان میرفت روزی او را رعافی عارض گشت یکی از سرداران
که نزدیک بود زره خود را فرش کرده سپر زرین بالای سر او گرفت تا از تاب آفتاب محفوظ ماند چون اسکندر آن حالت را
دید گفت قول منجمین صورت وقوع یافت و مرا باید رخت سفر آخرت بربست دریغ که روز جوانی بسر آمد پس بمادر نامه نوشت
که من بزودی روی زمین را رها کرده در تعداد اموات محسوب خواهم بود و هم در آن نامه از مادر درخواست کرد که طعامیکه
در تعزیت او دهند بکسانی باشد که مصایب زمانه ندیده و از ایشان عزیزی فاقد نگشته باشد چون مادر خواست وصیت
او را معمول دارد کسی را نیافت که بروی مصیبتی وارد یا عزیزی از او مفقود نشده باشد بدین صورت چنانچه خواهش اسکندر
بود مایه تسلی او گشت چه دانست که عموم بنی نوع انسان را از مصایب بهره ایست بزعم مورخان ایران اسکندر در
یکی از شهرهای کردستان روزش بآخر رسید و بعضی در بابل نوشته اند سی و شش سال عمر و دوازده سال سلطنت او را
گفته اند شش سال پیش از فتح ایران و شش سال بعد از آن قضیه علی ای حال جسد او را محشو ساخته بیونان فرستادند مورخان
ایران که راوی افعال سلاطین اند تعریفی که حاوی اخلاق ایشان باشد کمتر دارند مگر اینکه قاعده که در این باب اختیار
نموده اند از نقل اقوال پادشاهان چنان مشعر بمعنی و کاشف از مطلب است که تعریفهای خوب و دقیق محرران فرنگستان
حکایاتی چند از این پادشاه گیتی ستان ضبط و بعضی از آنها قابل ملاحظه اند زیرا که از این حکایات معلوم میشود که اهالی ایران
چه قدر اعتنا به حکمت و علم و همت او دارند در زینة التواریخ مسطور است که روزی یکی از سرداران دشمن را دست بسته
نزد او آوردند اسکندر فرمود او را رها کنند یکی از حضار گفت اگر من تو بودم اینگونه مروت در حق این مرد نمی کردم
اسکندر گفت چون من تو نیستم او را عفو کردم پس گفت من دشمنان خود را عفو میکنم از این جهة لذت من در اظهار مروت است
نه در اجرای سیاست و هم در آن کتاب نقل است یکی از صاحب منصبان را از عمل خود معزول و بشغلی دون آن منصوب
ساخت و بعد از چندی از او پرسید که با این شغل تازه چه نوع میگذرانی گفت منصب سبب اعتبار مرد نیست بلکه
مرد سبب اعتبار منصب است هیچ عملی نیست که در اجرای لوازم آن حکمت و صلاحیت در کار نباشد پادشاه را این
جواب مقبول افتاده منصب اول او را باز داد صاحب کتاب مذکور گوید از اسکندر پرسیدند که چگونه توانستی با وجود جوانی
در مدتی قلیل ممالک وسیع را مفتوح نماید و نامی بزرگ در عالم نهد گفت با دشمنان چنان سلوک نمودم که ایشان را مجبور
بدوستی خود ساختم و با دوستان نوعی ثبات ورزیدم و رعایت خاطر کردم که ایشان را با خویش بسته نمودم و همچنین از او
پرسیدند چرا احترام استاد بیش از پدر میکنی گفت پدر مرا از آسمان بزمین آورد و بعد استاد از زمین بآسمان میبرد و هم او
گوید که اسکندر را غضبی شدید بود و همیشه احباب خود را از مخاطره تکلم با ملوک در هنگام غضب خبر میداد و میگفت که سلاطین
مانند دریا هستند که در آرامی خطرناکست و نعوذ بالله از وقتی که در طوفان باشد مع القصه شرح حال اسکندر چنانکه از مورخین

شرق منقول است سخنی که قابل اعتبار باشد کمست و همچنین جاهائیکه با مورخین یونان موافقت دارد چیزی ذکر نشده است
مگر آنچه ایرانیان تاریخ حقیقی این پادشاه میدانند کتابهای بسیار دارند در نظم و نثر مشحون بر عجایب کارهای اسکندر
در بر و بحر لاکن آنها را خود ایرانیان نیز افسانه میدانند و تاریخ این ایام ایران خود چنانست که احتیاج بخواندن افسانه نیست
گویند اسکندر را پسری بود اسکندروس نام و او قایم مقام پدر گشت و در خدمت ارسطاطالیس بتحصیل علوم پرداخت
در تاریخ منتخب گوید که اسکندر قبل از فوت خود ممالک ایران از امرائیکه برانداخته و غارت کرده بود تقسیم نمود و آنچه
از ایشان گرفته بود باز داد و فرمود تا هر کدام مقداری معین لشکر نگاه دارند گویند این کار را بصوابدید ارسطو کرد و گفت این
امر اسوخی تام در مزاج اهالی ایران دارد که نمیتوان ایشانرا از آن منع کرد و کشتن ایشان نیز مقتضی عدالت نیست پس ایشانرا
بنوعی باید مشغول داشت که تا رعیت باشند سودی دهند و اگر دشمن شوند زیانی نتوانند کرد لاکن این امرا بعد از فوت اسکندر سر
از اطاعت جانشینان او پیچیدند و مابین خود اتفاق نموده نوع دولت جمهوری فراهم آوردند و اگرچه هر یک باستقلال حکومتی
داشتند ولی قواعدی وضع کردند که در بعضی اوقات سبب اتحاد ایشان میشد اینحالت با تغییرات مختلفه متجاوز از سیصد سال
بعد از فوت اسکندر در ایران باقی بود و مورخین یونان بر آنند که ایران بعد از فوت اسکندر بدست یکی از سرداران معتبر او که
سلیوکوس نام داشت افتاد و او نام نیکاتور یعنی فاتح بر خود نهاد و بلاد شام نیز بدست یافت بعد از و انتیوکوس سوتر بر جای او نشست
و او را نیز انتیوکوس تئوس جانشین گشت در عهد این پادشاه یکی از امرای خراجگذار که ارساسیس نام داشت خروج کرده آگاتوکلس را
که از جانب انتیوکوس فرمانفرمای ایران بود بکشت و علم استقلال بر افراشت و او بنا بر مورخین یونان سر سلسلهٔ ارساسیان است
که در پارسیا سلطنت کرده اند و نسب این سلسله را مورخین ایران باشک میدهند که از نژاد سلاطین قدیم ایرانست صاحب
زینة التواریخ گوید که ایرانیان را گفت که چون دارا شکست خورده بقتل رسید عم من درفش کاویانی را از میان بدر برده
پنهان ساخت و حال آن درفش نزد من است و بدین سبب ایرانیان با او یار شدند و بعد از آنکه بر آگاتوکلس غلبه کرده او را
بکشت و پای تخت خود ری را مقرر نموده پیغام بحکام ممالک فرستاده و ایشانرا دعوت کرد که با او بحرب اولاد سلیوکوس
موافقت کنند و گفت که اگر بمراد فایز شدم از شما خراج نخواهم خواست فقط باسم رئیس بودن بر شما قناعت میکنم و مقصود
ازین اتفاق آنست که هر یک در حکومت خود مستقل بوده ایران نیز از چنگ حکام اجانب رهائی یابد این است ابتدای
تاریخ ملوک طوایف و چون اهالی ایران از قواعد حکومت ملک آزادی بیخبر بوده و هستند لاشک مقصود از این لفظ
آنست که معاهده مابین امرای کوچکیکه ملک در میان ایشان منقسم بوده است برسانند لاکن اخباریکه درین اوقات
از محررین ایشان در دست است همه مجهول و مختلف اند و ظاهر است که اسبابیکه از آن روایت صحیح بنویسند ندارند
و وقت هم چنان بابتدای تاریخ حقیقی ایشان نزدیکست که قبول وضع افسانه میکند و باین سبب تاریخ اشکانیان
و اشغانیان را که ادعا میکنند چیزی بیش از فهرست نامها نیست و بالنسبه بهمین نامها و تاریخ سلطنت هر یک هم عالمان

صاحب زینة التواریخ ... [illegible] ۱۲

[illegible] ۱۲

دو مصنف باهم متفق نیستند اشک اول در زینة التواریخ گوید پانزده سال و خواند امیر غیاث الدین بن همام الدین مؤلف
حبیب السیر گوید ده سال سلطنت کرد و بعضی از مؤلفین نسبت شکست دادن سلیوکوس کالینکوس پادشاه شام را باشک
اول و دیگران باشک دوم پسر او میدهند بعد از اشک ثانی شاپور فرمانروا گشت و بعد از محاربهٔ طولی با انتیوکوس
بزرگ و کمر شکست خوردن مصالحه نمود و در آن معاهدت حقی از آن پادشاه بر ممالک پارثیا و هیرکانیا که مازندران
باشد ثابت شد و بعد از فوت شاپور چنین مینماید که دویست سال از تاریخ ایران کم شده است زیرا که میگویند
جانشین او بهرام گودرز بود و اگر این پادشاه همانست که مورخین مغرب گوترزس مینامند دلیل قوی هم هست که همان
باشد سند معتبر در دست هست که او پادشاه سیم سلسلهٔ دوم ارساسیان است و او بود که انتقام خون یحیی را از بنی اسرائیل
کشید مصنفین ایران بر آنند که بعد از گودرز پسرش بلاش بر سریر امارت جای گزید و بعد از او هرمز و پس از هرمز برادرش
نرسی و پس از فوت او یکی از برادرانش که فیروز نام داشت صاحب سریر گشت و خسرو بعد از فیروز بر تخت بر آمد و با
امپراطور روم که تراجان نام داشت حرب نمود و در آن جنگ شکست بروی افتاده و تختگاه او مداین نیز بتصرف
دشمن در آمد لکن بعد از فوت تراجان با ادریان که وارث تاج و تخت بود مصالحه نموده ممالک خود را دوباره به
چنگ آورد گویند که بعد از خسرو بلاش و بعد از او بلاشان بر تخت بر آمد و تاج شاهی از بلاشان به پسرش اردوان رسید
که در آنوقت با رومیان در جنگ بود و پس از آن اردشیر مشهور بروی تاخته او را از پای در انداخت بعضی از مورخین
ایران نسبت قتل و بر انداختن سلطنت او را باردوان بن اشغ میدهند و نژاد اردوان بن اشغ را به کیکاوس میرسانند
بنا بر صاحبان این قول از او و نسل او هشت نفر پادشاهی کردند و ایام پادشاهی ایشان قریب صد و پنجاه سال میشود
خواند امیر نسب او را به کیکاوس میرساند و بسیاری از مورخین ذکری از او و سلسلهٔ او نکرده اند بعضی ایشان را معاصر
اشکانیان میدانند و گویند در بعضی از ممالک ایران سلطنت داشته اند مؤلف زینة التواریخ میگوید که تولد عیسی ع در
عهد خسرو پسر اشغ بود که بعد از فوت اردوان پای بر سریر مملکت نهاد و بر ما محقق است که سلطنت این پادشاه
دویست سال بعد از این واقعه بود و پس بنا بر این چنین معلوم میشود که سلسلهٔ اشغانیان هرگز وجود نداشته اند یا اگر بوده
معاصر اشکانیان بوده اند خواند امیر که یکی از مورخین فاضل و معتبر شرق است که میخواهد تطبیق ما بین این اقوال مختلفه نماید
بر کمال عجز خود از همین اعتراف میکند و میگوید که بعقیدهٔ صاحب تاریخ گزیده اردوان پسر اشغ که سلطنة اشکانیان را
بر انداخت از نسل کیکاوس است و در تاریخ جلالی مذکور است که اشغانیان و اشکانیان هر دو از یک سلسله اند و
بسیاری از مورخین ذکری از ایشان نموده اند والله اعلم در زینة التواریخ تفصیل اسما و ایام سلطنهٔ ایشان بدین نهج مرقوم است

نام سلاطین	ایام سلطنة	نام سلاطین	ایام سلطنة	نام سلاطین	ایام سلطنة	نام سلاطین	ایام سلطنة
اردوان بن اشغ	بیست سال	خسرو بن اردوان	نوزده سال	بلاش بن اشغ	دوازده سال	گودرز بن بلاش	سی سال

نرسی بن گودرز سی سال   نرسی بن نرسی هیجده سال ❦ آخر همه اردوان است که بدست اردشیر کشته شد و ایام سلطنت او معلوم نیست از فوت اسکندر تا سلطنت اردشیر قریب پانصد سال میشود و جمیع این مدت طویل میتوان گفت در تاریخ اهالی مشرق نیست و حال اینکه چون رجوع بتاریخ رومیان میکنیم می‌بینیم که زمان مزبور پر است از وقایعی که ایرانیان بآن فخر توانند کرد پادشاه پارتیا که امروز نامشان در تاریخ مملکت خودشان مفقود است فقط سلاطینی بودند که شمشیر رومیان در وقتی که خورشید آنها در نصف النهار اقتدار بود نتوانست بر ایشان اثری چنانچه باید بکند لکن شک نیست که میتوان گفت که آن صورت بسبب هنر و شجاعت ایرانیان بوده است بلکه اسباب دیگر هم داشته است یعنی بجهة طلب ملک و طریقهٔ مخصوصی که در حرب داشتند بکرر بر لشکر رومیان غلبه کرده اند ثغور یکه مملکت پارتیا از طرف ممالک روم است از دریای خزر گرفته تا خلیج فارس میرود همه کوههای بلند پر دره و رودهای پهناور و سریع و پهن دشتهای بی آب و علف است در هر طرف که لشکر روم روی میکرد ملک را از آذوقه پاک و با خاک یکسان میکردند پس در حقیقت جنگ با لشکر نبود بلکه با آذوقه که مادهٔ حیات لشکر است بود و دیگر اینکه خطا نکردن تیر سواران پارتیا در بردن است و در از پیش دشمن خود نوعی از جنگ است که میتوان گفت سبب شد که رومیان نتوانستند این طایفه را در تحت اطاعت آرند و این قسم جنگ موافق حال این مرد و مرکب است و ظفر او بر دشمن چنان یقین بود که کار دیده ترین بهادران روم که از سردار خود سخن از جنگ پارتیا می شنیدند شانه حرکت داده پس سر میخاریدند

باب ششم در تاریخ سلسلهٔ سلاطین ساسانیه از اردشیر بابکان که اول پادشاه ساسانیان تا یزدجرد که آخر ایشان است

عهد سلاطین ساسانیه عهد جدیدیست در تاریخ ایران و چون سلاطین مزبوره علی الاتصال با قیاصرهٔ روم در جنگ و جدال بودند از مطالعهٔ وقایعی که از محررین این طایفه منقولست میتوان تصحیح اخبار مورخین ایران نمود تا وقتی بتمامه فرق مابین حقیقت و افسانه داده شود محرر این اوراق کما فی السابق متابعت مورخین ایران مینماید مگر بعضی از اوقات که بجهة تبیین عبارات مهمله و تعیین تاریخ سلطنتهای مختلفه و وقایع مهمه رجوع باسنادی که بهتر میتوان اعتماد کرد خواهد نمود گویند اردشیر بابکان پسر بابک از نسل ساسان بن بهمن بن اسفندیار است مؤلف زینة التواریخ گوید مادر او دختر بابک بود و بابک پسر ساسان بن ساسان بن بهمن بن اسفندیار است این قول نمیتواند صحیح باشد زیرا که از زمان اسفندیار تا سلطنت اردشیر بابکان ششصد سال است دیگران نسب پست تر از برای او ذکر میکنند در هر صورت گویند پدر او یکی از عمال بود حاکم دارابجرد که پیری نام داشت شنید که بابک را پسریست که با وجود حداثت سن بعقل وافر و شجاعتی باهر اتصاف دارد لهذا او را طلب داشت و اردشیر در حضرت او چنان اعتبار یافت که هر وقت امری او را از اجرای حکومت مانع میشد اردشیر را

قایم مقام خویش میساخت و کردار اردشیر درین اوقات بنوعی موافق افتاد که بعد از فوت پیری بحکومت دار الجرد منصوب
شد در باب ترقی او باحوال مختلفه این است لکن محرر اوراق از تاریخ طبری و روضة الصفا و زبدة التواریخ نقل
میکند بالجمله عجب نیست که جوانی چون اردشیر که باین سرعت ترقی کند خیالات بزرگ خواهد نمود کو بند قوهٔ متفکره
خیالات بیداری او را در خواب در بنگاه دماغ او مرتسم ساخت و متملقین انخواب را بتعبیر بعلامات بزرگی آینده نمودند
جمیع مورخین برانند که اعتقاد باین خوابها سبب این شد که اردشیر در طلب سلطنت ایران برآمد اگر فی الحقیقه او و متابعان
او باینگونه خوابها اعتقاد داشته اند هیچ شک نیست که در ترقی او بدرجات عالیه سلطنت باید مدد کرده باشد اول
کسیکه باو مدد کرد پدرش بابک بود در حالتی که از جانب اردوان منصوب بود گشته بر فارس مستولی گشت لکن بابک
طرف پسر بزرگ تر خود شاپور را رجحان داده نام حکومت فارس برا و گذاشت و بعد از اندک وقتی سرای غرور را بدرود
کرد اردشیر پس از پدر لشکر بر برادر کشید و اقوام شاپور او را گرفته تسلیم اردشیر کردند و در فارس حکومت بالاستقلال
یافت معلوم نیست که با شاپور چه کرد لکن کسانیکه با او خیانت کرده بودند به قتل رسانید بعد از تنظیم مهمات فارس بکرمان
تاخته آن ملک را تسخیر کرد و قبل از آنکه اردوان بتواند بدافعهٔ او پردازد تقریباً جمیع عراق را بتصرف در آورده بود مشغول است
که اردوان در بلاد جبل قریب بهمدان و کرمانشاهان ماند تا اینکه فتوحات اردشیر او را مجبور نمود که یا اردشیر را از میان
بردارد یا خود از سلطنت کناری گیرد بنابران میان بمقاتلت بر بست و دو لشکر در صحرای هرمزان تلاقی شدند جنگی
صعب روی نمود و اردوان تاج با سر از دست داد و پسر بابک را در همان مصاف گاه بسلطنت سلام کرده
شاهنشاه خواندند که از آن بعد نیز سلاطین عجم را این لقب نهادند پس ازین فتح نمایان فرصت غنیمت دانسته نه تنها بسیار
بلاد ایران را بحیطهٔ تصرف آورد و ثغور مملکت را وسعت داده از طرفی بنهر فرات و از طرف دیگر تا خوارزم اگرچه از وقایعی که مورخین
ایران در باب حکومت اردشیر منقول است قریب همه را مورخین یونان تصدیق دارند جنگی که با روم کرده است و دست
غلبه ایرانیان را بوده است الا اینکه حد ملک را بفرات رسانیدن انکار شده است بلکه مخصوص ذکر شده است
که جزیرة العرب را از روم استرداد نمود و در روضة الصفا مرقوم است که او شهری در سواحل دجله بنا کرد و چون بهمدان
جا مذکور است که او در مداین اقامت داشت گمان برده اند که او بانی این شهر است لکن بر ما محقق است که مداین
پیش از سلطنت اردشیر آن شهر موجود بوده احتمال دارد که این توهم بجهة آنست که اردشیر آن شهر را در حالت خرابی یافته تعمیر کرده است
القصه آوازهٔ اردشیر بلند شده اطراف را فرو گرفت ملوک اطراف اظهار اطاعت و انقیاد کردند و پادشاهان
عالی مقدار از شرق و غرب عالم سفرا و هدایای ملوکانه بدرگاه او فرستاده بدوستی او توسل جستند چون از
اقبال سیر و از اقتدار خسته شد سلطنت را به پسر خود شاپور گذاشت ایام پادشاهیش قبل از اردوان دوازده سال
و پس از او باستقلال چهارده سال است اردشیر بابکان یکی از عاقلترین و شجاعترین پادشاهانیست که در ایران سلطنت کرده است

[illegible] ۱۲

شرح احوال او بهترین شاهدیست بر اینمعنی که از پست‌ترین وضعی خود را بدرجه بلند سلطنتی بزرگ رسانید و تغییری که او
در احوال ملک خود داد از عجایب کارهاست مورخین ایران بر آنند که ملک ایران از کیخسرو پای گرفت و دارا از دست
داد اردشیر باز بجای خود آورد و آنچه از کلمات او نقل است دال بر نیکی ذات و حکمت اوست از انجمله است که چون
پادشاه عادل است رعیت لابد او را دوست دارد و فرمان گذار باشند و بدترین سلاطین پادشاهی است که امرا
از او بیم باشند نه فجار و هم از سخنان اوست که مملکت پایدار نباشد الا بمردان کار دیده و مرد از امیسر نشود الا بمال و
مال حاصل نگردد الا بتعمیر و زراعت و تعمیر بلدان صورت نه بندد مگر بعدل و هم او گوید اسد حطوم خیر من ملک غشوم
و ملک غشوم خیر من فتنة تدوم و هم از اوست که پادشاها را سزاوار نیست که تا آنی و چوب کفایت کار کند باستعمال
سیف و سنان بفرماید اردشیر چنانکه بریاست لشکر مشهور است در سیاست کشور و وضع قوانین ملکی نیز مکانی رفیع و درجه علیا
دارد صاحب زینة التواریخ گوید بواسطه منهیان از اخبار جمیع ممالک حتی از خانهای رعایا باخبر بود و گویند که او را علاوه
بر عقل وافر فضلی باهر بود کارنامه و آداب العیش از تالیفات اوست در کارنامه شرح اسفار و محاربات و در کتاب ثانی رسوم
زندگی و آداب معاشرت مرقوم و این دو کتاب در نزد اهالی ایران چنان معتبر بود که انوشیروان فرموده بود تا نسخ متعدده
از آن نوشته باطراف ممالک خود فرستاد تا مردم اخلاق نیکو فرا گیرند مشهور است که اردشیر با وجود این صفات
بزرگ در دین زردشت متعصب بود و فقط نه همین کوشش در اعلای اعلام و اجرای احکام آن مذهب میکرد
بلکه مردم را بشکنجه و عقوبت اجبار برعایت لوازم شریعت خود مینمود در ایام فترت و هرج و مرج مملکت شریعت زردشت
نیز مهمل مانده ملت بر هزار قسم مختلف منقسم شده بود و محقق است که بسیاری از سلاطین پارتیا میل بمذهب یونانیان
نموده بودند و در آنصورت میتواند که این عمل اردشیر از روی تعصب بجهة مصالح ملکی باشد مثل خواهش اینکه مردم در
مذهب چنانچه در سایر امور متحد و متفق باشند لکن تدابیر مفسده که بجهت اجرای این مطلب نمود اگرچه در نظر زردشتیان
او را بدرجه پیغمبری رسانید اما در چشم منکرین این مذهب ظالمی سفاک نمود فردوسی وصیت او را به پسر در وقت مرگ
ذکر میکند از آن وصیت عقیده او در باب مذهب و حکومت معلوم میشود خلاصه مطلب اینکه ای پسر همیشه در خاطر داشته
باش که پادشاه حامی و حافظ ملک و ملت است تخت و منبر توامانند و همواره بمعاونت یکدیگر محتاج سلاطین بی‌دین
سفاک و ظالمند و خلق بدون شریعت از خبیث‌ترین بهایم شرع بدون ملک میتواند زیست ولی زیست ملک
بدون شرع در صورت امکان نیست عقد شیرازه ملک و ملت جز بعهد و قواعد مقدسه شریعت صورت نه بندد پس
سلطان را باید صلاح و امانت او بدون شایبه غرور در پاسر مشق اعمال رعایا باشد و بعد از نصایح چند در خاتمه گوید بدان
ای فرزند که دنیا همواره در معرض مصائب است پس جهد کن تا ترش رویهای بخت را با شیرینی صبر و تسلیم مقابلت
کنی و اگر احیاناً اقبال را شکر خنده شود سر از مقتضای حکمت و اقتصاد نه پیچی حاصل اینکه چنان پادشاهی کن که بعد از این رعایا

کرده ایم حضرت الهی هستند مارا به نیکی یاد کنند و بر روان ما رحمت فرستند دهم از وصایای او در روضة الصفا مسطور است
که پادشاه باید خود را بچهار صفت متصف سازد یکی بزرگ منشی دیگر خوش خوئی سیوم استیلای بر قهر چهارم مصون داشتن
عرض و مال رعایا   شاپور   از مشاهیر سلاطین است در باب نژاد و تربیت او افسانهای بسیار منقول است گویند مادر او
دختر اردوان بود و صاحب روضة الصفا گوید که او خواست بانتقام پدر اردشیر را زهر دهد اردشیر از همین اطلاع یافته دختر را
بوزیر سپرد تا بقتل رساند لکن وزیر چون او را حامله یافت کشتن او را اصلاح ندانست و چون طفل متولد شد نام او را شاپور
نهاده کما ینبغی بتعهد حال او پرداخت بعد از چندی که اردشیر از نداشتن وارث اظهار اندوه کرد وزیر کیفیت را معروض
داشت پادشاه از همین مسرور شده خواست بداند که شاپور در حقیقت نسل اوست یا نه فرمان داد تا او را با چند نفر از
اطفال همسال او در حضور آورده بگوی بازی مشغول شدند در اثنای بازی گوئی نزدیک تخت پادشاه افتاد هیچیک از کودکان
باوردن اقدام ننمودند مگر شاپور که قدم جلادت پیش نهاده گوی را در ربود پادشاه بجانب وزیر دیده دانست که شاه
زاده همان است   القصه اول جنگی که شاپور کرد با ضیزن یکی از امرای عرب بود در زمانیکه شاپور در خراسان بود فرصت
غنیمت دانسته جزیرة العرب را بتصرف آورده قلعه حضر را که حضر گویند مستحکم نموده مقر ایالت ساخت شاپور ازین
جرأت مطلع شده لشکر بدانجانب کشیده دختر ضیزن بعشق شاپور چاره راه گشته بوعده بانوئی حرم پادشاه با پدر خیانت
اندیشیده حیات و حکومت او را در معرض هلاک و بوار آورد اما خیانت این خبیثه شاپور را از ایفای بعهد مانع آمد
بجای آنکه دختر را بر تخت و کاخ نشاند بجلاد سپرد تا او را بجنبه و خاک کشانند و کیفر عمل چنانکه سزای او بود بدو رساند الحاصل
بعد از آنکه شاپور اکثر بلاد جزیره را مفتوح ساخت لشکر بنصیبین کشید و این قلعه مابین دجله و فرات واقع است و دولت
روم و ایران همیشه بر سر آن نزاع داشتند شاپور بعد از فتح ارمنیه از مفتوح ساخت و بنا بر مورخین ایران چون محاصرهٔ
آن قلعه بطول انجامید شاپور عاجز شده لشکر را فرمان داد تا باتفاق از حضرت باری معاونت و یاری مسئلت نمایند گویند در
حینی که مشغول بضراعت و ابتهال بودند دیواری از قلعه افتاد پس از فتح نصیبین لشکر بجانب ممالک روم کشید و فتوحات
عدیده دران بلاد او را دست داد قیصر روم را که والرین نام داشت اسیر کرد و مردی دیگر را بآن مهم منصوب نمود کار اول
قیصر جدید آن بود که شاپور را بانطاکیه که دران اوقات پای تخت قیاصرهٔ روم بود برده آن شهر را بباد تاخت و تاراج داد و با
غنیمت بسیار و سرای بسیار مراجعت کرد لکن از یکی از امرای روم صدمهٔ عظیم بلشکر او رسید مورخین ایران شکست هائیکه در اواخر
سلطنت بعساکر او افتاد ذکر نکرده اند بنا بر قول ایشان شاپور سی و یکسال با اقبال کام رانده بعد از جنگ با روم شهرهای متعدد
بنا کرد از انجمله دو بنام خویش بنا نهاد یکی نیشابور در خراسان که تا هنوز از شهرهای معتبر است و دیگر شاپور قریب کازرون
در فارس و بعضی گویند نیشابور را از بناهای طهمورث است که اسکندر خراب کرد و شاپور دوباره بنا نمود از شاپور فارس
اثری نیست مگر کوههائیکه دران تصویر اسرای روم را نقش کرده اند و چنین می نماید که مقصود شاپور ازین عمل آن بوده است

که ذکری از فتوحات خود در روم و اسیر نمودن یکی از قیاصره را بر صفحهٔ روزگار ثبت نماید در باب دیگر شرحی
ازین کوهها و تصاویر مرقوم خواهد شد محرّرین ایران او را بافراط سخاوت و شجاعت زیاد میستایند و گویند که او فقط آرزوی
دولت میکرد تا در معظمات و معضلات امور مصروف دارد هرمز بن شاپور گویند در خَلق و خُلق شبیه باردشیر بود مادر
او دختر مهرک یکی از ملوک فارس بود و چون اردشیر از منجمین شنیده بود که یکی از نسل مهرک بسلطنت ایران خواهد رسید
مهرک را کشته در استیصال دودمان او کوشید این دختر گریخته بخیمهٔ شبانی پناه برد شاپور در شکارگاه او را دیده اسیر محبت
او شد و او را بشرط زنی بسرای خویش برد و کیفیت را از اردشیر پنهان داشت اردشیر روزی بی خبر بخانهٔ شاپور
رفته هرمز را دید و صورت طفل او را خوش افتاده از حالش مستفسر شد شاپور قضیه را معروض داشت پادشاه را سروری
بی نهایت روی داده گفت شکر مر خدای را که قول منجمین که این همه سبب هم من بود صورت وقوع یافت و یکی از نژاد
مهرک وارث تخت من خواهد گشت در تواریخ معتبره مذکور است که شاپور هرمز را بایالت خراسان که در آن اوقات
هرج و مرج بحال آن مملکت راه یافته و جمعی علم طغیان برافراشته بودند فرستاد و هرمز در قلع و قمع اعدای خارجه و رتق و فتق امور
داخلهٔ مملکت مساعی جمیله مبذول داشت و ازین جهت دلها بر محبت او قرار گرفته بلند آوازه گشت حسّاد را مجال بجنگ آمده
او را در حضرت شاپور بنفاق متهم ساختند هرمز چون از سعایت بداندیشان واقف شد دست خود را بریده نزد پدر فرستاد
و پیغام داد که به ازین شاهدی بر صداقت و دولتخواهی خود ندارم شاپور متأثر شده او را نزد خویش طلبید و بقیة العمر در
غایت اعتماد و محبت بی نهایت با وی سلوک کرد سلطنت این پادشاه صالح یکسال و چند ماه بود شهر رام هرمز از بناهای
اوست درخت نارنجی است که سکنهٔ آنجا را عقیده آنست که نشانیدهٔ اوست و ازین سبب بنظر احترام در آن درخت
بهرام بن هرمز مینگرند بهرام بن هرمز بر جای پدر نشست و او پادشاهی بود بحلم و اشفاق موصوف و بعدل و انصاف معروف
رعایا او را دوست میداشتند بزرگترین وقایع زمان سلطنت او قتل مانی نقاش است گویند کتابی آورده نام
او را ارتنگ نهاد و ادعا کرد که کتاب سماویست و در آن کتاب کوشیده بود تا جمع مابین اقوال ملل تناسخ کند
در احوال مانی نقاش بنا بر مذهب هندوان و قواعد خیر و شر مذهب زردشت و اصول عقاید عیسویان و چون شنیده بود که اعتقاد عیسویان
آنست که بنا بر وعدهٔ مسیح بزودی فارقلیطا ظهور خواهد کرد مانی بجهة فریب این طایفه گفت من فارقلیطای موعودم چنین
مینماید که نقاشی را معجزهٔ خود قرار داده بجهة اینکه زیادتر رسوخ در خاطر مردم پیدا کند چندی غایب شد و در غاری پنهان بود
و کارهائیکه باید تمام نموده بر خود تعلق ساخت و گفت که اینها از آسمان بدو فرستاده شده است و در ملکی که میدانستند
صنعت چیست اعمال او را اعجاز پنداشتندی تا خلقی کثیر باو گرویدند لکن در ایام شاپور از بیم آن پادشاه قهار از ایران
گریخته بتاتار و چین رفت و بعضی گویند بهندوستان نیز سفر کرد و دیگر مراجعت نکرد تا زمان بهرام و بهرام در اول حال چنین وانمود
که دین او را قبول خواهد کرد اگرچه غالب بر آنند که این محض بهانه بود که مانی و متابعان او را بدام آورد و نتیجه شاهد بر زندقه

میداشت مانی و متابعان او را بقتل آوردند و بقول مؤلف نخبة التواریخ پوست او را آکنده و پر کاه کرده بر در دروازهٔ شهر
او بیاویختند بهرام سه سال و سه ماه پادشاهی کرد در عهد او ایران بکمال آرامی داشت   بهرام ثانی بر جای پدر نشست
و در مبادی سلطنت بجهة ظلمهای شدید اعیان ملک از او رنجیده و اتفاق بر خلع و قتل او کردند موبد موبدان ایشان را
از همین مانع آمده درخواست کرد که پیش از آنکه سر از اطاعت بپیچید اینقدر صبر کنند تا او با پادشاه ملاقات نموده و در باب
رنجش ایشان صحبتی بدارد امرا قبول کردند و بنا بر نصیحت او هیچکس بر درگاه حاضر نشد پادشاه در قصر خویش گردش کرده
بر خلاف معهود کسی را ندید از همین هراسی بیقیاس بروی مستولی شده بر خویش بلرزید بالاخره موبد موبدان پیدا شد و
مراسم تعظیم بجای آورده خاموش بایستاد و آثار اندوه از چهرهٔ او هویدا بود پادشاه از صورت حال استفسار نمود
مرد پاک نهاد صورت حال را چنانکه بایست براستی بیان کرد و بهرام را بروان نیاکان سوگند داد که بر جان خویش رحم
کند و کردار خود را تغییر دهد پادشاه را دل بهم بر آمد و بجرم خویش اعتراف کرده اظهار ندامت نمود و عهد کرد که اینده
بتدارک مافات قیام نماید موبد موبدان بغایت فرخناک شده شاه را دعا گفت و اشارتی کرده جمیع اعیان و خدام
بارگاه حاضر شده هر یک بجای خود قرار گرفتند پادشاه دانست که حرکات ماضی او همه را با وی دشمن ساخته است
بالاخره آنچه با موبد موبدان گفته بود با اعیان نیز تکرار کرد و بقیة العمر چهرهٔ سلطنت او را ظلم و اجحاف تیره نساخت
و در عهد این پادشاه بود که کارس قیصر روم جزیرة العرب را متخر کرد و از دجله عبور نموده مداین را بحیطهٔ تصرف آورد
چنین معلوم میشود که در آن اوقات اختلال بحال ایران راه یافته بود که بجز فوت کارس هیچ چیز دیگر ایران را از چنگ
رومیان رهائی نمیداد زیرا که کارس مردی بود سپاهی و کاردیده اگرچه در آنحال قیصر روم بود الا اینکه هنوز بر
همان عادت سپاهی گری میزیست و بدیهی است که بهرام که در ناز و نعمت مستغرق بود تاب مقاومت
کارس نداشت منقول است که سفرای بهرام هنگام غروب آفتاب وارد اردوی قیصر شدند در وقتی که لشکریان بصرف غذا
مشغول بودند چون معلوم شد که سفرا اراده خدمت قیصر دارند ایشان را بحضور برده چون ایشان بحضور قیصر رسیدند دیدند
شخصی مثل یکی از سربازان بر سبزه نشسته و بغذا خوردن مشغول است و غذای او قدری گوشت و قسمی از سبزی الات
بود و جامهٔ پشمین خشنی بر دوش داشت صحبت فیمابین شروع شد بدون ملاحظهٔ رسوم قیصر کلاه از سر خود برداشت سری
چون طاس سپهر از بیرون صاف و از درون پر کین بر ایشان نمود و گفت اگر مَلِکِ ایران به برتری دولت
روم گردن ننهد ملک ایرانرا از درخت چون سر خود از مو پاک خواهم کرد   الغرض بهرام بعد از هفده
سال و بقول بعضی سیزده سال سلطنت ملک را وداع گفته پسر او بهرام ثالث بر تخت بر آمد گویند او از قبول تاج امتناع نمود   بهرام ثالث
لکن آخر الامر امرا و اعیان ملک بالحاح تمام تاج بر سر او نهادند اکثر مورخین سلطنت او را ذکر نکرده اند ایام سلطنتش
چهار ماه بود بعد او نرسی برادر او جای او گرفت او را نیز چون بهرام کمتری متعرض احوال شده اند در تاریخ معجم سلطنت او را

نه سال گفته در زینة التواریخ چهارده سال می‌نویسد قول صاحب معجم با مورخین روم موافق است بالجمله در اواخر حیات ملک را
به پسر خود هرمز گذاشته بعد از قلیل مدتی ره سپار ملک عدم گردید در تاریخ روم حال نرسی را مبسوط‌تر نوشته منقول است که غالب
بلاد ارمنیه را تسخیر نمود و شکستی فاحش بلشکر روم داد اگرچه تاریخ این اوقات را مورخین ایران مختصر می‌نویسند ولی بعنوان
گفت از چه سبب فتحی چنین نمایان را که باعث فخر ملت است از قلم انداخته اند مگر بگوییم بجهة نکبتی که در ثانی الحال شامل حال
ایرانیان گشت از ذکر هر دو اعراض کرده اند زیرا که رومیان سال دیگر با ایران عود کردند و درین سفر قیصر بدستور العمل آموزگار
تجربت جزیرة العرب را بدست راست رها کرده عسکر از میان کوههای ارمنیه بطرف ایران برد باین سبب که
عسکر وی غالب پیاده بودند و برای تصفحات پیاده مناسب‌تر بود باری درین کرت قیصر بغتة بر ایرانیان تاخته ایشان را
هزیمت داد و بسیاری از ایشان را طعمه شمشیر ساخت نرسی نیز زخمی شده از معرکه روی برتافت و اسباب و اثاثه
و خیمه و خرگاه و حریم سلطنت بدست دشمن افتاد قیصر اسرای سلطنت را کمال رعایت و احترام نموده مرخص فرمود و چندی
بعد ازین مقدمه میان دو ملت مصالحه شده از شرایط معاهده معلوم میشود که جزیرة العرب و پنج ملک از طرف شرقی دجله
برومیان واگذاشته شده بیشتر اراضی کردستان داخل ملکهائی است که از سمت شرقی دجله واگذار کرده‌اند و کردستان
مملکتی است اگرچه حاصل خیز نیست ولی سپاه خیز است و باین سبب و وضع طبیعی این ملک سرکوب جمیع بلاد غربی ایرانست
و چون ممالک خمسه مزبوره که برومیان واگذاشته شد از متعلقات ارمنیه بود و این جنگ را نیز رومیان با ایران بحمایت
والی ارمنیه کرده بودند آذربایجان را از نرسی گرفته در عوض بلاد خمسه بحاکم ارمنیه دادند و حاکم ارمنیه چون بآذربایجان دست
یافت تبریز را پای تخت ساخته و فی الغایت بتزیین آن کوشید هرمز بن نرسی هفت سال و پنجاه سلطنت کرد و از ایام
سلطنتش واقعه که قابل ذکر باشد نیست بعد از فوت او چون او را فرزندی نبود نزدیک بود که اغتشاش بحال مملکت راه یابد
لکن موبد موبدان اظهار نمود که حرم پادشاه حامله است و علامات قطعی هست که جنین پسر باشد صاحب زینة التواریخ گوید
که مادر شاپور خود گفت که مرا یقین است که این طفل پسر باشد زیرا که بگست و قرار میگیرد و در جانب راست است
کسانیکه در این امور سررشته دارند البته میدانند که چرا این علامات باید سبب یقین جازم بشود باری بالاتفاق تاج بالای سر
پادشاه غیر متولد آویزان کرده او نیز در همین حالت اعیان مملکت را در دربار بار میداد چون طفل متولد شد باتفاق امرا نام او را
شاپور نهاده و چنانکه باید بتعهد حال او پرداختند در زینة التواریخ مسطور است که هم از اوان صبی صیت رشد و نجابت او
بلند و لکن صغر سن او سبب شد که ملوک اطراف بهوای تسخیر ایران افتادند و در وقت واحد لشکر روم و توران روی بان
سمت نهادند و اعراب بن عیاد و قبیله عبدالقیس سواحل جنوب خلیج فارس را رها کرده در ایران خرابیهای بسیار کردند و
اول جنگ شاپور با طایفه عبدالقیس بود و انتقام شدیدی از ایشان کشیده چنانکه از لقب او که ذوالاکتاف است معلوم میشود
زیرا که شانه‌های اعراب را سوراخ کرده ریسمان از آنها گذرانیدند مورخین ایران تاریخ شاپور را با فسانه چند آراسته اند که بجهة فخر کردن

ازظفر بر رومیان بود تفصیل وقایعی که حقیقت اتفاق افتاده است کفایت میکرد لکن با اینکه معظمات وقایع را اهمال گذاشته‌اند یا مجمل نگاشته قصه عجیب بدون احتمالی را تفصیل میدهند که پادشاهی باین عظمت ناموس را رها کرده جاسوس شده و چون تصویر او نزد قیصر بود در مجلس ضیافت بجهة شباهت گرفتار گشته و آنچه لازمه مذلت و خواری بود در ایام اسارت بر سر او آوردند و بالاخره لگام بر سرش کرده با سپاه روم بایرانش بردند تا قتل و غارتیکه رومیان در این مملکت نمودند مشاهده کند و چون از این حالت فرج روی نمود بسبب غفلت قراولان استخلاص یافته انتقام جمیع رسوائیها و جهات خود را از قیصر روم کشید باین طور که لشکر روم را شکست و قیصر را اسیر نموده بعد از ده سال رها کرد و در عوض این مدة اسرا را بکار تعمیر خرابی هائی که در ایران کرده بودند واداشت تا این که اگر درخت کوچکی از دست ایشان ضایع شده بود دوباره کاشتند این قصه راجع بغلبه‌ایست که ایرانیان در عهد قسطنطیوس بر رومیان کردند و هم از ایشان منقول است که چون قیصر روم مراجعت کرد شخصی از نژاد قسطنطین تخت او را در تحت تصرف در آورده لشکری جرار بحرب ایران فراهم آورده قبایل اعراب نیز بجهة انتقام بدو پیوسته عدد لشکر بیکصد و هفتاد هزار رسید شاپور دانست که اگر در شهر مملکت با دشمن دست بگرزند احتمال شکست است و اگر شکست یابد بکلی مستاصل خواهد شد لهذا یکی از اضلاع درونی ملک شتافته و بقدر مقدور جمع آوری سپاه نموده بطرف دشمن نهضت فرمود جنگی صعب روی داد گویند در این جنگ شاپور مردانه کوشید بالاخره لشکر او تاب مقاومت نیاورده روی بهزیمت نهادند و جمعی کثیر از ایرانیان بخاک هلاک افتادند شاپور با معدودی از خواص خود جان از معرکه بیرون برد اما طولی نکشید که دوباره جمع آوری سپاه نموده مستعد محاربت گشت و دشمن را شکست داده تا حدود روم تعاقب نمود و سفرا نزد قیصر فرستاده پیغام داد که اینک با لشکری گران بانتقام خون و مال رعایای خود که در معرض قتل و نهب و اسر در آمده کمر بسته‌ام اکنون اگر دیت کشتگان را ملتزم میشوی و جهات منهوبه را عوض میدهی و دست تصرف از ولایت نصیبین که در ازمنه سابقه داخل عراق بوده کوتاه میکنی شمشیر خلاف در غلاف نموده عنان انصراف انعطاف میدهم والا بنعل ستوران فولاد سم کنم نام روم از اقالیم کم بنا بر مورخین ایران قیصر روم ترسیده بشروط مزبوره گردن نهاد و شهر نصیبین را بشاپور واگذاشت شاپور علی الفور دوازده هزار نفر از فارس و عراق بنصیبین فرستاد که در آنجا سکنی و در زمینهای اطراف شهر را زراعت کنند این است نقل قول ایرانیان در باب جنگ مشهور جولیان قیصر روم و فتح بزرگی که باین پادشاه نسبت میدهند باید اشارتی باشد بجنگی که جولیان بعد از عبور از دجله در پشت دیوار مداین کرد حرکت شاپور را در این قصه درست و خوب نقل میکنند باز بقاعده همیشه در ساختن ملک و تاخت و تاز نمودن مثل قطاع الطریق ظفر ایرانیان را شد فرار جولیان را ذکر کرده اند لکن فوتش مذکور نیست و این معنی گویا سبب آنست که میخواهند بگویند که فتح مذکور را کسی بجز شهامت و حکمت خود شاپور نبود بقول صاحب زینة التواریخ ایام سلطنتش چند ماهی پیش از عمرش و عمرش هفتاد و یکسال بود در عهد او ایران نهایت ترقی داشت و حدود مملکت از هر

از هر جانب بسط یافت بر دولت روم غلبه کرد و نصیبین را با اکثری از جزیرة العرب و پنج ملک که از حد غربی ایران اجداد او
از دست داده بودند از چنگ ایشان انتزاع کرد و همچنین ارمنیه را که ملکی مستقل بود مسخر کرده جزء ممالک محروسه نمود
اگرچه در این باب او را بخیانات منسوب کرده اند بامعنی که قوراونوس پادشاه ارمنیه را دعوت نموده مقید ساخت
و همدران قید روزش باخر رسید لکن این کار اگر هم حقیقت داشته باشد ضرری باعتبار او در چشم رعیت خود و اعقاب و
انسال ایشان نخواهد داشت بالجمله شاپور چنین مینماید که پادشاهی بود موصوف بدانش و شجاعت و از دقایق فنون
سپاه کشی مستحضر بعضی از کلمات وی ثبت دفاتر است که کشف از معرفت و بطبایع بنی نوع انسان میکند از عیان
اوست که اِنَّ مِنَ الکلام ما هو انفع من الغیث و ما هو اقطع من السیف و هم او گوید پیکان ز بدن برون رود دلی گل
بیرون نرود حدیث مذموم از دل اردشیر ثانی بر جای پدر نشست بعضی گویند پسر هرمز و برادر شاپور است
در تاریخ طبری گوید که هرمز اردشیر را که فرزند اول او بود از ولایت عهد خلع و سلطنت را بشاپور که هنوز متولد نشده
بود گذاشت و امرا وصیت او عمل کردند لکن افسانه است که هیچ احتمال ندارد و بعضی گویند که برادر مادری شاپور بود
هرگز سلطنت ایران نکرد بلکه بطور نیابت مشغول بود تا اینکه برادرزاده اش بسن رشد و تمیز رسید در بر صورت چهار
سال ایام حکومت او را نوشته اند و بعد از آن شاپور ابن شاپور ذو الاکتاف او را خلع کرد شاپور بن شاپور را گویند پادشاهی
صالح و نیکوکار بود و چون از مدت سلطنتش پنج سال منقضی گشت روزی در خیمه در خواب بود که بادی صعب برخاست
طناب خیمه را گسیخته ستون بر سرش آمده بدان در گذشت بعد از فوت شاپور برادرش بهرام رابع بر جای او نشست
بهرام را لقب کرمانشاه است باین سبب که در عهد برادرش حاکم کرمان بود و در ایام سلطنت خود شهر کرمانشاه را که از معاریف
شهرهای ایران است بنیاد نموده نام خویش بران نهاد در پنج میلی آن شهر طاق بستان است از خطوطیکه در آنجا کنده اند
معلوم میشود که بحکم بهرام ساخته شده است بسبب اینکه نام خویش و پدر خود را سالها در صفحه روزگار ثبت سازد
در روضة الصفا مسطور است که یازده سال و در زینة التواریخ پانزده سال پادشاهی کرد روزی در لشکر او غوغا شده
خود بجهة تسکین فتنه بیرون آمد تیری بر مقتل او رسیده درگذشت بعد از بهرام یزدجرد اثیم بر تخت برآمد بعضی یزدجرد را
برادر و برخی پسر بهرام دانند مورخین ایران اتفاق دارند که یزدجرد پادشاهی ظالم و خونخوار و متکبر و جبار بود و بعد از
شانزده سال پادشاهی بلگد اسبی پی سپر راه عدم گشته خلایق از وی استخلاص یافتند یزدجرد را فرزندان بسیار شدند مگر
هیچکدام بسن بلوغ نرسیدند الا بهرام که بنا بر استصواب منجمین پدر او را بعربستان فرستاده تربیت او را بنعمان بن امرء القیس
که در آن اوان ریاست جمیع اعرابیکه در تحت حمایت دولت ایران میزیستند با و مفوض بود مورخین روم را در شرح حال
یزدجرد با مولفین ایران اختلاف کلی است ایرانیان ظالم و خونخوارش خوانند و رومیان صالح و دین دارش دانند
یکی از مورخین روم گوید که قیصر ارکادیوس پسر خود را در مرض موت به یزدجرد سپرده درخواست کرد که حمایت از وی

سلطنت اردشیر ثانی

سلطنت بهرام رابع

در نظر ندارد و یزدجرد نیز چنان از عهده عهد برآمد که نام شموئیل عاد را بر طاق نسیان نهاد و یکی از محررین مسیحی نیز تصدیق این قول
میکند اگرچه گناهی بزرگ میداند که چنین امانت از کسی بدست دشمن اجنبی خارج مذهب بسپارد و ناقل این اقوال خود گوید
که چون این حکایت از سایر مورخین نرسیده و ثابت نشده است قابل اعتبار نیست در هر صورت ازین معلوم میشود
که یزدجرد در روم به نیکنامی مشهور بوده است و احتمال دارد همین حکایت سبب شهرت و نیکنامی او در آنجانب
و باعث بدنامی در ملک خود باشد مکرر ذکر شده است که مورخین قدیم ایران چنانکه سایر ملل دیگر همه کسانی بوده اند
که سررشته مذاهب آن ملت در دست داشته باشند ولابد در نوشتجات ایشان چیزهائیکه منشاء القاء آن تعصب
باشد میتوانسته بود و کلماتیکه ازو مانده است مناقض تعریفی است که ازو کرده اند از سخنان اوست که داناترین پادشاهان
کسی است که چون در خشم شود در کیفر بدی درنگ کند و در هنگام توانائی در پاداش نیکی شتاب نماید و هم او گوید که چون
پادشاهی دست از نیکی بدارد ناچار ببدی گراید زیرا که چون اندیشه آخرت بر دل پشت کند انسان لابد روی بگناه
خواهد رفت بعد از فوت یزدجرد اعیان ملک از بیم آنکه بهرام در بلاد عرب نشو و نما یافته و اعراب را عادت نیز
خلاف عجمان است او را لایق سلطنت ندانسته خسرو نامی را از خانواده پادشاهی بر تخت برآورده تاج بر سرش گذاردند
لکن این عمل باعث بروز علو همت و ظهور کمال قوت و شهامت بهرام شده بدون منازعت سلطنتی را که علی الاستحقاق
وارث بود متصرف شد تبیین این مقال آنکه بصوابدید صنادید مملکت تاج را در میان دو شیر نهادند بهرام بسرپنجه پهلوانی
آن شیر را کشته تاج را در ربود این حکایت از غایت اشتهار احتیاج به بیان ندارد بهرام را چون شعفی بشکار گور بود بهرام
گور خواندند بالجمله بهرام چون بر مسند ملک برآمد اول در استرضای خاطر نعمان که تربیت او کرده بود کوشید و دیگر عفو و
اغماض از کسانیکه خواسته بودند او را از ملک موروث محروم سازند نمود و این اعمال باعث جلب قلوب خلایق گردید و
سایر افعال او کافه ناس را موجب خوشنودی گشت مورخین عهد او از تعریف و توصیف انعام و افضال و صلاحیت و هنر
و شهامت و شجاعت او دم میزنند سخاوت او نه تنها در دار و پای تخت بلکه در جمیع ممالک او اثر کرد قابلیتی بی مکافات
و لیاقتی بی پاداش نماند منقول است که وزرا و اعیان حضرت از افراط جود وی مستشعر گشته عرضه داشتی به مضمون آنکه پایداری
اساس حشمت و اقتدار سلطان به جمع خزاین است کردند بهرام بر حاشیه آن نوشت گر دلهای آزادگان را بعوائد انعام و احسان
صید نکنم بکدام حیله توانم نمود در عهد این پادشاه بود که رقاصان و سازندگان در ایران رواجی یافتند در زینة التواریخ
گوید که روزی بهرام را گذر بر جمعی افتاد که بدون سازنده در رقص بودند بهرام سبب پرسید یکی از ایشان گفت بهر طرف
فرستادیم و صد دینار نیز دادیم لکن ممکن نشد پادشاه فرستاد و دوازده هزار نفر از این طایفه آورد و بندزنان خواننده و نوازنده را
در ایران کاولی گویند ازین معلوم میشود که کابلی بوده و بمرور این صورت یافته و دلالت دارد بر اینکه این طایفه اصلا از کدام ملک اند
بالجمله بسبب این کار و بعضی دیگر ازین قبیل آوازه در اطراف افتاده که نه تنها پادشاه ایران بلکه رعایای آن مملکت همه

[illegible]

در

در عیش و عشرت مستغرق و در لهو و لعب منهمک است اول کسیکه بطمع تسخیر ایران برخاست خان قبایل ماوراء النهر بود و در تاریخ
ایران خاقان چین مینویسند که با یک صد و بیست و پنجهزار و بقولی با دویست و پنجاه هزار مرد از جیحون عبور کرده خراسان را
عرصهٔ نهب و تاراج ساختند این خبر سبب وحشت و اضطراب ایرانیان گشته و چون انتشار یافت که بهرام بغتةً از تخت
غایب شده است اضطراب عظیم بر مردم دست داد زیرا که پنداشتند بهرام چون تاب مقاومت در خویش ندیده
ترک تاج گفته سر خود گرفته است جمعی از امرا نیز بلشکرگاه خاقان پیوسته اظهار اطاعت و انقیاد نمودند خان نیز خود چنین بخیال را
در یافت مملکت ایران را در قبضهٔ قدرت خود دیده رعایت حزم فرو گذاشت چون شبی تار سر از خواب پندار برداشت
در زیر تیغ دشمن گذاشت تفصیل این اجمال آنکه بهرام گمشده با هفت هزار نفر از مردان کار دیده بر لشکر خاقان شبیخون آورد
گویند بر گردن هر اسب پوست خشکی که در میان آن سنگریزه چند بود آویخته بودند و در هنگام حمله سواران آن پوستها را حرکت
داده صدائی مهیب و آوازی عجیب بسمع لشکریان میرسانید شب تار مردم در خواب حملهٔ ناگاه خصم و اینگونه صدا چنانکه مأمول
بود آشوب عظیم در ترکان افتاده از این صداها رعب بر اسبان نیز مستولی گشته مهارها گسیخته راه بیابان پیش گرفتند و خلقی انبوه از
معمورهٔ هستی راه مطمورهٔ نیستی پیش گرفته و بقیة السیف پشت بدشمن و روی بملک خویش نهادند بهرام نیز منهزمین را تعاقب
نموده از جیحون گذشت بعضی گویند این جنگ در ری اتفاق افتاده نه در خراسان و بعضی دیگر گویند که بهرام غایب نگشت بلکه
ملک را به برادر خود نرسی گذاشته بطرف آذربایجان رفت و این تدبیر سبب شد که موالف و مخالف را گمان شد که
گریخت این اختلافات جزئی است مطلب همان است که مرقوم گشت و جمیع مورخان بدان متفق اند القصه نتیجهٔ این فتح بزرگ
این بود که با ملوک اطراف اساس مصالحت ممهد کرده بپای تخت خود رجوع نمود گویند بهرام میلی بر کنار جیحون نصب
کرد که علامت ثغور مملکت باشد مورخین ایران افسانهٔ طویلی در باب وقایع بهرام در هندوستان نوشته اند گویند
مملکت خود را بوزیر دانشمند خود مهنرسی سپرده در لباس تبدیل بآن بلاد سفر کرد ولکن اینگونه افسانه ها قابل التفات نیست
و همچنین گویند که بعد از رجوع از هندوستان لشکر بعربستان کشیده اصقاع آنرا بباد نهب و غارت داد و از شمشیرش تا
حوالی قسطنطنیه رسید لاکن محقق است که در جنگ مابین بهرام با تیودوسیوس قیصر روم ظفر از هیچ طرف نبود و بالاخره
بمصالحه گذشت و مقرر شد که تا صد سال جنگ مابین دو کشور نشود مؤلف تاریخ دولت روم گیبن که از فصحای مورخین
انگلند است گوید که اگر چه در این جنگ از هیچ طرف کاری ساخته و نامی بلند نشد ولی نام آن بجهة حرکتی که قسیس امیدا
کرد در دفاتر زمان مثبت است ارزد که فی الحقیقه مردی بود دیندار بدون آنکه از کسی اندیشد اظهار نمود که اوانی ذهب
و فضه بکار خداوندیکه از اکل و شرب مبراست نمیخورد پس جمیع ظروف طلا و نقره که در کلیسا بود فروخته هفت هزار
نفر از اسرای ایران را خریده و با زاد و راحله روانهٔ مملکت خود نمود تا بهرام را از حقیقه دین عیسوی با خبر سازند بهرام را
بصید گور شعفی تمام بود روزی در اثنای شکار با اسب بچاهی فرو رفته پس از آن اثری از وی پدیدار نگشت و این قضیه

مستر گیبن مورخ انگلیسی

دره‌ای که فیما بین شیراز و اصفهان است واقع شد و این دره را نام ما امروز دره بهادران است بجهة اینکه غالباً شکارگاه پادشاهان و امرای ایران بوده است و این دره چمنهای وسیع و مراتع و چراگاه‌های خصبه و نیکو و صیدهای بسیار است و پر است از چشمه‌های بزرگ و عمیق که گویند منابع آنها با هم مرتبط است و در اینصورت عجب نیست که جسد بهرام با وجود تفحص و تجسس که مادرش نمود یافت نشد و در همین جا بود که قصه تیراندازی بهرام و گاو بر دوش برداشتن کلندام و مثل کار نیکو کردن از پر کردنست مترجم گوید مؤلف این قصه را چنانکه در افواه و السنه دایر است در حاشیه کتاب ترجمه کرده است لاکن چون افسانه ایست که هرکس شنیده است در این ترجمه داخل نشد مع القصه بهرام بلاشک یکی از بهترین سلاطین ایرانست و در ایام سلطنت کلیة رفاه رعیت وجهه همت او بود دو قصه از و نقل است که دلالت میکند که بهرام تا چه حد مردم شناس بوده و تا چه پایه رعایت خاطر جمیع طبقات ناس را می‌نموده است در زینة التواریخ مسطور است که او را فرزندی بود ببلادت موصوف و هرچه کوشش کردند تا ادبی پذیرد و یا علمی فرا گیرد مفید نیفتاد مأیوس شدند روزی یکی از معلمانش نزد بهرام آمده از پسر شکایت کرد که با بلاهت فطری شرارت طبیعی نیز قرین دارد زیرا که میخواهد دختر یکی از رعایا که در همسایگی قصر سلطان منزل دارد بفریبد از استماع این خبر چهره سلطان از شادی برافروخت و گفت شکر مر خدا را که آتشی در این خاک افتاد فی الفور پدر دختر را طلب نموده با وی گفت که مرا اراده نیست که در ناموس تو یا دیگری از رعایا خللی واقع شود لکن دختر تو شاید سبب سعادت ملتی شود پسر مرا با دختر تو میلی تمام و دختر را در خاطر او سوخی مالاکلام است دختر خود را بگو تا پسر را ترغیب بکسب کمالات کند و بی آنکه ناموس خویش بر باد دهد پسر را در امید بدارد و به محبت خود باقی امور را صورت خواهد داد پدر دختر مطلب را قبول نموده کیفیت را با دختر در میان نهاد دختر نیز چنانچه باید از عهده برآمده پسر بزودی چنانکه مراد پدر بود بر مدارج کمالات ترقی کرده بهرام را مدت پادشاهی هیجده سال بود و چون در عربستان نشو و نما یافته بود در تمام عمر عادت اعراب را نگذاشت حکومتش بمشایخ بادیه نشین زیاده مانند بود تا سلاطین ایران بسیار شکار دوست و در گردش لذت میافت و همین طبیعت سبب افنای هندوستان او شد (یزدجرد ثانی) پسر بهرام گور است و لقبش سپاه دوست است بعد از پدر بر تخت برآمد و پادشاهی دانا و دلیر بود چون زمام ملک بقبضه اقتدار او آمد وزرا و امرائیکه در عهد پدرش تقرب اختصاص و امتیاز داشتند مورد نظر عنایت فرمود باین سبب ملک با و پایدار بماند گویند در عهد او قیصر روم خراج معهود باز گرفت لکن چون یزدجرد لشکر گران بسرداری مهتر نرسی بجانب روم فرستاد قیصر قبول معاهده سابق نموده خراج بر گردن گرفت هرمز پسر کهتر یزدجرد که همیشه منظور نظر بود بعد از فوت پادشاه بمدد جمعی از امرای مملکت صاحب سریر گشت و فیروز پسر بزرگ خود را بجهة همین مطلب بحکومت بلاد دوردست معین نموده بود اما چون فیروز این خبر شنید لشکری گران فراهم آورده در طلب حق خویش از جیحون عبور نمود قبل از نتیجه این جنگ و وقوع این محاربه اگرچه کلمه در باب نام و طبیعت قبایلی که

بلادت
کند ذهنی
بلاهت
نادانی

یزدجرد ثانی

هرمز

دران ایام در زمین وسیعی که مابین جیحون و سیحون است متوطن بودند نوشته شود بیفایده نخواهد بود اینطایفه را در قدیم
سیتانیان مینامیدند و در این اوقات ایشانرا در فرنگستان تاتار میخوانند و این لفظ مشتق است از تا تار و تاتار
نام طایفه ایست که بنابر قول ابوالغازی هفتاد هزار خانوار بوده اند و اگرچه قبایل عدیده بر این ملک مسلط شده اند
لکن احتمال دارد که همه از یک اصل اند زیرا که اگرچه نامهای متعدد داشتند الا اینکه عادات و طباعشان همه یکی
بوده است سیتانیانیکه مورخین یونان نوشته اند چندان تفاوتی با تاتار حال ندارند قبل از زمان اسکندر در بلاد ماوراء النهر
طایفه مسکن داشته اند که نام ایشان ساسای بوده و جتای و ماساجتای دو قبیله معتد اینطایفه بوده اند و افراسیاب
پادشاه طایفه دوم بوده است و ممالکی که مابین جیحون و سیحون واقع است مورخین ایران توران مینامند لاکن نامی
از عشایر و قبایل آندیار مذکور نیست و آنچه از حد توران میگذرد متعلق بچین و خطا میدانند از هر تاریخی معلوم است که
از قدیم الایام تا بحال صحرانشینان این ملک متصل در تغییر بوده گاهی غالب و گاهی مغلوب بوده در بعضی اوقات ایشانرا
به تنظیم و توسعه ملک خویش مشغول می بینیم و اوقات دیگر مجبور برها کردن ملک خود و تاخت و تاز سایر بلاد با سیل د
چون بحدود آسیای جنوبی و اروپا رسیده اند قوت تاخت و تاراجی که از دریای منجمد شمالی برخاسته و پیش از آنکه موج
قهارش فرونشیند روی معموره بلاد فرنگستان نهاده و باقصی بلاد دریای هند و بعیدتر سواحل بحر اتلنتیک رسیده
ملحق شده اند لکن این تعریف بر جمیع صادق نیست بلی صادق است بر قبایل بزرگ که در صحراها اقامت داشته
و چون نوبت بایشان رسیده سلطنت آن مملکت وسیع نیز کرده اند شک نیست که بسیاری از بنی نوع انسان چون
در زمین مسطح از مقاومت اعدا و قطاع الطریق عاجز شده اند پناه بکوههای بلند صعب الارتفاع که در آن بلاد است برده اند
و بعضی از ایشان نسلاً بعد نسل زبان و عادات خود را نگذاشته اند مسافرین روس بسیاری از اینطایفه را دیده اند که با اهالی
ترکستان در رسوم و زبان کمال اختلاف دارند و سایر سکنه از قبیل زراع و تجار باید بجهة طبیعت حرفت و صنعتی که دارند
از تغییر اینکه شامل حال لشکریان است مصون باشند و قسمت خلق ترک و تاجیک که فی زماننا بدا میشود و معنی تحت اللفظ آن
مردم لشکری و ملکی است بطور یقین میتوان گفت که از قدیم الایام مستعمل این بلاد بوده است مورخین فرنگستان نوشته اند
که هیاطله که یکی از قبایل تاتار و منشاء ایشان از صحراهای قریب بدیوار شمالی چین است قریب باین ایام صاحب بلاد ماوراء النهر
گشته و معتبرین مورخین اسلام چون بتاریخ آنوقت میرسند نام توران تغییر داده ترکستان میخوانند و اهالی بلاد را ترک مینامند
گاهی گویند که اصل اینطایفه از ماورای سیحون است و گاهی منشاء ایشانرا چین مینویسند مورخین شرق که تاریخ قدیم ایران را
نوشته اند اگرچه در کلیات امور غالباً صحیح نویسند الا اینکه علم تفصیل اوقات و جغرافیا ندارند استعمال لفظ ترکستان و ترک
درین موضع دا صحت که بسبب قبایل اتراکست که چند سال بعد ازین مقدمه ظهور کرده و هیاطله را از بلادیکه از سیتانیان
گرفته بودند بیرون کردند و دلایل بسیار است بر اینکه لشکری از هیاطله در عهد بهرام گور در ایران تاخت و تاز کردند و

و یکی از سلاطین ایطالیه بود که فیروز در آن وقت پناه برد و نام او بنا بر بعضی از مورخین اسلام خوشنواز بود و فردوسی او را خاقان میخواند و خاقان لقب پادشاه اتراک است که هیاطله را بیرون کردند بالجمله خوشنواز شاهزاده را اجابت کرده و فیروز با سی هزار لشکر بطرف ایران آمده ایرانیان نیز با او پیوستند و باین سبب بآسانی بر برادر غالب آمده و هرمز بیچاره بعد از یکسال حکمرانی پای از تخت برداشت و بر تخته نهاد چون فیروز را شب روز و روز فیروز شد و بر سریر ملک دست یافت امرا را از خود آزرده ساخت چنانچه بزودی مردم از آنچه در حق او کرده بودند پشیمان شدند و خشکسالی عظیم در همان اوان روی داده مردم آنرا اسباب قهر الهی دانسته و چون خلاف وصیت یزدجرد کرده بودند آنرا کیفر کردار خویش دانستند در تاریخ طبری مذکور است که در جیحون و سیحون نم نمانده بود و بعضی دیگر گویند چون فیروز برادر و چند نفر از امرا را بقتل رسانید عدل و انصاف پیش گرفت و در ایام قحط و غلا فقط بسبب کوششهای پدرانه او بود که رعیت از چنگ هلاک رستند و نتیجه دعای علی الاتصال بود که باران دوباره بارید و فراوانی در ملک پدید آمد لاکن پادشاهان آسیا را باید از اعمالشان بشناسیم و اعمال فیروز بنوعی نیستند که مصدق قول مذکور شود چنین مینماید که مطلب بزرگ ایام حیاتش خرابی خوشنواز بود که بمدد او بتاج و تخت رسید و صاحب روضة الصفا گوید فیروز بقصد بلاد هیاطله بنا بر تظلم متظلمان که از جور ملک آن دیار بدرگاه او مجتمع شده بودند بهانه که دست ظلم از سر ایشان کوتاه کند لشکری گران جمع آوری و بجانب ملک خوشنواز حرکت کرده چون خوشنواز را تاب مقاومت نبود دهشت بر خاطرش استیلا یافت یکی از بزرگان امرا چون اضطراب او را دید گفت من خود را فدای ملک و مملکت میکنم و بعد از آنکه تدبیری که اندیشیده بود گفت که تا یکدست و گوش و دماغ او را قطع کرده در راه لشکر ایرانی بیندازند خوشنواز گفته او را معمول داشته و حسب المعمول بنظر فیروز رسید فیروز از او پرسید که تو را باین روز انداخته سرهنگ گفت خوشنواز عدا فیروز گفت بچه سبب سرهنگ گفت بسبب اینکه نظر بسوابق خدمت جسارت کرده سوء عاقبت کارهای او را بنظر او آوردم و گفتم که محال است که بتواند با بهادران ایران مقابلت کند خاصه اینکه سرداری مثل فیروز داشته باشند پس ناله از سر درد کشیده گفت که انتقام من کشیده خواهد شد و من تو را راهی نزدیک نمایم چنانکه در چند روز راه گریز او بسته کنی و لشکر او بشکنی و جهان را از شر این اهرمن نجات دهی وضع و حالت کلام او فیروز را فریب داده لشکر حرکت کرد و فیروز وقتی از خطای خود آگاه گشت که کارش از دست و دستش از کار رفته بود در بیابان بی آب و علف احاطه دشمن از چهار سو بنوعی که صورت خلاص جز در آینه وهم دیده نمیشد بیشتر سپاه در آن عرصه عرضه هلاک گشتند فیروز از خوشنواز امان طلبید خوشنواز پیغام داد که با آنکه صنوف احسان و مکرمت نسبت بتو بجای آوردم و ترا گنج و سپاه داده بملک موروث رسانیدم و در برابر آن خدمت باغوای جمعی از اراذل و اوباش بقصد استیصال من لشکر کشیدی و از روزگار دیدی آنچه دیدی اکنون اگر باز پیمان بایمان موکد گردانی که بعد از این محاربه مرا مباشر نشوی ترا معزز و محترم با ایران باز گردانم

ودر

ودر هنگام حاجت مدد کنم تا ارکان سلطنت از ملک استوار ماند فیروز در حالتی بود که رد این مطلب کند سوگند تأکید یاد کرد
خوشنواز دیگر باره اصناف الطاف درباره او مرعی داشته بملک خویش رخصت انصراف داد و فیروز ازین عار که عاید
حال او گشت همواره برخود می پیچید زیرا که فتوت و مروت دشمن دنائت و رذالت اعمال او را بامیش جلوه میداد
بنابرین پنداشت که سیاهی انفعال ننگ از چهره حال او جز بخون خوشنواز شسته نگردد و باوجود اینکه جمیع امنای دولت
و علمای ملت او را از نتایج نقض عهد و شامت پیمان شکنی تخویف و تحذیر نمودند روی نپیچید لشکری فراهم آورده
مملکت را بیکی از امرا که سوخرا نام داشت سپرده بار دیگر از جیحون عبور کرده خوشنواز مترصد آمدن او نشست و حکم کرد تا در
عقب لشکرگاه خندقی عمیق کندند و روی آن را بخاک و چوبهای خفیف پوشیده بطوریکه شبیه بزمین باشد و چند راه
پنهان نیز در آن نهادند و خوشنواز چون بموکب فیروز رسید عهدنامه را بر سر نیزه کرده در برابر فیروز فصلی از وخامت
غدر خوانده از وی درخواست کرد تا دست از معادات بدارد اما سودی بر آن مترتب نشد بعد از لحظه دو لشکر
بر هم خوردند سپاه خوشنواز پشت داده و از راهیکه در میان خندق بود گذشتند و لشکر ایران متعاقب ایشان در
مغاک هلاک افتادند عسکر هیاطله برگشته دست بقتل و غارت گشادند فیروز در آن مغاک نفس آخرین کشید و دخترش اسیر
گشت لکن چون بلاش بن فیروز جای پدر گرفت ملک هیاطله خواهر او را با جمیع اسیران رد کرد مدت سلطنت فیروز
بیست و شش و بقولی بیست و یکسال بود و او پادشاهی شجاع بود چنانکه از لقبش که مردانه است معلوم میشود چون بلاش بن
بتخت ملک برآمد برادرش قباد که دعوی تاج و تخت داشت بماوراء النهر گریخت و بخوشنواز مذکور پناه برد
فردوسی گوید که قباد در جنگی که فیروز جان بباد داد در معرض اسار آمد و سوخرای والی زابل با لشکری گران بجانب خوشنواز
رفته جنگ در پیوست و آخر الامر کار بمصالحه انجامیده خوشنواز قباد را رها کرد سوخرای قباد را بر تخت نشانید و برادرش را
بعد از آنکه چهار سال سلطنت کرده بود از پادشاهی خلع نمود اما مورخین روم را عقیده این است که بلاش برادر فیروز
بود و در غیاب فیروز به نیابت پادشاه بود و این قول شاید صحیح باشد در هر صورت گویند قباد چون گذارش به نیشابور
افتاد شبی با دختری پری چهره بسر برد و چون بعد از چهار سال با لشکری گران که خاقان بمدد با او فرستاده بود بدان
موضع رسید آن دختر پسری قمر منظر بنظر او رسانید و او را گفت که او را فرزند است قباد بدیدار پسر شاد و در اعتدال
خلقت او تفکر مینمود که مهیان خبر رسانیدند که بلاش برادرش عروس ملک را طلاق داد و حباب بحر وزه را وداع گفته
خاک بر کاخ و تخته زد ابر تخت گزید اینک شش گوشه سریر پادشاهی منتظر قدوم است پادشاه اینمعنی را از بخت پسر
دانسته از آن بعد در تربیت او کمال رعایت کردی و او را نام نوشیروان نهاد و درین محل مخصوص چنانکه در حالات
چیزهای دیگر تفأل کار خود را کردند غالبی قابل ذکر از چهار سال سلطنت بلاش منقول نیست و بعضی مولفین نام او را ذکر
نکرده اند چون امر بر قباد مقرر گشت فیصل قضایا بدستور مقرر و مفوض بکف کفایت سوخرا یا سوخوار فرمود لیکن چون کار

فتوت: جوانمردی
دنائت: ناکسی و دونی ۱۲

سوخرا زیاده بالا گرفت و از قباد جز نامی نماند آتش غیرت در سینه او زبانه کشیده در خفیه با شاپور سپهبد واقعه را در میان نهاد و بمدد او قباد سوخرا را از میان برداشت در سال دهم از سلطنت قباد بود که مردی مزدک نام از اهالی اصطخر ظهور و شریعتی جدید احداث کرد یکی از اصول احکام او که سبب فریب مردم شد آن بود که اموال و نساء ناس را از خصوصیت خارج و ملک عام قرار داده و باین سبب خلقی کثیر باو گرویدند و در اثبات این مطلب میگفت که هر چیز از جاندار و بیجان متعلق بحضرت خداوند است و دعوی مالکیت چیزی که ملک خالق است کفر است پس آنچه مخلوقست بجهة فایده بنی نوع انسانست

احوال مزدک

مزدک اکل لحوم را حرام کرد و خود لباس پشمینه خشن پوشیدی و بزهد و پرهیزکاری روزگار گذرانیدی روزی نزد قباد رفته او را به کیش خویش دعوت نمود و بجهة اظهار معجزه قباد را با آتشکده برده در حضور او با آتش گفت و شنود کرد زیرا که مردی را از پس آتش بنوعی تعبیه کرده بود که در حین گفتگو چنان مینمود که آواز از آتش بیرون میآید قباد فریفته مذهب او شده تا مدت عمر معتقد مذهب او بود و در ایام سلطنت او معتقدان مذهب مزدک بسیار شدند مزدک قباد را گفت که اگر در قبول مذهب راسخ العقیده است مصدق این معنی آنست که مادر نوشیروان را باو سپارد قباد نیز بران معنی همداستان گشته لیکن ضراعت و ابتهال نوشیروان آن مکار را ازین عمل باز داشت چون مذهب مزدک شیوع یافت مزدکیان خودسری آغاز نهادند و دست تعدی بزنان و دختران و اموال مردم گشادند و قباد نیز چون خود این مذهب داشت کسی را عقوبت نمیکرد امرای مملکت دیدند که حفظ جان و ناموس در اتفاق است لاجرم متفق شده قباد را مقید ساختند و برادرش جاماسب را بر جای او نشاندند و خواستند مزدک را بگیرند ولی بجهة کثرت اتباعش کاری نتوانستند پیش برد ماندن قباد در زندان طولی نکشید خواهر جمیله او که بنا بر شریعت مزدک با برادر خویش نسبتی بیش از خویشی داشت بمکر و حیله او را نجات داد قباد بعد از خلاصی قطع جیحون کرده بملک هیاطله گریخت و به ملک آن ملک پناه برد و بعد از چندی با لشکری گران مراجعت نمود امرای ایران را خوف یا ندامت بر انگیخته او را استقبال واز کرده اعتذار نمودند پادشاه جوانمرد ضعیف العقل همه را عفو کرد حتی برادر خود را بعد از آن سررشته امور را بدست زرمهر پسر سوخرا که همیشه منظور نظر عنایت بود و در سفر اول قباد بماوراء النهر ملتزم رکاب بود سپرد قباد یک جنگ با روم کرده مظفر گشت و پس از چهل و سه سال سلطنت در خاک رفت شهرهای عدیده بنا کرد از آنجمله بردع و گنجه است گنجه هنوز از شهرهای معتبر است و در حدود گرجستان واقع است و حال در تصرف روس است در حقیقت تغییرات عظیمه که در چند قرن صورت وقوع یافت محل اعتبار است دولت ایران که حریف بزرگ سلطنت روم بود امروز مینماید که نمیتواند با امواج ترقیات و فتوحات مقاومت کند عجب اینکه این امواج نه از سرچشمه اوایل علوم یعنی ممالک شرقیه و غربیه بل از بلاد افسرده شمالیه است از زمینی که نام آن بر مورخین ایران مجهول سالها ساکنه و قطان آن سرزمین مردم وحشی و جاهل بوده اند و همین مردم بمدد اجتماع اسباب قویه و حذاقت بعضی از سلاطین ایشان و متابعت اهالی جنوب فرنگستان

قطان

و رسوخ شریعتی که در هرجا باعث اصلاح حال بنی نوع انسان شد بر جمیع عوایق طبیعی که سد راه ترقی ایشان گشت غالب آمده بمعارج منیع و مدارج رفیع دولت و حشمت ترقی کردند در اواخر پادشاهی قباد قیصر روم شهر معروف و مستحکم دارارا بنا کرد بجهة اینکه لشکری در انجا بدارد که در هنگام ضرورت مانع حرکت سپاه ایران باشد در تاریخ گیبن مسطور است که دارا در جزیرة العرب بمسافت چهارده میل از نصیبین و چهار روزه راه از دجله واقع است شهر دارا دو حصار داشت که مسافت مابین دو دیواران پنجاه قدم بوده و استحکامات قلعه می نماید که مثل استحکامات این اوقات بوده است باینمعنی که دیوارها بنا گذاشته و برجها بر هر دیوار تعبیه نموده که در آن سوراخها بجهة انداختن تیر و تفنگ و امثال آن آلات حرب و غرفها و جاها بجهة نشستن محصورین ساخته بودند و دور شهر خندقی بود که هر وقت میخواستند با آب رودخانه پر میکردند و این قلعه مدتی دراز محل رشک و اعتماد ایران و روم بود گیبن صاحب گوید تا مدت شصت سال از عهده مطلبی که این قلعه را بجهة آن ساخته بودند بر آمد لکن قبل از آن که قبول این قول شود باید ملاحظه نمود که بنای این قلعه چقدر باعث جنگهائی شد که آخر الامر نه تنها خود این قلعه افتاد بلکه بواسطه آن جمیع قلاع و شهرهای متعلقه بروم که در اطراف و جوانب آن بود بر باد رفت قباد را فرزندان متعدد بودند اما نوشیروان از اول منظور نظر عنایت پدر بود و همعنی بواسطه مکارم اخلاق و رشد و تمیز او روز بروز همت ازدیاد پذیرفت در زینة التواریخ مسطور است که روزی قباد با نوشیروان گفت که جمیع خصال مرضیه در تو جمع است اما یک علت داری و آن این است که گمان بد در حق مردم بسیار میبری من بنیکویم مطلقا بگمان خود کار مکن اما احیانا به بعضی مردم گمان نیکو داشته باش که گمان بد بسیار اعمال بزرگ را در توقف اندازد القصه قباد در مرض موت نوشیروان را ملک بخشود و وصیت نامه را بموبد موبدان سپرد و او بعد از فوت قباد آنرا بر سر جمیع خواند اعیان ملک بطوع و رغبت امتثال فرمان کردند اما نوشیروان از قبول تاج سر باز زد و بنا بر قول زینة التواریخ گفت که معظمات امور بدست جمعی از اراذل و اوباش است و در اینصورت حکومت ملک بر وفق عدل و انصاف نتوان کرد اگر آنچه لازمه مکانت من است معمول دارم باید تغییر کلی داده شود و نتیجه این امر شاید بخونریزی منجر گردد و احتمال است که حال من نسبت به بسیاری از شما متغیر شود و باین سبب خاندانهائیکه امروز احترام میکنم فردا مستاصل شوند و مشاهده اینگونه امور از طبیعت و خواهش من خارج است اعیان ملک حقیقه این قول را انکار نتوانستند نمود لهذا سوگند یاد کردند که در جمیع مدا یار او را معاون باشند و سر از فرمان او بهیچ وجه نپیچند و در خدمت او و صلاح مملکت از جان و مال دریغ ندارند پس نوشیروان متقلد قلاده سلطنت گشت و نخست سخنی که فرمود این بود حکومت ما مبنی بر اجساد است نه بر قلوب چه بغیر از عالم السرائر دیگری را بر نیت خلق وقوف نیست یعنی تفحص در اعمال شما است نه در اسرار شما و حکمی که صدور یابد مبنی بر عدل خواهد شد نه بر هوای نفس و چون امریکه بفساد انجامید و همین معدلت باصلاح باز آید قواعد قصر دولت استحکام یابد و آثار آن بر صفحات ایام باقی ماند در مبادی ایام پادشاهی چنانکه گفته بود معمول

داشت. اما چون استقلال یافت قصد استیصال مزدک نمود بعضی گویند انوشیروان چون دید اتباع مزدک بسیار شدند واز
کشتن او علی الظاهر شاید فتنه حادث شود او را و جمعی از اتباع او را دعوت بسرای سلطنت نموده بچاه بوار فرستاد و قولی
دیگر هست که شخصی نزد نوشیروان شکایت برد که یکی از مزدکیان زن او را گرفته نوشیروان از مزدک درخواست که زن
مرد را واپس دهند مزدک التفاتی بدان سخن ننمود نوشیروان ازین باب خشمناک شده علی الفور بقتل مزدک و مزدکیان
فرمان داد و در تاریخ طبری مسطور است که منذر که یکی از امرای عرب بود بجهة اینکه قباد دین مزدک اختیار کرد سر از ربقهٔ اطاعت
پیچیده بود و چون نوشیروان بتخت برآمد روی بدرگاه وی نهاد روزی انوشیروان او را مخاطب ساخته گفت دو
آرزو داشتم یکی رجوع تو بدربار و آن برآمد و دیگر برانداختن این دین جدید اتفاقاً مزدک نیز در آن مجلس حاضر بود در
جواب گفت چگونه توانی مذهبی را که هزار هزار خلق قبول کرده اند براندازی نوشیروان ازین سخن در غضب رفته فرمان داد
تا او را بقتل رسانیدند و پس از آن تیغ در مزدکیان نهادند و عیال و اموال ایشان را گرفته بصاحبانش رد کردند نوشیروان
در اصلاح حال ممالک دقیقه فروگذاشت نکرد و حکم فرمود تا جمیع پلهای شکسته را تعمیر کنند گویند در جمیع مملکت او یک ده
ویران نماند و در زینة التواریخ مسطور است که مدارس بجهة تحصیل علوم بنیاد نمود و چنان اهتمام در احترام علماء نمود که فلاسفه
یونان بدربار وی میل کردند مملکت را بچهار قسم منقسم ساخت یکی خراسان و سیستان و کرمان دیگر اصفهان و قم و گیلان
و آذربایجان و ارمنیه سوم فارس و اهواز چهارم عراق تا سرحد روم اصفهان و قم در حقیقت از عراق محسوبند اما
در این تقسیم خارج شده اند ذکری از مازندران نیست شاید در اوایل سلطنت نوشیروان در دست ترکان بوده است
عراق در این مقام چنانچه بسیاری از مقامات دیگر شامل عراق عرب و عجم هر دو است القصه انوشیروان اداره امور مملکت را
قوانین نیکو وضع نمود و سیاست و آگاهی او از دقایق امور بحدی بود که کسی را یارای خلاف نماند عدل و انصاف او
سبب کلی آبادی ممالک شد گویند در اجرای کارها برای و رویت بوزرجمهر که وزیر او بود استعانت جستی از احوال حالات بوزرجمهر
بوزرجمهر نوشته اند که شبی کسری در خواب دید که جامی شراب در دست دارد و اراده نوشیدن آن داشت ناگاه گرازی نمودار شد
انجام را در ربود و چون کسی بر وفق دلخواه تعبیر آن خواب نتوانست کسری سرهنگی را باطراف فرستاد تا هر جا معبری دانشمند
یافت نمود بدرگاه رساند در آن ایام بوزرجمهر در مرو بتحصیل علوم مشغول بود و چون آن سرهنگ بدان ولایت رسید و سبب
مسافرت او معلوم شد بوزرجمهر گفت من این خواب را تعبیر کنم ولی تا آخر بپادشاه نگویم لهذا بخدمت کسری رسیده گفت در
حرم پادشاه جوانیست با یکی از خواتین راه دارد انوشیروان حکم کرد تا زنان حرم سر برهنه بنظر او در آیند پسر معلوم شد
با معشوقه او بقتل رسید و کار بوزرجمهر بالا گرفت در باب جنگ کسری با روم در میان مورخین روم و ایران اختلاف کلیست
ایرانیان بر آنند که کسری یکی از قیاصره روم را اسیر کرد لکن گویا شبهه باشد زیرا که این امر در حق شاپور اتفاق افتاد اما صلحی که
قیصر جستی نین در اوایل پادشاهی کسری با ذلت تمام خرید و جنگی که بعد واقع شد و مفتوح شدن بلاد شام و انطاکیه و بدون

ممانعت لشکر تا سواحل دریای روم کشیدن و گرفتن بلاد چند و تا چندی اجرای احکام پادشاهی تا سواحل بحر قسطنطنیه و نهر طونا بوزان کار تا بیست که دشمنان او نیز انکار نکرده اند در زینة التواریخ است که بعد از فتح انطاکیه شهری قریب بدان بنا کرد و اهالی انطاکیه را بدانجا فرستاد و شهر را چنان مانند انطاکیه ساخته بودند که چون اهالی آنجا بآن شهر در آمدند هر کسی با آسانی بطرف خانه خود رفت در جمیع مراسلات و معاهدات با قیصر حکم انوشیروان را بود یکی از کمترین خدام او با قیصر همسر نیست و بالاخره قرار شد که قیصر سی هزار دینار طلا بخزانه کسری فرستد نه بجهة اینکه مبلغ مزبور در نظر کسری قدری بود بل بسبب اینکه قیصر روم را بمنزله یکی از خراجگذاران شمارد در جنگ دیگر با قیاصره نوشیروان اگر چه هشتاد سال از عمرش گذشته بود خود لشکر کشیده و با وجود چند دفعه عدم مساعدت اقبال آخر الامر بشهامت و مواظبت او بر مشکلات غلبه کرده شهر دارا را مفتوح ساخت و بلاد شام را باد غارت داد در ان اوان وسعت مملکت از هر طرف زیاد شده بود بلاد ماوراء النهر تا فرغانه و از انجا تا رود پنجاب و بعضی از ممالک هندوستان و بهترین ولایات عربستان تعلق بحوزه دیوان پادشاه عظیم الشان ایران داشت یکی از وقایع ایام او طغیان نوش زاد پسر اوست تفصیل این اجمال انکه نوش زاد را مادر نصرانیه بود و پسر را روش دین مادر پسند افتاده از دین پدر تبرا جسته و قواعد مذهب مجوسان را استخفاف نمودی همین معنی موجب خشم پدر گشته بحبس او فرمان داد چندی بعد از این مقدمه نوشیروان بطرف روم نهضت کرده در شام بیمار گشت و آوازه مرگ او در افواه افتاده شایع گشت چون این خبر گوش زد نوش زاد گردید از حبس بیرون آمده زندانیان دیگر را نیز رهائی بخشوده با جمعی دیگر که بسیاری از ایشان عیسوی بودند بخروج نموده خاست در فارس و اهواز بنیان سلطنت نهد کسری چون از کیفیت مستحضر گشت فرمانی برام برزین که یکی از معارف سران سپاه بود فرستاد تا متوجه حرب او شود مضمون انکه فرزند ما نوش زاد خبر فوت ما شنیده و قبل از تحقیق شمشیر کشیده فتنه باز از بند آزاد و خزینه که برای دفع اعدای ملک نهاده بود بر باد ساخته و بیملاحظه عواقب با معدودی از نصاری هوای سروری اسب در میدان تاخته باری اگر دوباره روم از اطاعت زند قیدیان را بجای خود فرستد و امرائیکه در این امر باد پیوسته اند از تیغ گذرانده و سایر اتباع خود را پریشان کند تا هر جا خواهند بروند از وی عفو خواهم کرد و اگر با این فرمان در نافرمانی اصرار نماید رام برزین باید در حرب او فرصت از دست ندهد کسیکه با نوش زاد به بد کردن گراید بنظر نکردار او باید زد بر نژاد او و انکه شمشیر بر روی پادشاه گیتی کشد او را پادشاه گیتی کشد ترا از کشتن او مکن هیچ باک که او خود سر خود در آرد بخاک سوی کیش قیصر شتابد همی ز آئین ما سر بتابد همی لکن اگر نوش زاد در جنگ گرفتار آید یک موی از سر او کم نکنند و او را با پرستارانی که ملازم او بوده اند بهمان سرائیکه محبوس بوده باز دارد و جمیع ما یحتاج او را مهیا سازد و هیچیک از سپاه عبارتیکه خاطر او را بیازارد نگوید دل ما ازین راستی بر گواست که آن ناخردمند از پشت ماست فرمان پادشاه امتثال و جنگ بر پا و نوش زاد کشته شد مورخین در باب هدایائیکه ملوک اطراف بدربار نوشیروان فرستادند خاصه رای هند و خاقان چین تفصیل میدهند زیرا که سلاطین مشرق تجمل سلطنت در تجمل سفرای خویش میدانند و همچنین مللی که از حلل دانش عاریند اقتدار سلاطین را از قیمت

هدایا و اسباب ظاهر سفرا قیاس کنند و بدین سبب مورخین ایشان درین باب مبالغه مینمایند از انجمله نوشته اند که خاقان
چین هدایای بسیار فرستاده یکی از آنها صورت یوزی بود مرصع بدر که چشمهای آن از یاقوت بود و همچنین قامه شمشیری
بود از زمرد که بجواهر گران بها آراسته بودند و دیگر جامه حریری بود که بر او صورت پادشاهی بود در لباس پادشاه ایران
و در میان خدمتکاران بود ند که هر یک جامه مذهب در دست داشتند کنار این جامه آسمانی بود و در صندوقی از طلا
گذارده بودند که دران تصویر زنی بود که روی در موی پنهان داشت لکن حسن آن از زیر این نقاب مانند ضوء روز در
ظلمت شب میدرخشید و هدایای پادشاه هند هزار رطل عود هندی بود که در آتش بسان موم میگداخت و همچنین جامی
از یکپارچه جواهر مملو از در که در یکطرف انجام صورت شیری بود و در طرف دیگر صورت دختری که هفت شبر قامت
او بود و مژگان او بر رخسارش میرسید که از میان آن چشمش چون برق در شب تار مینمود و دیگر فرشی از پوست مار که بحکم
طبیعت دست صنعت انسان مثل آن عاجز بود میخواندند و سایر مورخین ایران با کمال شعف ذکر این اخبار مبالغه آمیز را
میکنند مع الحدیث نظم و نسق ملکی نوشیروان بسیار نیکو بود چون او بر تخت بر آمد اول خراج معین کرد بر هر جفت گاو بیش
زمین یکدرم نقد و شصت و چهار رطل غله مقرر نمود و همچنین بر هر سری وجهی مالیه قرار داد که از فقرا و اغنیا بگیرند و از شانزده درم
کمتر و از چهل و هشت درم زیادتر نبود زنها را از ادای مالیه معاف داشت و همچنین جمعی بر درختان میوه دار بستند و محصلان ضابط
برگماشت تا در هرده و قریه تحصیل وجوهات مزبوره نمایند و فرمود تا مالیه سال را به سه قسط بگیرند هر چهار ماه بچهار ماه صاحب
تاریخ طبری گوید تا امروز که سنه سیصد و دو از هجرتست این قواعد جاریست بر یهود و نصاری جزیه فرمود مردمیکه از
بیست سال کم و از پنجاه فزون عمر داشتند از خدمت معاف بودند سیاست لشکری این پادشاه از ریاست ملکی او مضبوط
و منسق تر بود در زینة التواریخ است که وقتی یکی از سرهنگان که بملاحظه سامان سپاه معین شده بود نوشیروان را چون سپاهیان دیگر احضار
نموده و چون قاب کمان خود همراه نداشت گفت تا مکمل حاضر نشوی نام تو در دفتر سپاهیان ثبت نکنم پادشاه دانا را این معنی مستحسن
افتاد و بر جلادت آنسرهنگ آفرین خواند و لی طبیعت بهرپایه و هنر بهرپایه باشد اگر کیفر چندان کارگر نشود و هر جا حکم با استبداد است
لابد محکومین مخالفت و متهمین خیانت خواهند کرد چنانکه آورده اند که شغال بسیار در اواخر ایام سلطنت کسری از ترکستان بممالک
ایران آمده و آواز این جانوران وحشتی عظیم در اهالی ایران افکند خبر بدربار پادشاهی رسید پادشاه از موبد موبدان سبب آن پرسید او
در جواب گفت در کتب اوایل خوانده ام که چون ظلم شایع شود سباع در مملکت منتشر شوند کسری ملتفت این معنی شده متنبه شد و سیزده
نفر معین کرد تا در خفیه باطراف ملک سفر کنند و حقیقت نیک و بد عمال و حکام با و برسانند و نتیجه آن تفتیش ظاهر شدن خطاهای
بزرگ و کشته شدن بیست و چهار نفر از حکام بود و هر قدر اثری که بر کوششهای کسری در باب رفاه رعیت مترتب شده
خداوند آگاه است لکن شک نیست که خود انصاف دوست بوده است گویند یکی از سفرای روم که با هدایای ملوکانه
بدان دربار رفت وقتی که در یکی از غرفهای سرای سلطنت نظر انداخته بود و تعجب و تعریف میکرد قطعه زمین معوجی یافت سبب

شنیده‌ام بشنوید نهانکاران و منفرد شدن

بدابد

پرسید گفتند آن زمین به پیرزنی تعلق دارد و هرچند پادشاه خواست آن زمین را بخرد پیره زن راضی نشد و پادشاه را اعوجاج با عدل خوش آیند تر از استقامت با ظلم است ایلچی گفت این مکان معوج در صورت نیکوتر از همه عمارات است که بر اطراف آنست بالجمله اگر جمیع حکایاتی که از انوشیروان نقل شده است ذکر شود باعث تطویل است لکن محقق است که یکی از بزرگترین سلاطین ممالک آسیا است هیچکس از بنی نوع انسان اگر ملاحظه وقت و وضعی که کسری در آن بود بشود لقب عادل نتوان داد بسبب اینکه پادشاهی که فقط فرمان او قانون ملک است و مجبور است بجهة حفظ ملک سرکشان را زیر دست و اعدا را زیر پا و بر ملل دور دست غلبه نمودن لابد باید مرتکب هزار با عمل که مخالف اصول عدل و انسانیت است بشود ولی اگر انکار صفاتیکه مورخین ایران نسبت باو میدهند نمائیم باید معترف شد که سلطنت او سبب افتخار ملک و ملت بوده و در مدت هشتاد سال عمر یا بیش و چهل و هشت سال پادشاهی جمیع صفات بزرگ که باتفاق جمیع بنی نوع انسان مایه بزرگی و نام است آشکار نمود و بالاتر و بهتر از جمیع اینکه تا دم آخر اقبال روزگار و مساعدت زمانه پای همت او را از جای نبرد و سر بزخرفات دنیای دون نیاورده و دست رس فرود نیاورد و آسایش نه بر خود و نه بر دیگران روا داشت در تاریخ عالم بسیار است که سلطنتی که علی الظاهر در کمال ترقی و نهایت اعتلا بوده است مقدمه خرابی و زوال خانواده سلاطین مقتدر شده است و سبب اینست که حاکمی قادر و قاهر که خرابی مملکت خود را می‌بیند و میترسد که رفع اسباب این خرابی کند زیرا که خود یکی از اسباب است لاجرم خیال میکند که شاید از فتوحات خارجیه علاجی بجهة ضعف امور داخلیه پیدا کند لکن ظفر در خارج و ضعف در داخل برابر میروند هرچند قدم فتح در خارج پیشتر مینهند شدت ضعف در داخل بیشتر میشود ملکی باوازه عالی و خزانه خالی با میکند مثل اینکه باری از اغتشاش و اختلال که بعد بالا گرفته بود بادی دهد یا امیری سرکشد جمعی از دشمنان ملک را بسبب فتح ملکی دیگر در خانه آورده کسانیکه بجهة استخلاص خویش همیشه منتظر فرصت اند که اختلافی در میان رؤسا و ضعفی در جانشینان ایشان ظاهر شود تا وقت را غنیمت دانسته باتش انتقام دود از دودمان دشمن برارند و این بود عاقبت کوششهای کسری چونکه دید ایران روی در ضعف است علاج مزبور را بجهة استرداد قوه مملکت اختیار کرد و الحق چون او کسی مظفر نشد این مملکت عظیم را در ایام سلطنت بقوهٔ عقلیه نگاهداشت حدود مملکت او زیاده از خواهش ایرانیان وسیع بود احکام او را وقتی از سواحل دریای روم تا رود پنجاب و از بحر احمر تا دریاچه خزر و از دریای قرم تا اقصی سواحل نهر سیحون اطاعت میکردند پس از فوت انوشیروان هرمز ثالث که چون مادرش دختر خاقان چین بود برجای پدر نشست نه تنها جلالت نسب و شرافت حسب او را لایق شاهی نمود بلکه خلقی القصد اجبت و هنرمندی او اعتقادی تمام و نوشیروان را در تربیت او اهتمام کلی بود و بوزرجمهر را تعلیم او قرار داد گویند هرمز ابوزرجمهر را محترم داشتی و مادامیکه او مباشر امور بود ملک را آبادی و ملت را آرامی افزود لیکن چون بوزرجمهر بعلت ضعف پیری از امور کناره گرفت هرمز یکباره بتغییر حالت داده چون از مشاهده افعال پدر و استماع تعلیم رهائی یافت مستغرق انواع ملاهی و مناهی گشت امرای مملکت با برطرف یا عرضه تیغ تلف گشتند و انتظام امور جمهور برای در رویت اراذل و اوباش نمود

شد لاجرم اول نتیجهٔ این تغییر شورش رعایا و حملهٔ اعدای دولت بود هندوستان و عربستان خراجیکه بنوشیروان میدادند از پسر نالایق او باز گرفتند لشکر روم وارد جزیرة العرب گشت و سپاه خاقان از جیحون عبور نموده بهانه اینکه با قیصر روم اراده جنگ دارد خواست که لشکر از سمت ایران بگذراند و خاقان چین خالوی هرمز بود اگرچه هرمز اول باینمعنی رضا داد لکن اهالی دربار باو نمودند که قوی ترین دشمن را در ملک راه دادن سبب مخاطرهٔ عظیم خواهد شد هرمز بنابرین قصد کرد که ایشان را راه ندهد و از اطراف ممالک براند قرعهٔ امارت لشکر بنابر قول منجمین بر بهرام چوبین افتاد بهرام از سرداران سپاه و از اکابرزادگان و بعضی گویند از ملک زادگان آن دیار است و او دوازده هزار از مردان کاردیده انتخاب نموده بحرب خاقان شتافت هرمز او را گفت تا بر عدد سپاه بیفزاید بهرام گفت بتجربه معلوم شده است که سپاه را نبرد زیاده از عدد باید گویند در لشکر او مردی کم از چهل و بیش از پنجاه سال عمر نبود بالجمله در مازندران و بنابر بعضی در خراسان با خاقان مصاف داد و شاید که این جنگ در جائیکه حدود این دو ملک بهم می پیوندد واقع شده باشد در هر صورت چون بهرام از اطراف مملکت بخوبی مستحضر بود و همچنین قول منجم نیز مزید اعتقاد شده شکست بر ترکان افتاد در جنگ اول خاقان و در جنگ ثانی پسرش سر باد دادند جمعی از مصنفین برانند که پسر خاقان کشته نگشت بلکه مقید گشته با جمیع خزاین و غنایم لشکر ترکستان بدین فرستاده حسد و خوف بر این باز داشت که در جنگی که پس از این بهرام را با رومیان افتاد و چشم زخمی بایرانیان رسید فرصت غنیمت دانسته تفضیح بهرام را یکدست لباس زنانه و دوکی و مغزلی باو فرستاد بهرام فی الفور لباس را پوشیده باحضار سران سپاه فرمان داد و گفت اینست پادشاهی که پادشاه بجهت خدمتهای من فرستاده است حضار را شعلهٔ غضب زبانه کشیده بر هرمز نفرین کردند و او را از سلطنت خلع و بپادشاهی بهرام اتفاق نمودند بهرام قبول اینمعنی نموده لکن گفت تا سکه بنام خسرو پرویز پسر هرمز کنند باین تدبیر هم خیال خود را پوشیده و هم تخم نزاع و نفاق در خانوادهٔ پادشاهی کاشت و هرمز از اینمعنی بخسرو بدگمان شده خسرو گریخت هرمز بعد از گریختن خسرو دو خالوی او بندوی و بسطام را محبوس ساخت لکن این عمل سبب خرابی هرمز شد دوستان بندوی و بسطام ایشان را از بند نجات داده هرمز را گرفته نابینا ساختند چون این خبر بخسرو رسید بتعجیل بجانب دار السلطنه مراجعت کرده هنوز نرسیده بود که شنید بهرام بهوای پادشاهی عازم مداین است خسرو لشکری جمع کرده در کنار رود نهروان با بهرام مصاف داد و در همان جنگ اول شکست خورده بطرف ممالک روم گریخت و قیصر ماریث با کمال مردمی و احترام ملاقات نمود در هنگام گریز خسرو بندوی خالوی او از بیم آنکه مبادا در آینده عایق راه سلطنت خسرو شود بزندان رفته بزه کمان رشتهٔ حیات هرمز را قطع نمود بهرام چوبین چون ملک را بیصاحب یافت خود مدبر دایره و مدیر امور مملکت گشت لکن ایام حکومت او قلیل بود و قلیلی از مورخین او را در تعداد سلاطین ذکر کرده اند خسرو را بقسطنطنیه راه ندادند ولی از لوازم احترامات شایسته هیچ دقیقه فروگذاشت ننمودند مورخین برانند که او بقسطنطنیه رفته و دختر قیصر را بشرط زنی خواست و بعضی نیز اند ختر را شیرین مشهور میدانند اما قول مورخین روم باید صحیح تر باشد در هر صورت

نه اینکه قضا بر هرمز بود
نخستین سپهدار
کسی که بهرام را
هرمزد را گفت
نه آنکه کسی ای ابله کاری
فرستاده بود
هرمزد
ع

جعفر

قیصر او را بسپاهی جرار مدد کرده خسرو بطلب تاج و تخت مراجعت نمود اهالی ایران اگرچه از ظلم هرمز علم طغیان افراشته بودند هنوز
رعایت خاندان پادشاهی را منظور داشتند و خسرو خود نیز محبوب جمیع طبقات ناس بود بعد از هشت ماه از حکومت
بهرام با سپاه ایران و روم مصاف داده و شکست خورده بترکستان گریخت و سردار سپاه روم چنانکه عقیدهٔ مورخین
ایرانیست پسر قیصر نبود بلکه نرسیس بود که یکی از سرداران معروف و اصلاً از اهالی ایرانست اگرچه هنوز شکستی که چندی
قبل بهرام بلشکر ترکستان داده بود در خاطرها تازه بود ولی خاقان قطع نظر از ماضی کرده مدد بهرام را تلقی بقبول نموده او را
بخدمت بداشت و در اندک مدتی بدرجات عالیه ترقی نموده محسود اعیان و اقران گشت گویند که زن خاقان نسبتی با
خسرو داشت و میترسید که بهرام فتنه دیگر انگیزد او را زهر داده روزگار طومار حیات او را نیز در نوشت پرویز را چون
ملک مسلم گشته بلا منازع بر تخت عروج نمود بعهد خویش با قیصر وفا کرده و بر سر جمع قیصر را پدرخوانده شهر دارا با دیگر قلاع مستحکمه
که در سرحد مملکت واقع بودند بگماشتگان قیصر حوالت فرمود و از نفایس هدایا و تحف گران بها نیز چندانکه در حیز امکان
بود ارسال نمود و جمیع اهالی روم که در این جنگ خدمت کرده بودند هر یک فراخور حال و استعداد بعنایات و مناصب
مستظهر و مباهی گشتند بخلاف نسبت بکسانیکه در سلطنت او خار راه شده بودند خواست زهر چشمی از ایشان بگیرد دو
خالوی خود را اسیر خواند گویند بهانه اینکه قاتل پدر او بودند بقتل رسانید پرویز تا ایام حیات قیصر ماریش سالک جادهٔ
مصادقت و مصافات و مالک مادهٔ مودت و موالات بود اما چون قیصر ماریش بقتل رسید خسرو فی الفور بهانهٔ
انتقام قیصر که پدرخواندهٔ او بود لشکر بروم کشید و پسری از قیصر ماریش با یکی از پسران خسرو در آن لشکر بودند مورخین روم
برآنند که پسر قیصر نبود بلکه مجهول النسب بود و در آن اوقات فکاس نام یکی از یوزباشیان بدستیاری جمعی از اوباش بر قسطنطنیه
استیلا یافته بر سریر سلطنت برآمده لکن احکام او را غالباً بیرون از دیوار شهر اطاعت نمیکردند و در اینحالت مقاومت
با لشکر ایران ممتنع بود دارا و دیگر قلاع مستحکمهٔ ثغور بدون منازعت بتصرف ایرانیان آمد و بلاد شام و فلسطین یکسره عرصهٔ بلاد
و عرضهٔ نهب و تاراج گشت بیت المقدس مفتوح شد و صلیب اصل را که در قاب طلا گرفته در زمین دفن کرده بودند بیرون
آورده بایران فرستادند و مورخین انگلیس که این تفصیل را نوشته اند گویند که جمعی کثیر از ارباب و قسیسین را با صلیب باسیری
بردند مؤلف تاریخ روم گیبن گوید که فتح بیت المقدس که پیش نهاد خاطر نوشیروان بود بدست نبیرهٔ او وقوع یافت و
او بخرابی بیت المقدس که از بزرگترین آثار مذهب عیسوی بود حکم داد و بجهت این جنگ بیست و شش هزار نفر یهود که تعصب
جبران عدم جلادت ایشان مینمود در تعداد سپاه او منتظم گشتند بعد از فتح جلیل و جردان یورش به بیت المقدس برده
مسخر نمودند قبر مسیح و کلیساهائی هلوکاته هلن و قسطنطین را آتش زدند و قسیس بزرگ ما که زکریا نام داشت با صلیب اصل
بایران بردند و گویند نود هزار عیسوی بتیغ یهود و اعرابیکه در لشکر ایران بودند بقتل رسیدند بالجمله وقتی که سرداران ایران
بتسخیر ممالک روم مشغول بودند خسرو را اسباب لهو و لعبی که نادیده هیچ دیده و نشنیده هیچ گوش جمع بود سراهای پادشاهی

[illegible]

او بعد و فصول اربعه و مناسب هر یک تختهای گران بها خاصه طاقدیس که در آن صور دوازده گانه منطقة البروج
منقوش و ساعات روز از آن معلوم بود و گنجهای او که یکی از آنجمله باد آورد است و خواتین حرم او که بدوازده هزار میرسیدند
و هر یک بنا بر قول معتمدین از مورخین ایران در زینت و جمال با ماه برابری میکردند اسبهای او که پنجاه هزار در اصطبل شاهی
ایستاده بودند و نهزار و دویست فیل و اسب عربی او شبدیز که سبقت بر باد میگرفت و مطرب او باربد و بالاتر از
همه معشوقهٔ بیعدیل او شیرین که در عشق او از خود بیخبر بود اینها همه مطالبی هستند که اهالی ایران کتابهای بسیار در این باب
نوشته اند اگرچه در اسباب تجمل خسرو اطراء و مبالغه بسیار شده است ولی میتوان گفت که هیچ پادشاهی باین تکلف
و تجشم نبوده است تا سی سال ایام سلطنت بهرجهة توسن اقبال رام و دوران بکام او بود و از اجداد او هیچیک در
اجرای امور بیش از او مظفر و منصور نگشت لهذا مست باده غرور و پندار گشته بجز لهو و لعب بکار دیگر نپرداختی و ضعف دولت
روم و هرج و مرج آنملک نیز مدد بغرور او نموده در هنگامیکه سپاه او بفتح بلاد شام و نوبه و مصر و سایر بلاد مشغول بودند
اردوی او در چالسدون مدت دوازده سال زهر چشم قیاصرهٔ قسطنطنیه را میگرفت به رشف قداح و لثم شفاه اشتغال
داشت و فتح فتوحات در نظر او فقط بمقدار ازدیاد اسباب عیش او بود و ممالک وسیعه که در تصرف سپاه او آمد برباد
رفت تا سراهای سلطنت او آباد گشت اما اگرچه خسرو در تجمل و اوضاع پادشاهی از جمیع سلاطین که نامشان در دفاتر ثبت است
پیش بود و در اجرای لذات و استیفای شهوات از همگنان پیش ولی هم او مثلی است نیکو بجهة بی ثباتی زمانه و ناپایداری
بخت انسانی مؤلفین اسلام نکبات اواخر عمر خسرو را بجهة دریدن کاغذ پیغمبر خدا میدانند و هنوز اینخیال در اهالی
ایران باقیست چنانچه در سنه هزار و هشتصد عیسوی در کنار قراسو بودم بشخصی ایرانی گفتم کنارهٔ رود خیلی بلند است و
مشکل است که آبش بکار زراعت استعمال شود گفت وقتی این رودخانه جمیع این ملک را آب میداد لاکن چون خسرو
دیوانه کاغذ پیغمبر را پاره کرده در این آب انداخت آب فرو رفت و قهر الهی بر آن رسیده بغایت ناپدید ماند مورخین
عیسوی گویند بسبب ظلم و تعدی بود که لشکر او در ممالک روم کردند لکن سبب زوال دولت او واضح است هرقل روم دید که یا
باید مملکت را رها کند یا جهدی بلیغ نموده دشمن را از ملک خود براند در ابتدا احتیال کرد لاکن یکی از قسیسین زر از او
آگاهی یافته مانع شد و او را سوگند داد که مملکت را رها نکند تفصیل فتوحات هرقل در تاریخ روم مسطور است و اهالی شرق
نیز انکار نموده اند حملهٔ سپاه روم بغتةً بممالک ایران خسرو را از خواب غفلت بیدار ساخت و در مدت شش سال متوالی
دید که جمیع مفتوحات خارجیه و غالب بلاد داخلیهٔ او از دست رفت لشکر دشمن در اطراف ملک منتشر شد سپاه ایران
در هر عزیمت هزیمت یافت از یکطرف تا بحر خزر و از سمت دیگر تا اصفهان عرضهٔ تاخت و تاراج گشت سراهای سلطنت و خزانهای
ملکی بر باد و اعوان پادشاهی متفرق شدند خسرو این همه حال میدید و قدمی بمدافعت خصم بر نمیداشت و در حرمگاه قیصر سپاه خویش را
رها کرده بدستجرد که تخت و بعضی گویند نه روز قبل از ورود هرقل شیرین را همراه گرفته فرار کرد لکن در همان آوارگی و بیچارگی از قبول صلح

رشف بالفتح مکیدن از منتخب اللغة

شفاه بکسر اول لبها و این جمع شفت است که در صحاح شفته بیه



شکارگاه بزرگ در کوه بی ستون

با قیصر سرباز زد رعایا از حرکات او به تنگ آمده بودند و این همه خرابیهای مملکت از او میدانستند لهذا با پسر بزرگ او شیرویه اتفاق کرده خسرو را گرفته مقید نمودند و بعد از اندک مدتی بقتل آوردند در تاریخ گیبن مسطور است که خسرو خواست تاج بر سر مردانشاه که از سایر فرزندان خود دوست تر میداشت گذارد شیرویه که پسر بزرگتر بود از این معنی در غضب رفته با بعضی اتفاق نمود و خسرو را مقید ساخت مورخین ایران و یونان اتفاق دارند که شیرویه خسرو را در حبس با استخفاف داشت و طعام از او باز گرفت و او را شکنجه نمود و در زینة التواریخ است که هیچکس بکشتن خسرو اقدام نکرد مگر هرمز ابن مردانشاه که هم پدرش بحکم خسرو کشته شده بود چون هرمز در نظر خسرو آمد خسرو مطلب را دانسته گفت حقیقت برای پسر که کشنده پدر را بکشد چون هرمز از کار خسرو پرداخت نزد شیرویه رفت و گذشته را تقریر نمود شیرویه همان سخن را اعاده نموده علی الفور هرمز را نزد پدر فرستاد سلطنت پرویز سی و هشت سال بود و اگر شش سال زیاد عمر نکرده بود یکی از خوشبخت ترین سلاطین ایران محسوب میشد از تاریخ او چنان معلوم میشود که در ایام شباب شجاع و دلیر بود و چند جنگ با بعضی از معارف شجعان که مخالف پادشاهی او بوده اند نموده لکن چون بناز و نعمت خو کرد از مقابله دشمن که در اواخر عمر روی باو آورد فرو ماند و بسبب حرکاتیکه در اواخر ایام حیات کرد نامی از او باقی نماند مگر حرفی چند از اسباب بزرگی و قصه عشق او با شیرین گویند شیرین با فرهاد نیز عشق داشت و فرهاد در عشق شیرین اول از عقل و پس از کندن بیستون از جان گذشت پسر پرویز خواست بعد از پدر بادی هم بستر شود شیرین ظاهرا بان رضا داده درخواست که نگاه آخرین بر نعش خسرو کند و چون اذن یافت بر سر نعش خسرو رفته نگاهی کرد و زهری که همراه داشت نوشیده در ساعت جان بداد و بعضی گویند با خنجر رشته حیات خویش قطع نموده در هر صورت یا بسبب بیزاری از شیرویه یا عشق خسرو یا شوق شهرت جان بباد داد و لاکن نام او بر صفحه زمانه باقی ماند و تا امروز در ایران هر صفت خوبی که در زنی است تشبیه بشیرین میکنند القصه چون هرقل از ایران بروم مراجعت نمود ابواب بلایا بر ایران باز شد قحط عظیم در ملک و نزاع و خصومت در امرا افتاد هر روز پادشاهی بر تخت می نشست یا بخت برگشته بر تخته می افتاد علاوه بر همه حمله دشمن قوی زیرا که آتشی که محمد در عربستان افروخته بود بالا گرفته و انتشار یافته روی بدولت سالخورده و متزلزل روم و ایران نهاده بودند مدت سلطنت شیرویه هشت ماه بود در روضة الصفا گوید که شیرویه بعدل و انصاف و اجرای قواعد و قوانین مایل بود و اگرچه هم او قتل پدر و پانزده برادر را نسبت باین پادشاه میدهد گوید که چون خواهران شیرویه او را بر اعمال او ملامت کردند اندوه عظیمی بروی طاری گشته روز بروز از دنیا دل بدر رفت تا بالاخره رشته حیاتش منقطع گشت پس از فوت شیرویه یکی از امرا اردشیر پسر خورد سال او را بپادشاهی برداشت و شخصی دیگر که شهریار نام داشت این صورت را ناپسند دیده دانسته از محل حکومت خود بیرون آمده مداین را بتصرف آورد و اردشیر را بقتل رسانیده تاج بر سر نهاد و هنوز چند روزی از حکومت او نگذشته بود که وابستگان خانواده سلطنت او را نیز بدیگران ملحق ساختند پس از کشتن شهریار چون در سلسله ساسانیه مردی نیافتند پوران دخت دختر پرویز را تاج نهادند مورخان ایران گویند که پوران دخت صلیب اصل عیسی را برومیان پس داده باین سبب رشته دوستی با ایشان و قیصر مستحکم شد لکن صحت که این عهد

نظامی در خسرو و شیرین گوید
[illegible]
[illegible]
پدرکش پادشاهی را نشاید
اگر شاید بجز شش مه نپاید

بر خطا است زیرا که شک نیست که هرقل در مراجعت صلیب را همراه خود بقسطنطنیه برد و اهالی روم این کار را از جمیع فتوحات
و غنیمتها بهتر میدانستند پوران دخت را مدت پادشاهی یکسال و چهار ماه بود پس از وی شاه شنده که از اقارب او بود
و بعلاوه نسبت قرابت نسبتی دیگر هم با وی داشت بر جای او نشست بکامکرانی کرد چیزی از و نقل نیست مگر همینکه سرش
بسیار بزرگ بود و چون تاج بر سرش نهادند از کوچکی تاج شکایت کرد میرخواند گوید همین را بفال بد گرفتند بعد از خلع شنده
دختر دیگر پرویز آزرم دخت را بسلطنت برداشتند آزرم دخت بصفات عقل و صباحت منظر مشهور بود و خواست که رشته
مهام جمهور را در دست خویش گیرد و بی معاونت وزیر با مشیری اداره امور کند لکن واقعه روی داد که تدابیر او هبا شد
فرخ هرمز والی خراسان بآزرم دخت یا بسلطنت او عاشق شده حکومت را بعهده پسر خود گذارده راه دربار پیش گرفت چون
بدولت دیدار فایض شد اظهار شوق کرده طالب وصال شد همین بر خاطر آزرم دخت در غنی گران لکن در ظاهر او را به مماطلت
نگاه میداشت تا شبی او را وعده گاهی معین نموده بیچاره چون پای بدانجا نهاد سر بجای پا نهاد و بعوض شربت وصل ضربت
قتل چشید چون پسر او رستم از واقعه پدر بیچاره مستحضر شد با لشکری گران از خراسان بمداین رسید آزرم دخت را که از مقابله او عاجز
بود و بجنگ آورده با قبح وجهی انتقام پدر از وی کشید چون آزرم دخت کشته شد هر قدر تفحص کردند کسی را از سلسله ساسانیه نیافتند
تا اینکه شنیدند کسری نام شخصی از اولاد و احفاد اردشیر بابکان در اهواز است او را آورده بپادشاهی اختیار کردند چون یافتند
که قابل سروری نیست سرش را بزیر آوردند و بعد از آن گویند یکی از پسران پرویز را فرخ زاد نام که از یکی از زنان مغنیه اصفهان بود و
از ظلم شیرویه بنصیبین گریخته بود بپادشاهی برداشتند و پیش از آنکه یکماه بگذرد مسمومش ساختند این طور بود وقایع قبل از حکومت
یزدجرد و زوال دولت ایران از این وقایع پیداست تا چه پایه در مملکت هرج و مرج بوده است و در هر روز ارتقای هر بیسر و پائی
بمعارج سلطنت معلوم میشود که اداره امور جمهور علی الاتصال مایه نزاع امرای ملک بوده و هر یک از ایشان خیالات فاسد
خود را در لباس صداقت و بستگی بخاندان ساسانیه جلوه داده کسانی را بسلطنت برمیداشتند که میدانستند آلت دست
و اسباب بزرگی خود ایشان خواهند بود بسیاری از مورخین ایران متفق بعضی از سلاطین مذکوره نیستند و از پوران دخت
دختر پرویز به یزدجرد میروند و او را پسر شهریار بن خسرو میدانند و بعضی گویند او پسر شهریار بن خسرو است لکن چون خبر داده
بودند که سلطنت در عهد یکی از فرزندان شهریار بر باد شود خسرو او را از مداین اخراج کرده بود و او در اصطخر میزیست این پادشاه
شاید مانند دیگران بود و چنین مینماید که قابل پادشاهی نبود و از فاتحه جلوس تا خاتمه حیات دستخوش ادبار بود سلطنت یزدجرد در میان
اهل تاریخ نوع شهرتی یافت بدان جهت که مملکت ایران در آن عهد چنانکه ضرب المثل ایرانیان بود دچار جنگ جمعی از سوسمار خواران
عرب یعنی اعراب افتاد هیچیک از اسباب متداوله سبب واقعه چنین بزرگ نمیتواند شد ایرانیان از در تعصب و حب وطن عقیدت
آنست که این امر یکی از معجزات بزرگ بود که بسبب آن خداوند بر عالمیان روشن کرد که شریعت محمدی تا رجعت تا اگر بقا
امور دنیوی در این امر عظیم ملاحظه شود دیافته میشود که سلطنتی مثل سلطنت ایران مستغرق در اسباب تجمل و از دو جهة ضعیف بکلی بجهة

مماطلت
بطاء مهمله دفع
الوقت کردن
و فرصت جستن
و بسر افکندن
کاری ۱۲

اختلاف ملکی و ملی و دیگر بجهة محاربات خارجیه که خزانه مملکت را خالی ساخته و بسبب ضعف و سالخوردگی علی شفا جرف هار بود مقاومت
نمیتوانست نمود با قطاع الطریق اعراب که از نشأه مضاعف امید دنیا و آخرت سرمست و مثل سیل قاصف بر ملل اطراف و حوالی
میتاختند لکن قبل از تفصیل این خرابیها بل لازم است که چند کلمه در باب ملک و طبیعت و شریعت اعراب تحریر شود اگرچه جبال منیعه در عربستان
متعدد است ولی غالب اطراف این ملک صحراهای مسطح ریگزار بی آب و گیاه است و بدین سبب بنی نوع انسان کمتر در آن
صفحات یافت میشود و فی الحقیقه عربستان را از مین میتوانیم قیاس کرد قلت زراعت و درختستانهای کم درخت و متفرق و چشمههای
کوچک آب شیرین این ملک فقط کسانی را لذت می بخشد که گاهی زراعتی ندیده اند و بسیار کم سایهٔ درختی یافته اند که از تاب
آفتاب بدان پناه برند و در هنگام تشنگی آبهای شور صحرا اطفای حرارت نموده اند سکنهٔ این ملک هنوز بر اصل و عادت قدیم خود
باقی هستند و با ملک دیگر مخالطت و امتزاج ننموده و دعوی میکنند که ملک ایشان هرگز مفتوح نشده است و چیزی هم در دست
نیست که دلالت کند بر اینکه جمیع عربستان بتصرف ملل خارجیه رفته است لکن وقتی رومیان قدری از عربستان را بحیطهٔ تصرف
آورده و ملک یمن با بعضی دیگر از بلاد متصله بآن غالب پایمال لشکر و خراج گذار کشور ایران بوده اند اما اینکه سلاطین ایران و روم
تا صحاری و قفار را بدست نیاوردند و بتسخیر سایر بلاد عربستان نپرداختند میشود بسبب آن عجز از شجاعت سکنهٔ آن بلاد باشد از آزادی
حق جمیع کسانیست که بروزگار محنت و سختی راضی شوند تلال و قفار همیشه باین مخصوص احرار و ابطال است و کسانیکه بسکونت کوه
و هامون تن در دهند از حملات سایر بنی نوع انسان معاف خواهند بود زیرا که حرص و حب جاه فقط حسد بر دولت و بزرگی میبرد پس
بدیهی است که ارض لم یزرع و خلق وحشی که بهیچ زحمت رام و بهر گونه محنت تحمل آرام نکردند مطمح نظر نخواهند گشت اهالی عربستان
بسیار قوی هستند لکن خوش ترکیب و چالاکند و بمقتضای عادت و تربیت از خطر نمیندیشند و از تعب باک ندارند بحدت خاطر
عرب از ادراکش بیش است و از روی طبیعت بغایت زود باور و با حدت مزاجست در طرب و تعب با اسب و شتر خود شریک است
و این جانوران نیز مینماید که بجهة مرافقتی که با صاحب خویش دارند از سایر نوع خود امتیازی هم حاصل کرده اند اسب عربی در سرعت
و مزاج و تحمل مشاق بی عدیل است و یکی از غرایب حقایقی که در تاریخ طبیعی مبرهن است این است که در جمیع آسیا و افریقیه و فرنگستان
بهترین و نفیس ترین اسبان در نژاد عربی هستند شتر و جماره نیز در نزد عرب کمتر از اسب نیست زیرا که حیوانیست قوی و صبور شیر بچه
غذای صاحب خود میدهد و عیال و اموالش را در صحرا از جائی بجائی نقل میکند چون وقت اقتضا کند در تعاقب یا فرار از دشمن او را
بهر مسافتی بغایت سرعت میبرد اعراب در ایام قدیم پرستش آفتاب و ستارگان مینمودند لکن بعد از آن بمذاهب مختلفه گرویدند
بعضی بدین آبا و اجداد خویش ماندند و دیگران مذهب یهود و نصاری اختیار نمودند این اختلاف مذهب منضماً باسباب دیگر از
مدتی دیر باز باعث نزاع مابین و ضعف مملکت ایشان شد لکن محمد ص ظهور کرد و دینش بسرعتی منتشر شد که میتوان گفت شروع نشده
شیوع یافت و این مرد عجیب در قید حیات بود تا جمیع عربستان را مطیع شریعت خویش دید و در اینکه شریعت او حاوی بعضی
از نیکوترین و عالیترین قواعد و سرچشمهٔ آنها اصفای جمیع منابع است محل شک و ریب نیست اول لشکریکه اعراب بطرف ایران

قاصف
بالفتح باد شکننده ۱۲

[illegible]

تلال
بفتح یکم و کسر چهارم زمین بلند و توده که بر سرش بس فراخ نباشد

قفار [illegible]

مُزاح
[illegible]

[illegible]

کشیدند در عهد عمر بود و ابو عبیده سرداری لشکر داشت سپاه اسلام در آنوقت باید کم باشند بعلت اینکه از طرف مخالف دو فوج که هر
فوج عبارت از دو هزار نفر باشد و امارت یکی از آن افواج بجابان و فوج دیگر برستم فرخزاد محول بود و پس از آن فوجی دیگر بسرداری جالینوس
بسپاه ایران پیوست حربی عظیم در ساحل شرقی فرات واقع شد گویند ابو عبیده فیلی سفید در مرکز لشکر دیده و دانست که ایرانیان را
بآن اعتماد است با عزمی ثابت و جاشی ابطا روی بدان جانور نهاد و با یک ضرب شمشیر خرطوم او را قطع نمود جانور از فرط
درد دیوانه وار بروی تاخت و سراپای او را با یک ضرب دست با خاک یکسان ساخت و از این سبب دهشت بر عربان
راه یافته پشت ... نه جمعی عرضهٔ تیغ بلا و اکثری غرقهٔ موج فنا گردیدند زیرا که پلی که در وقت آمدن بر فرات بسته بودند شکسته شده
بود بقیة السیف بثعلبه که جائی است در ساحل غربی فرات رفته عمر را از واقعه مستحضر ساختند خلیفه لشکری دیگر بسرداری جریر بن
عبدالله بمدد ایشان فرستاده روی بعراق نهادند از جانب پوراندخت که در آن اوقات بر سریر سلطنت متمکن بود
سپاهی بسرداری مهران رسیده دوباره جنگ واقع شد شکست بر عربان افتاد و در این هر دو جنگ پارسیان درفش کاویانی را
همراه داشتند مهران از این فتح جرأت زیادت گشت بحرب دیگر اقدام نمود لکن درین کرت شکست برو افتاده بقتل رسید و سپاه
او بهزیمت گریختند ایرانیان ادبار بخت را از عجز و بیکارگی سلاطین دانستند بنا علیه هر روز یکی را کشته دیگری را بر تخت می نشاندند
تا نوبت بیزدجرد رسید یزدجرد در ابتدا سفیری بجانب سعد وقاص که در آنوقت از قبل خلیفه سردار لشکر عراق بود فرستاده خواهش
نمود که چند نفر از اعراب سخن دان گسیل حضرت کنند تا با ایشان گفت و شنودی شود سعد بدین معنی رضا داده سه نفر از امرای عرب
بدان فرستاد چون اشخاص مزبوره بحضور یزدجرد رسیدند نشستند و یزدجرد شیخ مغیره را که از سایرین امتیاز داشت مخاطب
ساخته گفت شما از جمیع امم نزد ما خوارتر بوده‌اید و پیش از این شما در ایران یا باسم تجارت میرسیدید یا برسم گدائی و خوراک
شما سوسمار و شراب شما آب شور و لباس شما پشمینهٔ خشن بود تا در اواخر جمعی از شما بایران آمدند طعامهای لذیذ خوردند و آبهای
گوارا نوشیدند و جامه‌های لطیف پوشیدند پس برادران خود خبر دادند تا ایشان نیز جمع شده شریک نعمت و سهیم دولت
شما شوند و با این همه نیز راضی نشده‌اید و میخواهید شریعتی جدید بر کسانی تکلیف کنید که از قبول آن ابا دارند مثل شما مثل روباهی است
که وقتی بباغی رفت و انگور بسیاری دید باغبان خیال کرد که این باغ را انگور بسیار است و از خوردن روباهی ضعیف گرسنه کم نگردد
لهذا متعرض روباه نشد روباه چون حال چنان دید سایر ابنای جنس را از وفور نعمت و کرامت منعم خبر داد صاحب باغ مجبور شد که بجهت
حفظ باغ ایشان را بعرضهٔ تلف سازد باری چون بر من معلوم است که فقر و احتیاج شما را باین حرکت باعث شده است من از شما عفو
خواهم کرد و چون رجوع بمملکت خود نمائید مطایای شما را از عطایای خویش گران بار خواهم ساخت و شما را از گندم و خرما بخروار و قنطار
خواهم بخشود تا یاران خویش را نیز بهره رسانید و اگر قدر این احسان ندانید و باصرار در ایران بمانید از انتقام من مصون نخواهید بود
مغیره در جواب گفت آنچه در باب سوابق حالات عرب بر زبان آوردی عین حقیقت است ایشان از خوراک سوسمار و دختران
خویش را زنده در گور میکردند نه بلکه بعضی از ایشان مردار میخوردند و خون می‌آشامیدند و زمرهٔ اقارب خویش را کشته اموال او را

حاشیه
جاش
با جیم فارسی و دو در تازی
رسیدن مهر از
زمین

[illegible]

تصرف میکردند و بآن واسطه خود را بزرگ و شجاع می پنداشتند لباس شان پشمینه بود و چیز از شرد حلال از حرام نمیدانستند این بود
حال ما تا اینکه خداوند بر ما رحم کرده پیغمبری مکرم با کتابی مقدس بما فرستاد تا رسوم دین حق بما بیاموزد و بنا بر حکم محکم آن
کتاب ما بمقابلت مخالفان مأموریم و از فقر یعنی و از ضعف بقوت موعود و حال ما تو عرض این مذهب می کنیم اگر قبول
کنی کسی از اعراب بی اذن تو قدم در ایران نخواهد نهاد و خلفای ما جز خمس و زکوة که بر جمیع مسلمین مقرر است از تو نطلبند و
و اگر قبول نکنی باید جزیه که بر کفار معین است بدهی و اگر قبول هیچیک ازین مطالب نکنی باید مستعد حرب شوی یزدجرد را
غرور مانع از قبول مطالب شده سفرا را رخصت فرمود و لشکری بسرداری رستم فرخزاد بمحاربت ایشان فرستاد رستم چندی
واهمه داشت و در جنگ تأخیر و تسویف مینمود تا بالاخره لابد شده اسباب مقاتلت راست کرده شکست بروی افتاد
جمعی کثیر از پارسیان از معموره وجود به مطموره عدم خرامیدند گویند در حرب قادسیه نفر سپاه جمیع سپاه ایران که به صد هزار
میرسید بر خاک هلاک افتادند و از اعراب تعداد قلیلی فقط بسه هزار رسید غنیمتی بیشمار بود و لی سکنه صحرا هنوز از قیمت آن
وقوف نداشتند گویند عربی طلا در دست داشت و میگفت اگر کسی مرا قدری ابیض دهد در عوض هرچه ازین اصفر خواهد
باو دهم بالجمله یکی از وقایع معظمه این جنگ این بود که درفش کاویانی بدست اعراب افتاد و از طرفین تفال و تطیر بر حالت
امر کردند چون خبر این شکست به یزدجرد رسید هرچه از اموال که توانست با خود برداشته بحلوان گریخت سعد وقاص بعد از
تصرف مداین او را تعاقب نموده هاشم برادرزاده خود را باستقبال لشکری که از شیروان و آذربایجان بسرداری مهران بن بهرام
رسیده بودند نامزد فرمود پارسیان پناه بقلعه جلولا برده عربان قلعه را تسخیر و پارسیان را مقید نمودند یزدجرد بعد از استماع این خبر ری
گریخت هاشم جلولا را تسخیر ساخت شهرها و از بسکه در آن اوقات چنین مینماید از بلاد معظمه محسوب میشد بجنگ اعراب افتاد و سعد
وقاص بنا بر حکم خلیفه با نبار رفت لکن چون آب و هوای آنجا را موافق نیافت در کوفه که بعد از آن شهری مشهور شد توقف
کرد و در همان سال عتبة بن غزوان بنای عمارت بصره گذاشت سعد وقاص چندی حکومت کوفه و بلاد دیگه از ایران مفتوح شده
بود نموده بسبب شکایتی که از او نمودند عمر او را خوانده عمار یاسر را بر جای او فرستاد یزدجرد چون خبر عزل سعد وقاص را شنید صد و
پنجاه هزار لشکر از خراسان و ری و همدان فراهم آورده و فیروزان که یکی از ابطال شجعان بود با مارت آن لشکر موسوم نموده عازم
محاربت گشت چون صورت واقعه معروض سده خلافت گردید حکم شد که از اطراف ممالک اسلام سپاه بمدد لشکری که در ایران
بودند فرستاده شود و اداره جمیع عساکر را برای درایت نعمان بن مقرن المزنی محول فرمود و وصیت کرد تا در اطفای نایره آتش
پرستی غایت جهد مبذول دارد لشکر اعراب در کوفه جمع آوری نموده روی بنهاوند نهادند نهاوند قریه ایست کوچک مسافت
چهل و پنج میل در جنوب همدان و در آن اوقات اردوی لشکر ایران در آنجا بود و خندقی عمیق در دور اردو کنده بودند بعد از
دو ماه که دو لشکر در مقابل هم نشسته کاری از طرفین ساخته نشد نعمان را خاطر از تعویق بهم بر آمده لشکر را فرمود تا مهیای قتال شوند
و ایشان را مخاطب ساخته گفت ای احباب من خود را مهیا کنید برای فتح یا نوشیدن شربت شهادت من سه تکبیر خواهم

غنیمت بیشمار

گفت در تکبیر اول باید کمر بندید و در تکبیر ثانی بر اسبها نشینید و در تکبیر ثالث بر دشمن حمله برید که جزا یا فتح است یا جنت اگر من
شهید خواهم شد پس از من حذیفة الیمانی بر شما امیر است بعد از این تقریر سه تکبیر گفته حمله بر خصم بردند نعمان چنانکه گفته بود بقتل رسید
ولی لشکر اسلام فتح عظیمی کردند سی هزار نفر از پارسیان جان به نیزهٔ اعراب سپردند و هشتاد هزار در خندقیکه بر دور اردو کنده
بودند غرق در ورطهٔ هلاک گردیدند فیروزان با چهار هزار نفر گریخته بکوه پناه برد و هزار نفر از اعراب او را تعاقب کرده و بدیگران
ملحق ساختند فتح نهاوند کار ایران را تمام ساخت و از آن روز باز در تحت حکومت خلفا منتقل شد یزدجرد چند سال در کمال ضعف
و انکسار زیست اول بسیستان گریخت و بعد از آن بخراسان و از آنجا بمرو حاکم مرو بخان توران پیغام داد که اگر بخواهد یزدجرد را
باو خواهد سپرد خان قبول کرده لشکر ترکستان داخل مرو شدند و با اینکه اهالی کوششهای مردانه نمودند مفید نیفتاد و شهر بدست تورانیان
افتاده یزدجرد پیاده فرار کرده در دو فرسخی مرو بآسیائی رسیده و از آسیابان استدعا کرد تا او را پنهان کند مرد گفت مبلغی بهای
آسیا مقروضم اگر تو وجه را ادا کنی در حمایت من باشی یزدجرد قبول کرده شمشیر و کمر خود را بگروگان نزد او گذارده خود باستراحت
مشغول شد لکن حب مال و طمع در لباس سلطنت آسیابان را بر آن داشت که سر یزدجرد را با همان شمشیر که از او گرفته بود برید و جسدش را
در آب آسیا انداخت این است قول صاحب زینة التواریخ فردوسی گوید یزدجرد نزد آسیابان بود تا جاسوسان والی مرو او را یافته
و آسیابان را بدان عمل مجبور کردند لکن احتمال این قول مثل قول اول نیست القصه والی مرو و کسانیکه در آن کار دستی داشتند بعد از چند
روز از ظلم ترکان بجان آمده از کرده پشیمان گشتند و اهالی شهر را برانگیختند تا شورش کرده و خاقان بعد از آنکه جمعی کثیر از لشکرش
بقتل رسیدند بخارا گریخت بعد از آن تفحص یزدجرد بر آمدند چون کیفیت حالش معلوم شد خلق آسیابان را بقصاص رسانیده
نعش یزدجرد را باصطخر فرستاده در دخمهٔ نیاکانش سپردند ایام سلطنت یزدجرد از بدو جلوس تا فتح نهاوند نه سال بود و ده سال بعد از
فتح نهاوند زیست ولی همواره گریزان بود و بهیچوجه حکومتی نداشت و او آخرین پادشاهست از ساسانیان و این سلسله چهار صد و پانزده
سال در ایران پادشاهی کردند و ایرانیان تا هنوز بایشان افتخار است زیرا که اردشیر و شاپور و نوشیروان ازین سلسله بوده اند و هو الغفور الودود

باب هفتم

باب هفتم نظر اجمالی در دین و شریعت و تاریخ و افسانهای قدیم و طبیعت و عادات اهالی ایران قبل از ظهور اسلام

باید اندکی در این مقام توقف نموده امعان نظری در اقوال مصنفین که در فصول سابقه نقل اقوال ایشان کردیم و اینکه بیان
لابد منجر میشود بچند کلمهٔ در باب شریعت و تاریخ و افسانه و طبایع اهالی قدیم ایران چون بتاریخ اوایل رجوع شود نخست چیزیکه
مطمح نظر گردد اموریست که مربوط بشرایع و ادیان است و وضع پرستش مخلوق مر خالق را و رسوم پرستش هر ملت را میتوان
گفت قرون عدیده قبل از بروز تاریخ حقیقی ایشانست و بصورت بسبب بزرگی مسئله و بلندی اصل مطلب است زیرا که در
هر حال جهالت یا وسواس که انسان توجه بصانع خود نماید همان عمل از خویش رستگی و باو تعالی پیوستگی بعلاوه الغای رعب و احترام

زی عرب کالنقش فی الحجر در خاطر مینماید و اول جهد و کوشش هر ملتی در حالت جهالت همیشه اشتهار و استدامه قوانین شریعت ایشانست و بجهة همین مطلب قلم نقاش و حکاک و خطاط در کار آمد و علم و فضل نیز در بدو ظهور مخصوص بکسانی بود که مباشرت امور مذهب داشتند و دانش ایشان مطلقا مصروف استعلاء و تقویت آن مذهب بود و پس بناء علی تلک المقدمه دا که در بحث و فحص از تاریخ اوایل شریعت بر سایر مسائل مقدم است از تاریخ قدیم ایران قبل از کیومرث که نخستین پادشاه پیشدادیان است چیزی در دست نیست مگر از دبستان که کتابیست مشتمل بر اخبار دوازده مذهب و قریب صد و پنجاه سال قبل نوشته شده و مؤلف آن شخصی از اهالی کشمیر شیخ محمد محسن متخلص بفانیست گفته اند که مطالب مندرجه کتاب مزبور ماخوذ است از رسایل پهلوی قدیم و صحبت خود مؤلف با پارسیانی که هنوز در خفیه متابعت مذهبی که آبا و اجداد ایشان قبل از ظهور زردشت داشته اند مینمودند و در آن کتاب روایتی است از سلسله مهاباد و جی افرام و شاه کلیو و یاسان آجام لکن عدد سنواتی که نسبت بسلطنت ایشان میدهد طرز وقایع معدودی که ذکر میکند چنان از عادات خارج است که میتوان گفت افسانه ایست محض کنایه نه از اوایل احوال بنی نوع انسان و از بعضی جاهای این افسانه بخیال میآید که اشارتی بسلاطین قبل از طوفان است مستر ولیم جانس که یکی از مؤلفین فاضل فرنگستان است میگوید پارسیان اخبار طوفان را دارند لکن مؤلف این اوراق از پارسیانیکه اتفاق ملاقات افتاده است تصدیق این مطلب را نشنیده است مسئله قابل تفحص است علی الجمله ممکن است که محسن فانی این افسانه را از ماخذهائیکه مدعیست گرفته باشد ولی از سراپای این جزء از کتاب او معلوم میشود که خیلی خواهش دارد که با این تاریخ قدیم ایران و هند تطبیق کند چهارده مهاباد واضح است که چهارده منوی هنود ند و تقسیم چهارگانه که مهاباد اول در خلق ایران نمود هیچو مینماید که بعینه حتی نامها نقل در کتب هنود است این امور و چیزهای دیگر از همین قبیل باعث شک در اعتبار این جزء دبستان میشود و شک صورت ازدیادی می پذیرد و چون ملاحظه شود که مؤلف کتاب مزبور اگرچه مقر بدین اسلام لکن صوفی بود و اعتقادی تمام باوهام و ترهات براهمه داشت اصول عقاید او باید او را با متصوفه و مردم وهمی این طایفه آشنا کرده باشد عجب نیست که مردی چنین با معلومات و تخیلات شاعری اقسام خیالات در کتاب خود بکار برده و در تعدیل مابین قوانین متضاده کوشش نماید از جمله کتبی که محسن فانی ذکر میکند دساتیر است در برهان قاطع نیز ذکر این کتاب هست این کتاب در اواخر یافت شده است و حال در تصرف ملا فیروز است که یکی از علمای بسیار محترم فارسیان است و از سکنه بمبئی است که جمعی دیگر از این طایفه سکوت دارند و دساتیر را چنان دانند که چهارده پیغمبر نوشته اند که اول ایشان مهاباد و آخر ایشان ساسان پنجم است و این ساسان در زمان خسرو پرویز بود و این کتاب را بفارسی ترجمه نمود و از اخبار یکه خود از آینده داده است بآن منضم ساخت این کتاب را کتاب مقدس خوانند مملو است از ستایش خداوند و مدح آفتاب و ماه و سایر ستارگان بنابرین واضح است که در ایامیکه اهالی ایران پرستش خالق و اجرام سماوی مینمودند نوشته شده است بعضی را عقیده آنست که پرستش آفتاب از رسوم خیلی قدیمه عالم است یکی از علمای احباب مؤلف خبر داد که شرق را در عبری پیش

فحص بالفتح کاویدن راز و پژوهیدن خبر چیزی جستن و تفتیش کردن و نام جایی موضع را ۱۲ شمس اللغه

مستر ولیم جانس یکی از مورخین مشهور انگلستان ۱۲

و غرب را پس و جنوب را راست و شمال را تاریک یا پوشیده گویند از سه لفظ اول معلوم میشود وضع ساجد شمس و لفظ اخر کاشف
عقیده ایست که مردم اوایل داشته اند در اینکه طرف شمال کره محفوف است علی الجمله صاحب دبستان بر سایل دیگر نیز رجوع
میکند لکن بر فرض تسلیم که رسایلی که در قرون عدیده با وجود تفحص و تجسس بسیار کسی را میسر نشد او را بدست افتاده بدون مشاهده
آن کتب عنوان بر کسی که این قسم روایات نقل میکند اعتبار کرد ولی بلا شک غریب تر از همه مطالب دبستان اخبار متعلقه بمذهب
اهالی ایرانست قبل از ظهور زردشت در دبستان گوید کیش اوایل ایران اعتقاد بصانع کل بود که ایجاد کاینات بقدرت کامله و
تدبیر موجودات بحکمت بالغهٔ او است از او بیم و با او امید داشتندی و او را سجده و ستایش کردندی با پدران و مادران و پیران
باحترام زیستندی و برادرانه محبت بجمیع بنی نوع انسان و ترحم و مهربانی بر ضعف حیوان فرمودندی و همچنین عبادت اجرام
سماوی کردندی گویند که صابئین از آن قبیل اند پس از آن پرستش آتش شیوع یافت و اگر بر فردوسی اعتماد توان کرد واضع دین
آتش پرستی هوشنگ پسرزاده کیومرث بود و لکن او گوید که هوشنگ با دیوان جنگ کرده ایشان را تباه کرد و دین جدید احداث
و بعضی از شریعت قدیم را منسوخ نمود و محتمل است که این مذهب قدیم همان پرستش اصنام است که محسن فانی ذکر میکند اگر چنین
باشد مناقض قاعده که تطبیق مذهب هنود و پارسیان قدیم میکند خواهد بود بجهة اینکه اصنامیکه گوید ایرانیان میپرستیده اند
و طریقه پرستش ایشان مر آن اصنام را هیچ مشابهت با هندوان و بتان ایشان ندارد صاحب دبستان گوید پیروان مهاباد
ستارگان را میپرستیدند و از برای هر یک صورتی غریب احداث کرده بودند زحل را تمثالی از سنگ سیاه ساخته بودند که سرش
چون بوزینه و بدن او مانند مردم و دم او مثل خوک بود مشتری را رنگ خاک و تمثال آن مردی بود که سری چون کرکس
و بر آن تاجی داشت و بر آن تاج سر خروس و ثعبانی تعبیه نموده بودند در دست راست دستاری و در دست چپ ابریقی از
آبگینه داشت تمثال مریخ از سنگ سرخ و صورت آنصورت مردی بود و در دست راست که فرو گذاشته بود شمشیری خون
آلود و در دست چپ که افراخته بود تازیانهٔ آهنین داشت تمثال آفتاب از زر بود و آنصورت مردی بود بر اسب سوار
با دو سر و بر هر سر آن تاجی هفت کنگره مرصع بیواقیت و اگر چه این تمثال را چهره مردم بود ولی دمی مانند اژدها و در دست راست
شیشه روغنی و در دست چپ شانه داشت تمثال عطارد را چهره خوک و تن و دم ماهی بود و تاجی بر سر و خامه در دست راست
و دواتی در دست چپ داشت تمثال ماه صورت آدمی بود که بر گاوی سفید نشسته و در دست راست چپ شاخی از ریحان
گرفته علی الجمله مصنف تفصیلی در باب گنبدها و هیاکل و بخورات این اصنام و طبقات پرستندگان و قانون پرستش ایشان ذکر
میکند و گوید که ستارگان اجرام کروی الشکلند و در عالم خیال ارواح ایشان در نظر انبیا و اولیا و حکما باین صور متصور شده اند
و گوید که ارواح مذکوره مکرر متشکل باشکال مختلفه بروز کرده و بنابر آن اختلاف در تماثیل ایشان شده است چنانکه مرقوم گشت
دین بت پرستی که محسن فانی نسبت بپارسیان قدیم میدهد مشابهتی بمذهب هنود ندارد بلکه نزدیکتر است بمذهب صابئین که بخدا
قایلند و لکن ستارگان را مدبر امور عالم میدانند گفته شده است که صابئین متابعت کلدانیین قدیم نموده و علم نجوم از انطاکیه میراث

عصایی از یاقوت و در دست
صح

کرده از



تصاویریکه از کتاب دبستان گرفته شده است

گرفته اند واین علمی است که اصلاً مأخوذ از پرستش ستارگانست وبنیادش نیز بر همان پایه است وهمچنین نام کتابی که محسن فانی نقل این شرایع را از آن میکند اختر ستان میگویند واین نام نیز دلالت دارد براینکه رساله ایست در علم نجوم نه در قانون شرع اگرچه ممکن نیست تفصیلی چنانکه باید در باب مشابهت مذهبی که صاحب دبستان با ایرانیان قدیم نسبت میدهد بمذهب صابئین که مرقوم گشت داده شود بسبب اینکه اخباریکه از قواعد صابئین بدست ست بسیار مختصر ومجمل است لکن محقق است که تا مدّتی بعد از ظهور اسلام نیز بسیاری از فضلای ممالک آسیا همین مذهب را داشته اند وگویند که در قرن سوم هجری کتابی مشحون بقواعد وکاشف از رسوم وقوانین شریعت ایشان تألیف شده وحال گویند آن کتاب مفقود است وبدیع نیست که کتبی که در آن علم شریعت باقوانین نجوم پیوند شده باشد در ممالک شرقیه بیشتر دوام کند تا در بلاد غربیه واگرچه آثار از علم نجوم در این اواخر در فرنگستان کاسد شده هنوز در جمیع ممالک آسیا رواج تام دارد نه در ایران ونه در هندوستان کسی نیست که فضلی داشته واز نجوم بی بهره باشد وکتابهای کمیاب این علم را قیمت بیش از سایر کتب است ودر وقت کشیدن زایچهٔ طالع یا اخبار از وقایع لازم دانند که ستایش ستارگان کنند بنوعیکه مؤید قول صاحب دبستان در باب پرستش سبعه سیاره میشود وبنابرین مقدمات احتمال دارد که تفصیلی که صاحب دبستان در باب مذهب اهالی ایران قبل از ظهور زردشت مینویسد یا باید راجع باشد بزمان قبل از هوشنگ ورسوم سحره ودشمنان سلسلهٔ پیشدادیان که ایشانرا دیو نیز گویند وهوشنگ ایشانرا برانداخت ویا اینکه از رسوم وقواعد صابئین ملخوذ باشد اگر قول یکی ازین آرا نشود باید گفت که این قصه محض افسانه ایست که اختراع شده است واین نیز ما به اشکال است زیرا که نمیتوان معلوم کرد که مقصود از بهم بافتن چنین افسانه چه بوده است واگر نسبت بزمان قبل از هوشنگ بدهیم دو اعتراض قوی بر بودن این مذهب در ایران دفع میشود اوّل اینکه در تماثیلی که در اصطخر وسایر آثاری که در اطراف مملکت یافت میشود هیچیک از صور منسوبه بهیاکل مزبوره نیست زیرا که آثاری که مانده است بعد از زمان هوشنگ بنا شده است ودیگر اینکه هیرودوتوس که از معتبرین مورخین یونان وتولدش چهارصد وچهل وچهار سال قبل از تاریخ مسیحی است گوید که ایرانیان را هیاکل واصنام وتماثیل نبوده هم او گوید که پارسیان قربانیهای خود را بر سر کوههای بلند برده بخدای آسمان عرضه کردندی وهمچنین خور وماه وآتش وآب وباد را نماز بردندی واز ملاحظه بعضی کیفیات میتوان گفت که شاید مذهب پارسیان وهنود در اصل بهم مربوط بوده اند از جمله دلایلی که تقویت همین میکند این است که در تاریخ اوایل هر دو مملکت مییابیم که اکراه عظیمی در خوردن گوشت حیوانات داشته اند واین رسم را تا امروز بعضی از اهالی شریفترین طبقات در هندوستان رعایت میکنند وچنانکه مذکور شد اوّل کسیکه مرتکب این عمل شد ضحاک بود وتا هنوز نام او را ببدی ذکر میکنند در فصول سابقه مرقوم گشت که تسخیر ضحاک مر ایران را اشارتیست باینکه ایران در تصرف سلاطین بابل وشام بوده است ولهذا احتمال دارد که با تغییر حکومت تبدیل شریعت نیز شده باشد وباید دانست که پس از اینکه این عمل شیوع یافت هنوز اکراه مردم باقی بود وبسیاری از زهاد ومردم نیک فطرت در خلق سلف وپاکدامنی ایشان از لوث معاصی بنظر احترام مینگریستند واز ایشان بنیکی یاد میکردند وهمین سبب است

که مورخین زردشت برانند که ایجاد زردشت نه تنها بدون گناه بود بلکه بی آنکه کلفتی یا توانی بحیوان یا نباتی رسد قدم بعرصه وجود نهاد
زیرا که پارسیان قدیم را عقیده این بود که اگرچه نباتات از عیش و تعب و لذت و الم بیخبرند الا اینکه حیات دارند و چون حیوانات
ایشان از نور ابد و روح سرمد بهره ایست در دبستان گوید که فرزانه بهرام بن فرهاد یزدانی در کتاب شارستان آورده که علمای دین
زردشت را عقیده آنست که ایزد تعالی روح مقدس زردشت را آفرید و از درختی در آویخت که جمیع ممکنات اعلی علیین ثمر
اوید و لفظ درخت از باب استعاره است و اشاره است بعقل اول که هر ثمر او نیکو است و اینکه گویند روح زردشت از آن
معلق بود کنایت است بدانکه روان زردشت پرتوی است از خرد بحت و کمالات او نیز فروغی است از درخت خرد و از
موبد سروش یزدانی شنیده شد که پدر زردشت را گاوی بود که بعد از آنکه چند برگ خشکی که از درخت افتاده بود خورد دیگر دم
بچیزی نیالود و چون غذای او فقط همین برگها بود هرچه شیر حاصل میشد از آن برگها بود و بعضی دیگر گویند که آن گاو روح زردشت را
که از درخت آویخته بود خورده و بواسطه شیر پدر را او نقل کرد پدر زردشت پورشسپ نام داشت و غذای او فقط از آن شیر
گاو بود و هم بدان نسبت حمل و غذای مادر زردشت را دهند و ظاهرا مقصود ازین عبارات این است که عصمت زردشت را
ثابت کنند بنوعی که نباتی نیز در بروز او صدمه نیافت پارسیان نسب زردشت را بمنوچهر میرسانند و گویند چون زردشت متولد
شد خنده باواز کرد و چنان نوری از بدنش ظاهر گشت که سرای را روشن ساخت چون جمعی از مؤلفین فرنگستان مفصل بیان کیش زردشت
را نموده مؤلف این اوراق مختصری خواهد نگاشت و از خواب دیدن وغدا در وقتی که بزردشت حامله بود و دلالت آن خواب بر
بزرگی او و از معراج زردشت باسمان و گرفتن زند و اوستا و آتش مقدس از هرمزد و همچنین از سفر او بدوزخ و دیدن او اهرمن را و
خلاص کردن مردی را که قدری نیکوئی در وی یافت و تهدید کردن او شیطان را در جای خویش و شطار از خجل و رسوا ساختن و کذلک
از عزلت گزیدن زردشت در کوه البرز و عبادت کردن وی در غاری عمیق که مصور بصور و تماثیل عناصر و فصول و اجرام سماوی و
معجز اینکه بجهة حقیت دین خویش ظاهر ساخت که بزرگتر از همه آن بود که آتش مقدس را در دست گرفته میفرمود تا فلز گداخته بر بدن
او ریزند و شفا دادن اسب گشتاسب را که چهار پایش بشکمش فرو رفته بود ذکری نخواهد شد همین قدر کفایت است و گفت که دو
چیز اصل همه چیزها است نیک و بد و هر یک را قوه خلاقیت است و افعال هر یک بضد دیگر است و از افعال این دو ترکیب
چیزو شر در جمیع موجودات ساریست فرشتگان هرمزد بمحافظت عناصر و فصول و بنی نوع انسان پردازند و وکلای اهرمن بخرابی
کوشند و منبع خیر هرمزد بزرگ را بدی و شر بدیست و لاجرم در آخر الامر غلبه خیر را باشد نور مصدر نیکیها است و ظلمت منشاء بدیها خداوند
به زردشت فرمود نور من در هرچه میدرخشد نهان است و ازین سبب زردشتیان در هیاکل و معابد آتش مقدس و در خارج
شمس را نماز میبرند و شمس را نور الانوار شناسند که بواسطه آن فیض انوار ایزدی بر همه زمین میرسد و امر خلقت انتظام مییابد در زند
مرقوم است که زردشت به یزدان خویش را گفت که فرشتگانیکه موکل بر جانوران و عناصرند با او مخاطب گشتند بهمن ویرا گفت ای مرد
خدای نگاهدار گوسفندان و گله های مرا این گوسفند از یزدان بزرگ مرا سپرده و من تو بسپارم مگذار تا گوسفند جوان و گوسفندان

عقیدهٔ پارسیان بعلو حالات زردشت

استعاره بعبارت خوش سخن ۱۲

وغدا در سانسکرت بمعنی شیر است ۱۲

[illegible]

فایده مند را بگشند اردی بهشت گفت ای بنده خدای پیغام مرا بشاه گشتاسب برو بگو همه اتشها را بتو سپردم بفرمای تا موبدان
و دستوران و هیربدان آنها را نگاهداری کنند و با آب و خاک آتش ننشانند و بگو تا در هر شهری آتشخانه بنا کنند و باحترام ان عید
کنند زیرا که نور آتش از یزدان است و چه چیز از آن نیکوتر است جز هیزم و بوی خوش نجویند و چون هیربد و جوان هیزم و بوی خوش
در آتش بنهند دعای ایشان مستجاب شود و چنانکه یزدان آنرا بمن سپرده من بتو میسپارم و هر کس پند مرا مهمل گذارد بدوزخ در آید
پس شهریور گفت ای مرد پاک چون بزمین آمدی سلحشوران را بگوی تا تیغ و خنجر و نیزه و گرز خود را در هر سال صیقل نمایند چنانکه دیدن آنها
سبب گریز بدخواهان گردد و با ایشان بفرمای تا با اعدا و فجار اعتماد نکنند پس اسفندارمذ گفت ای سبب رحمت خدای بر خلق
زمین را از خون و ناپاکی و مردار نگاهدار و پلیدیها را بجائی بر که زمین کشت و زراعت نباشد و آب و آدمی بر آنجای بر نگذرد و میوهٔ
فراوان این رحمت را پاداش خواهد بود و بهترین پادشاهان کسی است که زمین از وی آباد گردد پس فرشته خدای خورداد پیش
آمد و گفت ای زردشت بتو میسپارم آبهای روان و ایستاده را و آبهای رود که از دور روان و از جبال آینه و آبهای باران و چشمهها را
و مردمان را بگوی که قوت حیات هر چیز از آنست و هر چیز را سبز و خرم دارد مردار و ناپاکی را از آن دور دارد چه غذائیکه در آب
صافی پزند بصحت اقربست و فرمان ایزد در آنجای آر پس امرداد را گفت که ای زردشت مردمان را بگوی تا رستنی و میوههای
زمین را از جای نکنند و تباه نکنند کز آن راحت مردم و چارپاست و همچنین زردشت مأمور گشت تا در هر جا موبدی که بر
احکام او استادانا باشد مقرر کند و ایشان را فرمان دهد تا چهار اخشیج که گوهر آدمیرا بدان آمیخته و از آن انگیخته اند یعنی آب و آتش
و باد و خاک را پاک و پاکیزه دارند این بود اصول مذهب زردشت و اگر چه ایرانیان قبل از ظهور زردشت آتش را مانند
سایر عناصر محترم میداشتند الا اینکه میتوان گفت که آتشخانه داشتند و پرستش میکردند و میتوان گفت که یکی از تغییرات بزرگ
که زردشت در کیش پارسیان نمود ابداع این رسم بود و او در تقبیل آفتاب در وقت نماز موافقت معتقد ملت کرد و غایت
احترام او مر اخشیجان را تأیید و تقویت این عمل نمود ولی چون اسفندارمذ او را گفته بود که زمین را از مردار پاک دارد سبب شد
که بعضی از عادات قدیم را نسبت بدفن مردگان تغییر دهد بنا بر قول هیرودوتس ایرانیان مردگان خود را در خاک میکردند لکن جسد را
در قبر میگذاردند تا اینکه گوشت از استخوان یا مرغان میخوردند و اکنون رسم زردشتیان است که مردگان خود را در بالای قبرستان
در برابر آفتاب میگذارند و این قبرستان در جائی است که آب و آدمی را در آنجا گذر نیست و چون گوشت جسد را مرغان
خوردند یا بجهة هوا و آفتاب ریخت استخوان ها بر خلاف ایام سابق که هر کس را در قبری جداگانه مینهادند در چاهیکه در وسط
قبرستان مذکور بجهة عموم ملت کنده اند میریزند القصه مشهور است که زردشت را در علم نجوم ید طولی بود و بدین جهة در
زایجهای طوالع نظر کردی و از اخبار آینده خبر دادی و این علم از او به پیروان او منتقل شد بالجمله شرح جزئیات مذهب او را
کتابی جداگانه باید بر هر ماهی و هر روزی فرشته متوکل است و اسماء این فرشتگان و جمعی از اجنه در کتاب او مذکور است بعد از مرگ
او مردم مختلف شدند شعب مذهب بهزار رسید که مذهب مانی و مزدک که مرقوم گشت از آن قبیل است بالاخره در عهد سلطنت

اخشیج

بالفتح و الکسر و بای ابجد
موقوف و با الف و بای ابجد
طبایع اربعه
کنایت از عناصر

اردشیر بابکان که سر سلسلهٔ سلاطین ساسانیه است دوباره کیش قدیم زردشتیان تقویت یافته و از آن روز باز احکام موبد بزرگ
ما هنوز در میان پیروان مذهب مجری و مطاع است چون اجمالاً شرح حال زردشت در رشتهٔ تحریر درآمد اکنون بملاحظهٔ اسناد
و اخباریکه مبنای تاریخ ایران برانست بپردازیم کیومرث بنابر قول صاحب دبستان اول پادشاه است از سلسلهٔ عجم
سلاطین ایران و عقیدهٔ زردشتیان آنست که اول شخص عالم است و مؤلفین اسلام متابعت تاریخ یهود میکنند و او را از
نسل نوح میدانند و پادشاه اول ایران مینامند هر یک از مورخین که با صدر اسلام معاصر بوده اند نوشته اند که متابعین پیغمبر
عرب از پایداری و لجاجی که ایرانیان در دفاع ملک و مذهب خویش نمودند چنان در خشم بودند که چون دست یافتند هر
چیز که اسباب تقویت ملت دانستند عرضهٔ دمار و هلاک ساختند شهرها با خاک یکسان و آتشکده ها با آتش سوخته
شد و موبدانی را که مواظب امور و مباشر خدمات معابد و هیاکل بودند از تیغ گذرانیدند و کتب فضلای ملت اعم از اینکه
علوم مطلقا یا تاریخ یا کتب شریعت یا کسانیکه اینگونه کتب در تصرف ایشان بود در معرض تلف درآمد نه عرب متعصب
در آن ایام بجز قران نه کتابی میدانست نه میخواست بداند موبدان از مجوس مینامیدند و ایشان را ساحر میدانستند و کتب ایشان را
کتب سحری پنداشتند و از حال کتب یونان و روم میتوان قیاس کرد که کتب مملکتی مثل ایران چقدر از آن طوفان باقی خواهد
ماند قریب چهار صد سال گذشت و کسی بجمع تاریخ پیشینیان نپرداخت اول جهدیکه درین باب شد گویند در عهد سلاطین
سامانیه بود و مورخین را درین باب اختلافست بعضی نسبت به منصور اول و برخی به منصور ثانی میدهند زمره برانند که دقیقی شاعر
کتاب شاهنامه را در زمان اسمعیل که نخستین ایشانست شروع کرد جائی گوید که دقیقی معاصر بود با نوح که پادشاه چهارم این
سلسله است و احتمال این قول بیشتر است در هر صورت چون امرای سامانیه خود را از نسل بهرام چوبین میدانستند خواستند بجمع
اخبار اسلاف خویش پرداخته نامی از ایشان بر صفحهٔ روزگار باقی گذارند در تاریخ مقدس مذکور است که اعمال و افعال
پادشاهان ایران در کتابی ثبت و ضبط بود و آنرا تاریخ ایران مینامیدند مورخین اسلام گویند که چون اجزای متفرقهٔ این کتاب
در نزد موبدان پارسی یافت شد جمع کرده بدقیقی شاعر سپردند و او را فرمان دادند تا تاریخ سلاطین عجم از کیومرث تا یزدجرد بنظم
درآورد دقیقی چون هزار بیت در رشتهٔ نظم کشید رشتهٔ حیاتش بتیغ یکی از غلامان خویش منقطع شد و پس از آن فردوسی در عهد سلطان
محمود غزنوی بمباشرت آن امر گشت و کتاب فردوسی اگرچه افسانه و خیالات شاعری بسیار دارد لکن تقریباً جمیع اخباریکه در تاریخ
قدیم ایران و توران در ملک آسیا یافت میشود در آن مندرج است اجزائیکه مضامین شاهنامه از آنها گرفته شده است
در زبان پهلوی بود و چنین مینماید که در ظهور اسلام جمیع کتب ایرانی بجز کتب شریعت در آن زمان نوشته میشده است
و همچنین باید ملاحظه شود که در شاهنامه الفاظ پهلوی بقدریست که فهمیدن آنها درین زمان بدون رجوع بلغت ممکن نیست
فی الحقیقه شاعر گویا هیچ استعمال نکرده است اگرچه این محض ادعاست لکن همین قدر شاهدیست قوی بر اینکه اگرچه کتابش عربی
مخلوط با افسانه و آراسته بخیالات شاعریست قضایای واقعه مطلقاً از پهلوی منقول است هیچیک از اجزای مزبوره

در دست نیست معلوم است بعد از تالیف و ترتیب شاهنامه نسخهای قدیم به بی اعتنائی از میان رفته است و اگرهم احیانا حفظ شده باشد محتمل است که در خزانه سلاطین غزنوی بوده است در این صورت باید در فتنه غوریان که غزنین بباد نهب و تاراج رفت آن اجزا نیز از دست رفته و ضایع شده باشد مورخین یونان از سلسله پیشدادیان چیزی نیست بنابرین اخباری که فردوسی از این طایفه نقل میکند قابل توجه و لایق التفات است در تاریخ کیومرث بجز اینکه مردم را از حالت جهالت باز آورده و بعضی از صنایع احداث کرده و آموخته است چیزی دیگر نیست هوشنگ تغییر مذهب مردم کرده و فردوسی آتش پرستی را باو نسبت میدهد پسر او طهمورث متصل با سحره یا دیوان در جنگ بود فردوسی مطلقا بر خصمان این سلسله نام دیو اطلاق میکند و بنابر قول او از جلوس کیومرث تا جمشید مشهور که برادرزاده و جانشین طهمورث است صد و ده سال است و سلطنت جمشید را هفتصد سال میگوید بعضی از مورخین ایام پادشاهی او را صد و پنجاه و برخی سیصد و پنجاه نوشته اند بالجمله مصنفین را در ایام سلطنت او اختلافست لکن اینچه از جمشید منقولست واضح است که افسانه است و تاریخ عهدیست که تغییرات و تبدیلات بزرگ رویداده است اول آنکه گویند جمشید رعایای خود را بچهار طبقه قسمت نموده هر قسمتی را مرتبتی معین فرمود و این قول متفق علیه جمیع مورخین اسلام است الا صاحب دبستان که چنانکه مذکور شد تقسیم ناس را به مهاباد نسبت میدهد از این تقسیم چنین معلوم میشود که ایرانیان از قدیم الایام مثل حالیه هندوان این زمان بوده اختلاف طبقاتیکه حال در هندوستانست وقتی در ایران بوده است این مسئله قابل تحقیق است و شاید باثبات آن دلایل عدیده توان آورد لکن مطالبی چند نیز دال بر عدم این مطلب هستند که علی الظاهر خیلی قوت دارند بجهه اینکه نه مورخین یونان و نه مؤلفین ایران هیچکدام متوجه نشده اند که اختلاف طبقات چنانکه حال در هنود مشاهده میشود گاهی در ایران بوده است چیزی بجز نام طبقاتیکه قسمت کرده است نیست و فردوسی که در تعریف ملک و رسوم اهالی تفصیل میدهد بعد از یکدفعه ذکر تقسیم مردم دیگر رجوع یا اشارتی باین مطلب نمیکند و اگر ما بخواهیم تاریخ هنود را بنویسیم اگر محال نباشد بسیار مشکل است که فصول عدیده در باب قوانین و رسوم ایشان نوشته نشود فردوسی بیان اسماء طبقات را بدین نوع مینماید

گروهی که کاتوزیان خوانیش — برسم پرستندگان دانیش
جدا کردشان از میان گروه — پرستنده را جایگه کرد کوه

بدان تا پرستش بود کارشان — نوان پیش روشن جهاندارشان
صفی بر دگر دست بنشاندند — همی نام نیساریان خواندند

کجا شیر مردان جنگ آورند — فروزنده لشکر و کشورند
کز ایشان بود تخت شاهی بجای — وز ایشان بود نام مردی بپای

نسودی سه دیگر گره را شناس — کجا نیست بر کس از ایشان سپاس
بکارند و ورزند و خود بدروند — بگاه خورش سرزنش نشنوند

ز فرمان سر آزاد و ژنده پوش — ز آواز بیغاره آسوده گوش
بر آسوده از داور و گفتگوی — تن آباد و آباد گیتی بدوی

چو گفتان سخنگوی آزاده مرد — که آزاده را کاهلی بنده کرد
چهارم که خوانند آهوخشی — همان دست ورزان با سرکشی

کجا کارشان همگنان پیشه بود — روانشان همیشه پراندیشه بود

ودر بنیاد که یکی از کتب پهلویست تقسیم جمشید مردم را بطبقات مذکور است و ملا فیروز نام طبقات مذکوره را از آن کتاب باین
نوع نقل میکند آسورنیان یعنی علمای ملت ارتشتاران یعنی سلاطین و سپاهیان واستریوشان یعنی زارعین و بذرکران هوتخشان
کارکنان و مزدوران دو لفظ اول را گویند از زند و پازند گرفته اند و مسود این اوراق را در حقیقه این دو کلمه معلوم نیست اما واستر
در پهلوی بمعنی دانه یا سبزه است و هو بمعنی خوب و تخشا بمعنی جهد و کوشش و ازین معانی اشتقاق الفاظ مزبوره علی قدر الکفایه معلوم میشود
و همچنین در برهان قاطع این تقسیم مرقوم است و در ضمن لغت نخاتوزی گوید که مخفی نماناد که جمشید بنی نوع انسان را بچهار قسم ساخت
یکی از ایشان را کاتوزی خواند و فرمود تا در کوهها رفته در شعب جبال جای گیرند و بعبادت خدای بزرگ و تحصیل دانش پردازند
طایفه دوم را نساری نام نهاد و فرمان داد تا جنگجویی پیشه کنند سیم طبقه را ناسودی لقب داد و گفت تا بکار بذرافشانی و زراعت
اشتغال ورزند و چهارم فرقه را انوخوشی خوانده امر کرد تا عمل بدرا حرفت سازند در تاریخ طبری ایضا مسطور است که جمشید مردم را
بچهار گروه ساخت اول علمای دین و اصحاب دانش دوم سپاهیان سیوم تجار و ارباب صنایع چهارم زارعین و مزدوران و امر نمود
تا هرکس از کار خویش تجاوز نکند خواندامیر نیز گوید هیچیک از طبقات مذکوره بشغل دیگر نمیتوانست پرداخت و خاوندشاه
نیز همین معنی را ذکر میکند بالجمله اگرچه مورخین اسلام همه این مطلب را نوشته اند لکن بدون شاهدی دیگر اتفاق ایشان دلالت
بر ثبوت چنین امر معظم که انقسام خلایق بطبقات باشد نمیکند اما اینکه اهالی ایران در ایامیکه از حکومت جمشید شمرده شده است
منقسم بطبقات مذکوره شده باشند احتمال قوی دارد ولی ازین معنی همین قدر معلوم میشود که مردم از حالت جهالت بهیمیه ترقی
کرده و باقسامیکه بالطبع اقتضای وقت و اداره ملک بر آنست منقسم شدند و بعد از همه این یکی از هزار کارهائیست که
بجمشید نسبت میدهند گویند شهرها بنا کرد و اسلحه و آلات حرب اختراع نمود کشتیها ساخت و بزراعت و برزگری مردم را
ملتفت ساخت تقویم ملک را باصلاح آورد علم نجوم آموخت شراب و ابریشم از محدثات اوست موسیقی در عهد او استخراج
شد بالاخره چنان از کمالات خویش مغرور و از باده اقتدار مخمور گشت که خویش را خدا خواند و تمثالها و تصاویر بصورت
خود بنا کرد و فرمان داد تا هرکس آن تماثیل را نماز نبرد و پرستش نکند عقوبت کنند گویند این کفران نعمت الهی سبب خرابی پادشاهی
و مملکت شده ضحاک با یران لشکر کشیده تسخیر نمود و دست تعدی و ظلم بر مردمیکه سالها دست پرور امن و رفاه بودند
دراز کرد و ملک را یباب و خراب ساخت اینست تاریخ اجمالی که از زمان جمشید در دست است آیا از روی انصاف و بدون
مکابره نتوان گفت که این قصه شخصی نیست بلکه تاریخ خلقی است در زمان مخصوصی ازین تاریخ آنچه معلوم میشود این است که
خلقی از حالت جهالت و بهیمیت که در آن حالت بالطبع حوایج انسان کم و لهذا تعینات و تشخیصات شغلی و منصبی نیز قلیل است
بیرون آمده و بالضروره منقسم باقسامی شده اند که لازمه ترقی و تربیت است بعد از آن در اختراع و صنایع و سایر امور رنج برده
و بتدریج بمدارج دولت و اقبال ارتقا جسته پس بسبب جمع اسباب در لهو و لعب و رذالت افتاده و بحکم سوء خاتمت بسهولت
شکار دشمن خارجی گشته اند و همینی از تاریخ جمشید بطور وضوح بر میآید اما در تاریخ ضحاک گویند که از نسل شداد پادشاه شام بود

و این شداد چنین می‌نماید که بن عاد نیست که در توراة ذکر شده است که یکی از سلاطین مشهور شامات بوده و گویند اهالی آن مملکت او را میپرستیدند و شداد را نیز مورخین شرق گویند دعوی خدائی کرد بالجمله گویند که مدت پادشاهی ضحاک در ایران هزار سال بوده از این مدت دراز بجز افسانه چند در دست نیست لکن دلیل در دست هست بشهادت مورخین عرب که ضحاک پادشاه شامات بوده که تسخیر ایران نموده هزار سال پادشاهی او عبارتست از زمانیکه دولت ایران تابع سلطنت شام بوده است بنا بر مورخین یونان امتداد حکومت سلاطین شام در ایران تقریبا همان قدر است که ایرانیان نسبت بپادشاهی ضحاک میدهند یعنی از هشتصد تا نهصد سال و ایرانیان نیز قبول دارند که در عرض این مدت مملکت ایران در قبضهٔ اقتدار بیگانگان بوده و بعضی از نیکوترین ابنیهٔ ایران را نسبت بسلاطین شام میدهند خصوصا سمیرامیس که ملکهٔ آن دیار است لکن چون وجود خود سمیرامیس مشکوک فیه و اختلاف ازمنه که مورخین در باب سلطنت او ذکر میکنند متجاوز از هزار و پانصد سال است در کارهای او نمیتوان صحبت داشت اگر مسلم داریم که زمان پادشاهی ضحاک همان زمان است که ایران تابع سلطنت شام و بابل بوده باید بگوئیم فریدون نیز همان شخص است که یونانیان آرباس می‌نامند و تقویت آنچه میکند اتفاقی که در مواضع عدیده در شرح حال این دو نفر مابین مورخین شرق و غرب هست یونانیان گویند که چون از سردناپلس که در آن زمان پادشاه بود کسی حسابی بر نمیگرفت همین سبب شد که آرباس که از اهل میدیا بود حرکت کرده نینوا را بتصرف در آورده سلطنت شامیان را بر انداخت بعضی از مولفین ایران گویند که فریدون ضحاک را در اورشلیم گرفت و این ظاهر است که غلط است چنانکه از فردوسی معلوم میشود که اول شهری که مفتوح شد نینوا بود و یکی از مصنفین یونانی او را دارباس و همچنین خداریتیس می‌نامد و شرحیکه از بدایت حال او مینویسد در بعضی از مواضع با مورخین ایران موافق است لکن استخلاص مملکت و اهالی از جبر اطاعت شامیان مطلب کلی است که دلالت میکند بر اینکه باید فریدون و آرباس یک شخص باشند در توراة بجز تاریخ بنی اسرائیل کمست که تفصیلی از سایر ملل داده شده است لکن عجب اینست که افسانه‌های مرتبط با تولد و تربیت فریدون در تواریخ یونان نیز نیست و همچنین تفصیل وقایعی که سبب خروج میدیا و بر هم زدن حکومت شامیان شد نمی نویسند و لازم است که ملاحظه شود که هیچیک از وقایع تاریخ قدیم ایران که مورخین شرق نقل نموده اند مثل خروج کاوهٔ آهنگر و بر تخت نشاندن او مر فریدون را به ثبوت نه پیوسته است و همین عمل که پوست پاره را که او در وقت کار بر میان می‌بست علم مملکت ساختن و تا قرنهای دراز در آن بچشم احترام بلکه اعتقاد نگریستن دلالت مینماید بر کبر همت و عظم خدمت او که بشکرانه و یادگاری آن این علم را بر پای داشتند و بجهت اثبات و تائید همین افتادن درفش کاویانی در جنگ عساکر اسلام در سال چهاردهم از هجرت برهانیست قاطع و بینهٔ واضح حجتی روشن و دلیلی کافی و انکار شکنا در این مجال تطرق نیست القصه نزاعی که مابین پسران فریدون واقع شد سبب شد که ضعف و هرج و مرج بحال مملکت راه یافت و اینحالت بسبب جنگی که با تورانیان واقع شد صورت ازدیاد پذیرفت تا بالاخره پس از محاربتی طویل ایران بتصرف تورانیان در آمده و بنا بر مورخین ایران مدت دوازده سال ایران در تصرف ایشان بود در ایامیکه جنگ مزبور واقع شده است

[illegible]

[illegible]

تطرق
راه کردن

ذدور

فردوسی ذکر صنادید ایران میکند که دفاع مملکت خود نموده و علی الاتصال با دشمن در جنگ بوده و بالاخره بر خصم غلبه کرده اند و این جزو را میتوان گفت که پیش از سایر اجزای کتاب افسانه آمیز است و در این ایام است که صنادید ابطال و مشاهیر رجال در قید حیات بوده و در محاربات با شجاعان توران اظهار عجایب و غرایب نموده اند مخفی نماند که فردوسی بسیار کم است که بجز نام سلاطین ایران و توران ذکری از پادشاهان سایر ملل از قبیل یونان یا شامات کند و از همین معلوم میشود که چرا جمیع وقایعی که ذکر میکند باید در ایران یا در توران واقع شده باشد زیرا که اسباب استخراج اخبار صحیحه که مدار تألیف بر آنست قلیل و کمیاب بوده است و او نیز اختیار حکایت را بایست بنوعی نماید که با افهام مردم موافقت داشته باشد و در آن اوقات مردم غالباً بجز صفحاتیکه او ذکر میکند جای دیگر نمیدانستند و ازین سبب است که می بینیم وقایعی که در کنار فرات اتفاق افتاده است در کنار جیحون ذکر کرده اند و در باب جنگ عظیمی از یونانیان یکشعر گفته شده است و برای یک دزدی و مشتی از قطاع الطریق توران پنجاه ورق نوشته اند اگرچه تاریخ رستم و خاندان او با افسانه آمیخته است لکن مشتمل بر حقایقی چند است که ظاهراً در آن شک نمیتوان کرد اول اینکه این قبیله خلفاً عن سلف و پدر بر پدر از امرای سیستان بوده اند دیگر اینکه ارتباط قرابتی با خاندان سلطنت ایران و کابلستان داشته اند و دیگر اینکه اگرچه هیچوقت لقب پادشاهی نداشته اند اما از زمان منوچهر تا کیقباد همیشه بحکومت مملکتی بزرگ و امارت سپاه ایران بر همگنان برتری داشته اند کیقباد سر سلسله کیانیانست و دلیلی قوی در دست هست که کیقباد با دیجوس که یونانیان مینویسند یکی باشد هیرودوتوس گوید که دیجوس بحصافت عقل و صلاح نفس مشهور بود و بدین سبب ایرانیان او را بپادشاهی اختیار کردند و هم او گوید که چون ضعف بحال مملکت راه یافت و امرا خود سری آغاز نهادند مجلسی منعقد نمودند تا در امور ملت مشورت کنند پس طرفداران کیقباد گفتند ملکت بدین قسم برقرار نماند بهتر این است که پادشاهی اختیار کنیم تا امور مملکت را تنسیق کند و ما نیز بدون خوف مداخلت و مصادمت بر سر اشغال معموله خویش رویم بعد از تمهید این مقدمه گفتند که شایسته این امر کسی بجز دیجوس نیست و باتفاق آرا او را بپادشاهی برداشتند و هم هیرودوتوس گوید دیجوس سرائی بس عالی بنا نهاد و دار السلطنه خویش را مستحکم ساخت و بر تجمل سلطنت بسی افزود فردوسی گوید که زال پدر رستم که امارت لشکر با عهده‌اش بود با امرای ملت مجلس نموده

چنین گفت آنگاه کای بخردان / جهان دیده و کار کرده ردان
هم ایدر همی لشکر آراستم / بسی سروری و مهی خواستم

پراکنده شد رای و بی تخت شاه / همه کار بی روی و بی سر سپاه
چو بر تخت بنشست فرخنده زو / زگیتی یکی آفرین خاست نو

کسی باید اکنون ز تخم کیان / بتخت کئی بر ببندد میان
شهی کاو باورنگ دارد رهی / که بی سر نباشد تن آدمی

نشان داد موبد با فرخان / یکی شاه با فر و بخت جوان
ز تخم فریدون یل کیقباد / که با فر و برز است و با رسم و داد

پس ازین تقریر کیقباد را متفق الکلمه بپادشاهی برگزیدند اتفاق واضحی که مابین قول فردوسی و هیرودوتوس است در باب وقایع بر تخت نشستن کیقباد یا دیجوس موجب اعتماد بر قول هر دو است و باختلاف نام که ازین پادشاه ذکر می کنند

چندان اعتباری نیست زیرا که سلاطین ایران شک نیست که در قدیم الایام چنانکه فی زماننا بنامهای عدیده یا القاب متعدده داشته اند که در ایام حیاتشان و بعد از فوت هم بدون فرق استعمال کرده اند و علاوه برین دقتی ملاحظه تغییرات الفاظ بسبب لغات مختلفه مورخین قبل از زمان ما نشود و عجب نیست که توافق کتب ایران و یونان در این ماده هرگز نظر نیاید فقط دلیل را بیکه توان اعتمادی بران کرد وقایع متشابهه مذکوره در کتب طرفین است بلکه اعتماد باینگونه وقایع خیلی بیش از تاریخ سنوات و ایام است زیرا که تاریخ ایران قبل از ظهور اسلام نوعی است که اعتماد بر اشتقاق اسما که هم اعتباری ندارد از ان تشبیه توان کرد دور نیست درین صورت نیز دلیل قوی هست که کیقباد و دیجوس یک شخص اند صاحب مجمع التواریخ گوید که نام کیقباد دارش بود و یکی از مؤلفین یونان که از کتب ایران نقل میکند او را ارسش مینامد و واضح است که این هر دو نام یکیست هیرودوتوس گوید دیجوس را پسری بود فراورت نام فتح ایران نسبت باو میدهند و او را از سلاطین میدیا میدانند فردوسی ذکری ازین پادشاه نمیکند احتمال دارد ایام سلطنت او را با سلطنت کیقباد که پدر اوست یکی شمرده زیرا که میگوید کیقباد صد و بیست سال پادشاهی کرد اما صاحب معجم التواریخ ذکر او میکند و در باب کیکاوس که فردوسی پسر کیقباد می نویسند گوید که بعضی از مورخین برانند که کیکاوس پسر افرا و پسرزاده کیقباد است لکن مرا اعتقاد این است که کاوس پسر کیقباد است و ازین معلوم میشود که نام فراورت در نزد مورخین شرق متداول است زیرا که افراد و فراورت نام یک شخص است اگرچه بسیاری از مورخین ذکری ازین پادشاه میدیا نکرده اند لکن باید دانست که مورخین مزبور غالبا فهرست سلاطین را از فریدون یا کیخسرو از فردوسی میگیرند دلایل قوی هست بر اینکه تاریخ کاوس چنانکه در شاهنامه مذکور است با تاریخ سیاکزارس و آستیاجس یکی باشد هیرودوتوس گوید سیاکزارس با مردم لیدیا جنگ کرد و حدود مملکت در عهد او از طرف مغرب تا رود هالیس وسعت یافت گویند که رود مزبور از کوهستان ارمنیه بر میخیزد و همچنین هیرودوتوس گوید در وقتی که جنگ مابین اهالی میدیا و لیدیا برپا بود کسوف شمس واقع شد بنوعیکه بکلی نور شمس زایل گشت و ازین واقعه تالیس نامی پیش خبر داده بود و هم بنا بر هیرودوتوس سیاکزارس بعد از ان لشکر بانتقام خون پدر بجانب نینوا کشید لکن چون شنید که لشکر سیثیا بعزم تسخیر مملکت او برخواسته اند فسخ عزیمت نمود از استیاجس مورخین یونان چیزی ننوشته اند مگر اینکه ارینیس دختر پادشاه لیدیا را در وقت مصالحه مابین پدرش و پادشاه مزبور در حباله ازدواج آورد اگرچه چنانکه مرقوم شد زمان کیکاوس زمانیست که فردوسی باقصی الغایه در میدان افسانه جولان میکند لکن با وجود این میتوان از میان افسانهها وقایعی چند پیدا کرد که کلیه با قول هیرودوتوس مطابقت داشته باشد یکی از مطابقت های خیلی واضح مابین این دو مصنف کیفیت جنگ کاوس در مازندرانست فردوسی گوید در وقتی که حرب مابین لشکر کاوس و مازندرانیان قایم بود که بیکبارگی کاوس و لشکر او کور شدند و ازین قضیه یکی از سحره پیش خبر داده بود و این ظاهر است که کسوفی است که تالیس از ان خبر داده بود بلی فردوسی گوید که واقعه مزبور بسبب اسیر و حبس کاوس و سپاه او شد لکن این فقط اختراع شاعرانه است که فردوسی کرده است بجهة اینکه عجایب کارهای رستم را ذکر کند مثل اینکه با تن تنها جمعی از شیاطین را مسخر کرد و لشکریکه کاوس و لشکرش را شکسته اند شکست داد و کاوس را اخلاص کرده مازندران را فتح کرد و حد مملکت تا رود هالیس

وسعت یافت اما نتیجهٔ جنگ مزبور که وسعت مملکت از طرف رود هالیس است با قول هیرودوتوس در باب سیاکزارس موافقت
کلی دارد و جنگ با هاماوران که در شاهنامه است چنین مینماید که همان محاصرهٔ نینوا است که یونانیان ذکر میکنند زیرا که هردو طرف
بر اینکه جنگ بجهت خبر عساکر سیتیا یا بعبارهٔ اخری لشکر توران معوق ماند و مزاوجت آستیاجس با دختر پادشاه لیدیا که هیرودوتوس
نقل میکند با قول فردوسی در باب ازدواج کاوس با دختر پادشاه هاماوران موافقت دارد و ما گفتیم که فردوسی دو حکومت را در تحت
یکنام ذکر میکند نام آستیاجس که یکی از مورخین گریک گوید معنی آن اژدها است در کتب اهالی شرق مذکور نیست لکن خیلی غریب است
که در زند و اوستا این لفظ را یعنی اژدها بطور لقب باین سلسله اطلاق شده است بعد از این تقریر مختصر در باب سلاطینی که قبل از
سیروس بزرگ پادشاهی کرده اند بسلطنت این پادشاه میپردازیم هیرودوتوس گوید سیروس پسرزادهٔ آستیاجس بجهت خوابیکه دیده
بود اعتقادش این بود که یکی از نسل خود او را از سلطنت خلع خواهد کرد و بنابرین خواست که سیروس را بقتل رساند و بهمین سبب طفل را
به هرپاگ وزیر خویش سپرده فرمان داد تا بدن او را از حلیهٔ حیات عاری سازد و وزیر پسر را بشبانی داد و بکشتن او امر فرمود لکن
چون زن چوپان آن کودک را دیده دلش از آنحال بهم برآمد و شوهر را بالحاح از آن عمل باز داشت و هردو بتعهد حال طفل پرداختند
و چون زمان تربیت فرا رسید اسباب تربیتی فراخور نژاد او فراهم آوردند بعد از چند سال آستیاجس ازین کیفیت استحضار یافت
و اگرچه در صدد قتل نبیرهٔ خویش برنیامد لکن پسر وزیر را بسبب خیانت پدر عرضهٔ تلف ساخت سیروس بایران رفت هرپاگ وزیر
آستیاجس بسبب فوت پسر کمر عداوت آستیاجس بر میان بسته خواست او را از پادشاهی خلع کند و نبیرهٔ او را بر جای او نشاند و
جمعی از اعیان ملک را نیز با خود یار ساخته خبر بسیروس فرستاد چون سیروس ازین صورت آگاه شد ایرانیان را برانگیخت تا شورش نموده رو
بطرف همدان نهاد که در آن وقت اکبتانا مینامیدند پادشاه میدیا وزیر خاین خویش را سردار لشکر ساخته بجنگ سیروس فرستاد
و هنوز لشکر سیروس نمودار نشده بود که منتهی لشکر میدیا با وزیر که سپهسالار ایشان بود بسیروس پیوستند نتیجهٔ این عمل این بود که باسانی
فتح پای تخت و استیصال دولت میدیا دست داد و گویند که آستیاجس مدتی در دربار نبیرهٔ خویش زیست یکی از مورخین یونان
آستیاجس را اسپدان خواند و گوید سیروس از نسل وی نبود بلکه پس از آنکه ملک از وی گرفت دختر او را بشرط زنی بسرای خویش آورد
و هم او گوید که سیروس زن او و پس از چندی که ملک از تصرف اسپدان بیرون رفت خواهش دیدن وی نمودند و خواجه سرائی را به
برکاریا فرستاده تا او را بدربار آورد لکن خواجه سرا در عرض راه طعام و غذا باو نداد تا اینکه از جوع در جنگلی هلاک شد زنفن نیز که یکی از
مؤلفین گریک است گوید که سیروس پسر کمبیس یکی از امرای ایران و مادر او مندان دختر آستیاجس پادشاه میدیا بود و گوید که
سیروس هنوز جوان بود که لشکری بمدد خالوی خود سیاکزارس ثانی آورد و در وقتی که سیاکزارس با پادشاه اسیریا جنگ داشت
و فتوحات بزرگ سیروس در عهد خالوی او واقع شد که هم دختر خود را بوی داد و هم او را جانشین و ولیعهد خویش ساخت و هم این
مؤلف گوید که سیروس در بابل مرد و پیش از مردن خیالی بنظر او آمد که او را از نزدیک شدن آخر او خبر داد هیرودوتوس گوید از اخبار
مختلفه که در باب فوت سیروس شنیده است یکی این است که در جنگ مساجیت بقتل رسید و او خود مایل باین قول است و بزعم دیگری

ماندانا مادر سیروس
دختر پادشاه ماد و
زوجه کمبیز که یکی از امرای
ایران بوده
چون آستیاجس
ع

از مورخین یونان سیرس در یکی از جنگها که با درویشان هندوستان بود بضرب مضراب از پای درآمد و لوشیان نیز که یکی از معتبرین مورخین عربست گوید که در بعضی از میلها که بجهة تعیین حدود میدیا نصب کرده بودند نوشته بود که سیرس در صد سالگی چون خبر بطالت و تعدی و ظلم پسر خویش را شنید اندوهی عظیم بوی روی نموده بدان درگذشت در توراة مرقومست که سیرس برجای داریوس پادشاه میدیا نشست و خرابی بابل و استخلاص یهود از قید اسار نیز در کتاب مزبور باین پادشاه نسبت داده شده است دانیال خبر از فیروزی او با بلشاذر پسر بخت نصر داده بود و پس از آن دانیال هم وزارت داریوس پادشاه میدیا و هم وزارت سیرس را نمود و در عهد سیرس یهود از قید اسار مستخلص شدند و بسیاری از چیزها که در خرابی بیت المقدس بخت نصر بتاراج برده بود باز بجای خود آوردند و هم او حکم فرمود تا خانه مقدس را دوباره بنا کنند از تاریخ سیرس در تاریخ مقدس کمی پیش از این است لکن هر وقت نام این پادشاه مذکور میشود بحکمت و صلاح و بزرگی نام و بسطت مملکت ستوده شده است تاریخ کیخسرو چنانچه از مورخین شرق منقولست در جاهای بسیار با قول هیرودوتوس موافقت دارد بنابر مؤلفین مزبور سیاوش پسر کیکاوس و رستم او را تربیت کرده بود و بعضی را عقیده آنست که سیاوش کمبیس اول است که یونانیان مینویسند و او را پسر رستم میدانند و آنچه از نسب رستم واقعه او منقولست با تاریخ خانواده کمبیس کمال موافقت دارد و یونانیان او را یکی از امرای ایران و از نسل آکمین دانند و آکمین را کسی پرورش کرده بود و اعتقاد مؤلف این است که آکمین همانست که ایرانیان گویند سیمرغ او را پرورد و از تمام تاریخ سیاوش چنانچه در شاهنامه مسطوراست چنین مفهوم میشود که سیاوش پسر رستم باشد مع القصه بنابر مورخین شرق سیاوش بسبب حیلهای دربار ایران مجبور شده بافراسیاب پادشاه توران پناه برد و دختر افراسیاب را بزنی خواست و هم از دست او جام اجل نوشید پسری از وی ماند کیخسرو نام و افراسیاب بخیال اینکه مبادا پسر پای گیرد و بانتقام خون پدر کمر بندد اراده کشتن او کرد و وزیر خویش پیران ویسه را امر فرمود تا او را از پای درآرد لکن مروت پیران اقتضای همینی نکرد و طفل را در پنهانی بشبانی سپرده بتربیتی فراخور نژاد او وصیت کرد افراسیاب پس از چندی از زندگی او خبردار شد ولی چون بروی معلوم کردند که او طفلی سفیه است دست تعرض از وی کوتاه ساخت کیخسرو قلیل مدتی بعد از آن رهائی یافته بدربار جد خویش کیکاوس شتافت و هم در حیات کیکاوس صاحب تاج و سریر گشت و چون برتخت برآمد اول کار او جنگ با جد خود پادشاه توران بود و سردار لشکر توران وزیر او پیران ویسه بود که بمعاونت او جان کیخسرو از مخاطره هلاک رسته بود شکست بر پیران افتاد بقتل رسید و قتل پیران مقدمه قتل افراسیاب شد که مملکتش بعد از قتل بتصرف کیخسرو آمد کیخسرو پس از این فتح و فتوحات بزرگ دیگر عزم کرد که بقیة العمر را در کنج عزلت بعبادت دادار بسر برد کوه بمقامیکه معین کرده بود شتافته و در آنجا غایب شد و همراهان او که از آنجمله بعضی از مشاهیر شجعان ایران بودند بسبب طوفان شدید در معرض هلاک و بوار آمدند این است اجمالاً تاریخ کیخسرو بنابر قول فردوسی و پراست از افسانه مطلب تاریخی در آن کم است و فردوسی کیخسرو را که زمان مفاخرت ایرانست بجهة اظهار عمل بهادران خویش انتخاب کرده است لکن چون نه فردوسی و نه سایر اهالی ایران نام میدیا نشنیده اند و هم از دولت بابل و آسوریا و مصر بیخبرند مگر اینکه کلیة در تحت نام شام و روم و ایران و توران را عرصه آوردگاه ایشان مقرر کرده است پس عجب نیست که دار الملک

همان پای تخت افراسیاب و پادشاه میدیا بفرمان روای توران تبدیل شود و در این صورت این اختلاف ظاهر منافاتی با اتفاق
قولین که از هیرودوتوس و فردوسی در باب نژاد و تربیت این پادشاه منقول است نخواهد داشت حاصل اینکه پادشاهی را
نواده متولد شده است و پادشاه مزبور از بیم جان قصد هلاک طفل نموده او را بوزیر میسپارد تا بقتل رساند وزیر او را نمیکشد
بلکه محافظت میکند پادشاه از این معنی مستحضر شده متعرض طفل نمیشود و بعد از آن همان طفل بسر حد شباب رسیده با جد خویش حرب
میکند و سردار لشکر پادشاه همان وزیر است که سبب زندگی همین نواده شد و شاهزاده ممالک جد خویش را در قبضهٔ
تصرف آورده بنیاد سلطنتی نو بهم مینهد بلی فردوسی گوید که بعد از این فتح کیخسرو جد مادری خود افراسیاب را بانتقام خون پدر
کشت لکن این انصاف شاعرانه است و همچنین موافق مزاج و عادت و استعمال اهالی ایران و اگرچه قول فردوسی در این
مقام با هیرودوتوس مخالف است الا اینکه در باب ماندن کیکاوس که جد پدری کیخسرو است تا آخر عمر در بار کیخسرو
و کمال رعایت کیخسرو و قریب بمطلبی است که هیرودوتوس ذکر میکند فی الحقیقه غریب است که زنفن ذکر وقایعی که بنابر مورخین
ایران در ایام جوانی سیرس روی داده نمیکند ولی کتاب زنفن را غالباً بجهة تعلیم و سرمشق سلاطین میدانند نه اینکه تاریخ مفصل شخص
مخصوص بالجمله شاید افسانه زیادی از احوال او نقل شده باشد لکن بجهة ثبوت اینکه کیخسرو ایرانیان و سیرس یونانیان یک
شخص است هیچ جه لازم نیست که حقیقه آنچه نقل شده است از طفولیت او ثابت شود همین قدر کفایت است که واضح
شود که وقایع مذکوره راجع بیک شخص اند و اینکه آنچه هیرودوتوس نوشته است همان است که از فردوسی منقول است)
اگرچه در تحقیق تاریخ ایام قدیم وقایع متناسبه که از مأخذهای معین گرفته شده است نسبتی باشتقاق الفاظ ندارد و لکن قرب
اسما نیز غالب اوقات مددی بتفحص و استکشاف ما خواهد نمود گویند سیرس در فارسی بمعنی آفتابست و همین معنی ظاهر
کورش نام عبریست که در توراة باین پادشاه داده شده است خورد پهلوی بمعنی آفتابست و سیرس پیش از آنکه بتخت ملک
برآید اگرادات نام داشت و چنین مینماید که از خورداد گرفته شده باشد اما کیخسرو لقبی است که غالب سلاطین ایران بدان
لقب خوانده اند مثل سلسلهٔ ساسانیان را همیشه در تاریخ روم کسرو نامیده اند که فی الحقیقه خسرو است ریچارسن صاحب
که در کتب اهل شرق تتبعی تمام دارد گوید که بعد از آنکه هر قدر تفحص و تتبع که در خبر امکان داشت نمود مطابقتی که بین اخبار یونانیان
در باب ایران و اخبار خود ایرانیان یافت مثل مشابهت تاریخ انگلند و چین بود یعنی هیچ جه اخبار یکی از این دو طایفه منقول آن
هیچ جه با یکدیگر مناسبت ندارد و این قطعاً صحیح نیست زیرا که مؤلفین هر دو ملت حقیقه را با افسانه آمیخته اند و احتمال دارد
که بجهة بعضی ملاحظات ملی در هر طرف بعضی از وقایع را مخفی داشته و در بعضی دیگر مبالغه نموده و اغراق گفته اند و همین معنی باعث
مگر سبب این شود که از طرفین اخباریکه از یک واقعه میدهند اختلاف کلی داشته باشد و چون با این معنی منظم شود قدم زمان و عدم تاریخ
و اختلاف اسماء و القابیکه بهر یک از سلاطین و بهادران داده اند در اتفاق اخبار اگرچه گاهی باشد جای تعجب بیش است تا در
اختلاف اگرچه بکرّر شود و همچنین هیچ عجب نیست که واقعهٔ بزرگ که در کتب یکی از طرفین مذکور است در تواریخ طرف دیگر محذوف

بلغت [illegible] یکی از مورخین [illegible]

بضم کاف
حاشیه

[illegible]

باشد و صاحب مشارالیه گوید که تاریخ کتاب مقدس ابزور با تاریخ خیالی یونانیان موافقت داده اند و همچنین گوید جزء تاریخی توراة
مناسبت با وقایع منقوله در تاریخ ایران بیشتر دارد و بعد از آنکه اگر اختلاف تاریخ یهود دو کریک را بالنسبه بحکومت سیرس
میکند و میگوید قریب بدویست سال اختلاف دارند با اثبات این مطلب میپردازد که یکی از امرای ایران که بخت نصر نام
داشت و بنابر قول یکی از مؤلفین معتبر اسلام از جانب لهراسب حاکم اطراف غربی مملکت بود همان نباخاذ نزار است
که در توراة مذکور است و بنابر همین قول گوید که بخت نصر فاتح بیت المقدس و معذب بنی اسرائیل بود و همچنین گوید که
ظلم و تعدی بسیر بخت نصر که در توراة بلشازار است سبب این شد که اردشیر دراز دست بروی غضب کرده کورش نام نواده لهراسب را
که مادرش یهودیه بود بر جای وی نصب کرد و همین قرابت نسبی کورش سبب شد که یهود را از قید اسارت استخلاص داده بعمارت
بیت المقدس ایشان را مدد کرد و در تقویت این مطلب از توراة نقل میکند که کورش با سیرس در محاصره بابل از جانب داریوس
پادشاه میدیا مامور بود نه بالاستقلال و چنین می پندارد که داریوس که در فارسی دارا گویند لقب اردشیر است چنانکه لقب
سایر سلاطین ایران بالاخره صاحب مشارالیه گوید که بسبب مشابهت اسماء و موافقت تاریخ باید این کورش که مؤلف
مزبور ذکر میکند با سیرس که در توراة مسطور است یکی باشد قبل ازین نگارش رفت که تاریخ ایران قبل از ظهور اسلام خالی از
تعیین اوقات و ایام است و ما فقط حسابیکه میتوانیم بکنیم از عدد سنواتیست که بجهة هر سلطنتی معین کرده اند و این قسم حساب
لابد باید هر قدر زمان قدیم تر میشود خطا بیشتر کند و در این ماده که ما صحبت میداریم بقدری اختلاف و تناقض مابین مؤلفین
شرق است که نمیتوان اعتماد به هیچکدام کرد چنانچه مکرر در ایام سلطنت یک پادشاه بیست و سی و بعضی اوقات پنجاه سال اختلاف
میکنند و چون ملاحظه شود که تاریخ اوقات که در توراة است چندان قابل اعتماد نیست زیرا که مورخین را هنوز در باب تعیین اوقات
بوقایعی که در توراة مذکور است اختلافست و نسخ را با یکدیگر نیز در این باب منافاتیست بعلاوه اینکه ذکر سلاطین ایران
در توراة اتفاقیست پس نمیتوان اعتقاد بوقوع یا لاوقوع وقایعی که باینگونه دلایل مستظهر باشد نمود و بالنسبه بنام گودرز که گویند نام
بخت نصر بر خویش گذاشت و بسبب مشابهت خیالی این نام بر نباخاذ نزار یا بدلیل واقع شده است قبل ازین گفتیم که در تمام
تاریخ ایران یک مثل دیگر نداریم که کسی از امرای ایران بنام عربی خوانده شده باشد و همچنین نیابت پادشاه ایران منافات کلی
دارد با سلطان ذوی الاقتدار مملکت اسیر بودن چنانچه کورش با سیرس بزرگ مباینت دارد تاریخ بخت نصر و کورش را
دیگران نیز از تاریخ طبری نقل کرده اند لکن فردوسی ذکری ازین قبیل ابهامی کند و چون ما تحقیق میدانیم که فردوسی پیروی مورخین
پهلوی مینماید همین سکوت او میتواند دلیل قوی باشد بر اینکه این ابهام در تاریخ قدیم ایران نبوده است مؤلف تاریخ طبری شاید
کوشش کرده است تا تطبیق مابین تاریخ یهود و تاریخ پریشان ایران کند لکن چنانچه واضح نمودیم کوشش بجهة این نوع تطبیق
از روی اشتقاق غیر معین اسماء و تاریخ اوقات مظنونه سبب این است که در وقایع مسلمه شک پیدا شود و همان کسانیکه
در استکشاف حقیقه رنج میبرند در استبطال آن کوشیده باشند وقایع سلطنت لهراسب را که بعد از کیخسرو صاحب سریر گشت

فقرهٔ سیم — مشخص کردن زمان بهمن [illegible]

فقرهٔ [illegible] — [illegible]

مختلف نوشته اند تقریباً جمیع مورخین اسلام هر یک نوعی دیگر ذکر کرده اند نه در نسب او اتفاق دارند نه در اخلاق او و نه در تاریخ
او فردوسی در سلطنت لهراسب و سلاطین بعد از او وقایعی که بتوان تاریخ گفت کمتر دارد و همین شاید بیشتر بجهت تعصب ملی است
که روایاتی که مشتمل بر اخبار ایام اقبال ملت است ضبط کرده و حکایات نکبات و ادبار را یا از قلم بالمره میانداخته یا در پردهٔ افسانه
میپوشند و هر قدر اینگونه چیزها اعتبار ایرانیان را در نظر میکاهد یونانیان را میافزاید زمان لهراسب قریب زمانی است که
هیرودوتوس در آن زیست و لهذا کتاب حکیم مزبور درین وقت بیشتر قابل التفات است فردوسی گوید که امرای ایران تمام
بسلطنت لهراسب رضا دادند لکن شمایل اخلاق او و جلب قلوب عامهٔ ناس نموده رقبهٔ ایشان را در ربقهٔ اطاعت آورد و
پس از صد سال پادشاهی تاج و سریر را به پسر خود گشتاسب واگذاشته خود در بلخ گوشه گزید و چون زردشت ظهور کرد بکیش او
درآمد و در قتل عام هیربدان زردشت در بلخ او نیز عرضهٔ شمشیر گشت دلیل بسیار است بر اینکه ایام حکومت لهراسب همان حکومت
کمبیس سمردیس است اگرچه مطابقت تاریخ وقت خالی از اشکال نیست لکن وقایع مطابقت دارند فتوحات لشکر لهراسب
در مغرب چنین مینماید که فتح مصر است که کمبیس نمود و نوعی که گذشته شد واضح است که راجع بقتل عام پارسیانست مورخین ایران
گشتاسب را پسر لهراسب دانند لکن اگر گشتاسب همان داریوش هیستاسب است که یونانیان گویند چنانکه غالب اعتقاد این است
نسب او بنابر قول هیرودوتوس با نسب لهراسب چنانکه از ایرانیان رسیده است مناسبت بیشتر دارد و بالجمله اگر چیزی بتوان گفت
این است که ایام پادشاهی او که مورخین شرق شصت سال نوشته اند شامل سلطنت داریوش هیستاسب است و پسر او زرکزس
مشهور است و اگر این مقدمه را اختیار کنیم نتیجه این خواهد بود که کسی که لشکر بممالک یونان کشید پسر مشهور گشتاسب اسفندیار بود که
همیشه سرداری سپاه پدر داشت و فردوسی گوید که از جمله کارهای بزرگ او یکی جنگ با روم بود از مورخین ایرانی در این باب چیزی
جز افسانه نیست و محرران یونان نیز بسبب اغراق بینهایت که در عدد دشمن میگویند پردهٔ شک و شبهه بر این واقعهٔ بزرگ کشیده اند
بطوری که نمیتوان هیچیک از آنچه روایت میکنند اعتماد نمود مگر اینکه لشکری قوی بسرداری یکی از امرای ایران به مملکت ایشان حمله
بردند و شکست خوردند یونانیان سلطنت داریوش هیستاسب را سی و شش سال مینویسند و از زرکزس را بیست و یکسال
تفاوت دارد با زمانیکه ایرانیان بجهت سلطنت گشتاسب معین کرده اند لکن با این طور مطابقت وقت که بر حسب اتفاق است
نمیتوان استشهاد نمود مگر در وقتی که تقویت دلیلی قوی تر کند بنابر یونانیان آرتاکزرکزس لنجیمن که بمعنی دراز دست پسر زرکزس
بعد از فوت پدر بر تخت برآمد مؤلفین شرق گویند که بعد از گشتاسب اسفندیار بر جای او نشست بلکه بهمن پسرزادهٔ گشتاسب که
او را اردشیر دراز دست خوانند بتخت مملکت برآمد و از این مشابهت تام و موافقت معنی لقب معلوم میشود بدون شک و ریب
که ارتاکزرکزس و اردشیر یک کس است و همچنین در کتب گریک مسطور است که ارتابان که از اقارب زرکزس و از امرای معتمد
بود او را کشت و پسر او ارتاکزرکزس را بر جای پدر بپادشاهی برداشت بخیال اینکه خود سلطنت را متصرف شود و هم از مؤلفین یونان
منقول است که ارتابان را متعلقان بسیار بود و پسران او بشهامت و شجاعت ذاتی از میانهٔ صنادید و ابطال رجال ایران امتیاز

داشتند ارتاکزرکزس چون بر ارادهٔ ارتابان وقوف یافت او را بقتل رسانید و ازین سبب جنگ برپا شد و جمعی از بهادران ایران
در آن جنگ سر بباد دادند بالاخره غلبه پادشاه را شد و چراغ دودمان ارتابان را خاموش ساخت و بانتقام خون پدر هرکس
در قتل او دمی کشیده یا قدمی نهاده بود عرضهٔ دمار و هلاک نمود اگر اخباریکه ایرانیان درین مقام میدهند مقابله با این خبر شود
بعد از وضع مضامین شاعری یافته میشود که با این اصول وقایع مطابقتی تمام است بنوعی که واضح میشود که مؤلفین ایران و یونان درین
جزء تاریخ قدیم یکواقعه حکایت میکنند رستم ابا عن جد امارت سیستان را بمیراث و همچنین قرابتی نزدیک بخانوادهٔ سلطنت داشت
و او بنا بر مورخین شرق در کمال اقتدار میزیست نه تنها بسبب شجاعت ذاتی و حکومت بلکه بجهة کثرت اقارب و متعلقان و پسران
او نیز در شهامت و تهور جریدهٔ دوران و بیت القصیدهٔ شجعان ایران بودند رستم اسفندیار را بکشت لکن پسرش اردشیر را حمایت
کرد تا بواسطهٔ او بر تخت پادشاهی برآمد پس از آن اردشیر بر رستم حسد برده اسباب قتل او را فراهم آورد و بعد از قتل او لشکر بملک
موروثی او کشیده آن ملک را در تحت تصرف آورد و بهانهٔ انتقام خون پدر جمیع خانوادهٔ او را طعمهٔ هلاک ساخت این است
خلاصهٔ مطلب آنچه ایرانیان درین باب ذکر میکنند و مطابقت کلی که این حکایت با روایت محررین گریک دارد و بعلاوه
موافقت نام اردشیر درازدست با نامی که یونانیان بجهة این پادشاه میگویند دلیلی است بسیار قوی بلکه در آن هیچ مجال شک
نیست که زرکزس مشهور یونانیان همان اسفندیار مؤلفین شرق است در کتب اهالی شرق مسطور است که اردشیر پادشاهی نیک
سیرت و بزرگ منش بود سیستان که ملک موروثی رستم بود مسخر کرد و در سمت مغرب فتوحات بزرگ نمود گویند در حق ملت
یهود عنایات پادشاهانه مبذول داشت و جمیع مؤلفین را اتفاق است براینکه بهمن کار حکومت را باصلاح آورد و قوانین نیکو
وضع و امور را نظم و نسقی بجا داد این تاریخ اردشیر غالباً با تاریخ ارتاکزرکزس که از گریک منقول است موافقت دارد بعضی در
باب تمام کردن خانوادهٔ ارتابان و تصرف نمودن املاک او و لشکر بکتاریه که اکنون بعراق معروف است بجنگ برادرش کشیدن
و حکومت ممالک خویش را بنظم و نسق کردن ارتاکزرکزس در توراته آحاسورس نامیده شده است و شاید که این لفظ لقب باشد
مثل خسرو پرویز که بچند نفر از سلاطین ایران اطلاق شده است و بعضی را عقیده آنست که پادشاهی که استر را در حبالهٔ ازدواج
آورد اوست و محبت استر و خدمات عمومی مردخای سبب عنایت پادشاه در حق یهود و حمایت ایشان شد و اقوال جمعی
قبر استر و مردخای در همدان
از مورخین اسلام نیز مؤید همین معنی است چنانچه گویند سبب رعایت این پادشاه مر یهود را این بود که یکی از خواتین او که با وی تعلق
خاطر داشت از سلسلهٔ یهود بود و همچنین میتوان گفت که قبر استر و مردخای که در وسط همدان واقع است هم تقویت مطلب مزبور میکند
مورخین ایران سلطنت این پادشاه را یکصد و دوازده سال نوشته اند لکن محررین یونان که در تاریخ این اوقات با ایشان بیشتر اعتماد است
چهل و یکسال شمرده اند و درین مقام باید ملاحظه شود که کتاب شرق پادشاهی دیگر بنام اردشیر ذکر نکرده اند ممکن است که مشارکت
نام که مابین این اردشیر و نبیرهٔ او که او را نیز یونانیان ارتاکزرکزس خوانند و همچنین ولیعهد او اکوس که او را نیز بهمین نام در کتب
گریک ذکر نموده اند سبب شده است که تاریخ سلطنتشان را بهم آمیخته و در تحت یکنام مذکور ساخته اند و جمیع ایام سلطنت سلاطین

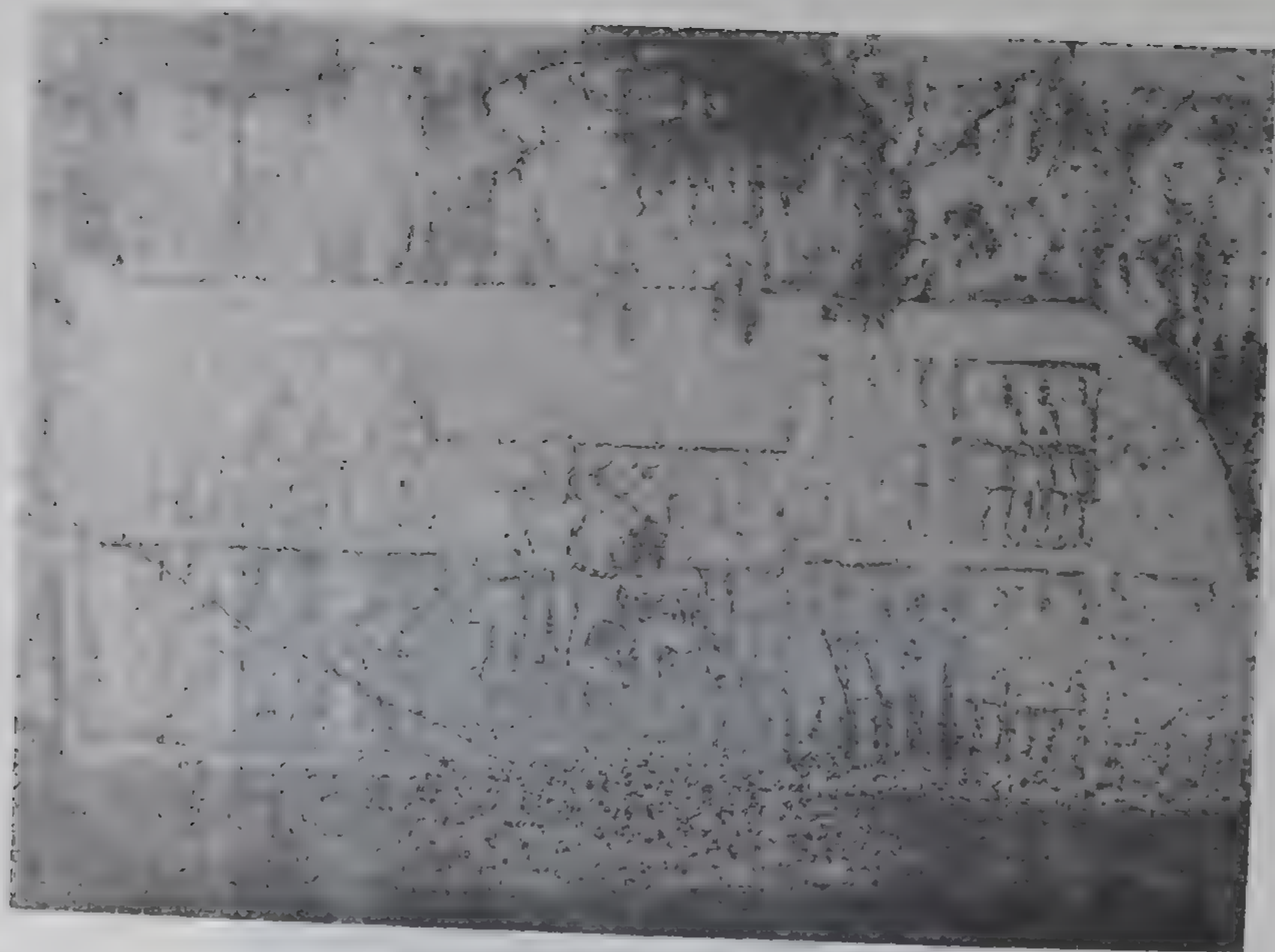
مزبوره چنانکه از یونانیان نقل است با ایام سلطنت اردشیر درازدست بنابر قول ایرانیان چند سالی تفاوت دارد نام زرکزس ثانی و سغدیانوس که ایام سلطنتشان من حیث المجموع از هشت ماه بیش نمیشود در کتب ایرانیان مذکور نیست الا اینکه چون طرز تاریخ نویسی ایشان ملاحظه میشود ذکر اینگونه حکام یکدو روزه را متوقع نباید بود ولکن وضع حیلهائیکه سبب برداشتن و افکندن سلاطین مزبوره شد خاطر را مایل میکند باینکه اخباری که از همای نقل میکنند قدری باور کنیم گویند همای سی و دو سال ملکه ایران بود و بعد از آن از تاج و تخت استعفا جسته بپسر خود داراب اول گذاشت و همچنین گویند که همای دختر اردشیر است و چون بهمن مرد این دختر از وی آبستن بود و ولی بجهة شرمی که داشت تولد پسر را مخفی داشته امر کرد تا طفل را بقتل رسانند اما طفل بقدرت الهی محفوظ ماند تا اینکه یکی از امرای معتبر لشکر گشت چون مادر پسر خویش را شناخت ترک تاج گفته پادشاهی را باو واگذاشت و پسر چون بر تخت برآمد نام داراب بر خویش گرفت ذکری از نام پیش وی نکرده اند هر کس اخباری که محررین یونان از عادات و اخلاق سلاطین ایران در این اوقات مینویسند مطالعه نماید خواهد دانست که ربط اردشیر با دخترش که کتاب شرق تحریر کرده اند بی حقیقت نیست در هرج و مرجی که مقارن فوت این پادشاه واقع شد میشود که دخترش را به پادشاهی برداشته باشند و از تاریخ بعد ایران هم معلوم میشود که در وقتی همین شریعت داشته اند و قوانین هم یک بوده ملت ها ای از این معنی نداشته اند که زنی بر ایشان فرمان روا باشد مثل اینکه دو دختر خسرو پرویز نوبت پادشاهی کردند و از جاهای دیگر هم معلوم میشود که ملکه های آن ایام خیلی مقتدر بوده اند پریزاد که کتاب یونان مینویسند که دختر ارتاکزرکزس زن برادر خود داریوس بود نوشته اند چنان رسوخ در امور مملکت و حکم در حکومت داشت که قریب به همای که در کتب ایرانیان منقول است لکن اتفاق ایرانیان و یونانیان بر اینکه داراب یا داریوس از نسل حرام بود و اینکه بعد از ارتقای بمدارج سلطنت نام داریوس یا داراب بر خویش گذاشت بر خلاف همین مطلب است و نمیتوان هم بکلی رد قول فردوسی و سایر محررین شرق در باب سلطنت همای کرد زیرا اگرچه نام جمعی از سلاطین را از فهرست پادشاهان قدیم ایران انداخته اند لکن نمیتوان گفت که نامی را زیاد کرده اند ولی قبل از این مرقوم شد که از تاریک ترین ازمنه تاریخ ایشان و در افسانهائیکه از این زمان نقل میکنند بسیار کمست که واقعه که با وقایعی که ملل دیگر ضبط کرده اند مطابقت داشته باشد نتوان یافت اگر این مطلب که داراب ایرانیان و داریوس که یونانیان مینویسند یکی است حقیقت نداشته باشد باید بالمره زیر حکومت همای بزنیم و بگوئیم قصه همای راجع است باخبار مبهمه که از اقتدار و بزرگی پریزاد نقل است و مخلوط با حکایت ربط ارتاکزرکزس منون با دخترش آتوسا پس اگر ایام حکومت داریوس و ارتاکزرکزس را مورخین ایران داخل حکومت اردشیر شمرده اند مدت تقریبا توفق دارد زیرا که ایام سلطنت اردشیر را یکصد و دوازده سال نوشته اند و ایام پادشاهی اردشیر و داریوس و ارتاکزرکزس منون بنا بر مورخین یونان یکصد و شش سال میشود و در اینصورت اکوس یونانیان داراب اول ایرانیان خواهد بود و اما در اینکه داراب ثانی همان داریوس کودومان است که یونانیان مینویسند جای شبهه نیست بجهة اینکه ایران در عهد او بدست اسکندر مفتوح شد اخبار مؤلفین شرق در باب اسکندر خیلی ناقص است و بر پایه چند وقایع تاریخی بنیاد افسانه غریبی نهاده اند لازم نیست ملاحظه ما بین

تاریخ ایشان در باب اسکندر با تاریخ یونانیان از طرفین در اصول وقایع اتفاق دارند مثل لشکرکشیدن او بایران و گریختن و کشته شدن دارا و مروت اسکندر درباره ٔ او تا که این حرکت در خاطر دشمن که در شرف موت بود نمود لکن ایرانیان در تعریفیکه از دارا میکنند با یونانیان موافقت ندارد گویند که دارا ناقص الخلقه و بد سیرت بود و این تعریف معلوم است بجهة این است که پرده بر شرمساری ملت که ملکرا از دست داده اند بپوشند اشاره هم در کتب ایشان بدوستی اسکندر با گمیلس یا ابقیس مینمایند و خبری نیز از جنگ اسکندر با پوروس و لشکرکشیدن او بطرف توران میدهند لکن در هیچیک ازین اخبار بجز اصل وقایع چیزیکه قابل اعتماد باشد نیست و باقی تاریخ اسکندر حتی قضیه موت او همه افسانه است اسکندر ایرانیان مجمع جمیع فضایل و منبع همه صفات بزرگی و اقتدار و تجمل او از جمیع سلاطین روی زمین پیش نامش زینت ده هر افسانه و قدرش عالی تر از هر انسان و افسانه است بعد از فوت اسکندر هرج و مرجی که در ایران واقع گشت سبب این شد که تا مدتی دراز تاریخ این مملکت از میان رفت و مورخین این ملت چنانکه مذکور شد ذکری از خلفای اسکندر نمی کنند و قریب پانصد سال که دو طایفه از ازساسیان که باشکانیان معروفند در ایران حکومت کرده اند کمتر از سیصد سال ذکر شده است و مورخین عرب تصریح نموده اند که بیست پادشاه از شعبهٔ اول ساسیان دویست و هفتاد سال بر پارسیا مستولی بوده اند و یازده نفر از طبقهٔ ثانی دویست و بیست و یکسال سلطنت داشته اند و از اجزاء ناقصه و متناقضهٔ اهالی ایران در این باب معلوم میشود که چیزی که از آن زمان در دست ایشان است فقط فهرستی است که از نامهای سلاطین انهم غیر صحیح فردوسی چنان مختصر این مطلب را ذکر میکند که گویا هیچ تاریخ از آن زمان در دست نیست گوید بعد از فوت اسکندر مملکت بزرگ ایران تا دویست سال در هرج و مرج و در تحت حکومت ملوک طوایف بود که همیشه با هم جنگ و جدال بودند و بنیاد حکومت این طایفه چنان متزلزل و بی ثبات بود که میتوان گفت که ایران در تمام این اوقات ملتی بود بدون سلطان و بعد ازین تقریر مجمل شروع میکند قصهٔ اردشیر را که سر سلسلهٔ پادشاهان ساسانیه است و همین معنی که فردوسی تاریخ این ایام را بکلی از قلم انداخته است سبب از دیاد و اعتبار و اعتماد بر قول اوست زیرا که اگرچه خیالات و مضامین شاعری بجهة تزئین مطالب خود بسیار بکار برده است اما در اینکه مواد مطالب مزبوره را همه کلیه از نوشتجات پهلوی اخذ کنه هم کمال سعی و احتیاط کرده است پس میتوان گفت که همین سکوت او دلیل بر این است که ذکری از سلسلهٔ سلاطین پادشاه در تاریخ باستان نیست و سبب این امر نظر واضح میاید زیرا که در این ملت چنانکه در ملل دیگر که در چنین حالت هستند لفظ عالم و متشرع اشتراک معنوی دارند یعنی مباشرین امور شریعت علمای ملت هستند و فتور عظیمی که در عهد اشکانیان عارض کیش زردشت شد میتوان گفت که سبب کلی است بر اینکه چرا مورخینی که سبب اشتهار اعمال و اعتلای اعلام اردشیر و جانشینان او شده اند این طایفه را در سطور فراموشی انداخته کان لم یکن انگاشته اند یکی از فضلای فرانس از مورخین یونان نقل میکند که علمای مجوس قبل از اردشیر زمانهای دراز جمعیتی بوده اند الا اینکه احترامی نداشته اند حتی اینکه قضات و کفات ملک نیز با ایشان تمسخر و استهزا سلوک میکرده اند پس متوقع نباید بود که مذهبی که علمای آن زاغا بی باشد احکام آن جاری باشد و همچنین شاهد دیگر اینکه بر سکه که از اشکانیان مانده است بهیچ جه

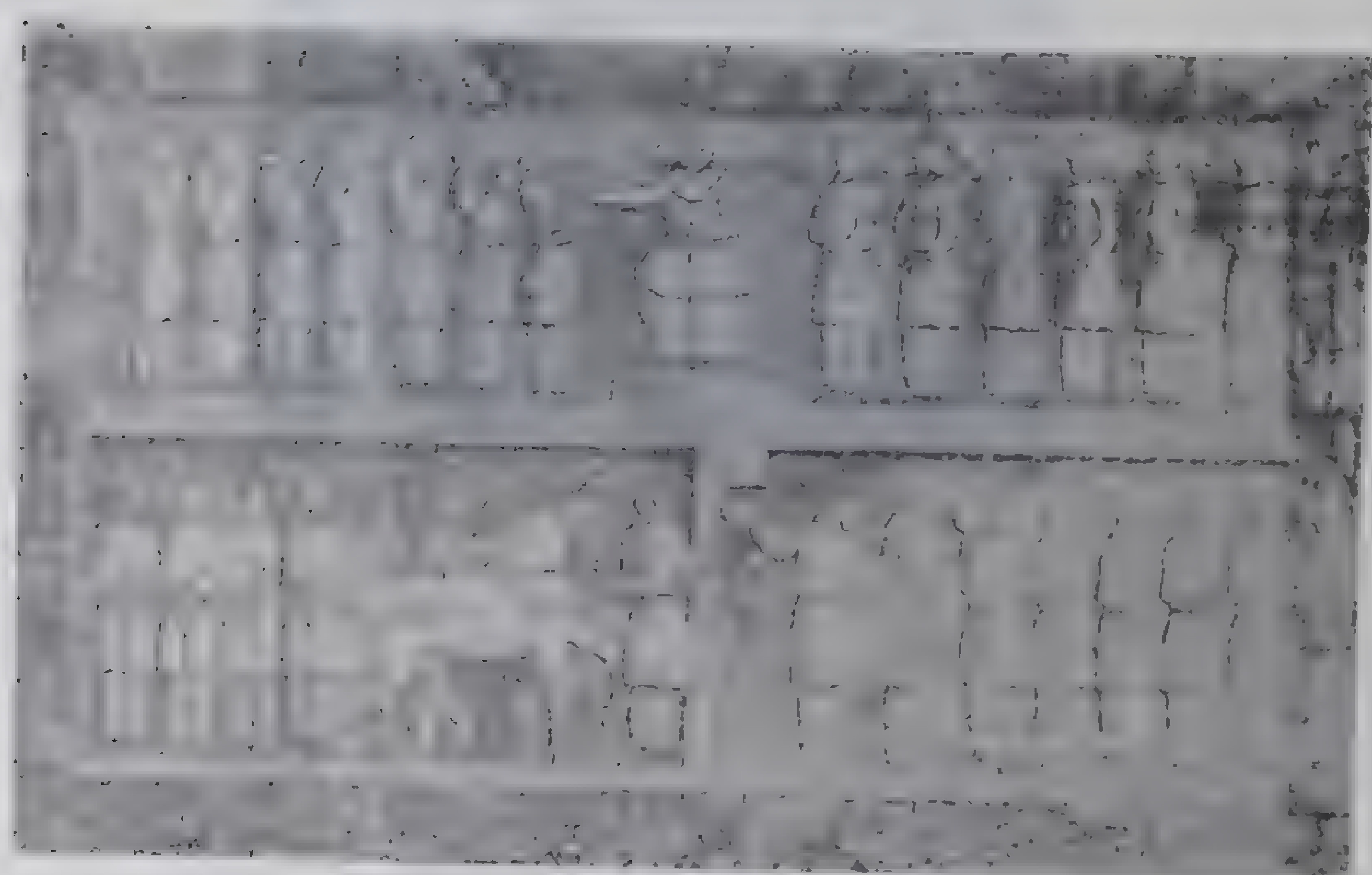
صورتیکه اشارت بمذهب زردشت داشته باشد نیست و در سکهٔ ساسانیان صورت محراب آتش مقدس است که علامت
آتش پرستی است محررین غرب در اینکه اشک یا ارساس از نسل پادشاهان قدیم ایرانست موافقت دارند الا اینکه تقریبا همه
اتفاق دارند که سلاطین پارتیا اصلا از توران یا از تاتارند که قرون عدیده بر ایران مسلط بوده اند لکن دلایل بسیار بر
خلاف این مطلب هست و یکی از محققین مورخین قدیم تصریح میکند بر اینکه اهالی پارتیا را که ممالک ایشان در سواحل دجله بود در زمان
قبل کاردوشی مینامیدند و چون ملاحظه شود وضع زمین کاردوشیا که حال معروف بکردستان است و طبیعت وحشی اهالی آن
مملکت و معادات همیشگی ایشان با سلاطین ایران احتمال قوی میرود که چون هرج و مرج مملکت را بعد از اسکندر دیدند سیل آسا
از کوههای خود سرازیر گشته بگرد خرابهای ملک ایشان را نیز بهره باشد علی الجمله بفایده است دانستن چنانچه مشکل تحقیق کردن
این مطلب که آیا اصلا اهالی پارتیا بعبارهٔ اخری اول طایفه که این نام بر ایشان اطلاق شده است از سواحل جیحون بوده اند
یا از اطراف دجله بعلت اینکه ظاهر است که وقتی که این نام در مملکت ایران صورت اطلاق یافته است بر ضد طایفه دیگر
استعمال شده است بغیر از کسانیکه مؤلفین کوشیده اند تا بایشان مخصوص کنند لفظ پارتیا بر محررین آسیا غیر معلوم است
آنچه بدون مکابره میتوان گفت این است که زمانیکه بیشتر مملکت ایران را در یوروپ پارتیا مینامیده اند وقتی بوده است که
ملک در چنگ امرای متعدد بوده و امرای مزبور متصل بر سر ملک با هم در نزاع و جدال بوده اند تا در اینکه در هنگام مخاطرهٔ عام
چند نفر از سلاطین پارتیا با هم اتفاق کرده و لشکری گران بجنگ دشمن خارجی میکشیده اند هیچ مجال شک نیست و همچنین
نیز معلوم که هر یک از این سلاطین که بسبب چنین حادثه یا بسبب رجحان و مزیت طبیعی بر دیگران برتری مییافت تجملات
منیعه و القاب رفیعه بر خود می بست لکن اخبار ثابت نمیکند که اشکانیان گاهی در رتبت و منزلت و شئونات پادشاهی بدرجه
سلسلهٔ سلاطین سابق یا لاحق رسیده اند حکام پارتیا را مانند امیران طوایف و سرداران ایل و احشامات میتوان شمرد اگرچه
سببی که تاریخ ملت را تا مدتی دراز بر طاق نسیان نهند چیز دیگر بجز جهالت تعصب مذهبی نخواهد بود الا اینکه هیچ آثاری
باقی نمانده است که سلاطین آن اوقات را و ممالکی که در تحت حکومت ایشان بوده از ننگ جهالت و وحشیگری
برهاند از بدایت سلسلهٔ ساسانیان تاریخ ایران وضعی جدید پیدا میکند و چنانکه از مؤلفین دو ملت مختلف متوقع است اتفاقی
مابین تواریخ محررین شرق و غرب یافت میشود و مورخین ایران را تاریخ اوقات نیست حتی در این زمان الا اینکه سوای اینکه برای
هر یک از این سلاطین ذکر میکنند غالبا با تاریخهای خوب و درست محررین غرب موافقت میکند و باین سبب اعتماد بحقیقت
اخباریکه از این سلسله مینویسند میتوان کرد سلسلهٔ ساسانیان تا زمان خلفای عرب که دولت عجم در دست ایشان منقرض شد
در ایران سلطنت داشتند پس تاریخ ایران بنا بر تفصیلی که مورخین این مملکت مینویسند منقسم بسه زمان معین میشود زمان افسانه
که قبل از سلطنت کیقباد همه داخل در این زمان است و دیگر زمان شاعری که در آن قدری وقایع یافت میشود و مابقی خیالات
شاعریت و آن از بدایت کیانیان تا سلطنت اردشیر بابکان است سوم زمان تاریخی است که از شروع سلطنت

اردشیر بابکان تا انقراض دولت عجم است در اوایل ظهور اسلام اما از زمان اول که زمان افسانه است غیر ممکن است که تاریخ اوقات
و سنوات قریب بصحت معلوم شود و در زمان دوم اگر چه مددی از یونانیان داریم لکن اختلاف مابین یونانیان و مؤلفین ایران
از زمان کیقباد تا لشکر کشیدن اسکندر بایران قریب سیصد سال است لکن چون ملاحظه شود که ایرانیان را ازین ایام تاریخی بجز
روایات مجهوله که در باب تعیین ایام پادشاهی هر یک از سلاطین نقل میکنند در دست نیست این اختلاف چندان ضرری
نخواهد داشت چنانچه ایام سلطنت جمعی از سلاطین را بیش از صد سال مینویسند و در همین اغراق مدت غیر محقق غالباً دو نفر باهم
اتفاق ندارند و استدلال مطابقت اینگونه تواریخ وقت ضایع کردن است بنابراین مسوّد این اوراق در مقابله مابین اخبار منقوله
از مؤلفین شرق و یونان مطابقت و عدم مطابقت تواریخ ایام را شرط جرح و تعدیل مطالب ندانسته اخذ نتایج از وقایع محققه
متناسبه نمود و از فوت اسکندر تا جلوس اردشیر بابکان هم غیر ممکن است که تطبیق تاریخ ایرانیان را با مورخین یونان یا روم نمائیم
فقط بسبب اینکه محررین آسیا ازان ایام چیزی که نام تاریخ بران توان نهاد ندارند و چنانکه مرقوم شد جز فهرستی از نام پادشاهان
ازان زمان در میان نیست و چون حساب ایام سلطنت سلاطین مزبوره مینمایند بقرنها کمتر از زمانیکه بالفعل پادشاهی کرده اند میشمار
و نمیتوانند بود که ما در تخمین ایام پادشاهان پارسیا بر خطا باشیم بعلت اینکه ایشان معاصر قیاصره روم بوده اند در وقتی که آفتاب
دولت روم در نهایت درجه ارتفاع بود و تاریخ ایام و اصول وقایعی که ایرانیان از طلوع اردشیر بابکان تا زوال کوکب یزد
جرد نقل میکنند بقدری مطابقت با اهالی عرب دارد که بتوان گفت این ایام تاریخی است تاریخ ساسانیان باقدری افسانه
آمیخته است و غالباً با اغراقات شاعری آراسته لکن هیچیک از کتب اهالی شرق بالمره ازین قسم چیزها خالی نیست از جمله آثاریکه
اثر عظیم در خاطر میکند خرابهای سراهای سلطنت است وقتی که انسان خیال میکند که عمارتیکه در بنای ان خزانه مملکتی خالی و صنایع
عالمی در تزیین آن صرف شده است امروز نه تنها خراب و بی صاحب افتاده است بلکه بانی ان غیر معلوم و زبانیکه اهالی
آن بآن متکلم بوده اند متروک گشت چنانکه شاعر گوید پرده داری میکند در قصر قیصر عنکبوت بوم نوبت میزند در گنبد
افراسیاب و در ایران ازینگونه عمارات ویران بسیار است لاجرم عنان خامه بدانجانب انعطاف مییابد خرابهای
سرای سلطنت اصطخر فارس از بزرگترین خرابهائیست که هنوز در زمین باقی هستند و از انچه ازین بنای رفیع دیده میشود میتوان
گفت که وقتی برابری با بهترین عمارات یونان و روم میکرده است مقام اقتضای تعداد محاسن آن را کما ینبغی ندارد و مسافران
هنرمند درین باب اظهار حذاقت خویش نموده اند و همچنین در باب بانی آن که سبب اختلاف آراست و هم در معنی آثار آن
سخنی نخواهیم گفت زیرا که خطوطیکه بر جدران آن ثبت است تا مفهوم نشود غالباً مطالب مزبوره معلوم نشود ایرانیان نسبت
بنای آن بجمشید میدهند و آنرا تخت جمشید خوانند و گویند همای دختر اردشیر بر عمارت آن افزود و تخت گاه خویش ساخت و
اسکندر آنرا خراب کرد شهر اصطخر که تخت جمشید قریب بآنست تا مدتی دیر باز پس از خرابی آن بنا برپای ماند و از معتمدین
مورخین منقول است که سکنه آن شهر به بعض فاتحین مملکت امتیاز داشتند و قرنهای عدیده بعد از انکه ایران بچنگ اعراب

[illegible]



آثار در تخت جمشید فارس



صورت شاه پور بزرگ در کوه



قبر بوعلی سینا در همدان

افتاد اهالی آن دیار بر تجبر و تهور خویش باقی بودند چنانکه گویا مشاهدهٔ آن آثار سبب این معنی میشد نه تنها سرای اصطخر بلکه
سطح کوهی که سرای مزبور در پای آن واقع است و بسیاری از کوههای دور و حوالی مزین است از آثاری که میتوان ربط
آنرا با کتاب فردوسی داد و ازین صور بخوبی یافت میشود که ایرانیان را عادت بوده که رسومات مذهبیه و معظمات امور
تاریخیه را بتوسط صور و آثار بر صفحه روزگار بنگارند بسیاری از صور منقوشه در اصطخر را در حالت پرستش آتش نموده اند و در
نزدیکی شاپور که شهریست که بمسافت هشتاد میل تقریبا در جانب مغرب شیراز واقع و تختگاه شاهپور اول بوده صورت
این پادشاه را بر کوهی نقش کرده اند بهیئتی که امپراطور روم ولیرین را مانند اسیر گرفته و سفرای روم بطلب استخلاص قیصر
در حال ضراعت و ابتهال در خدمت او ایستاده اند و در مقابل آن مجلسی است که در آن صورت پادشاهی است
که با لباس سلطنت در میان جمعی نشسته و یکی از آن اشخاص دو سر بریده بنظر پادشاه میرساند و همچنین شهر شوشتر را
مورخین نسبت بشاپور میدهند و این شهر واقع است در کنارهٔ کارون تقریبا سی میل بجانب شرقی پای تخت قدیم که شوس
یا سوسا مینامیده اند گویند شوس لفظی است پهلوی بمعنی خوب و نیکو و شوشتر بمعنی نیکوتر و همچنین گویند که شاپور اسرای روم را
به بنا کردن آن شهر بکار داشت و بر جمله والیرین بدبخت بعقیدهٔ ایرانیان در آن حبس بوده بمسافرین نشان میدهند و یکی از این
آثار عظیمه که یادگار بزرگی ایرانست بندیست که در نزدیکی آن شهر بانی آن بر رود کارون بسته است بجهة برگرداندن مجرای
آب بنوعیکه کار زراعت بیشتر بر خورد و این بند را از سنگهای تراشیده ساخته که باهک صمغ و با بندهای آهن مستحکم نموده اند عرض
آن بیست پا و طول آن از هزار و دویست کم نیست گویا جمیع این بند یک پارچه است مگر در میان که دو چشمهٔ کوچک
ساخته اند تا قدری از آب رودخانه هم بقرار سابق خود بگذرد و این بند بیشتر قابل التفاتست بجهة اینکه در همهٔ آثار قدیمه غالبا
همین کیفیت که برای خانه ساخته اند همانا بهمین سبب از همه درست تر و بهتر بر جا مانده و اندک خرابی که بمرور از آب کارون
بآن رسیده بود چند سال قبل تعمیر شده و تا هنوز کماکان السابق صحرای دزفول را همیشه سبز و خرم دارد شهر شوشتر اگرچه بحالت
قدیم باقی نیست لکن هنوز دار الملک پرگنه ایست در پای کوهی واقع شده است و رود کارون از پیش آن میگذرد و دو راه
آمد و شد بکناره دیگر رود از پلی است که بر آن بسته اند و آن پلی است که بنای آن بر یکطاقست و بیش از هشتاد پا ارتفاع
آنست و در جانب مغرب شوشتر در سی و شش میلی خرابهای شوس قدیم یافت میشود و خرابهای مزبور ما بین دزفول و کنارهٔ
شرقی رود قراسو افتاده است که در آن کناره تا دوازده میل یا بیشتر میرود و این ویرانها مثل خرابهای بابل همه بناهای بزرگیست
که از آجر و سفال ساخته شده است کینیر صاحب در کتابیکه در جغرافیای ایران نوشته است میگوید در مسافت قلیلی از قراسو
بنای بزرگی است که محوطهٔ آن قریب بیکمیل است و ارتفاع آن بخط مستقیم تقریبا صد پاست و در عقب آن یکی دیگر است
که اگرچه ارتفاع آن بقدر اول نیست لکن محوطهٔ این دو مقابل است این بنا را شباهتی است بگنبدهای بابل با این فرق
که بعوض اینکه جمیع از آجر باشند از گل و سفال بنا را ساخته اند مگر جابجا بدون ترتیب پایهای از آجر و آهک که تخمین آن

بند کارون

پنج یا پانشش پا میشود و بجهه قوام ساخته اند در پای یکی ازین ابنیه قبر دانیال پیغمبر است و آن بنای کوچکی است و جمعی از
دراویش در اینجا سکنی دارند و بوجه تصدق که از زوار آن قبر یافت میشود روزگار میگذرانند و فقط سکنه سوسا همین دراویشند
و در جائیکه عالی ترین سراهای پادشاهان برپا بود اکنون هر قسم جانوران وحشی را مقام است چند قطعه سنگ مرمر بزرگ در آن
خرابها یافت شده و بر جمیع آن قطعات نقوشی مثل حروف و نقوش آثار قدیمهٔ مصر و چون ازین قبیل سنگ در سایر صفحات
ایران هرگز یافت نشده است عقیده کاتب حروف این است که سلاطین سوسا که فتح مصر نموده اند برای علامت فتح این
سنگها را از آن ملک نقل کرده اند ذکری از قصور خسرو پرویز در شرح احوال این پادشاه رفت لکن در همان سمت ایران
یعنی مملکت عراق که شامل بیشتر از ممالک میدیای قدیم است و قصور مزبوره در آن واقع شده اند بعضی از آثار یافت میشود
که نه تنها از قصور خسرو بلکه از صحبت مشهور فارس نیز رجحان دارد و در شش میلی کرمانشاه صوری چند در طاق بستان نقش کرده اند
و چنان استادانه قلم زده اند که خیال بیشتر میرود باینکه صنعتگران یونان و روم بخواهش پادشاه ایران این کار را بپایان
برده اند گویا که طاق بستان در آن واقع است حد شمالی صحرای کرمانشاه است عالی تر و خوش آینده ترین طاقهائیکه در آنکوه
بریده اند طاقی است که پنجاه یا شصت پا ارتفاع و بیست عمق و بیست و چهار عرض آنست بر بالای کمان طاق در وسط صورت
هلالی است و در هر طرف تصویر ملکی است که در یکدست عقدی یا تاجی و در دست دیگر جامی دارد صورتیکه بر طرف راست است
بالنسبه تمام است ولی از صورت سمت چپ جز دست و بازوئی باقی نیست بجهة اینکه پارهٔ بزرگ از کوه افتاده است و چنین
مینماید از ترکیب کوه که باید بعضی صور و آثار دیگر بالای آن بوده باشد الا اینکه مرور زمان آنرا خراب کرده است در قعر این غار
تمثال عظیمی است از مردی تمام سلاح که بر اسبی سوار است و سه صورت دیگر بالای آنست مانند سه شخص ایستاده لکن چنان
محو شده اند که چیزی جز خطوط و حدود آنها معلوم نیست در سمت راست زنی است که تاجی در دست راست دارد
و بسمت مردیکه در میان ایستاده است دراز کرده چنانکه گویا تاج را باو میدهد و در دست دیگر جامی دارد مثل اینکه بخواهد
شراب بکسی بدهد و بر بالای سر تصویریکه در میان است صورت هلالی است و مینماید که در دست راست حلقهٔ مبارکت
صورتیکه در دست چپ است گرفته است و در دست چپ شمشیری راست که نوک آنرا بر زمین نهاده و در میان
دو پای خود دارد تمثالی سمت چپ جامهٔ بلند دارد و لکن نمیتوان معلوم کرد که در دست چپ چه دارد و صورتش هنوز برجاست
ریشی طویل دارد و بر سر او خودی است و بر آن کره ایست و اطراف این غار از تصاویر خورد پر است در یکطرف صورت شکار
گراز است در کنار رودی و شکارچیان بعضی در کشتی های کوچکند و بعضی بر فیلها سوارند و در طرف مقابل همان صور را نقش کرده اند
با اسب و فیل چنانکه عقب آهو کرده اند و اقسام تماثیل دیگر در طاق بستان است سیلوستر و ساسی که از علمای فرانسه است
در پهلوی رنج برده است بعضی از خطوط پهلوی را ترجمه کرده است که باین واسطه صورت شاپور ذوالاکتاف و پسر او
بهرام که در آن کوه کنده اند شناخته میشود و آن ترجمه این است این صورت بندهٔ خدای شاپور عزیز شاهنشاه ایران و آن

بر آنست



تصویر پادشاه وگشتاشب و اسفندیار وشت زروشت وشکارگاه درکوه



تصویر دو پادشاه کیان در کوه

ایرانست کہ از سلسلۂ آسمانی پسر بندہ خدای ہر مزد عزیز شاہنشاہ ایران و آن ایران از سلسلۂ آسمانی پسر بزرگ شاہنشاہ
نرسی عزیز است ہمین گونہ بعینہ شرحی در باب بہرام نوشتہ الا اینکہ لفظ بہرام را وراہرام مینویسد پسر شاپور و پسر زادۂ
ہرمزد مؤلف اوراق گوید کہ این ترجمہ را بملا فیروز کہ یکی از علمای فارسیان است در بمبئی نمودم او گفت ترجمہ صحیح است و
لفظ آن ایران - و ہمزہ بمعنی کفار معنی کردہ بہمعنی کہ ایر در پہلوی بمعنی مؤمن است و ایران جمع انست و ہمزہ و آن در فارسی چنانکہ در
یونانی و سانسکروت چون بر سر لفظی در آید سلب معنی میکند پس آن ایران بمعنی غیر مؤمن یعنی کفار است مع القصہ در طرف
دیگر صورت دو پادشاہ است کہ دست در یک حلقہ دارند و بر زبر یکنفر عسکر رومی کہ بروی در افتادہ است ایستادہ اند
و صورتیکہ آنرا تمثال زردشت دانند بر جانب ایشان بر پا است پای این تمثال بر ستارہ ایست و بر سر آن تاجی از نور است
شک نیست کہ این تماثیل در عہد بہرام کہ بانی کرمانشاہ است بکار بردہ اند و دو صورت تصویر او و پدر او شاپور است
و حلقہ کہ در دست ایشان است شاید علامت کرۂ زمین و از افتادن عسکر رومی بدان ہیأت مراد زوال و انحطاط دولت
روم باشد آثاریکہ از بابل بر جاست کہ در تعریف و تحدید شدہ است خرابہای بزرگ بی ترکیب اند کہ ہیچیک از ان بر قرار
سابق باقی نیست از مداین طاقی ہنوز باقی است کہ صد و شصت پا ارتفاع و ہشتاد و پنج دہنہ آنست از سلوسیا جز نامی بجا نماندہ است
لکن اگر بخواہیم فقط فہرستی از نامہای شہرہا و بلہا کہ وقتی زیب بخش دجلہ بودہ اند بنویسیم سخن بدراز خواہد کشید ہمین کفایت است
کہ امروز در کنار این رود بعوض عمارات سلاطین چیزی جز خیام قطاع الطریق اعراب کہ خرزیاد کردن صحرا خواہش دیگر ندارند
دیدہ نمی شود در سمت شمال و مغرب ایران از آثار قدیمہ کم یافت میشود در ارومیہ کہ شہری است در آذربایجان و مسقط
الرأس زردشت است چیزی جز معابد و ہیاکل آن بجا نماندہ و در تبریز کہ پای تخت میدیا است و در تحت تردیدات پادشاہ
ارمنیہ نام اکبتانا بران نہادند بندرت اگر علامتی از بزرگی ایام قدیم یافت شود ہمانا طبیعت باد میان بخرابی این
شہر اتفاق کردہ است زیرا کہ از صدمہ زلزلہ مکرر بیشتر خرابی باین شہر رسیدہ است تا از جنگہای متعدد حتی در کبتانا
خود کہ حال ہمدان معروف است چیزی جز قبر مردخای و استر بنظر نمیاید گنبد این دو قبر قریب بوسط شہر است اوسلی
صاحب کہ چندی قبل سفارت ایران تعلق داشت ترجمہ خط عبری کہ در ان گنبد یافتہ بود بمؤلف فرستاد و آن این است
پنجشنبہ پانزدہم ماہ آذار در سنہ چہار ہزار و چہار صد و ہفتاد و چہار از خلقت عالم بنای این عمارت بر قبر مردخای و استر
صورت اتمام یافت بدست برادران نیکدل الیاس و شموئیل پسران مرحوم اسمعیل کاشانی ازین تاریخ معلوم میشود کہ از بنای
عمارت تا حال ہزار و صد سال است و قبرہا کہ از چوب سیاہ رنگ ساختہ اند مینماید کہ بسیار قدیم است و لکن چوب
ضایع نشدہ است و خطوط عبری را کہ بران کندہ اند ہنوز بخوبی میتوان خواند از ری کہ در قدیم رواج مینامیدہ اند اثری نیست
دار الملک مازندران ساری کہ نامش در اول طلوع تاریخ ایران مذکور است ہنوز ہمان نام و اعتباری قلیل باقیست تا صد
سال قبل ازین چہار آتشکدہ از ایرانیان ہنوز دران شہر برپا بود فقط چیزیکہ از دست زمانہ و تاخت مسلمین باقی ماندہ بود دان

طاق کسری مداین

معابد را برج مانند ساخته اند قریب سی یا قطر و صد و بیست پا ارتفاع آنهاست و همچنین در نزدیکی باکو در مازندران هنوز
چند آتشکدهٔ بسیار قدیم است این آتشخانهها را از سنگ ساخته اند میتوان گفت طاقها هستند که ارتفاع بلندترین آنها
از پانزده یا زیاده نمیشود یکی از کوچکترین آنها زوار هنود تا هنوز میروند لوله در زمین قریب محراب نصب کرده اند و از میان
آن شعله که رنگ آبی کمرنگی دارد بیرون میآید مثل شعله که از سوزاندن عرق حاصل میشود و لکن صافی تر اگرچه این صورت
در سایر اطراف باکو هم اگر زمین را که همین حالت دارد یعنی آتش خیز است بشکافند حاصل میشود ولی آتش این معبد را زوار یکه
از سواحل رود گنگ میآیند معجزه میدانند و مقدس میدارند و شک نیست که در خراسان آثار قدیمه باید بسیار و در بلخ
که مدتی دراز تختگاه مملکت بوده باید بیشتر داشته باشد ممالک مزبوره تا بحال درست ملاحظه نشده است و شاید که در آینده
مورد التفات مسافرین شوند سیستان ملک موروثی خانوادهٔ رستم غالباً بیابان است لکن بقایا و اطلال و دمن شهرهای
بزرگ در کنار هیرمند شهادت بآبادی و معموری این ملک دارد و نام هرجای و هر طایفه اثبات اخبار یکه از این ملک
رسیده است میکند یکی از صاحب منصبان دولت انگریز در سنه ۱۸۱۰ هزار و هشتصد و ده عیسوی بآن صفحات سفر کرده و تعریفی
کرده است از انجمله در باب سیستان میگوید که سیستان باید وقتی به بزرگی اصفهان بوده باشد خانههای آنرا با خشت خام
بنا نهاده اند و سقف خانهها را چون گنبد زده اند شهر جلال آباد در میان این خرابهها است و قریب دو هزار نفر سکنه
است والی آنها بهرام خان است که خود را کیانی میخوانند و از نسل کیان میدانند صاحب مشارالیه قبیله را دیده است که نوشیروانی
نام داشته اند و بر درهٔ عبور کرده که آنرا سهراب میخوانده اند و از شهری گذشته که نام آن کیقباد بوده بالجمله جائی که وقتی محل
سلاطین و صنادید بوده امروز ملاذ و مأمن مشتی از طوایف است که جز تاخت و تاراج پیشهٔ دیگر ندارند در ولایاتیکه در حدود آن
واقعند مثل مکران و بلوچستان کمتر علامتی که بتوان دانست که گاهی از آنچه دیده میشوند بهتر بوده اند نظر در آثار قدیمهٔ ایران
بتجربه ملاحظه رسوم و عادات اهالی و سکنهٔ اوایل آن مملکت است لهذا مختصری نیز در این باب مرقوم میشود از ایام پیشین هنوز علامات
بقدری باقیست که سبب اعتقاد باین معنی میشود که مردم نخستین ایران در جمیع صنایع و علومیکه باعث انتظام امور ملک و ارتباط جمهور
ملت میشود بخوبی ترقی کرده بودند و در تحت حکومت بعضی رفاه و آسایشی داشته اند که از آن زمان دیگر باره ندیده اند اگرچه ازسلاطین
براین مطلب کلیه چنان اتفا[illegible] که شک کردن در آن یکباره نشاید لاکن بحث و فحص هیچوقت ضرری بحقیقت نمیرساند مفحص
و هیچ جزء تاریخ از جزئیکه متعلق بوضع حکومت و رسوم و عادات ملت است زیاده قابل تجسس و تفحص نیست بنای بسیاری
از دلایل اثبات ترقی اوایل ایران بر وجود عماراتی است که هنوز بر پا یا آثار آن برجاست لکن باید ملاحظه شود که از جمیع خرابهها
و آثاریکه در اطراف مما[illegible] بند کارون در شوشتر عماراتیکه در حقیقت بجهة فایدهٔ عموم ملت کرده باشند کمتر آثار سراهای
بلند شاهی و بقایای سور و [illegible] فقط دلالت برین دارد که سلاطین مقتدر و متمول بوده اند نه اینکه رعیت آسایش داشته
یا زینت شده [illegible] اجلی در جمیع سلاطین مشرق این است که با تجمل زیست کنند و نامی بزرگ بگذارند و تجمل را

درنکو



دورنمای کوه دماوند



تصویر سوار و طاق بی‌ستون

در شکوه و شان و شوکت شخصی و سراهای عالی دانند و نام و شهرت را در فتح بلاد این است غالب اعمال سلاطین مثل کیخسرو
و اردشیر و نوشیروان و چنگیز و تیمور و نادر و پر واضح است که بجهة اجرای اینگونه مطالب پادشاه طبیعت شخصی او هرچه باشد
باید حاکم علی الاطلاق باشد و رعیت او مطیع بقید رقیت و از عالم آزادی بیخبر باشند و در اینکه ایران از اول امر تا بحال
زیر تخت این قسم حکومت بوده است هیچ مجال شک نیست بلی در بعضی اوقات امیران پرکنه و سران قبایل گردن از
اطاعت سلطان پیچیده علم استقلال برافراشته اند لکن چون اصل مرام و مقصد پیشینیان از اقتدار چنانکه مذکور شد همه خود
بینی و کام روائی بوده است لابد باید گفت اینان نیز طالب همان مقاصد سر برداشته اند بناءً علی هذا در اندک تأمل معلوم
میشود که طلب اقتدار اینطایفه را جز جمعیت جباران و خرابی رعایا بسبب نزاع ملتی هیچ اثر و ثمر دیگر نبوده است در کتب
یونانیان مسطور است که مردم ایران در قدیم الایام مردمی دانشمند و حکیم بوده اند و حکومتی با عدل و انصاف داشته اند و در
تورات نیز مذکور است که قواعد و قوانین اهالی مید یا و ایران تغییر پذیر نبود هر کس وقایع عدیده تاریخیه که از مورخین یونان
منقول است مطالعه کند دریافت خواهد کرد که آنچه ایشان نقل میکنند مخالف با آنچه ما بیان کردیم نیست لکن باید بدقت
مابین وقایع حقیقی و افسانهائیکه در کتب ایشانست فرق کرد اهالی یونان با تاریخ حقیقی ایران کما ینبغی آشنا نبودند و بدین سبب
میدانی وسیع بجهة جولان خیالات مؤلفین بود و چون مقصود مورخین مزبور تعلیم حکام و القای حب صلاح و رشاد در مردم
مملکت بود لهذا نسبت جمیع صفاتیکه سبب بزرگی طبیعت انسان است بسلاطین و مردم قدیم ایران داده اند حقیقت
نوع حکومت ایران همین قدر میتوانیم بگوئیم که پادشاهی بوراثت و حکومت پادشاه مطلق بوده است و شخص پادشاه از نظر
احترام بیش از اندازه میدیده اند و سلاطین ایران همیشه القاب بزرگ بر خود نهاده اند و با تجمل بسیار زیسته اند لکن امرای
لشکر همیشه در کارهای ایشان مداخلت کرده و در بعضی اوقات ایشانرا تابع رای خود ساخته اند زیرا که سرداران سپاه بیشتر
از خانواده سلطنت و معظم اضلاع مملکت در تصرف ایشان بوده و چنین مینماید که از اوایل این امراء در جلوس سلطان جمعیت
میکرده اند و رضای ایشان در پادشاهی او شرط بوده است زیرا که از پدر بر پدر سرداری سپاه داشته اند و سپاه خویش را
از اضلاع خویش میداده اند و وزرای مملکت را نیز چنین مینماید که در قدیم چنانکه در این زمان مردمان فاضل و مجرب ولی از نژاد
پست اختیار مینموده اند در غالب اوقات سران قبایل بزرگ غصب مسند وزارت نموده اند لکن هرگز بایشان داده
نشده است بجهة اینکه منصب صدارت وقتی در قبضهٔ امیری مقتدر باشد در این نوع حکومت معنیش این است که پادشاه
یا جسمی است بیجان یا جانیست در زندان یعنی بروی از سلطنت جز نامی نیست تجمل سلاطین ایرا از اعیان مملکت نیز تقلید کرده
و در زمان اقبال دولت باید بجمیع ممالک اثر کرده باشد و در اینکه این قسم تجمل بدون بسیاری لزوم اداره مملکت و نوعی از
ترقی در رعیت نمیتواند پایدار بماند ظاهر است و ترقی رعیت بسبب مجادلات و منازعات داخلیه که لازمهٔ قواعد حکومت
ایشان بود یا بجهة محاربات خارجیه با طوایف وحشی که از سواحل دریای روم و خزر و کنارهٔ رود جیحون و سیحون از دو طرف

مملکت حمله‌ور بود به متصل بتعویق افتاد بالجمله دلیل بسیار است براینکه مبنای بزرگی سلطنت قدیم ایران مانند سایر ممالک در مدت جاهلیت بر قوهٔ لشکر بوده است و بجهة دانستن احوال ملت شاید راهی بهتر از رجوع بوضعی که حکام مالیه از ایشان میگرفتند نباشد هیرودوتوس گوید گشتاسب اول کسی است که مملکت خود را به بیست حکومت قسمت کرده و بر هر قسمت مالیه معین نموده و بنابر قول مصنف مزبور معادل دو ملیون و هشتصد و هفت هزار و چهار صد و سی و هفت پوند پول انگریز است مترجم گوید که مبلغ مزبور قریب یازده کرور و ربع کرور اشرفی محمد شاهی میشود بالجمله گشتاسب بر هر حکومتی خراجی معین مقرر کرد و هم او گوید که این بدعتی بود که گشتاسب گذاشت سیرس جز هدایا و تعارفات از مردمان چیزی نمیگرفت و بدین سبب گشتاسب را تاجر و سیرس را پدر لقب داده‌اند لکن این القاب باید بطبیعت سلاطین مزبوره راجع باشد نه بقاعده جمع مالیه بعلت اینکه اخذ تعارفات هم بیشتر مشیش مشیر و هم ثباتش کمتر و هم ظلمش زیادتر است گویند این قاعده قبل از زمان او نیز در ایران جاری بوده تا بامروز بلای این ملک است پادشاه در اعیاد یا در اوقات خوشی مثل تولد پسری یا عروسی دختری از اعیان توقع تعارف و پیشکش دارد نه بلکه بحکم میگیرد و اعیان نیز با نواب و خدام خویش همین معامله میکنند مبلغ اینگونه تعارفات حدی معین ندارد تحدید آن موقوف بمقدار بخل و مایهٔ مکنت و اقتدار بر تعدی و اجحاف و اسباب متفاوت است جمیع این اسباب متناقضه و متضاده باید همیشه بدترین اثری در آسایش خلق داشته باشد اما در باب قوانین ملتی ایران قدیم اگر از این لفظ مراد قواعدی ملکی باشد که وضع آنها بجهة سزای بدکاران بنوعی مقرر و حفظ نفوس و اموال مردم از ظلم و حمایت زیر دست از زبردست شده است بی مخاطره میتوان گفت که این نوع قوانین هرگز در ملتی که همیشه در تحت حاکمان مطلق و نافذ الامر بوده‌اند وجود نداشته بلی در تورات ذکری از قوانین مردم مید یا و ایران شده است ولی بملاحظه معلوم میشود که حکم پادشاه در ایام قدیم چنانکه در این ایام قانون مقرر ملک بوده است باین معنی که چون حکمی از پادشاه صادر شد اگر چه بر خلاف عدل و انصاف شده خود هم نمیتوانند از آن تجاوز کند قصهٔ انداختن دانیال پیغمبر در کنام شیران که در کتاب مقدس مذکور است شاهدیست قوی بر این معنی از تاریخ و همچنین خرابهای وسیعی که از قدیم در اطراف مملکت مانده است ثابت میشود که اهالی ایران در روزگار پیشین در قری و شهرها میزیستند دار و قرار بلکه از کتب معلوم میشود بیشتر در باب غذا باکل نباتات میپرداختند زیرا که گویند که کسانیکه اکل حیوان میکردند ایشان را مکروه میداشتند و از همین کتب نیز منقول است که در همان اوایل نیز قبایل متعدده در خیام و سیاه چادرها زیست میکرده‌اند سیاق حکومت و آب و هوای مملکت نیز با این نوع زندگی موافق است زنان را در روزگار سابق در غایت محترم میداشته‌اند از آنچه مذکور شد اهالی قدیم ایران معلوم میشود خالی از نوع ترقی نبوده‌اند و امرای لشکر رعایت قواعد فتوت و جوانمردی نیز میکرده‌اند لکن دلیلی نیست که بتوان خیال کرد که گاهی باحکمت حکومتی یا بانصاف قانونی داشته‌اند در باب اخلاق و آداب اهالی ایران چیزی در دست نیست مورخین این ملت هرگز احوال عامه را نمی‌نویسند و میتوان جمیع خلق را قیاس از سلاطین و صنادید ایشان کرد زیرا که سلاطین و امثال اینها در هر عصر و در هر ملک خود را از تکالیف عوام خلق آزاد میدانند و معاف میدانند

داشتند

امّا در باب علوم مشکل است بتوان گفت تا چه پایه مردم بکسب علوم مشغول بوده اند گویند نوشیروان اوّل پادشاهیست که بنیاد
مدارس نهاد لکن موبدان کتب شریعت و تاریخ سلاطین پادشاهی هرچه تماماً محفوظ بود و علمای اینطایفه در زمان اوایل مشهور بعلم
نجوم بوده اند و این علم نیز مانند سایر علوم مخصوص بموبدان بوده است و ظاهر است که لاف علوم و فضایل که در زمان سلاطین
ساسانیه میزنند چندان پایه ندارد و در زمان بزرگترین سلاطین این سلسله علوم در ایران خیلی کمتر از روم بوده است منقول است
که بعضی از حکمای روم بایران سفر کرده و از دربار نوشیروان مأیوس مراجعت کردند باینمعنی که کسی قابل صحبت نیافتند بالجمله خزاین
علوم ایران هرچه بوده است یا خراب شده یا از میان رفته است اهالی قدیم ایران باید بسبب غذا و آب و هوا قوی
و در نظر خوش آیند باشند یکی از مؤلفین مشهور فرنگستان گوید که سکنهٔ قدیم ایران باید مثل مردمیکه حال در این مملکت سکونت دارند
نباشند یعنی در نظر فروتر نمایند زیرا که بسبب مخالطت و مزاوجت با مردم گرجستان و چرکس بر حسن اندام مردم ایران افزوده است
بنابرین اگر ما نسل ایرانیان قدیم را که در گجرات و بمبئی مقام دارند و بلاشک خون ایشان مخلوط نشده است بعلت اینکه مزاوجت
با طائفه دیگر نمی کنند با مردم حال قیاس کنیم و ظاهر اینطایفه را بعد از هزار و صد سال سکونت در هوای گرم و تغییر کلّی در بشره و
و اعضا که لازم این نوع تبدیل افتاده است باید گفت که مردم قدیم ایران از خلق حال که
از زمان یزدجرد نسلشان با صد طایفه دیگر آمیخته است در نظر فروتر نه بلکه بهتر بوده اند

باب ۸

باب هشتم در حکومت خلفا در ایران و سلطنت صفاریه و سامانیه و دیالمه

بعد از فرار یزدجرد سرداران عساکر خلفا از نهر فرات گرفته تا رود جیحون بر جمیع اطراف ایران تاختند و هرچه سودمند یا بزرگ یا مقدّس
یافتند پایمال تعصّب ساخته عرصهٔ دمار و بوار نمودند خلقی انبوه از سکنهٔ بلاد این ملک ترک مذهب را از قتل و تقاتل رجحان
داده دین جدید را گردن نهادند و کسانیکه نتوانستند متحمّل شوند ترک خانمان گفته ببلاد دور دست جلا اختیار کردند ترقی
مسلمین سریع بل عجیب بود و قبایل متعدده از بیابان آتش خیز عربستان بر ممالک سردسیر خراسان و بلخ پراکنده شدند
و نسل و نتیجه در آن بلاد نهادند اعقاب و انسال ایشان هنوز در آن صفحات باقیست اگر زبان آبا و اجداد را فراموش کرده اند
ولی هنوز بر عادات و رسوم اعراب برقرارند مؤلف را با یکی از قبیلهٔ بنی شیبان در چهار منزلی بخارا اتفاق صحبت افتاد که در
اطوار و کردار بعینه مانند یکی از اهالی یمن بود و سبب را گفت بجهة اینکه قبیلهٔ ما با اهل ملک مزاوجت نمی کنند اعراب خراسان
و بلخ و همچنین در اطراف بخارا هنوز بسیارند لکن بغیر از در خراسان امیری معتبر ندارند زیرا که مصلحت ملکی امرای تاتار و افغان اقتضا
میکند که اینطایفه ضعیف و پراکنده باشند علی الجمله چون امر تسخیر ایران بانجام رسید نوّاب و حکّام بجهة اضلاع مملکت معیّن
شدند و تا دویست سال بل متجاوز ایران جزئی از حکومت عرب بود و تاریخ ملک درین مدّت مدیده در کتب اعراب بالتبع
مذکورات فقط وقایعی که قابل الذکر است خروج امرا و ولات است که چون بنیان خلافت تزلزلی پیدا یافت دم از استقلال میزدند

وچون دیگر باره استحکامی می پذیرفت گردن اطاعت مینهادند قصهٔ امین و مأمون دو پسر هارون الرشید بر هر کس که ربطی
بتاریخ مشرق دارد معلوم است امین پسر زبیده بود و زبیده مستغنی از تعریف است و مادر مأمون کنیزکی بود ولکن مأمون بجهت
همت و شجاعت و حکمتی که داشت در انظار ناس او را اعتباری تمام بود بخلاف امین هارون بملاحظهٔ نژاد یک پسر و رعایت صفات
پسر دیگر مملکت را بر دو قسمت نموده هر قسمت بیکی واگذاشت لکن امین نام برادر را از خطبه انداخته لشکری بحرب او فرستاد مأمون
طاهر ذوالیمینین را بمقابله گسیل کرد طاهر لشکر امین را شکسته و عاقبت او را بقتل رسانید در حکومت خراسان تا شش نسل از طاهر
بر مسند ریاست پا نهادند وچون خلیفه مأمون خواست که پسرزادهٔ طاهر را از عمل عزل نماید مجبور شد که عم دیگر را انگیزد تا بادی
در آویزد دلیل قوی بر اینکه این سیاق حکومت همان اوقات سبب این شد که جمعی از امرا بهم رسیدند که خلفا در اجرای حکم بر ایشان
بدینگونه حیل متمسک میشوند در چنین حالت ملک دیر نخواهد ماند بتی که از حرارت دین برخاسته بود فرو نشست عهد خلفای صدر
اول گذشت آن اطاعت تعبدی از میان رفت دیگر خلیفه را اعتباری نماند و حکمش را اعتنائی نه در سرای خلافت بغداد خلیفه
چون صورت تمثالی نشسته و دست نشین یکی از امرا که در ظاهر از بندگان محسوب میشد بود و حکومت دنیوی خلفا نیز چون خلافت
دینی ایشان در رجعت قهقرا بود و چنان سرکشی و بی نظمی در عساکر بغداد بود که اگر دشمنی باطراف دارالخلافه میتاخت نمیتوانستند مدافعت
کنند و در بلاد دور دست نیز حکام جز ذکر نام خلیفه در خطبه اظهار اطاعت و احترامی نمی نمودند چون بدین نوع عنان ریاست
ایران از پنجهٔ ضعیف جانشینان علی و عمر بیرون رفت هر امیر که جرئتی در دل و قوتی در بازو داشت بگرفتن آن دست یازید
این هوا باید سرها بر باد داده باشد تا بالاخره مردیکه اگر چه از حیثیت نژاد از ادانی ناس نسب داشت ولی بجهة شهامت و مروت
و تدبیر و حکمت بر مدارج عالیه ارتقا یافته بود از پی این مطلب قدم جلادت پیش گذاشت ازانجمله یعقوب بن لیث پسر

ذکر یعقوب بن لیث صفار

رویگری بود از سیستان لکن هر چه از حرفت یا از پدر می یافت خرج رفقا و همسالان خویش همی کرد و هم از اوان طفولیت
جلادت و سخاوت داد او را محبوب همگنان و محسود اقران داشتی چون از سن صبی ترقی کرده بریاق و شباب رسید مداخل وی
کفایت مخارج او و احباب او را نمیکرد لهذا هرج و مرج ولایت را غنیمت دانسته بنای دزدی گذاشت و رفقای او نیز او را
متابعت نمودند رفته رفته اصحابش زیاد شد کارش بالا گرفت شهرت و دولت یافت و همچنین طریقهٔ مروت که با تاراج
زدگان مرعی میداشت سبب ازدیاد شهرت او شد درین قسم ملک و مردم دزد فیروز بزودی و آسانی امیری مشهور شد
بدیهی است مردیکه غیرت و شجاعتی داشته باشد و بتواند جمعی مصاحب نگاهدارد بزودی صاحب جاه و اعتبار خواهد گشت صالح
بن نصر که بتغلب بر سیستان متولی شده بود چون شنید که طاهر بن عبدالله والی خراسان لشکری بدفع او نامزد کرده معاونت
یعقوب را فوزی دانسته او را بخدمت خویش بداشت یعقوب نیز چنان در رتق و فتق آثار کفایت نمود که درهم بن نصر چون
جای برادر گرفت امارت لشکر خویش را برای و رویت یعقوب مفوض کرد خواندامیر گوید تا حیات درهم سرداری لشکر
با وی بود و بعد از فوت درهم لشکر او را بحکومت برداشتند لکن صاحب زینة التواریخ گوید که چون امارت لشکر یافت اول

کاریکه کرد این بود که درهم بن نصر را گرفته و مقید ساخته ببغداد فرستاد و در ازای این خدمت که حاکمی باغی را از پای در
آورده حکومت موطن مألوف خویش را از سدهٔ خلافت مستدعی شد بوعدهٔ اینکه مادام العمر در تعداد یکی از بندگان امیر المؤمنین
محسوب باشد شاید خلیفه درانوقت متوکل بود زیراکه ترقی یعقوب بحکومت سیستان قبل از قتل متوکل واقع شد و قتل متوکل
در سنهٔ دویست و چهل و هفت هجری اتفاق افتاد بالجمله چنین مینماید که خلیفه استدعای او را تلقی بقبول کرد یعقوب فرصت
از دست نداده بازدیاد اقتدار خویش پرداخت در زینة التواریخ مسطور است که اول لشکر بجانب خراسان کشیده هرات را
از تصرف گماشتگان حاکم منزوع ساخت بعد از آن عطف عنان بجانب کرمان کرده آن ملک را بقبضهٔ اقتدار آورد
و پس از تسخیر آن بلاد عزم شیراز نموده آن مملکت را نیز ضمیمهٔ مفتوحات ساخت و چون از شیراز مراجعت نمود هدیه ها
بخدمت المعتمد علی الله پسر متوکل که درانوقت بر مسند خلافت بغداد متمکن بود فرستاد مصحوب یکی از معتمدان که در حضرت
خلیفه اظهار انقیاد نموده بگوید که یعقوب یکی از پست ترین بندگان خلیفه است لکن چون بار دیگر لشکر بشیراز کشید خلیفه بر
عمل او ملامت کرد و پیغام داد که اگر دست از شیراز بدارد منشور ایالت بلخ و بخارا را ضمیمهٔ حکومت سیستان نموده باو
فرستاده خواهد شد یعقوب راضی گشت و لقب نیابت خلیفه بر خویش نهاده بجانب بلخ روان شد و بزودی آن ملک
و کابل را در تحت تصرف آورد و بعد از آن بصوب خراسان شتافت و در همان سال قریب به نیشابور جنگی با آخرین سلسلهٔ
طاهریه نمود و او را در قید اسار آورده با صد و شصت نفر از خاندان بسیستان فرستاد از آن پس سپاه را بجهة تهیت ساخته
عزم مازندران نمود و با حسن بن زید علوی که حاکم آنجا بود مصاف داده لشکر او را منهزم ساخت حسن بجانب گیلان
گریخت یعقوب او را تعاقب کرد لکن قریب تمام لشکر او بسبب بدی آب و هوای آن صفحات در معرض تلف در آمدند
بعد از وقوع این حادثه اجباراً بسیستان برگشت و علی الفور سفیری بجانب بغداد فرستاده پاداش خدماتیکه در خراسان و
طبرستان چنانچه رسم خدام جان نثار است از گریزاندن یاغیان و برانداختن یاغیان بجای آورده بود طلبداشت خلیفه
اینگونه پیغام را از ادب خارج دانسته حکم کرد تا در جمیع مساجد ممالکیکه بدست یعقوب مفتوح شده بود علی رؤس الاشهاد
بروی لعنت کنند زیراکه با خلیفه در مقام تمرد و طغیان است چون این خبر گوش زد یعقوب گشت زهرخندی زده بسمت
فارس لشکر آراست و با محمد بن واصل که در آن اوقات تغلب بر فارس استیلا یافته بود مصاف داده او را هزیمت نمود و فارس را
بقهر و غلبه در تحت حکم آورد و چون علم دولت یعقوب بالا گرفت عزم تسخیر بغداد از نهادش سر بر زد معتمد چون از عزیمت او آگاه
شد هراس بروی راه یافته منشور ایالت خراسان و طبرستان و فارس را باو فرستاد که این ممالک نیز ضمیمهٔ حکومت و تتمهٔ
ریاست او شود لکن یعقوب رد این احسان نموده با ایلچی گفت که بصاحب خود بگو که من در باب این ممالک متشکر و ممنون
شمشیر خود هستم منشور را برای کسانی نگاهدارد که قبول این منت از وی و یارای مقابلت با من ندارند این خبر چون بخلیفه رسید زیاده
موجب وحشت گردیده بتهیه و تجهیز سپاه فرمان داد و موفق برادر خویش را بسرداری عساکر منصوب ساخته باستقبال یعقوب فرستاد

بمعنی پیش رفتن بملاقات

تهیه بمعنی سپاه و غیره حاضر کردن

ودر حوالی بغداد تلاقی فریقین و تقارب فئتین دست داده شکست بر یعقوب افتاد لکن این صورت خللی در بنیان راسخ عزیمت یعقوب راه نیافته مجدداً بجمع آوری سپاه پرداخته بجانب بغداد علم برافراخت خلیفه از عاقبت امر اندیشیده سفرا بجانب وی ارسال داشت و چون رسولان دارالخلافه باردوی یعقوب رسیدند یعقوب را بیماری صعب عارض گشته بر بستر خفته بود ولی چون خبر ورود سفرا بوی رسید فرمود تا ایشان را حاضر کنند و همچنین حکم داد تا شمشیر او و قدری نان خشک و پیاز در نزد او گذاشتند چون رسولان نزد وی درآمدند گفت با صاحب خود بگوئید که اگر من زنده مانم این شمشیر ما بین ما حاکم خواهد بود و اگر فتح مرا باشد آنچه مقصود من است معمول خواهم داشت و اگر غلبه او را شود این نان و پیاز غذای منست نه خلیفه و نه روزگار بر کسی که عادت بخوردن اینگونه طعام کرده است دست نخواهند یافت بعد از دو روز از این مقدمه یعقوب وفات یافت و برادرش عمرو بر جای او برآمد اتفاق مورخین است بر اینکه یعقوب صاحب ملکات نیکو بود و در وضع زندگی بغایت بی تکلف زیستی و متابعین خویش را در نهایت درجه رعایت خاطر فرمودی همگنان طفولیت خویش را هر یک مکانی منیع و منصبی رفیع داد و در صحبتی که با ملازمان خلیفه از او منقولست معلوم میشود که بقناعت مفتخر بود و همچنین گویند خیمه داشت چون خیمه یکی از سپاهیان صفات مزبوره و بی اعتنائی او بتجمل دنیوی منضماً بشجاعت و شهامتی که در ذات او بود او را مستحق بزرگی ساختند در ایام بزرگی ظلم و تعدی از او نقل نشده است لکن تاریخ یعقوب را مورخین ملل بعرض نوشته اند ایرانیان که مذهب شیعه دارند غالباً تمجید و تحسین دشمنان خلفای سنی را می کنند و حکایتی دلیل بر شیعه بودن یعقوب نقل میکنند وقتی باو گفتند که ابو یوسف نام یکی از سرداران لشکر او بر عثمان لعنت میکند یعقوب بخیال اینکه عثمان سنجریست که یکی از حکام و بادی اسباب مصادقت مستحکم داشت علی الفور فرمود تا ابو یوسف را در معرض عقوبت آوردند وزیر یعقوب که از اهل سنت بود خواست تا آتش افروخته را مشتعل سازد بجانب ابو یوسف با دست اشارت کرد و گفت اینست کسیکه بسب صحابه رسول خدا اجرات کرده یعقوب چون این کلام شنید فرمان داد تا ابو یوسف را رها کنند و گفت غلط فهمیدم چنین دانستم که لعنت بشخصی دیگر کرده است مرا بعثمان رابطه نیست یعقوب سر سلسله صفاریانست که مدتی قلیل در ایران سلطنت کرده اند و صفار بمعنی رویگر است که کاشف از حرفت اول بانی این سلسله است عمرو چون جای برادر گرفت بر خلاف وی با خلیفه راه سلوک پیش گرفت مکتوبی با احترام ببغداد فرستاد و چون ایالت عراق عجم و فارس و خراسان و سیستان و طبرستان و بعبارة اخری مملکت ایران را بوی عرضه کردند با بشاشت خاطر قبول کرد در زینة التواریخ مسطور است که چون عمرو بر مسند سلطنت جلوس کرد فرمود تا سردار هر هزار سوار با گرزی زرین در دست در پیش او حاضر شوند چون عدد سرداران سپاه سواره بصد رسید عمرو نظری کرده آهی کشید و گفت کاش اراده الهی این بود که من با چنین لشکر در صحرای کربلا بمعاونت حسین بن علی حاضر بودمی مورخین اهل اسلام بر آنند که بجهت این آرزو جای این پادشاه در اعلی علیین است القصه تا چند سال امور عمرو ترقی و با خلیفه در مقام اطاعت بود و هر ساله هدایا بدارالخلافه میفرستاد و چون شحنگی بغداد باو محول بود از جانب خویش نواب بر آن شغل خطیر میگماشت اول علامت نکبتی که باو روی نمود شورش مردم خراسان بود اهالی آن مملکت از خلیفه استدعا کردند که ایشان را از چنگ تطاول و تعدی عمرو رهائی دهد مأمور دارالخلافه در آن وقت

فوت یعقوب در چهارم شوال ۲۶۵ اتفاق افتاد و مدت سلطنتش یازده سال بود

سلطنت عمرو بن لیث صفار

کلیه برای ورؤیت موفق برادر خلیفه مفوض بود و ان امیر عاقل چون دید که بنی لیث خطرناک شده اند و سرکوفتن مار چیره لازم
است حاکمی بجهة خراسان تعیین نمود و لشکری بجهة تقویت او فراهم آورد و حکم کرد تا عمرو را در مساجد خراسان لعن کنند از آن سمت نیز
لشکر بغداد با عمرو ملاقی شده خدمتش را شکستی فاحش روی داد گویند عمرو بعد از این شکست از راه شیراز بسیستان گریخت از این قرار باید
جنگ در سمت جنوبی عراق واقع شده باشد مدتی طول کشید تا عمرو توانست دوباره خود را جمع کند چون کارش رونقی یافت دوباره
لشکر بخراسان کشیده با والی آن مملکت ملاقی شد و وی را شکست داده عرصه شمشیر ساخت صاحب زینة التواریخ گوید که محمد بن زید
علوی که در انوقت خروج کرده و خود را خلیفه میخواند بر خراسان استیلا یافته بود عمرو با وی مصاف داد خواندمیر گوید که با رافع
بن هرثمه که از جانب محمد بن زید سردار لشکر بود جنگ کرده او را بقتل رسانیده و مملکت خراسان را بتصرف آورد و علی ای حال سر او را
با هدایا بعتبه خلافت فرستاده مستدعی عفو و اغماض گشت در زینة التواریخ مسطور است که از جمله هدایا بتی بخو غریب بود که چهار
دست داشت و دو گوهر گران بها در دو گوشواره او تعبیه کرده بودند و آنرا بر گاوی که باندازه شتری بود نشانده چنین
مینماید که یکی از بتهای هنود بوده است در هر صورت خلیفه از همین سرور گشته خواست او را در دوست علی دهد حکومت خراسان
و سیستان و بلخ و بلاد ماوراء النهر را بنام وی کرده فرمود تا در بغداد نام عمرو را بعد از نام وی در خطبه ذکر نمایند لکن عمرو باین معنی
راضی نشده تدبیری اندیشید که خلیفه را بجنگ آرد و حکومت بغداد را صاحب شود و بجهة انجام این مطلب بجانب بغداد
حرکت کرد چون بحوالی بغداد رسید خود با چهار صد سوار از اردو سوار شده بعزم عرض نیاز بخدمت خلیفه شتافت خلیفه از
قصد عمرو آگاه شده تدبیر گرفتن او را کرد بالجمله در سرای خلافت جنگی صعب روی نمود و غالب همراهان عمرو پی سپر بیابان
عدم گشتند خود نیز بعد از آنکه یک چشمش معیوب شد بر اسبی سریع السیر که در زیر ران داشت از آن مهلکه جان بدر برد و چون
باردوی خویش که در حلوان مقام داشتند رسید علی الفور حکم مراجعت داد آتش غضب خلیفه از این حرکت بالا گرفته حکومت
ماوراء النهر را با میر اسمعیل سامانی که در آن اوقات صیت شهامت او در آن صفحات بلند آوازه شده بود بخشود عمرو چون از
کیفیت مستحضر گشت لشکری بدفع امیر اسمعیل نامزد کرد و چون لشکر شکست خورده رجعت کردند خود بر خلاف نصایح جمیع اصحاب
خویش با هفتاد هزار کس از جیحون عبور کرد و سپاه امیر از بیست هزار بیش نبود ولی بمصداق کَم مِن فِئَةٍ قَلِیلَةٍ غَلَبَت فِئَةً کَثِیرَةً سپاه
بر عدد غالب آمده شکست بر عمرو افتاد خود خواست بگریزد اسبش بسر در آمده گرفتار گشت این است قول صاحب زینة التواریخ
لکن خواندمیر ذکری از این واقعه و شکست لشکر دیگر عمرو نمیکند فقط میگوید که بعد از تقابل عسکرین اسب عمرو سر کشیده عمرو را بصف
سپاه دشمن برده گرفتار ساخت پس از این کیفیت شکستن سپاه بسیار آسان بود زوال دولت عمرو یکی از علامات بزرگ
بی ثباتی اقبال روزگار است چنانکه از این حکایت که مرقوم میگردد معلوم میشود که در عرض چند ساعت زمانه چه بازیها دارد گویند
در روز گرفتاری عمرو بر زمین نشسته و یکی از سپاهیان در ظرفیکه غذای اسبان را ترتیب میداد بجهة وی غذائی می پخت سگی سر در آن
کرده و بسبب تنگی دهن ظرف نتوانست سر بیرون کند از این جهة متوحش شده با ظرف غذا گریخت چون این صورت مشاهده

گرفتار شدن عمرو بدست امیر اسمعیل بعد از بیست [illegible] کار او در زمان سلطنتش بیست و سه سال امتداد یافت

عمرو افتاد و قاه قاه خندیدن گرفت یکی از قراولان سبب آن خنده پرسید گفت امروز صبح ناظر کارخانه شکایت داشت که سیصد شتر بجهة حمل اسباب آشپزخانه کفایت نمیکند و حالا سگی باسانی حمل و نقل اسباب کارخانه و غذای مرا باهم میکند این حکایت اختلاف حالت عمرو با یعقوب که خوراکش نان و پیاز بود و سبب ترقی این و تنزل آن معلوم میشود بالجمله عمرو را ببغداد فرستادند و در حبس بود تا وقتی که معتضد در سکرات موت حکم بقتل وی داد و بعضی برآنند که بعد از فوت خلیفه باشد عمرو بیست و سه سال بر مسند اقتدار کامروا بود آورده اند که یکی از عادات او آن بود که غلامان خورد میخرید و چنانکه باید ایشانرا تربیت کردی پس هریک را بامیری یا وزیری بخشیدی و باینواسطه براسرار نهان اعیان ملک مطلع گشتی چنانکه بسیاری از صورت واقعه متحیر بودند گمان میبردند که او بقوه الهی و الهام غیبی از اسرار خفیه مستحضر است اگرچه عمرو هیچیک از صفات بزرگ یعقوب را نداشت الا در جلادت و کیاست از وی کم نبود آورده اند که روزی سان سپاه را میدید یکی از سپاهیان را دید که اسبی بسیار لاغر داشت گفت سپاه ما همه اسبهاشان لاغر و زنهاشان فربه است مردیکه این کنایت با او بود گفت زن من خیلی از اسب من لاغرتر است و اگر پادشاه را در این شکی است زنرا نیز حاضر کنم عمرو تبسم کرده قدری وجه بدان مرد داده تا هر دو را فربه سازد پسرزاده او طاهر چندی در طلب ریاست در سیستان کوشیده بعضی از صفحات فارس را نیز متصرف شد لکن بعد از شش سال حکومت یکی از امرای او بسبب استیصال وی گشته او را مقید نموده ببغداد فرستاد و فقط دیگر کسیکه از بنی لیث نام آور گرد خلف است که دخترزاده یعقوب بن لیث است بمظاهرت و معاضدت منصور سامانی ریاست سیستان یافت و تا زمان سلطان محمود غزنوی بر امارت آنجا پا بر تمکن بود تا اینکه لشکر سلطان او را شکسته اسیر ساختند تاریخ خلف با یکدیگر متناقض است در همان کتاب که تعداد مساوی و معایب شنیعه او را مینمایند اطراء و اطناب در مدح بذل و کرم و حکمت و فضیلت او می کنند و تطبیق بین متناقض اقوال را بدین وجه میتوان نمود که بگوییم خلف بن احمد معاصر سلسله سامانیه و غزنویه است که در روزگار ایشان بازار فضل و کیاست را رواجی بوده است و امرای سایر بلاد نیز بتقلید این دو سلسله در تربیت اهل فضل و شعر خوانی نهاده و دست کشاده داشته اند و چنین مینماید که بوضعی که خلف بن احمد رعایت خاطر این طایفه نموده است دیگری نتوانسته است زیرا که می بینیم تا هر که باید مقرون بلعن و شتم اعقاب باشد مورخان را در مدایح او غلو است و شعرا او را رب النوع کمالات نفسانیه دانند صاحب زبدة التواریخ گوید که مقصود کلی خلف فتح کرمان بود و در آن اوقات ملوک دیالمه را مملکت فرمانروا بودند لشکری بسرداری پسر بزرگ خویش گسیل نموده در اول دفعه فیروزی با ایشان بود ولی پس از آن هزیمت یافته جمعی کثیر بقتل رسیدند و چون پسر هزیمت خورده بسیستان برگشت پدر او را بکشت بعد از آن چنین وانمود که از این معنی متأثر شده بتعزیت پسر قیام نمود و گفت باید انتقام او را از والی فارس بخواهم زیرا که وی سبب قتل فرزند من است اما اهالی سیستان دیگر باره در باب فتح کرمان با وی موافقت نکردند در این حیص و بیص تدبیری اندیشیده از قاضی سیستان که مردی بود بزهد و صلاح معروف درخواست کرد که بکرمان بعنوان رسالت رفته بنوعیکه داند یا تواند اصلاح ذات البین نماید قاضی باینمعنی راضی شده راه کرمان پیش گرفت و بعد از ملاقات اول با والی کرمان

تحفی

شخصی که از جانب خلف بادی بود در خفیه او را مسموم ساخته در افواه انداخت که مردم کرمان این کار کردند چون این خبر بمسامع
اهل سیستان رسید بانتقام قاضی بیچاره برخاسته بر کرمان حمله بردند و مفتوح ساختند پسر خلف که سرداری سپاه داشت تا بوی
از عمل پدر برده گردن از اطاعت بپیچیده کوس استقلال کوفت خلف بجانب پسر حرکت کرد لکن امرای سپاه باوی اتفاق
نکردند و او را مجبور ساخته تا بقلعه کرکیت و قلعهٔ مزبور در شرف کرفتن بود که چاره اندیشیده خود را به بیماری زد چنان وا نمود
که مردمیکه در اطراف او بودند گمان کردند که در سکرات موت است در آنحالت پیغام به پسر فرستاد که ساعتی چند از عمر من بیش
نمانده و کسی بغیر از تو ندارم که ملک و دولت خویش را باو حوالت کنم خزانه که خاندان ما جمع کرده اند باید بدست بیگانه نیفتد
شتاب کن تا در نفس آخرین دعا در حق تو نموده و خزاین مخفی را بتو بنمایم پسر فریب خورده بجانب پدر شتافت پدر چون پسر را
دید از جای جستن کرده جگرگاه او را با خنجر بشکافت ازین عمل معلوم شد که بیماری حیله بوده است و بمستقر حکومت خویش رجوع
کرد در وقتی که خلق بروی سب و شتم میکردند و بعد ازین قضیه عرضه داشتی بسلطان محمود فرستاده او را بفتح سیستان دعوت
نمودند محمود با سپاهی جرار متوجه سیستان گشت چون عسکر خلف از وی روی گردان شدند در خود تاب مقاومت ندید
در قلعه طاق متحصن شد و محمود آن قلعه را محاصره نمود خندق را از چوب انباشتند و عساکر از خندق گذشته یورش بردند فیلی
دروازه قلعه را از جای کند خلف چون حال بدینگونه دید امان طلبید گویند در حین ابتهال و ضراعت محمود را سلطان خواند و
این لفظ محمود را خوش آمده او را عفو کرده بغزنین فرستاد و مدت چهار سال بعد ازین مقدمه زیسته راه نیاکان پیش گرفت
و او آخرین امرای بنی لیث است از سقوط کوکب دودمان بنی لیث تا طلوع نیر سلطان محمود غزنوی که قریب بصد سال است
کشور ایران در میان سلسلهٔ سامانیه و ملوک دیالمه منقسم بود دیالمه را آل بویه نیز گویند سلسلهٔ سامانیه بر خراسان و سیستان و
بلخ و ماوراء النهر تا بخارا و سمرقند مستولی بوده اند و غالب باطراف عراق نیز تاخته و بعضی اوقات در تصرف داشته اند
این سلسله اگرچه نخست باستظهار خلفا عروج بر معارج امارت نمودند اما بالاخره از بادهٔ اقتدار سرمست شده سر از اطاعت ایشان
باز زدند لکن ملوک دیالمه که رقبا و اعدای این سلسله بودند همواره دم از اطاعت و انقیاد خلفا میزدند تا اینکه یکی از این طایفه
صاحب دست وزارت شده و ادارهٔ جمیع امور بغداد برای و رویت او مفوض گشت لکن اگرچه ملوک دیالمه خود را بندگان
امیرالمؤمنین خطاب میکردند مشیر در اطراف عراق و کرمان و خوزستان و لارستان در جنگ و صلح باستقلال فرمانروا بودند و تا انقراض
دولت سامانیه برقرار بودند لکن وهن و فتور بایشان نیز راه یافته بود تا ورود طغرل بیک ببغداد که بکلی مستاصل شدند و طغرل بیک
سر سلسلهٔ سلجوقیان است فایده بر تفصیل محاربات سلاطین مزبوره و متعلقان ایشان متصور نیست مختصری در شرح حالات شخص اول
هر سلسله و احوال بعضی از مقتدرترین و مشهورترین ایشان و وقایع معظمه که در زمان دولت هر طایفه رویداد بجهة اطلاع و استحضار
بر مجاری امور آن ازمنه کفایت است صاحب زینة التواریخ نسب اسمعیل را که اول پادشاه سامانیه است به بهرام چوبین نسبت میدهد
مورخین فرنگستان گویند سامان جد اعلای اسمعیل شبانی بود و با قطع طرق میکرد ولی این مطلب فقط بثبوت حرفت امیر تا تار میکند

اما در اینکه از خاندان شرافتمند شکی نیست زیرا که محقق است که مامون در آن اوان که در مرو بود از والی ماوراء النهر خواهش کرد که نوادهای سامان را تربیت کند زیرا که هم قابلیت حسب دارند هم اصالت نسب نوح که برادر بزرگتر بود بحکومت سمرقند معین شد احمد بتسخیر فرغانه مامور گشت برادر دیگر را بایالت هرات فرستادند برادر چهارم بسپهسالاری سپاه ماوراء النهر نامزد شد بابرشاه که بانی خانواده سلطنت دهلی است در فرغانه متولد شده است و این پادشاه در تحدید این ملک مینویسد که در سمت شرق آن کاشغر واقع است و در مغرب آن سمرقند در طرف جنوب کوهستان حدود بدخشان و در شمال آن بلاد ماکلیغ و ماتو و ماکا بوده اند ولی بلاد مزبوره در تاخت و تاز اوزبک خراب شده حال بیابان است اگرچه این مملکت خورد است لکن حاصل خیز است و غله و میوه آن بسیار است اطراف مملکت همه کوه است مگر از طرف مغرب بجانب سمرقند و از همان یکطرف نیز در معرض تاخت و تاز است رود سیحون که بعضی اوقات از آن رود خجند نیز نامند از جانب شمال و مشرق آمده در میان ملک گذشته بسمت مغرب میرود و بعد از آنکه از شمال خجند و جنوب فناکت که حال شاهرخیا خوانند میگذرد بطرف شمال میل میکند و از میان ترکستان بدون اینکه رودی دیگر متصل شود گذشته در بیابان بریگ فرو میرود علی الحدیث احمد را که بفرغانه فرستاده بودند بعد از برادرش نوح بحکومت سمرقند مامور شد و این در ایام دولت طاهریه بود و او بنیابت ایشان حکومت میکرد احمد را هفت پسر بود پسر بزرگتر خود نصر را قبل از فوت جانشین خویش ساخت چون یعقوب بن لیث طاهریه را برانداخت خلیفه بغداد منشور ایالت ماوراء النهر را بنام نصر فرستاد بامید اینکه تربیت نصر سد راه و موجب ضعف یعقوب خواهد شد نصر چون خود میخواست سمرقند را رها کند برادر کوچک خویش اسمعیل را بنیابت خویش ببخارا فرستاد اسمعیل با رافع بن هرثمه که در آن اوان از جانب محمد بن زید علوی والی خراسان بود بنیان مصادقت مستحکم ساخته و بواسطه او حکومت خوارزم را نیز ضمیمه حکومت بخارا ساخت نصر را چنین معلوم شد که این عمل برادرش مقدمه محاصره سمرقند است بنابراین بجمع لشکر پرداخت تا بدفع برادر پردازد اسمعیل از رافع استمداد جست رافع باو پیوسته در اصلاح مابین کوشید لکن این اصلاح مدتی طول نکشید نصر دوباره لشکر ببخارا کشیده شکست یافت و خود بدست امیر اسمعیل گرفتار گشت لکن اسمعیل بعوض سختی با او بغایت نرمی نمود حتی اینکه در حضور وی نشستی گفت اگرچه بدگویان فرصت یافتند اما هیچ از محبت و احترام برادری کم نشده بالجمله اسمعیل نصر را مجددا بر سر حکومت خویش بسمرقند فرستاده در حین وداع گفت که من بخارا را بنیابت تو خواهم داشت نصر از اول باور نمیکرد که اسمعیل بدانچه میگوید صادق است بالاخره چون اعمال اسمعیل شاهد اقوالش بودند چنان دیگ محبت نصر بجوش آمد که تا دم مرگ فرو ننشست اگر چیزی بیش از فتوت و جوانمردی امیر اسمعیل منظور شود جلادت اوست زیرا که فیروزی او را بر عمرو با لشکری که در عدد کم از نصف سپاه دشمن بود بر هیچ حمل نمیتوان کرد مگر بشجاعت خارق عادت بعد از این جنگ احکام او بر خراسان و بلخ و سیستان و سمرقند و بخارا و خوارزم نفاذ یافت آورده اند که چون عمرو لیث را ببغداد فرستاد معتضد خلیفه منشور حکومت سیستان و مازندران و اصفهان و ری را با خلع گران بها بدو ارسال فرمود و او پیش از پوشیدن هر یک از خلعتهای خلیفه دو رکعت نماز میکرد و اگر بمورخان ایران توان اعتقاد کرد حامل خلع و احکام را هفتصد هزار

دینار داد وقبل از واقعهٔ عمرو لیث آوازهٔ شجاعت امیر در افواه افتاده بود بسبب جنگی که با پادشاه ترکستان نموده سپاه وی را هزیمت
داده خود او را دستگیر ساخت گویند دران جنگ هر سوار را از غنایم بغیر از اسب و شتر هزار درهم قسمت رسید و باندک مدتی
بعد از واقعهٔ عمرو لیث ملک ری و جمیع طبرستان و بعضی از ممالک عراق را در حیطهٔ تصرف آورد و بعد از رجوع از ایران دیگر
باره بسمت شمال و مشرق ترکستان لشکر کشیده بسیاری از بلاد آن صفحات را مسخر ساخت بعد از قطع شصت مرحلهٔ زندگی تخت
و تاج را وداع گفت جمیع مورخان متفق اند برانکه امیر اسمعیل پادشاهی بود بشجاعت و فتوت و عدل و انصاف و دیانت موصوف
گویند چون عمرو لیث را گرفتار نمود عمرو خزاین خویش را بروی عرضه کرد امیر اسمعیل ازین مطلب سر باز زده گفت قبیلهٔ شما روی گران
بودند بخت یکروزه شما را مساعدت کرد و شما قدر نعمت ندانسته بتاراج اموال مسلمین پرداختید این عمل شنیع موجب
زوال نعمت شد و بهمان نوع که برخواسته بود دیده بر زمین خورد دیده اگر من دست بدان مال حرام بیالایم مظلمه که حالا در گردن
شماست در گردن من خواهد افتاد و همچنین آورده اند که چون هراة بحوزهٔ دیوان وی انضمام یافت با اهالی ملک وعده
کرد که چیزی از ایشان نگیرند لکن سپاهیان قدمت خدمت و احتیاج حالت خود را عرضه داشته او را بر شکستن عهد
ترغیب کردند اسمعیل خواهش ایشان را استماع رضا اصغا نفرمود چون حاجت و شکایت لشکریان هر ساعت صورت ازدیاد
می پذیرفت حکم داد تا از شهر کوچ کنند که مبادا فاقهٔ سپاهیان موجب نقض پیمان شود هنوز قدری مسافت طی کرده بودند
که گردن بند یاقوتی از خاتونان حرم را علیواجی خیال گوشت کرده در ربود لهذا سواران بر اثر علیواز تاختند تا بالاخره مرغ گردن بند را
در فنائی افکند و چون بجستجوی آن بر آمدند گردن بند را یافته بعلاوه چند صندوق دیگر بدست آوردند که پس از استعلام بعضی از
خزاین عمرو لیث بود که یکی از چاکران او سام نام از سیستان در خفیه بدر برده بود امیر از صورت این واقعه مسرور شده لشکریان را از فاقه
رهائی بخشوده فرمود تا از حدوث این حادثه پند گیرند و بدانند که حضرت رب الارباب جلت کبریائه هرگز کسانی که در شداید صبر کنند
و عهد خویش بپایان برند بدست بلا رها نکند و عنایت بینهایت خود را از ایشان باز نگیرد در خلاصة الاخبار مسطور است که چون
لشکریان او بر نقض پیمان تحریض کردند گفت خداوندیکه اسب عمرو را بتازیانهٔ قدرت از زمین دوانید تواند که بدون خلاف
عهد من با مخلوق او حوایج عساکر مرا مهیا سازد مع القصه احمد بن اسمعیل جای پدر گرفت و او مردی بدخوی و ظالم بود با عم و
برادران و سایر اقربای خویش بر سر ملک پدر نزاع کرد و بعد از هفت سال سلطنت بدست بعضی از غلامان بقتل رسید گویند
دو شیر هر شب بر در خوابگاه او پاس میداشتند و چنان اتفاق افتاد که در شب جمعه ۲۳ جمادی الاخری سنهٔ ۳۰۱ هجری از بستن
شیران غفلت کرده بودند و در همان شب غلامان فرصت یافته او را کشتند چون احمد بگذشتگان پیوست پسر او نصر که در آن وقت
هشت ساله بود بر تخت بخارا و خراسان پا نهاد این امیر از پدر سعیدتر بود بعد از چند جنگ با امرای مملکت که علم طغیان را افراشته
بودند عاقبت بر ایشان فیروز گشته تمامت بلاد جد خویش را بلا منازع در قبضهٔ اختیار آورد و درین اثنا فاتک که صاحب ری
بود با مقتدر خلیفه یاغی شده مقتدر نصر را منشور حکومت ری فرستاده بدفع فاتک نامزد فرمود بعد از فتح مملکت ری اصفهان و

فوت امیر اسمعیل
در منتصف صفر ۲۹۵
روز [illegible] بعد از [illegible]
[illegible]
مساعدت
[illegible]
حوزه
بالفتح ناحیه و میان مملکت
و وادی حجاز
فاقه
[illegible]
احمد بن اسمعیل
سامانی
مدت سلطنتش
[illegible] سال و چهار ماه
بود

و قم را نیز از عراق مفتوح نمود و مدتی دراز باقبال گذرانید و چون در بخارا وفات یافت جمیع ممالک او در رفاه و آسایش
بودند این پادشاه به ملکات نیکو و صفات پسندیده خاصه سخاوت و عدالت اشتهار دارد رودکی شاعر که یکی از شعرای
ایران معاصر این پادشاه است و اگرچه نابینا از مادر آمده بود ولی بسبب فرط کیاست و حدة ذکا روز بروز در حضرت نصر
ترقی کرده بر اعیان ملک تقدم یافت در تاریخ دیگر شاعری را نوشته اند که باین پایه بملوک تقرب جسته باشد نوشته اند که دویست
غلام در خدمت او اشتغال داشتند و چون در رکاب پادشاه سفر کردی چهار صد شتر در زیر اسباب و اثاثه او رفتندی
القصه چون نصر عروس دهر را وداع گفت پسرش امیر نوح دست اعناق بگردن ملک در آورد ایام حیات این پادشاه
غالب بمحاربات گذشت و بیشتر ان محاربات با یکی از امرای خویش بود که اورا ابو علی گفتندی تا بالاخره بروی فایق گشته اورا
از ملک خویش گریزاند لکن ابو علی بتوسط یکی از خاندان ملوک دیالمه که در ان اوان وزارت مطیع عباسی داشت حکومت
خراسان یافت و بدانجانب شتافته ملک را متصرف گشت و بر رؤس منابر و وجوه دنانیر خطبه و سکه بنام خلیفه خواند و زده
شد در خلال این احوال امیر نوح ودیعت حیات را سپرده برفتگان ملحق شد پسر وی عبد الملک جای وی گرفت و او نیز
روزی در گوی بازی از اسب افتاده هلاک شد چون برادرش منصور بر جای او بر آمد یکی از دیالمه را که حکومت فارس و عراق
داشت خراجگذار خویش ساخت و بروی سالیانه صد و پنجاه هزار دینار طلا مقرر نمود و بجهة تشیید مبانی مصالحت دختر
رکن الدوله را که از دیالمه بنفاذ حکم و جلالت شان امتیاز داشت در قید ازدواج آورد و بعد از پانزده سال سلطنت
بدیگر سرای خرامید پسر او ابو القاسم نوح که اورا امیر ثانی گویند پای بر جای پدر نهاد در ایام سلطنت این پادشاه امور
غریبه از تغیرات روزگار اتفاق افتاد دو نفر از امرای معتمد او که یکی فایق و دیگری ابو علی سیمجور نام داشت یکی بسبب
طغیان پی در پی از حکومت هرات و بلخ معزول و دیگری بامارت خراسان منصوب بود به قصد استیصال او کمر بستند و بغراخان
پادشاه ترکستان را که بر فرغانه و کاشغر و ختن تا حدود چین فرمانروا بود بطمع ملک او دعوت نمودند چنانچه امیر نوح مجبور
شده از بخارا گریخت اما باز بخت مساعدت نموده چون بخارا بتصرف بغراخان در آمد بعد از چندی وی را تبی عارض شده
اطبا مصلحت در مراجعت بملک خود دیدند بغراخان از بخارا کوچ داده چون سه منزل دور شد تب شدت کرده بدان گذشت
امیر نوح دیگرباره بر سر ملک خویش آمده ابو علی و فایق از روی اضطرار بخراسان گریختند و از فخر الدوله دیلمی که در آن
وقت فرمانفرمای فارس و عراق بود استمداد جستند مسئول ایشان باجابت مقرون افتاد از اینطرف چون صورت
گوش زد امیر نوح گشت سبکتکین را که صیت شهرتش در آفاق و در ولایت غزنین فرمانروای علی الاطلاق بود با خویش
همدست ساخته بر سر دشمنان تاخت در نزدیکی هراة از طرفین تسویه صفوف و استعمال اسنه و سیوف نموده عاقبت نسیم
ظفر بر پرچم امیر نوح و یارانش وزیده اعدا انهزیمت یافتند و شکستی فاحش بر ایشان رسید پسر سبکتکین محمود گویند در ان معرکه
داد مردی داد بعد از این فتح امیر نوح سبکتکین را پاداشی بجا فرمود و ورا ناصر الدین و پسرش را سیف الدوله لقب داد و حکو

نوح

خراسان را بنام محمود کرد که تا ایام حیات امیر نوح ایالت آن ملک باوی بود و هم چندی بعد که ایلک خان پسر بغراخان
باغوای فایق قصد بخارا نمود امیر نوح دیگر باره از سبکتکین استعانت جسته سبکتکین قدم قبول پیش نهاد ولی قبل از انکه آتش
حرب بالا گیرد نایرهٔ حرارت جانبین باب مصالحت فرو نشست و از جمله شرایط آن صلح حکومت فایق در سمرقند بعد از امیر نوح
پسرش منصور اندکی متجاوز از یکسال سلطنت کرد آن نیز با رسوائی و بدبختی اول که از همان امرا اینکه با پدرش مخالفت کرده بودند گرفتار
و پس از انکه از در دولتخواهی در آمدند زمام امور پادشاهی را در دست کرده بروی جز نامی نماند اول کار ایشان این بود که حاکمی
جدید بخراسان فرستادند در آن ایام سبکتکین وفات یافته و محمود در جمیع ممالک پدر فرمان روا بود چون از صورت حال مستحضر شد
بمقابلهٔ والی جدید شتافته وی را از پیش بدر کرد و چون شنید که امرای مزبور منصور را از حلیهٔ بصر عاری ساخته برادرش عبدالملک را
نیز اختیاری نبود امرای مزبور وی را بجانب مرو بجاره بمحمود روان ساختند محمود باوی مصاف داده هزیمت داد و خلقی
بیشمار از لشکر بخارا بر خاک افتاد عبدالملک بخارا گریخت و از طرف ایلک خوارزم را بتصرف آورده در حوالی بخارا رسید
و چون اظهار دوستی و معاونت با خاندان سامانیه اظهار کرد او را بشهر راه دادند داخل شدن بشهر همان و بتصرف کردن
همان عبدالملک را بند کرده به اوزکند که پای تخت ممالک او بود فرستاد و در همان بلاد روز عبدالملک با آخر رسید و منتصر
فقط پسر دیگری که از امیر نوح باقی مانده بود در لباس زنان گریخته از بخارا بماوراءالنهر رفت ایلکخان جمعی را بتعاقب او روانه کرد
منتصر پناه باعراب بادیه برد مهروی نامی که از قبل سلطان محمود رئیس آن طایفه بود او را علی الفور بقتل رسانید بعضی ذکر کرده اند که
جمعی بر او چون منتصر گرد آمده تا هفت سال تاخت و تاراج امر میکرد اینک این قسم تاریخ از اوایل سامانیه نوشتن مناسب نبود ا
تا اواخر ایشان بالجمله محمود یا از باب مصالح ملکی یا غضب بر عمل مهروی انکاری بلیغ فرموده او را بقتل رسانید خوشامد گویان
ملوک دیالمه نسب آن طایفه را بسلاطین قدیم ایران میرسانند دیلم نام دهیست که مسقط الرأس ایشانست و بویه نام یکی از اجداد
ایشان در تواریخ مسطور است که اول این سلسله ابوشجاع بویه ماهی فروشی بود در دیلم بعضی گویند که چون ماکان بن کاکی بر طبرستان
مستولی گشت ابوشجاع در سلک خدام او منتظم شد و چون ماکان از اسفار بن شیرویه گریخت پسران بویه خود را باو بستند باید
ترقی ایشان بمدارج عالیه طول نکشیده باشد زیرا که بعد از چند سال چون مرداویج که پسر و جانشین اسفار بود کشته گشت پسر
بزرگ ابوشجاع علی بن بویه سرداری بیشتر لشکر داشت و با همان لشکر با یاقوت که در آن اوان از قبل خلیفه حاکم اصفهان
بود مصاف داده او را هزیمت نمود از این فتح و غنایم غیر محصوریکه در این جنگ بچنگ آورد نام او در افواه و رعب او در
دلها قرار یافت بعد از این فتح یاقوت را تعاقب کرده بفارس رفت و مجدداً او را شکسته جمیع فارس و کرمان و خوزستان
و عراق بحوزهٔ دیوان وی در آمد و چون بی نظمی اوضاع خلافت را مشاهده و مسموع افتاد با دو برادر خویش حسن و احمد
متوجه بغداد گشت خلیفه از پیش ایشان گریخت لکن ایشان خلیفه را خاطر جمعی داده باز پس آوردند پس علی بن بویه متقبل شد
که سالی ششصد هزار دینار طلا بخزانهٔ خلافت رساند خلیفه نیز سلطنت فارس و عراق را بروی مسلم داشت و او را منصب امیرالامرائی

× جنگهای منتصر با سلطان محمود غزنوی [illegible]

سلطنت عبدالملک هشت ماه و هفده روز بود

در نسب سلاطین دیالمه

بخشود و عمادالدوله لقب نهاد احمد برادرش لقب معزالدوله یافت و بوزارت خلیفه منصوب گشت حسن برادر دیگرش را
بلقب رکن‌الدوله امتیاز دادند و تا ایام حیات عمادالدوله با وی در مقام اطاعت و انقیاد بود در ترقی این سلسله بیشتر
بجهة خزانه یاقوت حاکم فارس بود که برحسب اتفاق بدست علی بن بویه آمد آورده‌اند که چون بر شیراز استیلا یافت روزی
در سرای یاقوت بر تختی تکیه داده بود که ناگاه نظرش بر دیوار افتاده دید ماری سر از سوراخی بیرون کرده بدرون میکشد
لهذا حکم کرد تا آن دیوار را بیندازند چون عمله قدری از آن دیوار کندند صنادیق چند بیرون آمد که بعد از استخبار معلوم شد که
خزاین یاقوت بود و همچنین از علامات اقبال او نوشته‌اند که روزی خیاطی را که در سابق خدمت یاقوت مینمود بجهة وی آوردند
تا قدری لباس ترتیب دهد چنین مینماید که عمادالدوله چوب خواست بجهة گز کردن قماش لکن خیاط نوع دیگر ترجمه کرده بر خاک افتاد
گفت ای خداوند چوب ضرورت ندارد آنچه لباس یاقوت در نزد من است حاضر میکنم عمادالدوله متعجب شده او را با آوردن
البسه امر نمود و خیاط هفده صندوق لباس که یاقوت در هنگام گریز نزد او پنهان کرده بود بنظر عمادالدوله رسانید این قضیه
سبب شد که در استقصای اموال یاقوت مبالغه رفت بسیار چیزها از همین قبیل بدست آمد و بهمین صورت سبب ازدیاد دولت
و شوکت علی بن بویه گشت مرداویج برادر بزرگ وی بروی حسد برده خواست با وی در آویزد اجل گریبانش گرفته بدست
غلامان خویش ایام حیاتش سپری شد علی بن بویه را بدون منازع از خراسان تا حوالی بغداد مستصفی گشت و معزالدوله برادرش که همواره
مؤید اقتدار او بود مستکفی را از خلافت معزول و مطیع بن مقتدر را بجای او منصوب ساخت گویند معزالدوله چون در مذهب شیعه
غلوی داشت حکم کرد تا هر ساله ده روز اول محرم را بهیچ کار دیگر جز تعزیت حسین بن علی ابن ابی طالب ع که در سنه شصت هجری
در کربلا کشته شد نپردازند و از آنوقت این رویه در میان شیعه شیوع یافت علی بن بویه را فرزند نبود چون آخر ایام خویش را
نزدیک یافت از برادر خویش رکن‌الدوله که از جانب او حاکم عراق بود خواهش کرد که پسر بزرگ خود عضدالدوله را بفرستد
تا در اجرای امور مملکت ممد و معاون او باشد رکن‌الدوله برحسب استدعای برادر عضدالدوله را گسیل نمود در روز ورود
عضدالدوله بشیراز او را احترامی عظیم نمود و علی الفور اداره مهام امور و رتق و فتق نظام جمهور را برای و رؤیت او مفوض
فرمود و پس از یکسال داعی اجل را لبیک گفت و بر فقدان هیچ پادشاهی رعایا از این پیش متاسف نشده بودند مادام الحیوة
با رعایا و زیردستان بعطوفت و با برادران بالفت و اتفاق زیست و ائمه مورخان ایران بر مروت و فتوت او متفقند
رکن‌الدوله قایم مقام او گشت خود در عراق ساکن شده و امور فارس را بر قرار سابق بعضدالدوله گذاشت در مرض موت
ممالکت را بر پسران خویش قسمت کرده و همه را با طاعت و متابعت عضدالدوله وصیت نمود و چون چند سال از حکومت
عضدالدوله گذشت عم او معزالدوله را در بغداد روز بسر آمد و پسری عزالدوله نام از وی ماند اما از قابلیت و استعداد
پدر بهره نداشت اول کاری که کرد نزاع با عضدالدوله بود لهذا جنگی شروع و با باختن جان عزالدوله ختم شد و وزارت بغداد
هم عضدالدوله را نیز ضمیمه حکومت فارس و عراق گشت و تا آخر ایام حیات بر بهترین ممالک ایران و بعضی از بلاد عربستان

علی الاطلاق فرمان‌روا بود اگرچه بنابر مصلحت وقت خویش را بندهٔ امیرالمؤمنین خواندی و چون وزرا در حضرت او ظاهر شدی
الا اینکه امرای اطراف بادی چون ملوک سلوک کردندی و الحق شایسته بود در تعمیر بغداد بذل جهد فرمود و خرابیهائیکه از
محاصرهای پیش روی داده بود همه را باصلاح آورد و باج از زوار امکنهٔ متبرکه و مشاهد مشرفه برگرفت و عمارات مقدسهٔ مدینه
و کربلا و نجف را بجمال اول باز آورد و بیمارستانها بجهة فقرا و ضعفا در بغداد بنا کرد و ما یحتاج بیمارخانها را از اطبا و ادویه
فرمود تا مهیا سازند و وظایف بجهة اطبا مقرر فرمود و همچنین پرتو عنایت بکمال عراق و فارس انداخته تعمیر خرابیهائیکه از
حروب سابقه ببلاد مذکوره رسیده بود پرداخت از جملهٔ کارهای بزرگ او یکی بندیست که بر رود کر که در صحرای مرودشت
میگذرد بسته است و این بند قریب بخرابهای اصطخر است و آنرا بند امیر خوانند و آن رود سبب آبادی اراضی قریهٔ آنست
و بعضی از مسافرین اوایل ندانسته آن رود را این نام نهاده اند مورخین اگرچه در مدح عضدالدوله مبالغه دارند لکن گویند سه
بدعت سخت گذاشت یکی آنکه بر خراج اراضی افزود و خراج بر چارپایان مقرر نمود و فروش برف و یخ را مخصوص بدیوان
اعلی نمود مورخان ایران نوشته اند که خلیفه بر جنازهٔ او نماز کرد و این پادشاه از جملهٔ سلاطینی است که در جرگهٔ پادشاهان
شرق کم مثل ایشان یافت میشود مدتی طویل اقتدار سلطنت داشت و در اواخر ایام حیاتش رعایا و ملوک اطراف نسبت باو
احترامات و لوازم آداب سلاطین مقتدر بجای می آوردند و از مسند خلافت حکم صادر شد که ویرا سلطان خطاب کنند
و بجز جنگی که با عزالدوله کرد و بیرون کردن برادرش فخرالدوله از ریاست خراسان که بغلبه غصب کرده بود دیگر جنگی
معتنابه از و نقل نشده است در سی و چهار سال ایام حکومت در آسایش و رفاه خلایق مساعی جمیله مبذول داشت چنانچه
تا هنوز نامش باحترام بر السنه دایر و ذکر خیرش در افواه سایر است این پادشاه آخر کسانیست که درین سلسله قابل الذکرند
از روز وفات عضدالدوله ملک و دولت او سبب نزاع پسران و برادران و برادرزادگان او گشت و پس از بعضی
سی سال برادرزادهٔ او مجدالدوله بن فخرالدوله که مدتی قلیل بر خراسان مستولی و بجهة خویش اسباب سلطنت چیده بود در ری بدست
سلطان محمود غزنوی گرفتار گشت مجدالدوله در هنگام فوت فخرالدوله خورد بود و بعد از فوت فخرالدوله بسبب صغر سن
مجدالدوله اداره امور برای ورود بیت مادرش مفوض بود و او زنی بود عاقله و از نژاد بزرگان گویند سلطان محمود بدو
پیغام فرستاد که سکه و خطبه بنام من کن و الا جنگ را آماده باش جواب داد که اگر این پیغام در حیات شوهر من فرستاده
شده بود سبب دهشت و اضطراب خاطر میشد لکن حال این طور نیست من سلطان را میشناسم و میدانم که بدون تأمل و
تعمق تمام کاری پیش نگیرد و مهم حرب در غیب اگر غلبه او را شود زنی ضعیف را شکستن نامی نباشد و اگر بالعکس غلبه مرا شود
تا دامن قیامت رقم این عار از صفحه حال او محو نگردد محمود باین سبب یا اسباب دیگر متعرض بلاد ری نگشت تا مجدالدوله
بسن شباب رسیده خود متصدی امور گشت پس لشکری بدانجانب گسیل کرده امیر لشکر مجدالدوله را فریب داده بطلب
ملاقات وی شد و در حین ملاقات او را گرفته بغزنین فرستاد و ممالک و خزاین وی بسلطان محمود منتقل شد از این

سلطنت عضدالدوله

وفات عضدالدوله در هشتم شوال ۳۷۲ در بغداد وفات یافت و جسد او را نجف اشرف برده در جوار مرقد شاه مردان دفن کردند و بر صندوق مرقد او این ابیات نگاشته اند که نسخه آن بخط او ...

بعد جز فارس و کرمان در تصرف این طایفه نماند بلی بر عراق عرب با عراضی حوالی بغداد نیز فرمانشان جاری بود و منصب بزرگ امیر الامرای نیز با ایشان تا زمانیکه طغرل بیک سلجوقی بغداد را عرضهٔ نهب و غارت ساخت و ملک رحیم را که در انوقت وزیر بود گرفته در قید داشت تا زمان حیاتش بسر آمد و تا چهل سال نیز بعضی از ایشان از جانب سلاطین سلجوقی در شیراز حکومت داشته اند و آخرین ایشان که نامش در تاریخ مذکور است در خدمت الب ارسلان روزش بآخر رسید در ایامیکه ممالک ایران ما بین سلسلهٔ سامانیه و دیالمه منقسم بود جمعی از امرا در بلاد مختلفه مستقل بوده اند از انجمله وشمگیر است که ابتدا در ری و بعد از ان در جرجان حکومت داشته اند و چون این خانواده از اعاظم امرای وقت اند لهذا ذکرشان در جمیع تاریخ ان زمان شده است بعد از فوت وشمگیر پسرش بیستون جای او گرفت ولی از وی چیزی منقول نیست لکن شمس الملوک قابوس از مشهورین این خانواده است بسبب مردیکه در حق فخر الدوله دیلمی نمود در وقتی که از برادران خویش معز الدوله و عضد الدوله گریخته بوی پناه برد مبالغی گرامند با وعرضه کردند قبول نکرده دست از حمایت فخر الدوله نکشید تا اینکه جمیع ممالک خویش را از دست داده در کربت غربت و رنج و نکال فخر الدوله شریک و سهیم وی گشت و تا امور وی انتظام نیافت از پای ننشست و چون فخر الدوله بر سر اقتدار آمد فقط حق شناسی او را در ازای اعمال خویش کفایت دانست بالجمله قابوس بفضل و حکمتی زیاد از حد اشتهار داشته کلمات او که جامع حکم بود در افواه و السنه بر سبیل مثل دائر و بنا بر قول صاحب روضة الصفا در جمیع صفات کمالیه نفسانیه از جمیع اهل عصر خود ممتاز و مستثنی بود و لی با کیاست و افر سیاستی بافراط داشت تا اینکه دلها از وی رمیده گشت و بدست امرای خویش بقتل رسید بعد از قتل وی پسرش منوچهر صاحب سریر گشت و با سلطان محمود از در اطاعت و انقیاد پیش آمده سلطان جمیع ممالک موروثی او را باو گذاشته دختر خویش را نیز در حبالهٔ ازدواج آورد منوچهر در ۴۲۴ هجری وفات یافت و پسرش کیلانشاه بحکومت جرجان برآمد امرای این خانواده را در تعداد سلاطین شمرده اند لکن حق است که بهیچوجه استحقاق این مرتبه ندارند بدیرا که در هرج و مرج وقت فرصتی یافته چند صباحی بر بعضی از ممالک مستقل بوده اند بدون اینکه حکومتشان قوامی گرفته یا ملکشان وسعتی یافته باشد

باب نهم در تاریخ سلاطین غزنویه

الب تکین که یکی از امرای معظم بخارا در ایام عبد الملک سامانی والی خراسان بود و چون سر از اطاعت این خانواده پیچید بجانب غزنین که در انوقت قریه بود شتافت و علم استقلال برافراشت و سبب این امر اینکه چون عبد الملک دست تصرف از امور این جهان کوتاه کرد منصور پسرش هنوز بسن تمیز نرسیده بود مردم بخارا با الب تکین که در ان ایام در خراسان بود در باب امر سلطنت مشورت کردند او پیغام داد که منصور هنوز جوانست و سزاوار سلطنت عم اوست اما قبل از وصول این جواب امرا اتفاق کرده منصور را بر تخت نشاندند و چون منصور از صورت حال مستحضر گشت الب تکین را ببخارا طلب کرد لهذا الب تکین مستشعر گشته با بعد

بچند

قابوس بن وشمگیر شمس المعالی

چند از خواص خویش قدم از جادهٔ متابعت بیرون نهاده بطرف غزنین رفت چنین مینماید که در اول این قضیه جز هفتصد یا هشتصد نفر با وی پیش نبودند و او با همین عدد قلیل جمعی کثیر را که بتعاقب وی فرستاده بودند شکست و بدین سبب و اسباب دیگر ملکت کوچکی بدست آورده پای تخت آنرا غزنین نمود و چون الب تکین سفر آخرت اختیار کرد پسرش اسحق که مردی ضعیف و عیاش بود باندک مدتی او نیز راه پدر گرفت پس لشکریان اتفاق کرده سبکتکین را بامارت برداشتند سبکتکین وی ترک بود بعضی گویند غلام زرخرید الب تکین بود و بعضی دیگر برانند که از قراولان خاصهٔ او بود و بدین سبب او را غلام شاه میخوانند چنانکه در ملل و اهالی شرق رسم است از القاب امتیاز میدانند و این قول احتمالش بیشتر است لکن نسب این قسم مردم چندان محل اعتبار نیست مگر اینکه نسب هر قدر پست تر است شهرت بیشتر است الب تکین جمال اخلاق و شمایل صفات وی را دیده در تربیت او کوشید و بعد از وی چنانکه مذکور شد همگنان سبکتکین سلامت و سعادت خویش را در ترقی او دیده متفق الکلمه بامارت وی سر نهادند اندیشهٔ ایشان خطا نکرد غزنین در تحت ادارهٔ سبکتکین عروس ممالک گشت مملکت را وسعت و ابطال ملک را دلیری افزود و خود سر سلسلهٔ قبیله گشت اگرچه ایام سلطنتشان قلیل بود ولکن در وقتی از اوقات تجمل و شکوه و بسط ممالک و صیت جلالت از جمیع پادشاهان آسیا گوی سبقت ربودند اول فتوحات او فتح بست بود و بست شهریست بمسافت سیصد میل از غزنین و رود هیرمند از پهلوی آن میگذرد تفصیل این اجمال آنکه طغان نامی حاکم آن بلده و شخصی دیگر بروی خروج و او را از آن ملک اخراج نمود طغان از سبکتکین استمداد جست سبکتکین او را امداد کرده بحکومت خویش باز رسانید در ازای این خدمت طغان متقبل خراج شده خویش را از متعلقین حکومت غزنین قلم داد ولی چون چندی از این مقدمه گذشت و اثری از ایفای عهد طغان بظهور نرسید سبکتکین فرصت یافته وقتی در شکارگاه او را بر حرکت خویش ملامت نمود طغان را بعضی عبارات سبکتکین ناهنجار بنظر آمده و در غضب رفته بر سبکتکین حمله نمود و پیش از آنکه سبکتکین تواند بحفظ خویش پردازد وی را زخمی منکر زد متابعان طرفین چون صورت حال مشاهده کردند در هم ریختند و چند ساعتی جنگ شدید برپا بود تا بالاخره طغان و کسان وی منهزم شده به بست گریختند و سبکتکین علی الفور بمحاصره پرداخت و طول نکشید که مفتوح شده بتصرف گماشتگان وی درآمد طغان از بیم جان گریز بر ستیز اختیار کرد پس از این فتح حب جاه و مال و امتثال احکام خدا و رسول وی را مایل بغزای کفار هندوستان نمود در نهضت اول جیپال را که فرمانفرمای بلاد شمالیهٔ هندوستان بود شکست و کابل را تسخیر کرد و تاخت و تاز ممالک پنجاب نمود ضلعهٔ پنجاب که چنانکه از نامش معلوم میشود پنج رود مشهور دارد ستلج و بیاه و راوی و چناب و بهت نیز نام آنهاست خلق بسیار و زراعت زیاد و آب و هوائی در غایت موافق دارد و حال در تصرف سیک است که طایفه هستند جنگی و شریعت و عادات عجیب دارند و در کرت ثانی نیز جیپال مغلوب شد صاحب زینة التواریخ در این جنگ همان افسانه که در تاریخ فرشته مذکور است نقل میکند و آن این است که در اردوی هندیان چشمهٔ صافی بود که اگر اندکی از نجاسات بدان میریختند اثری عجیب میکرد سبکتکین شخصی را برگماشت تا خفیه قدری از قاذورات در آن چشمه افکند بمجرد انداختن

ابری سیاه اطراف آفاق فرو گرفت و طوفانی عظیم برپا شد و سرما چنان شدت کرد که بنا بر تصنیف اسلام اشک در چشم
و خون در عروق منجمد گشت آسیب طوفان شامل هر دو لشکر شد ولی هندوان را که معتاد نبودند از کار انداخت بالجمله جیپال با سبکتکین
صلح متوسل شده ابواب مراودت گشود و متقبل شد که هدایای بسیار بسبکتکین بفرستد و هر ساله خراجی مقرر بغزا بر زوایای غزنین
بدهد محمود پسر سبکتکین این معنی را نکرده و پدر را گفت با کفار هیچ چه معاهدت نماید زیرا که انهدام بنیان کفر و استیصال کفر و عبدة الاصنام
مورث مباهات و عند الله سبب اجر است از مثوبات جیپال گفت طائفه ما را عادتیست که اگر چه اکنون در نظر آرام و حقیر می‌نماید
ولی در هنگام نزول حوادث چون راه خلاص از هر طرف مسدود یافتند اطفال و عورات خود را با دست خویش عرضه شمشیر ساخته
اسباب و اثاثه خویش در آتش میسوزانند پس موی گشاده بر دشمن میتازند و روی بر نگردانند تا انتقام از خصم بستانند یا از دروازه
عدم خود را بعزیزان و اقربا برسانند اکنون ما را آن حالت پیش است باقی اختیار است سبکتکین دانست که جیپال در آنچه گفت
صادق است بنابراین از نصیحت محمود سر باز زد اما چون بعد از اقرار معاهده سبکتکین رجعت فرمود معلوم شد که محمود در تدبیر که
اندیشیده بود بر صواب بوده زیرا که جیپال کسانی را که بجهة اخذ خراج از جانب سبکتکین نزد او مانده بودند در زندان نمود
و در ادای هیچیک از شرایط معاهده اقدام ننمود ولی از عاقبت امر هراس کرده تجمع لشکر از تمام اطراف ممالک خویش فرمان داد
و بنا بر قول صاحب زبدة التواریخ از فهرست امرائیکه با و پیوستند معلوم میشود که از رود اتک تا بر کنه مالوه از یکطرف و تا بنگاله
از طرف دیگر از جمیع ممالک لشکر خواست گویند زیاده از یکصد هزار لشکر بود و با اینکه سپاه سبکتکین از خمس آن عدد کمتر بود
با دشمن مقابله کرده جمعیت ایشان را متفرق ساخت وضع جنگ غزنویان این طور بود که سواران جوق جوق بر دشمن حمله میبردند
باینمعنی که جرگه های متعدد بشکل دایره متحرک بودند که متصل یک جرگه پیش میرفت یک جرگه عقب مثل اینکه جرگه اول حربهای
خود را بکار برده فی الفور بعقب میکشید هنوز این زمره عقب نرفته بودند که جرگه ثانی جای ایشان را گرفته این جرگه نیز
حمله خود را اتمام کرده جا خالی میکردند و تا طایفه دیگر بر جای ایشان میتاختند و بعد از این قاعده هنوز در سواره ایرانی معمول است
که تفنگهاشان را مانند تیر در سپاهیان قدیم استعمال میکنند یعنی هنوز تیر خالی نکرده که از نظر غایب اند بالجمله غزنویان چنان خصم را
خسته کردند که بالاخره روی بگریز نهادند و غنیمت بیشمار بجهة دشمنان گذاشتند پیشاور و لیمغان بتصرف سبکتکین در آمد که
منظما بحکومت غزنین و کابل مملکتی شد که یک حد آن خراسان و حد دیگر آن پنجاب بود و لیمغان شاید ضلعه ایست که حال
تابع کابل است و آن را اللیمغان خوانند و پیشاور هنوز معتبر است و ده هزار سکنه دارد القصه سبکتکین اگر چه نام پادشاهی
برخود نگرفته بود ولی قبل از آنکه امیر نوح سامانی از وی استمداد جوید اقتدار سلطنت در او حاصل بود و اطاعت چنان سرداری
باید خیلی با میر ضعیف بخارا خوش آمده باشد گویند در اول ملاقات با نوح چون چشم سبکتکین بروی افتاد حالتی بروی وی داد
که زمام تمالک و تماسک از دست داد و از اسب فرو جسته رکاب ملک نوح را بوسید و از جمله حکایاتیکه دلالت بر رحم
دلی سبکتکین میکند این است که در ایامیکه در سواران البتکین محسوب بود روزی بشکار رفته و بره آهوئی بدست آورده

مراد از [illegible] نیست کردن

پیشاور مشهور [illegible]

همراه گرفت و روی بشهر نهاد و در حین مراجعت اتفاقاً نظرش بر عقب افتاده چشمش بر مادر آن آهوبره افتاد که مضطرب الحال
از پی بچه خویش روانست سبکتکین را عرق شفقت درحرکت آمده آهوبره را رها کرد و آهوبره با مادر روی بصحرا نهادند و گاه یکه
از هم بعقب می‌نگریستند و حمل بر شکرگذاری نمود چنانکه روز در شب جلوه کرده پیغمبر خویش را در خواب دید که بجهت ترحمی که بران حیوان بیچاره
کرده بودی ترا پادشاهی داد علی الجمله سبکتکین بعد از فتوحات مزبوره قلیلی زیست نموده روی بعالم جاوید نهاد و اگرچه محمود
بسبب سن و سایر صفات لازمه استحقاق وراثت دولت و حراست مملکت داشت ولی سبکتکین در مرض موت سمعیل را که
پسر کوچکتر وی بود ولیعهد و جانشین خویش مقرر نمود و محمود در آن اوان در خراسان بود سمعیل چون جای پدر گرفت تالیف قلوب را
در بذل و بخشش دانسته دست تصرف بخزاین سبکتکین دراز کرده تمام را بسپاهیان بخشود ولی این کرامت بیجا در حق عساکریکه سالها
بنظم و قناعت و قاعده خوی گرفته بودند نتیجه بعکس داد و بعوض اینکه شاکر نعمت شوند جالب نقمت شدند آتش آز و شره ایشان
چنان بالا گرفت که هیچ چیز فرو ننشستی و هرچه پیش ایشان افکندی بعره هل من مزید زدندی بالاخره هیچکس راضی نشد و حاصل این شد که
چون محمود نمودار گشت سمعیل را گذاشته بدو پیوستند و سمعیل بعد از حرکت مذبوحی مجبور شد که ببرادر پناه برد و خویش را امرود
او واگذارد محمود در بدو امر آنچه لازمه جهد بود نمود که کار منجر به مجادلت و مقاتلت نشود با سمعیل پیغام داد که ملک موروث
حق منست زیرا که ارشد و اکبر اولادم و از اثبات حق خویش نیز عجز ندارم ولی مقصود این است که بر سر ملک دنیوی تیغ
برروی یکدیگر نکشیم بالاخره راضی شد باینکه ملک موروث برادروار تقسیم کنند سمعیل به هیچ راضی نشد تا از پای درآمد
القصه سلطان چشم از سیئات عمل وی پوشیده اگرچه سمعیل را قید ابدی فرمود ولی جز آزادی سایر اسباب آسایش او را فراهم
و مهیا داشتند تفصیل حروب سلطان محمود در سن رشاد بود و در امور ریاست لشکر و سیاست کشور مجرب و آزموده حب نام
و اعلای اعلام مذهب که از اوان صبی وجهه همت او بود و در زمان حیات سبکتکین بملاحظات چند ظهوری چندان نداشت پس از
سبکتکین مانعی نماند چنان بروز کرد که باعث تعجب عالمیان گردید نام او در اطراف آفاق دائر و رعب او در قلوب وضیع و شریف
ساری و سایر گشت در آن اوقات القادر بالله خلیفه بغداد بود و محمود نسبت بوی اظهار ارادت مینمود حتی اینکه علویه مصر در
ایتلاف خاطر وی غایت جهد نمودند فایده بران مترتب نگشت و در خلیفه نیز دوستی چنین کسی را فوزی عظیم دانسته او را بر نشر
احکام و اعتلای اعلام دین محمدی ترغیب نمود و او را یمین الدوله و امین المله لقب داد محمود نیز عهد کرد که مادام الحیوات
در خدمت شریعت از پای ننشیند و شمشیر در نیام نکند پس از آنکه بدوستی خلیفه مستظهر گشت و بند و بست حکومت خراسان و دیگر بلاد
نمود دختر ایلکخان پادشاه ترکستان را بحبالهٔ ازدواج آورد و چون از این امور فراغت یافت بعزم غزای کفار هندوستان میان بربست
و بیشتر ایام سلطنتش در جنگ هندوستان صرف شد و در سفر اول او بهندوستان از همه جهة ظفر همعنان وی بود و دشمنان را
هزیمت داده و قریب جمیع ممالکی را که حالا به پنجاب معروف است مسخر کرده ضمیمهٔ ممالک متصرفهٔ خویش ساخت جیپال اگرچه
از جنگ با پدر بهره نیافته بود خواست بامتحان با پسر پنجه زند ولی در این سفر نیز ادبار قرین روزگارش گشته لشکرش منهزم

نقمة بر کسی بستن عقوبت

سلطان محمود را [illegible] سبکتکین [illegible]

اَعتلا بالکسر بلند شدن و بزرگوار شدن و غالب شدن و برتر شدن منتخب اللغه

شدند و چون حال چنین یافت سبب این صورت قهر الهی دانسته و گناهان خویش موجب نزول انتقام آسمانی پنداشته بنابراین حکومت را
به پسر خویش گذاشته فرمود تا آتشی بزرگ برافروختند و تا کفاره گناهان کرده باشند در آتش رفته بسوخت انندپال پسر جیپال نیز
مانند پدر با محمود مصاف داده در جنگ دوم روی از معرکه برتافت و مملکت ملتان بتصرف مسلمین درآمد گویا سبب
اینکه در جنگ دوم انندپال شکست یافت این است که در سنه ۳۹۴ هجری قدری از لشکر محمود به هندوستان بود زیرا که در
همین سال فتح سیستان و گرفتاری خلف بن احمد که آخر سلسله صفاریه است واقع شده و احتمال قوی دارد که در آن اوقات اگر خبر
وحشت انگیز از طرف خراسان نمیرسید جمیع هندوستان را مسخر کرده بود و تبیین این مقال آنکه چون خبر اشتغال سلطان بغزای هندوستان
در ترکستان مسموع ایلکخان گشت غیاب سلطان را غنیمت دانسته دو لشکر بتسخیر ممالک خراسان گسیل نمود لکن موکب سلطان
قبل از آنکه دست بازی یا ترکتازی از جانب مخالف شود رسیده و جمعیت اعدا را پراکنده ساخت چون این خبر با یلکخان رسید
نایره خشم در کانون سینه اش اشتعال یافته با جمیع لشکر از جیحون عبور کرد و قدرخان پادشاه ختن نیز با پنجاه هزار سوار بدو پیوست
مملکت ختن قریب بکاشغر است و در ایام سابق از معتبرین بلاد و نام سلاطین آن ملک مکرر در تواریخ مذکور شده است
اهالی چین در سنه ۱۲۷۵ ختن و کاشغر و یارقند و سایر بلاد الصحاره را گرفتند و حال بلاد مزبوره جزء سلطنت چین است یکی از معتمدین
که بیست سال قبل شهر ختن را دیده است میگوید اگرچه ختن از یارقند کوچکتر است آباد و به ترقیست و هم او از مشک
این ملک تعریف میکند و گوید که بعد ختن از یارقند قریب یکصد و چهل میل است مع الحدیث محمود با سپاه غنیم در حوالی
بلخ مقابله کرده میمنه خود را بالتون تاش که از بهترین سرداران وی بود سپرد و میسره را بارسلان نام یکی از امرای افغان
و خود در قلب قرار گرفت ایلکخان نیز ترتیب جناحین داده شروع بجنگ نموده بر قلب سپاه چنان حمله برد که بیم دران
یورش تزلزل در ارکان سپاه افتاده نزدیک بود که پریشانی بدیشان راه یابد که محمود چون حال چنین دید از اسب بزیر
آمده بر فیلی نشست چنانچه همه لشکر او را دیدند پس سپاه را بر محاربت تحریض نموده و گفت مردان معرکه را یا فتح باید یا حتف
یا با مراد بر سر گردون نهیم پای   یا مردوار بر سر همت کنیم سر   این بگفت و بر صف اعدا تاخت لشکریان از این گفتار و از آن
کردار عرق غیرت بحرکت آمده یکباره بر سپاه دشمن حمله برده ولوله و زلزله در ایشان انداختند فیلی که سلطان بر وی سوار بود
با یک ضرب خرطوم کار علمدار را ساخت الحاصل سپاه ترکان از هر طرف هزیمت کردند عساکر سلطان ایشان را تا رود جیحون
تعاقب نموده بسیاری که از سیف قاطع رسته بودند در سیل قالع بنیان وجودشان از هم ریخت ایلکخان تا چهار سال بعد از این وقعه
به گمنامی و شکسته حالی زیست کرده دیگر خیال تسخیر خراسان ننمود سلطان اگرچه عزم تعاقب ایلکخان داشت ولی زمستان
آن سال چنان سخت شد که جمعی کثیر از لشکریان در معرض تلف درآمدند و سلطان ناچار عنان عزیمت بجانب پیشاور انعطاف
داده بدان صوب نهضت نمود و سبب این حرکت آن بود که خبر رسید که یکی از امرای هند که اول مسلمان شده و بنابراین
از حضیض ذلت باوج عزت ارتقا یافته بود چون سلطان را غایب یافت بدین آبا و اجداد خویش رجوع نموده سر از اطاعت

حتف: بفتح ح مرگ

قالع: بفتح کننده از بیخ

ارتقا: بالکسر بالا رفتن ۱۲

سلطان بپیچید و چون مهیان صورت واقعه را معروض داشتند محمود کیفران مرتد را جازم گشته عازم بلاد وی گشت و بیچاره
هنوز از خواب پندار سرمست بود که عساکر سلطان مانند اشعهٔ افتاب با تیغهای کشیده و بازوهای گشاده کشورش را چون حلقهٔ
انگشترین درمیان گرفتند و سلطان پس از انکه مبلغی خطیر از وی برسم جریمانه گرفت او را بقید ابدی حکم فرمود و چون از کار وی
فراغت یافت و کار ملک را نسق کرد بدار الملک خویش مراجعت نمود و در ابتدای سال مجدداً استعداد سفر هندوستان
کرد تفصیل این اجمال انکه لشکری گران از اقصی بلاد هندوستان در زیر بیرق انندپال جمع شده بودند بقصد اینکه حتی الامکان
بکوشند تا راه بر غازیان اسلام ببندند انندپال قریب رود اتک لشکرگاه ساخت و گویند عدد آن لشکر از سیصد هزار زیاده بود
و چنین مینماید که از مشاهدهٔ آن جمعیت هراسی بر سلطان راه یافت زیرا که فرمود تا خندقی عمیق گرد اگرد اردو کندند و تا چهل روز
در برابر غنیم نشسته بحرب مبادرت ننمود دشمنان چون چنین دیدند یورش بر اردوی مسلمین برده در اول حمله خندق را از تصرف
مبارزان بدر برده جمعی کثیر از ایشان را شربت هلاک چشانیدند و اگرچه تا مدتی حال از جان معلوم نبود ولی عاقبت محمود را عاقبت
محمود شد و ظفر قرین غازیان اسلام گشت گویند در بحبوحهٔ گیرودار که تنور حرب گرم بود و مبارزان طرفین دست و گریبان بودند
فیلی که انندپال بر وی سوار بود بی سببی ظاهر رم کرده روی بگریز نهاد چون سپاه هنود در ان حال مشاهده افتاد پنداشتند که راجه
روی بگریز نهاده لاجرم پشت دادند یکی از مولفین فرنگستان از بعضی از معتبرین مصنفین اسلام نقل میکند که آواز توپ سبب
وحشت جانور شد لکن در ان زمان هنوز باروت در فرنگستان اختراع نشده بود اگر توپ و تفنگ یا ازین قبیل اسلحه در آسیا
مستعمل بوده است باید چیز دیگر هم باشد القصه مسلمین کفار را دو روز تعاقب کرده زیاده از بیست هزار از ان طایفه روانه
شهر بند عدم ساختند و بعد ازین بتاراج لشکرگاه هنود پرداختند و غنیمت بیشمار بدست مسلمین افتاد پس محمود بسمت ممالک
داخلیه حرکت کرده هر جا بتخانه بود خراب کرد و هر جا بتی یافت شکست بتخانهٔ مشهور نگرکوت درین سفر خراب شد و همدرین
سفر هم گرا گرفت و بیشتر غنایمی که از هندوستان بغزنین برد ازین قلعه بود گویند چون بغزنین مراجعت کرد جشنی عظیم و
طوی ملوکانه نمود و تختهای طلا و نقره در بارگاه نهاد و از غنایم انچه در حساب آمد هفتصد من اوانی سیم و زر و چهل من ندانا
و دو هزار من سیم خام و بیست من جواهر آلات زمانه بود و در همین سال داود والی ملتان را که علم طغیان برافراشته دم از
استبداد میزد مقید ساخت و اراضی غور را که در تصرف افاغنهٔ سوری بود تسخیر نمود و محمد سوری که سردار افاغنهٔ غوری بود
پس از انکه با اصحاب خویش حتی الامکان پای ثبات فشرده داد مردانگی داد در کمند محمود گرفتار گشت ولی چون در حیات
لذتی نیافت مرگ اختیار کرد و زهری که همراه داشت نوشیده از ننگ بندگی برست و از چنگ زندگان جست سفر دیگر
محمود بسمت تناسر بود و تناسر یکی از پرستش خانهای مشهور هنود است که قریب بهفتاد میل در شمال دهلی واقع است و در این
اوقات تختگاه امیر سیک است و او از متعلقان بدولت انگریز است درین سفر معلوم میشود که از انندپال بجهة عدم
قدرت ممانعتی نشد و از لاهور قدم بیرون نگذاشت بتخانهٔ تناسر را خراب کرده و بت مشهور آن را که جکسوم مینامیدند

شکسته پاره‌های آنرا بغزنین برده پاره‌ای به مسجد ساختند تا راست روان در دخول خانهٔ خدای آستین‌های بر صورت خدای دروغین نهند بعد از فراغت ازین امر خیر غازیان اسلام با دولت بسیار و اسیر بیشمار وارد غزنین شدند از آن پس دو سال متوالی در گشادن کشمیر و بلاد حوالی آن صرف شد و بسیاری از سکنهٔ آنملک را مانند سایر ممالک که در تحت حکومت غزنین اند مجبور بقبول این شریعت غرّا که براهینش قاطع و انوارش ساطع بود نمودند در آن سال که محمود به بندوبست بلاد خوارزم مشغول بود هندوستان اندک آرام یافت اما امر بلاد خوارزم چندان طولی نکشید هنوز فیصل امور و تصفیحات را نکرده بود که بعزم تسخیر قنوج که از مشاهیر شهرهای هندوستان است کمر بست قنوج شهریست بمسافت دو میل در کنار رود گنگ طول شرقی آن هشتاد درجه و سیزده دقیقه و عرض آن از جانب شمال بیست و هفت درجه و سه دقیقه است القصّه مسافت بعید بود و موانع بسیار از الجمله سه ماهه تخمین شد که لشکر بایست در حرکت باشد محمود بجهة انجام این کار صد هزار سوار و سی هزار پیاده از مردان کار دیده انتخاب نموده از کوهستان کشمیر به براری هندوستان رفت احتمال دارد که اختیار این راه بجهة این کرد که با رود پنجاب دوچار نشود و چنان بسرعت بجانب قنوج رفت که تا هنگام ورود عساکر راجه قنوج که کوره نام داشت از قصد و حرکت مسلمین بیخبر بود و چون راه گریز و ستیز از پس و پیش و تاب مدافعت و مقابلت در خویش ندید بحکم ضرورت شهر را تسلیم و تخت و تاج را تقدیم نموده خود را زنهار سلطان سپرد سلطان سه روز در قنوج توقف فرموده بتسخیر میرت شتافت گویند که در آن زمان مملکتی آباد بوده است و یکی از شهرهای بزرگ که در این سفر گرفت و ویران کرد شهر متهورا بود و هنود آن شهر را چنانکه درین زمان شهر مقدس میدانند میدانستند شهریست که در سمت راست رود جمنا مابین دهلی و آگره واقع است اگرچه در کسر اصنام برسم معهود تعللی نرفت الا اینکه خرابی بتخانها بالتمام کاری بود از قوهٔ او بیرون در فتحنامهائیکه بغزنین نوشته است چنانکه در تاریخ فرشته مسطور است تعریفی زیاد از محسنات و وضع ابنیهٔ آن معابد میکند در این سفر بجز اینکه مرقوم شد قلاع و شهرهای بسیار فتح نمود و چون در مستقر عزت خویش رجوع کرد غنایمی که مخصوص خزانه پادشاهی بود بیست ملیون درهم وجه نقد و پنجاه و سه هزار برده و اسیر و سیصد و پنجاه فیل با مقداری کثیر از جواهر که تعیین قیمت آن مشکل است در شمار آمد و مذکور است که بهرهٔ لشکریان از غنایمی که قسمت سلطان شد بیش بود بعد از این فتوحات چندی در غزنین آرام گزیده و اموالی که از نهب بلاد و تاراج عباد فراهم آورده صرف تعمیر و تزیین دار الملک خویش نمود اعیان حضرت نیز تقلید پادشاه کرده در قلیل مدتی غزنین در بزرگی و تجمل عمارات خاصه و عامه لاف برابری با بهترین شهرهای شرق میزد ولی مسجدیکه محمود بنا کرد از سایر ابنیهٔ آن شهر ممتاز و مستثنی بود وضع طراحی و احجار رخام که در آن بکار برده بودند و فرشهای ملوّن و قنادیل مذهب و سایر اسباب زینت آن موجب فسحت خاطر و عبرت ناظر گشتی خوشامدگویان و متملقان آنرا عروس فلک خواندند پس اخبار فتوحات خود را فرمود تا شعرا بنظم کشیده با اقسام هدایای ملوکانه ببغداد فرستاد خلیفه فرمود تا آن فتحنامه را بر خلایق خواندند و آنچه لازمهٔ تحسین و توصیف که سبب ترغیب و تحریض محمود بجای آوردند در خلال این احوال خبر رسید که کوره راجهٔ قنوج را بسبب اینکه با پادشاه اسلام طریقهٔ مصالحت

بیهوده بود امرای اطراف هندوستان بادی منازعت آغاز نهاده روانه دیار عدم ساخته اند منشاء این فتنه و مادهٔ این فساد
نندا راجه کالنجر بوده کالنجر از قلاع مستحکمه نندل کند است محمود بعزم انتقام وی از جمنا عبور کردند از بیم جان بعضی از جزایر گریخته
محمود بروی دست نیافت در اثنای مراجعت نیز بعضی از قلاع دیگر را مفتوح و خلقی کثیر را مسلمان نمود سال دیگر باز بعزم تسخیر
ممالک نندا لشکر کشید اما چنین معلوم میشود که در این سفر هرچه کوشش در فتح قلعهٔ گوالیار و کالنجر نمود نتوانست کاری از پیش
ببرد مورخان اسلام بر آنند که راجهای قلاع مزبوره هدایای فاخره و پیشکشهای لایق فرستادند و نندا نیز قصیدهٔ در مدح محمود
انشا کرده فرستاد تا محمود از سر محاصره برخاست مضایقه نیست که چون محمود دید که گرفتن این قلاع ممکن نیست و کاری
ساخته نخواهد شد اینگونه چیزها بهانه بجهة موقوف کردن محاصره و مراجعت شده باشد و یکی از اعظم فتوحات او فتح سومنات است
تفصیل این مقدمه اینکه وقتی بعرض محمود رسانیدند که بتخانه ایست در گجرات که دولت بی پایان در آن است و عقیدهٔ
برهمنان آنجا آن است که صنم آن بتخانه که نام آن سومنات است از سایر بتان هندوستان مقتدرتر است و گویند جمیع بتهای که
بلاد شمالیه هندوستان روی نمود بسبب فساد و الحاد سکنه آن دیار است و همچنین بجهة ضعف اصنام ایشان که از حمایت عبدهٔ
خویش عجز داشتند بناء علیه محمود عزیمت آن طرف تصمیم داده از وسط ملتان بصحاری جودپور و از انجا باجمیر و از اجمیر بطرف
سومنات لشکر کشید و چنین مینماید که در این سفر لشکر او زحمتی نرسید زیرا که محمود احتیاطهای عجیب کرد از آن جمله این بود که
بیست هزار شتر آبکش همراه داشت از مورخین ایران منقول است که سومنات قلعه بود حصین در گجرات بر کنار دریا
که از سه طرف آن آب محیط بود در تاریخ فرشته مسطور است که چون محمود در ظاهر سومنات لشکرگاه ساخت یکی از هنود
از بالای قلعه آواز برآورد که سومنات مسلمانان را بپای دیوار قلعهٔ خویش آورده تا ایشان را بسخط و غضب خود گرفتار سازد
محمود در تبسم شده حکم کرد تا بهادران مهیای قتال شوند روز دیگر مقارن طلوع صبح صادق غازیان با جیش وافر و جأش ثابت
و نیت صادق و کوکب موافق یورش بقلعه برده هندوان را از سر دیوار حصار گریزانیدند و هنود از روی اضطرار پناه بمعبد
سومنات برده و از بت استمدادهای معاونت کردند که ناگاه صدای تکبیر مبارزان اسلام از بالای حصار برخاست
هندوان دانستند که هر کرا غم جان است وقت آنست که از ذکر خدا بفکر خود آید و از عبادت بشجاعت گراید لاجرم از خدای
ضعیف برگشته رو بخصم قوی نهادند و چون سبیل استخلاص از هر جانب مسدود یافتند ترک جان گفته با جلادتی هرچه تمامتر
حمله برده بنوعی که مسلمانان را پای ثبات متزلزل ساختند و تا شام از طرفین در کشش و کوشش بودند شب قطع منازعه روز کرد اما
روز دیگر بشدتی بیش از پیش حمله بردند از هر طرف دیوار قلعه بر آمدند و از هر طرف هنود ایشان را سرنگون بزیر انداختند محمود چون
صورت واقعه چنان دید حکم داد تا لشکر برگشتند و عزم کرد تا قطع محاصره کرده از سر سومنات برخیزد که در این اثنا لشکری
بمدد هندوان رسیده سلطان مجبور شد تا با ایشان در آویزد و هنوز بجنگ شروع نکرده که دو نفر از راجگان با سپاهی گران
بمدد لشکر اول رسیدند همین بر جلادت هنود افزود و آثار وهن بر عساکر سلطان ظاهر گشت چون محمود دید مسلمین در شرف

بیت
[illegible] نمرود را
[illegible]
[illegible]
[illegible]

هزیمت انداز اسب جستن کرده روی نیاز بر خاک نهاده فتح و نصرت از درگاه بی نیاز مسئلت نموده دوباره بر باره برآمد بر دشمن حمله برد لشکریان چون سلطان را دیدند عرق حمیت و عصبیت شان بحرکت آمده بیکبارگی چنان حمله بردند که بهدران حمله دشمن را از پیش برداشتند شکستی فاحش برهنود رویداده در اطراف بیابان متفرق شدند اهل قلعه را چون امید دیگر نماند قلعه را رها کرده فرار کردند و بیشتری با عیال و اموال در کشتیها نشسته از طرف دریا بدر رفتند محمود بعد از تصرف قلعه چند کشتی مشحون بر مردان کار دیده فرستاده ایشان را تعاقب کرده برخی را اسیر و بعضی را غرقه موج فنا ساختند اصول وقایعی که مورخان ایران دراین باب نقل میکنند غالباً صحیح است الّا اینکه بسیار کم است که تعریفی صحیح و مفصل یا از اکنه و یا مطالبی که مربوط با صول مذهب هنود است داشته باشند یکی از دوستان مؤلف که بر فضل و دانش او اعتبار است و خود نیز در آن صفحات بوده مینویسد که بتخانهٔ سومنات در مملکت سورت که اکنون کاتیوار مشهور است و در پوران که از کتب مقدسهٔ هنود است وارد است که خداوند این ملک را به پنج چیز خوب اختصاص داده است یکی رود گومتی دیگر زنهای جمیله سوم اسبهای شکیل چهارم سومنات پنجم دوارکا و در میان اماکن مقدسهٔ هنود که در آن ملک یافت میشود سومنات از همه معروف تر است و از سومنات پتن نیز گویند مقدار یک یا دو میل از دریا مسافت دارد و در جائی واقع است که سه رودخانه ملاقات میکنند رود هرنا و کپولا و سرستی و محل تلاقی این سه رود بمسافت سه میل در سمت شرقی ملاول است که بنابر خریطهٔ گجرات در بیست و یکدرجه و پنجاه و هشت دقیقه عرض شمالی و هفتاد درجه و سی و یکدقیقه طول شرقی واقع است و عقیدهٔ هنود آن بود که سومنات یکی از آیات دوازده گانهٔ مهادیو یعنی خدای بزرگ که از آسمان نازل شده و شهرت و آوازهٔ این معبد در بلاد مشرق محمود را چنانچه مذکور شد از جای برانگیخت تمثالی که در آن بتکده بود بنابر مسلمین شکسته شد و بنابر قول هنود از میان مردم کناره گرفته بدریا رفت و اگرچه در آنوقت جمیع اموال آن بتکده بغارت رفت لکن باز بزودی اموال خطیر و گرامند در آنجا جمع شد و ازین سبب بسیاری از سلاطین اسلام نهب و غارت آنرا وجههٔ همت ساختند تا اینکه ۸۰۶ سنهٔ هجری سلطان محمود گجراتی آن بتکده را از بیخ کنده بر جای آن مسجدی بنا کرد و از آن روز باز ملک کاتیوار در تحت حکومت مسلمین بود و چون بمرور زمان مسجد روی بخرابی نهاد یکی از خواتین هنود بتکده بر جای آن بنیاد نهاد و یکی از علامات مهادیو که مخصوص طالبان فرزند را کام روائی میکند در آن بتکده نهاده اند القصّه اتفاق کلمهٔ مورخان ایرانست که دولت بیپایان از آن بتکده بدست مسلمانان افتاد و بتی که محمود شکست پنج گز مقدار قامت آن بود محمود گرزی بر سر آن زده فرمود تا آن بت را شکسته دو قطعه آنرا بغزنین برده یکی در آستانهٔ مسجد سلطان انداز ند و یکی در صحن سرای سلطنت و دو پارچه آنرا نیز بحرمین یکی بمکه و دیگری را بمدینه بفرستند برهمنان را چون قضیه معلوم شد در خدمت سلطان آمده مبالغ خطیر عرض کردند که بخزانه برسانند اگر حکم شود که بکماشتگان این عزیمت را با مضار سانند اعیان حضرت نیز مصلحت در آن دیدند که مبالغ معروضه قبول شود و از شکستن درگذرند ولی محمود لقب بت شکستن را بر بت فروش رجحان داده بشکستن فرمان داد و چون بت شکسته شد اضعاف

مبالغی که برهمنان عرضه میکردند از جوف آن بیرون آمد بالجمله درین سفر بلاد دیگر نیز از گجرات مفتوح گشت و سلطان حکومت آن ملک را بیکی از براهمه داده مقرر کرد که هر ساله مبلغی مقرر برسم خراج بخزانه برساند و خود را در حکومت از جمله نواب سلاطین غزنین شناسد در این باب حکایتی از صاحب فرشته و دیگران منقولست و آن این است که سلطان یکی از براهمه را که از سلسله دابشلیمیان و بریاضت مشغول بود بجهة حکومت آن بلاد اختیار کرد و چون برهمن مذکور از یکی از اقارب مقتدر خود اظهار خوف نمود سلطان بجانب وی رفته او را گرفتار ساخت و چون قتل پادشاهان این مملکت نبود از سلطان درخواست کرد که وی را با خویش بغزنین برده تا پس از آنکه استعداد پیش و مخاطره کمتر شود او را طلبداشته علی الرسم محبوس دارد محمود باسعاف مرادات وی تن در داده اسیر را بغزنین برده چند سالی بعد باز پس فرستاد و راجه که حاکم بود زندانی بجهة وی در زیر تخت خود مهیا کرده خود باستقبال بیرون شتافت تا از مکانی که قراولان محمود او را بسپارند بیچاره مانند بندگان تا شهر در رکاب خود بدواند یکروز پس از آنکه اسیر مزبور در قبضه اقتدار او افتاد خستگی عارض وی شده بر زمین خوابید و بجهة منع شعاع آفتاب رومالی سرخ بر روی انداخت اتفاقا بازی در پرواز بود دستمال را گوشت خیال کرده فرود آمد و با منقار یک چشم وی را از کار انداخت و آیین ملک چنان بود که ناقص الخلقه را شایسته سلطنت نمیدانستند بمجرد معلوم شدن کیفیت همه بر سلطنت دابشلیم اتفاق کرده اسیر امیر و امیر اسیر گشته او را در رکاب تا زندان معهود دوانیدند و در همان خانه قیدش نمودند و مضمون کلمه من حفر بئرا لاخیه وقع فیه بظهور انجامید الحاصل در مراجعت زحمت زیاد بر سپاهیان و امرای لشکر سلطان وارد آمد چنین مینماید که فریب شخصی را خورد که ادعای دانستن راه را کرده ایشان را از بیراهه به بیابان بی آب و علف برده بعد از تقریر خود آن شخص معلوم گردید که یکی از براهمه بود که خدمت سومنات مینمود و از در انتقام متصدی این کار شده بود بعد از این سفر با طایفه جت در حوالی ملتان ساز حرب داده و با کشتیهای ایشان در رود پنجاب ملاقی شده ایشان را هزیمت نمود جت طایفه از هنود ند و مردمان شجاع و بهادر دارند و مدتها حکومت بزرگ داشته اند بسیاری از راجهای هنود و امرای هندوستان از این طایفه اند وقتی بیشتر ممالک پنجاب و ملتان در تصرف ایشان بوده است و بسیاری از طایفه سیک که در ممالک مزبوره سکنی دارند یا جت یا از نسل جت هستند خلاصه در همین سال لشکری از ترکان سلجوقی را که بر ممالک او در ایران تاخته و بر امرای او غلبه کرده بودند شکست آخر همه فتوحات او فتح غالب ممالک عراق بود پس پسر خویش مسعود را بر عراق و ری و بعضی از بلاد دیگر فرمانروا ساخت و پسر دیگر خویش محمد را وارث تاج و تخت نمود و در ابتدای سال دیگر بمرض سل یا سوء القنیه که مدتی بزحمت آن مبتلا بود درگذشته در قصر فیروزه غزنین مدفون گشت گویند قبل از فوت حکم داد تا اعیان ملک و امرای عسکر خزانه او را از نظر او گذرانیدند و او در آنها تاملی کرده آهی کشید تاریخ محمود را مسلمین نوشته اند که بجهة تعصب ملتی او را مستجمع جمیع صفات و شایسته جمیع مدایح میدانند لکن حق این است که جز شجاعت و هنرهای مخصوص بسلحشوری و سپاهیگری کمتر مستحق مدایح دیگر است در ایام حکومت او چیزی بجز آنکه ملک آسوده بود دیده و نقل نیست و همین بسبب فتوحاتی است که

وفات سلطان محمود
در ۴۲۱ هجری روی داد و
اوقات سلطنتش
۳۳ سال که یکسال آن
با استقلال تمام بود

در خارج و برادست داد و سیاستی که در مملکت داشت منقول است که مرد فقیری از وی تظلم جست که جوانی از اهل دربار شب
بخانهٔ وی در آمده او را از خانه بیرون کرده با زن او میخوابد محمود گفت چون دفعهٔ دیگر بیاید مرا خبر دهد مرد بر حسب فرموده
عمل کرد محمود بخانهٔ وی در آمد چراغ را خاموش نمود و جوان را یافته سر وی را با شمشیر برداشت بعد از آن چراغ طلبیده و چون
جوان را دید بسجده افتاد و چون سر برداشت آب طلبیده بافراط نوشید پس روی بمرد آورده گفت از آن زمان که تو حال
خویش گفتی نخفته‌ام و نه آب و طعامی خورده و چنین دانستم که کسی را ارتکاب اینگونه عمل جرأت نیست مگر یکی از فرزندان
مرا و از این سبب چراغ را خاموش کردم که مبادا چون روی او به بینم محبت پدری مانع شود و چون دیدم که پسر من نبود خداوند را
شکر کردم و چون از تشنگی قریب بهلاکت بودم این بود که آب طلبیدم او را ببخل منسوب ساخته اند لکن دلیلی جز اثبات
این مدعا نیست عساکر او با و تعلق قلبی داشته اند بلکه باین صفت مشهور بوده اند و همچنین در اینگونه اشخاص بدون سخاوت صورت
نمیگیرد و تجمل و احتشام دربارش از جمیع سلاطین آفاق ممتاز بود و عمارات عالیه بنیاد نهاد و در تربیت فضلا و شعرا غایت مبالغه
داشت شاهنامه در زمان و بنام وی نوشته شد و شاهنامه اگر چه سبب بقای نام وی شد الا همین سبب نیز خال عاری بر
چهرهٔ ذکر خیرش باقی ماند گویند بعد از اتمام شاهنامه او را از ایفای بعهد منع کردند و مبلغی کمتر از آنچه مقرر شده بود بفردوسی
فرستادند فردوسی را آن عمل ناهنجار آمده از قبول مبلغ ابا کرد و محمود را هجوی گفته و در آن آنچه مکنون ضمیر داشت اظهار نمود
و آن هجو را بالکتاب ملحق ساخته خویش را بملکت طوس که مسقط الراس وی بود پیش گرفت محمود بعد از چندی بر خطای خود
واقف گشته مبلغی گرامند بفردوسی فرستاد اتفاقاً در یکه خزانهٔ مزبور را از دروازهٔ طوس وارد میشد جنازهٔ فردوسی را بجانب
مدفن میبردند پس وجه را بدختری که از وی مانده بود عرضه کردند دختر را نیز سر همت بقبول آن زخارف فرود نیامد مع الحدیث
بسطت مملکت محمود برابری با ممالک شاپور و نوشیروان میکرد در حین وفات محمود حدود مملکت از جانب مغرب و
جنوب و مغرب کرجستان و بغداد بود و از سمت شمال و شمال و مشرق بخارا و کاشغر منتهی میگشت و حد شرقی و جنوب
و مشرق ببلاد بنگاله و دکهن تا دریای هند میرسید طلوع این سلسله سریع تر از غروبشان بود و میتوان گفت که سلطنت محمود
شروع و هم با وختم شد زیرا که کسانیکه بعد از او بر تخت بر آمدند چندان قابل ذکر نیستند نظر بیش بین محمود اختلاف مابین
فرزندان خویش را دیده بود و همین صورت وضوح یافت در وقتی که از پسر بزرگ خود مسعود پرسید که بعد از وی با برادر چگونه
سلوک خواهد کرد مسعود گفت چنانکه تو با برادر خود اسمعیل کردی و حقیقت همانطور که گفته بود کرد زیرا که هنوز خبر فوت پدر نشنیده
بود که بجانب غزنین در حرکت آمد گویند که در بدو حرکت ببرادر پیغام فرستاد که مرا ایالت عراق دری و آذربایجان
بالاستقلال کفایت است ولی توقع آنست که چون من برادر بزرگترم نام مرا در خطبه بر نام خویش مقدم دارد و محمد بممالک
و خزاین پدر مغرور شده بمطلب رضا نداد و نتیجه این شد که همه لشکر از وی برگشته و بعد از پنجاه حکومت بدست مسعود افتاده
از حلیهٔ بصر عاری و در قید ابد متواری گشت مسعود اول لشکر بجانب کیچ و مکران کشیده آن بلاد را مفتوح ساخت و چون افغانان

دوذب

فتح سبکتکین غزنین حاشیه

و نواب هندوستان اظهار طغیان نمودند چند کرت بجهة اطفای نایره فساد به هندوستان تاخت از فتوح او دران مملکت جز فتح قلعه سرستی و هانسی خبر دیگر منقول نیست تا فرصت اینکه بسیار بلاد پرداز نبود زیرا که طایفه ترکمه که بسلاجقه معروف بودند از مدتی در اطراف خراسان و سایر اطراف مملکت تاخت و تاز میکردند چنانکه هم آن بود که سلطنت منصرف شد مسعود ابتدا از در صلح درآمده و باداود که سردار ایشان بود در بلخ ملاقات نموده قرار برین شد که مسعود زمینی در میان مملکت خویش بجهة چراگاه ایشان معین نماید که ایشان در آن سرزمین برفاه روزگار گذرانند ولی چندی بعد از حرکات ناموافق آن طایفه معلوم شد که هیچ چیز جز شمشیر در دره کارگر نخواهد گرد لاجرم کار از تیغ زبان بزبان تیغ کشید و مسعود تا چندی با قبایل مختلفه ایشان زد و خوردی داشت تا اینکه جنگی بزرگ در صفحات خراسان واقع شده پای ثبات غزنویان یکسره از جای برآمد گویند مسعود دران معرکه کارزاری فوق العاده کرد ولی چون شیرازه کارش بکلی از هم گسیخته بود دیگر بران همه جلادت ثمر نبخشید الا اینکه خود را ازان مهلکه نجات داده علی الفور خزاین خویش را جمع آوری و بجانب لاهور گریخت باراده اینکه آن ملک را پای تخت سازد لکن در کنار رود سند لشکر وی شورش کرده خزانه را یغما نمودند و چون از سوء عاقبت خویش اندیشه داشتند که این عمل بی پاداش نخواهد بود مگر اینکه تغییری در امارت دهند لهذا باتفاق نزد محمد مکحول که در آنوقت در ارود بود رفته او را بپادشاهی برداشتند مسعود پیش از آنکه درست از صورت واقعه مستحضر شود گرفتار گشته با عیال و متعلقان قلعه گیری که خود بجهة محبس خود اختیار کرد فرستاده شده و چند سال بعد احمد بن محمد بدون اطلاع پدر وی را کشت گویند چون این کیفیت مسموع محمد گشت بگریست و کاغذی بمودود بن مسعود که در آنوقت در بلخ بود نوشته او را از قتل پدر اعلام نموده گفت که این امر شنیع بدون علم و اراده او واقع شده مودود چون ازین حال آگاه شد علی الفور نام شاهی بر خویش نهاده بانتقام پدر لشکر کشید و در حوالی رود سند با محمد مصاف داده وی را با پسران و اعوان و انصار گرفتار ساخته تمام را بقتل رسانید مگر رحیم نامی را که در ایام ابتلای مسعود با وی محبت کرده بود در زمان سلطنت مودود ممالکی که در ایران داشتند از تصرف اینخانواده بیرون رفت و تاریخ این سلسله از سلطنت مودود تا زمانیکه بکلی پادشاهی ازین خانواده قطع شد که از صد سال متجاوز است جز جنگ و شورش و قتل عام نیست قطب الدین محمد غوری داماد بهرام شاه غزنوی بود و بهرامشاه بی سببی ظاهر بقتل وی فرمان داد بدین سبب برادرش سیف الدین غوری غزنین را از بهرام شاه انتزاع نمود ولی چون اهالی غزنین دل با بهرامشاه داشتند وی را مدد کرده دوباره بر سر سلطنت خویش آوردند و سیف الدین اسیر گشت چون سیف الدین بچنگ افتاد او را عریان و روی او را سیاه کرده بر گاوی لاغر او را با گونه نشانیده در بازارهای غزنین گردانیدند و بعد از آن بیخی هرچه تمامتر او را کشته سر او را بسلطان سنجر سلجوقی که دران اوان بر ایران فرمانروا بود فرستاد هنوز این خبر بعلاء الدین برادر سیف الدین نرسیده بود که اتباع خویش را جمع آوری نموده بانتقام برادر بجانب غزنین شتافت بهرامشاه هرچه خواست بتهدید و تخویف کار بصلح بگذرد ممکن نشد عاقبت جنگی سخت روی داده غوریان مردانه کوشیدند لشکر بهرام بکلی پراکنده شده

سلطنت محمد غوری

وخود با اشکال تمام جان بدر برده بهندوستان گریخت علاء الدین وارد غزنین گشت وهشت روز متوالی کار قتل وغارت وخرابی بنوعی جاری بود که تعریف نمیتوان کرد بر خورد وبزرگ واناث وذکور ابقا نکرد، اندسرای سلطنت تا کلبهٔ مسکنت وازخانهٔ خدا تا کاشانهٔ گدا هر جا عمارتی بود با خاک یکسان گشته برباد بیداد رفت جمعی کثیر از اعیان وعلمای انشهر را بغور برده بقتل رسانیده وخون ایشان را با خاک مخلوط ساخته تعمیر دیوار قلعه نمودند آتشی که بهرام افروخت عاقبت خرمن سوز اعقاب واحفاد او گشت محمد که از اقارب علاء الدین بود چون بر سریر بر آمد بقصد خسروشاه ثانی پسرزاده بهرام شاه استعداد حرب نموده در لاهور بر سر وی تاخت خسرو در مقابل حرکت مذبوحی نموده بالاخره گرفتار گشته وبعد از چندی بقتل رسید واو آخرین آل سبکتکین است پس از ان غوریان را دست تصرف بر غزنین وهمچنین بر ممالک هندوستان دراز شد لکن سلطنتشان دوامی نکرد بعد از فوت محمد ملک بدست غلامان وی افتاد گویند غوریان را نسب بضحاک میرسد

اسماء سلاطین غزنویه ازین قرار است سبکتکین واو در سنه ۳۶۶ هجری جلوس بر تخت نمود اسماعیل در سنه ۳۸۷ محمود در سنه ۳۸۷ محمد در سنه ۴۲۱ مسعود در سنه ۴۲۲ مودود در سنه ۴۳۳ مسعود در سنه ۴۴۱ علی در سنه ۴۴۱ عبد الرشید در سنه ۴۴۳ فرخزاد در سنه ۴۴۴ ابراهیم در سنه ۴۵۰ مسعود در سنه ۴۹۲ ارسلان شاه در سنه ۵۰۷ بهرام شاه در سنه ۵۱۲ خسروشاه در سنه ۵۴۷ خسرو ملک در سنه ۵۵۵ زمان اقبال آل سبکتکین صد وهشتاد وهشت سال بود

باب یازدهم در تاریخ سلاطین سلجوقی ومختصری در باب خوارزمشاهیان

آل سلجوق نسب بسلجوق میرسانند سلجوق یکی از امرای معتبر دشت خزر که بقبچاق معروفست بود وبجهتی از بیغوخان که دران ایام بران ملک استیلا داشت متوحش گشته ان بلاد را رها کرده با قبیلهٔ خویش بجانب بخارا وبعد از زندگانی دراز از بخارا بخارا رفت پسر وی میکائیل را با سلطان محمود رابطهٔ محبت مستحکم گشت گویند سلطان در احترام او مبالغه نمودی وجمعی از اتباعِ محمود وی را گفت که از جیحون عبور نموده در صفحات خراسان مقام گیرد لکن اینمطلب سند صحیحی ندارد زیرا که از همین مؤلفان منقولست که دران اوقات بکثرت عدد وحشمت عده مشهور بودند چنانچه حکایت کنند که محمود از ایلچی ایشان پرسید که هنگام ضرورت چقدر لشکر میتوانند بمدد بیارند ایلچی دو تیر در دست وکمانی در بازو داشت یکی از ان دو تیر را بسلطان داده گفت این تیر را بفرست پنجاه هزار سوار حاضر خواهد شد محمود گفت اگر بیشتر احتیاج شود تیر دیگر را داده همان مطلب را اعاده کرد محمود گفت اگر وقت بیش از اینها اقتضا کند ایلچی کمان خود را گشاده گفت این کمان را فرستاده دویست هزار سوار فرمان ترا سر خواهند نهاد سلطان را باطناً وحشت روی داد گویند از همان روز دانست که سلطنت در خانوادهٔ وی نخواهد ماند اول زمینی که اینطایفه گرفتند در عهد مسعود بود ونتیجهٔ آن نیز مرقوم گشت بعد از هزیمت مسعود خراسان بالتمام ایشانرا مسلم گشت

وپیش از آن نیز از خراسان تا رود جیحون را در تصرف داشتند و طغرل که در آن اوان امارت ایشان مینمود در نیشابور نام پادشاهی
بر خویش نهاده و چون اخبار ضعف و هرج و مرج و بی نظمی دار الخلافه و بلاد متعلقه باز اشنیده بود عزم تسخیر آن صفحات نمود و برادر
خویش داود را در خراسان گذارده خود بجانب عراق عرب نهضت کرد و بعد از فتح عراق لشکر به بغداد کشیده آن ملک را نیز بقبضه اقتدار
آورده بعد از آن بجانب موصل شتافت و چون از تسخیر موصل و حوالی آن فارغ گشت به بغداد مراجعت فرمود القائم بامر الله در روز
ملاقات وی تکلیف و تجشمی بی اندازه و با احترامی زیاده بر زیاده او را ملاقات کرد گویند طغرل چون خلیفه را دید از اسب پیاده شد
و با امرای خویش پیاده بحضور مقدس خلیفه بعنبر رفتند و خلیفه بر تختی نشسته بود و پرده سیاهی بر روی آن تخت کشیده بودند
برد اسود که شعار عباسیان بود بر دوش و عصای رسول در دست داشت طغرل زمین بوسیده و چون اندکی بر پای ایستاد
او را بر تختی که نزدیک تخت خلیفه نهاده بودند نشاندند و پس از آن فرمان نیابت وی را که از جانب خلیفه رسول مقدس امیر المؤمنین
صادر شده بود خواندند و هفت خلعت بروی پوشانیدند و هفت غلام بوی بخشیدند علامت اینکه از جانب امیر المؤمنین فرمان
روای هفت اقلیم گشت و پرده زرین که با مشک معطر ساخته بر سر وی انداخته و دو تاج بر آن گذاردند یکی بجهة حکومت عربستان
و دیگری بجهة سلطنت ایران و دو شمشیر بر کمرش بستند علامت اینکه بر مشرق و مغرب امرش جاری گشت القصه چون لشکر بگرجستان
و ابیر یا کشید چند جنگ با لشکر روم اتفاق افتاد و در همه غلبه و فیروزی او را بود و پیش از این وقایع جمیع ایران را بتصرف آورده
بود و تدابیر یکه لازمه دوام سلطنت وی در آن کشور بود نیز نمود از آنجمله مواصلت با خاندان خلفا را سبب از دیاد اقتدار
دانست لهذا چون خواهر خویش را عروس منصة خلافت ساخت دختر خلیفه را خواستگاری نمود اگرچه قایم در بدو امر اباکرد
الا اینکه بعضی ملاحظات بالاخره او را بر این باز داشت که از قرابت طغرل سر باز زند لهذا دختر را فرستادند و اسباب عروسی
چنانکه باید فراهم آمد اما طغرل بعد از چند ماهی بسبب بیماری که در کوهستان رود بار او را عارض شده بود در گذشت رود
بار بمسافت پنجاه میل تخمینا در شمال قزوین واقع است طغرل را امارت هوای وی باعث این شد که تبدیل آب و هوا را
بجبال رود بار رود طغرل را مزاجی سخت بود و شوقی غریب بتسخیر بلاد داشت و بشهامت و جوانمردی ضرب المثل خاص
و عام بود و قبیله او مسلم بودند و شاید که از وقتی که سلجوق بجانب بخارا رفت قبول اسلام کرده باشد زیرا که در آن مملکت اعراب
قرون عدیده قبل از وصول سلجوقیان بآن صفحات اجرای حکومت و اعلای اعلام شریعت کرده بودند و طغرل مراعات ظاهر
اسلام بسیار میکرد چنانچه از خلیفه رکن الدین لقب یافت مساجد بسیار بنیاد نهاد و با علما و زهاد باحترام سلوک مینمود در
زمان سلطنت سلجوقیان خلفا را آسایش و احترامی بیش از زمان دیالمه بود چنانچه دیالمه در اواخر مراعات لوازم ظاهر ادای
مجلس خلفا نیز نمی نمودند الپ ارسلان پسر داود بیک که بعد از فوت پدر از جانب عم حکومت خراسان بوی قرار یافت
بر جای وی نشست و او پادشاهی بود بشجاعت و سخاوت موصوف و بحب فضایل و علوم معروف سلیمین وی را بهترین
سلاطین آسیا میدانند ولی بدون شک از مشهورترین پادشاهان است چون لشکر بگرجستان کشید و آتش ظلم و بیداد که در آن

منفعه ... از پیغمبر ... عروس ... جلوه ...
فوت طغرل در هشتم رمضان سنه ۴۵۵ بعلت رعاف ... ایام حیاتش هفتاد و مدت سلطنتش بیست و شش سال بود

جنگ الب ارسلان با قیصر روم

بلاد افروخت سبب وحشت قیصر روم گشت گویند میوه یارا فرمود تا حلقهٔ آهنین و بنا بر قول خواندامیر نعل اسبی بر گردن نهند
تا علامت امتیاز باشد و چون عساکر اسلام تا آذربیجان پیش رفت روماتوس دیوجانس که در آنوقت قیصر روم بود و ایرانیان
او را ارمانوس میخوانند بجمیع سپاه از اقصای مملکت فرمان داده مسلمین را استقبال کرد و بحسن تدبیر و جلادت لشکر ایرانیان را
که در اطراف ملک پراکنده بودند پس نشانیده تا سرحد ایران دوانید و عساکر روم در عقب ایشان بارمنیه و آذربایجان
تاخت و در نزدیکی قریه کونوتکو بسپاه الب ارسلان رسیده الب ارسلان چنانکه مداحین وی گویند از اتلاف دماء
مسلمین اندیشیده طالب مصالحه گشت تا قیصر این معنی را نوع دیگر حمل کرده گفت که معاهدت صورت نه بندد مگر اینکه
پادشاه ایران لشکرگاه خود را بعساکر روم واگذارد و پای تخت خویش بلاد ری را نیز بگماشتگان این دولت سپارد و چون
این جواب مسموع الب ارسلان شد مهیای حرب گشت از مورخان ایران منقول است که عدد سپاه روم سیصد هزار میرسید
و لشکر الب ارسلان زیاده از دوازده هزار بود ولکن بر این قول اعتباری نیست زیرا که محال بود که دولت روم در آن ایام
بتواند اینقدر لشکر بجهة جنگ یکی از ثغور مملکت بفرستد و همچنین ممکن نیست که الب ارسلان با وجود لشکر بزرگ بعدد دهی
چند اعتماد نموده جان و سلطنت خود را در معرض خطر آرد مورخان معتبر برآنند که عدد مسلمین بچهل هزار میرسید و احتمال دارد
که رومیان نیز خیلی ازین بیش بوده‌اند و از مورخان روم منقول است که ایرانیان زیاده بودند روماتوس یقین بر فیروزی داشت
الب ارسلان عزم کرد که روی از آن معرکه برنتابد یا خلعت نصرت پوشد یا شربت شهادت نوشد با دست خویش
دم اسب خود را بالا بسته و کفنی که با مشک معطر ساخته بودند پوشیده و تیر و کمان را انداخت و گرز و شمشیر برگرفته بآن
هیأت سپاهیان را گفت که اگر کلاه فیروزی بر کفار امروز بر سر نهیم فردا تاج شهادت بر سر خواهیم گذاشت سپاه روم بحرب
شروع کردند و در ابتدای امر ظفر قرین حال ایشان گشت لکن روماتوس باین سبب مغرور شده زمام احتیاط از دست
داده و در سپاه دشمن زیاده از آنچه باید پیش رفت چون اراده مراجعت نمود انتشار در جمعیت او پیدا شد و سبب این بود
که یکی از سرداران معظم از راه خوف یا خیانت جمعی کثیر را بطرفی کشیده از مدد وی باز داشت الب ارسلان چون این صورت
را دید فرصت غنیمت دانسته با جمیع لشکر بیکبارگی حمله کرد و رومیان را شکستی عظیم داد روماتوس هر قدر کوشید نتوانست
نظامی بافواج خویش دهد لاجرم مردانه کوشید تا اینکه زخمدار شده بر زمین افتاد و بدست یکی از صاحب منصبان بی نام و نشان
گرفتار گشته او را نزد الب ارسلان بردند گویند همان شخص او را روز پیش در هنگام عرض لشکر بجهة دمامت ظاهر و حقارت جثه استخفاف
کرده بود و چون قیصر را نزد الب ارسلان بردند قبول نکرد تا اینکه بشهادت سفرائیکه پیش بدربار قیصر فرستاده بود و گریهٔ
سایر اسرا که بمجرد دیدن قیصر رقت برایشان دست داد یقین حاصل نمود الب ارسلان در نهایت مودت و اعزاز با وی
سلوک کرد او را باعمال او ملامت ننمودن و بنظاره زدن در اخالت روا نداشت بلکه تشنیع و تعییر رجبن و بی غیرتی
کسانی کرد که چنان سرداری را در چنین وقتی رها کردند گویند الب ارسلان از قیصر در اول ملاقات سؤال کرد که اگر محاربت بعکس

میشد و قیصر روی دست میبافت با او چسان حرکت مینمود قیصر گفت ترا تازیانه بسیار میزدم سلطان تبسم کرده دوباره پرسید
که چون بر خلاف خواهش تو شد اکنون چه مأمول است تا در باره تو معمول آید گفت اگر ظالمی بکش و اگر مردی ببخش و اگر خود
سوداگری در زنجیر کن و بپای تخت خویشم ببر الب ارسلان شق ثانی را اختیار نموده او را رها کرد و جمیع امرای روم که در قید اسار
بودند مستخلص فرموده مشمول عنایات ملوکانه ساخت رومانوس در ازای این کرامت هزار هزار دینار طلا برسم پیشکش گذرانید
و متقبل شد که هر ساله سیصد و شصت هزار دینار خراج بدیوان اعلی برساند لکن دیگران در غیاب او سلطنت ویرا متصرف
شده بودند و او دیگر نتوانست که ملک رفته را استرداد کند اما بقدری که در حیز امکان او بود در ایفای عهد غایت جهد
مبذول داشت الب ارسلان از این معنی متأثر شده عزم کرد که لشکر بروم کشد و رومانوس را بتخت و تاج خویش رساند ولی
در این اثنا خبر رسید که رومانوس را رعایا قید کرده بقتل رسانیده اند پس عزم تسخیر دشت قبچاق و خزر که مسقط الراس آل
سلجوق بود از نهادش سر بر زد و در این اوقات از بلاغ ترکستان تا رود جیحون خطبه بنام او میخواندند و دولتی بی پایان از
تاراج روم بدست آورده بود و دویست هزار لشکر با بر کاب داشت بعد از شکستن رومی بتسخیر ممالک خوارزم را تسخیر
نموده فرمود تا بر جیحون پل بستند و بدون ممانعت از جیحون گذشت ولی از این طرف جیحون داعی اجل او را بجانب دشت
خاموشان خواند تبیین این مقال آنکه در محاصره یکی از قلاع که برزم نام داشت و حاکم آن یوسف نامی معروف بیوسف
کوتوال بود مدتی لشکریان و سلطان زحمت رسیده بود و صورت فتح در آینه مراد جلوه نمیکرد و از این باب تعویق کلی در
در فتوحات خوارزم افتاد تا بالاخره قلعه مفتوح و والی آن دستگیر گشت بر سلطان غضب مستولی گشته حکم کرد یوسف را بحضور
آوردند و چون یوسف را حاضر ساختند ویرا خطابهای عنیف کرد و او را بلجاجت و سرسختی که در محافظت قلعه بمخالفت بنا
ایران نموده سرزنش و تقریعی سخت و شنیع نمود یوسف در جواب سخنان درشت گفت سلطان حکم بقتل وی کرد یوسف
چون از جان نا امید گشت دست بدشنه و بسلطان حمله کرد غلامان خواستند ویرا بگذارند سلطان ایشان را فرمود مانع
نشوند و چون در تیراندازی خود را بیعدیل میدانست دست به تیر و کمان برده تیری بجانب یوسف انداخت تیر خطا
شد و پیش از آنکه دست به تیر دیگر برد از تیغ یوسف سرش بخاک آمد یوسف را در همانجا پاره پاره کردند و سلطان را بخیمه دیگر
بردند سلطان با یاران خطاب نموده گفت بخاطرم میآید دو حرفی که وقتی از عاقلی شنیدم یکی آنکه مرا گفت هیچکس را بدیده استحقار و استخفاف
منگر و دیگر آنکه خود را بزرگ مشمار و بر شجاعت خویش اعتماد مکن و من هر دو این پند را سهل انگاشتم دیروز بر سر تلی ملاحظه لشکر
میکردم چنان دانستم که هیچ جباری تاب مقاومت من ندارد امروز بر شجاعت و حذاقت خود اعتماد کردم و دیگر از مساعدت خود
منع نمودم و حال بسزای خطاهای خود جان میدهم و موت من دلیلی ظاهر است بر اینکه چقدر ضعیف است قوه انسانی و قدرت
سلطانی در مقابله تقدیر ربانی پس فرزند خویش ملکشاه را وارث تاج و تخت نموده امرا را بمتابعت وی امر کرد و او را در معضلات
امور مملکت و مشکلات مهام سلطنت باستعانت از رای رزین و خرد متین وزیر بی نظیر خواجه بزرگوار خواجه نظام الملک که

تقریع: سرزنش کردن

شهادت الب ارسلان ۴۶۵
در ماه ربیع الاول ۴۶۵ در کنار آب جیحون [illegible]

رزین: بالغ آمده و گران بودن و [illegible] استوار

از غایت اشتهار مستغنی از تعریف و توصیف است وصیت فرموده نفس آخرین کشید او را در مرو مدفون ساختند در تربت وی
مضمون این بیت نگاشتند بالای چرخ دیدی الب ارسلان بقدر در مرو بین کنون که بزیر تراب شد الب ارسلان
پادشاهی بود بشمایل صوری و خصایل معنوی آراسته و از رذایل دنیه پیراسته در حسن اندام بر اقران و همکنان سبقت میبرد و در شهامت
ذات و قوت فطری بر اهل زمان تفوق میجست ظلم از وی کمتر منقولست مگر در حق کسانی که معاندین دین میدانست که اگر
دین آبا و اجداد خویش را رها و کیش پیغمبر عرب را اعتنا نمیکرد قتل و تعذیب ایشان را لازمهٔ همت میشناخت عمر الب ارسلان
در لشکر گذشت کفایت امور ملک و کفالت جمهور ملت چنین مینماید که کلیه برأی و رویت وزیر مشهور نظام الملک
مفوض بود در ایام وزارت وی ممالک الب ارسلان هر روز نمایشی تازه و هر سال فزایشی بی اندازه داشت بازار عدل
و انصاف را رواجی بود مساجد و مدارس در هر شهر برپای و مردم را به تحصیل علوم ترغیب بود فقرا و ضعفا در کنف حمایت او در
مهد امن و امان میزیستند بهمین کفایت و حسن درایت این وزیر صایب تدبیر بالجمله سکنهٔ ایران که زمان سلطنت وحشیان
تاتار را از بدترین بلاهای پنداشتند از بهترین ایام شمردند لکن او را در فن سپاه‌کشی هنری بود و در قلیل محارباتی که خود حضور
داشت چنین مینماید که اعتمادش بیشتر بنماز و عبادت بوده نه بسلاح و رشادت منقولست که یکی از امرای الب ارسلان
قرا ارسلان را که از سلاجقه کرمان بود شکست داده و الب ارسلان وی را بازای این خدمت بر یکی از قلاع فارس حاکم ساخت
و امیر مذکور بعد از چندی علم طغیان برافراشت و خواجه خود بنفسه عازم تسخیر القلعه گشت و چون مدت محاصره طول کشید
و کاری پیش نتوانست برد غالباً خویش را باین کلمات حکمت‌آمیز تسلی میداد که مرد نباید که تنگ حوصله باشد زیرا که
بی صبری از مرض هیچگاه دلی بدرد میافزاید و چون از قلت آب قلعه بدست افتاد فتح القلعه را از اثر دعای خویش دانست
و متملقان بدون تأمل اینصورت را از خوارق عاداتیکه مکرر از وی بظهور رسیده بود دانستند اما پادشاه مبارز را حاجت بشمشیر وزیر
فیلسوف نبود حاجت بتدبیر وی بود او را بجهة نظام کشور میخواست نه ادارهٔ لشکر و در همین نظام الملک سرآمد ابنای
زمان خویش بود والحق این پادشاه و وزیر هر یک نادرهٔ دهر و اعجوبهٔ روزگار بوده‌اند نامشان تا هنوز در السنه و افواه جاری است
اگرچه در تاریخ کم است که پادشاهی باین قدر اعتماد بر کسی کرده باشد اما همچنین کمتر است مثلی که عهد بندگی را اینگونه بپایان
برده باشد چون ملکشاه بر تخت جلوس کرد عموی وی قاورد بیک که از سلاجقه کرمان بود بطمع تاج و تخت با ملکشاه نزاع
نموده کار بمحاربت انجامید و شکست بر قاورد بیک افتاده اسیر گشت او را در یکی از قلاع خراسان محبوس نمودند گویند در این اثنا
لشکر خراسان شورش کردند و طلب مشاهره زیاده بر ما فی السابق نمودند و گفتند که اگر خواهش ایشان مجری نشود قاورد بیک را
بسلطنت برخواهند داشت نظام الملک گفت عریضهٔ ایشان را بنظر سلطان خواهد رسانید و در خفیه کس فرستاده قاورد بیک را
پیش از آنکه بتخت رسد بتخته کشیدند و باین صورت سبب سکون فتنه و تفرقهٔ فرقه شد فتنهٔ دیگر که بشهامت ملکشاه فرو نشست
طغیان برادرش تتوش بود که بالاخره مجبوراً ملک را رها کرد القائم بامر الله ملکشاه را سلطان خواند و جلال الدوله والدین

از جمله افاضل جهان که معاصر الب ارسلان بوده‌اند ابوبکر عتیق بن محمد الهروی مشهور بسورآبادی است که تفسیر بلغت فارسی از او بوده

لقب نهاد و لقب امیر المؤمنین که تا ازمان خاص خلفا بود بر سایر القاب وی مزید ساخت و اعطای اینگونه القاب از
خلفا چنین مینماید که اول در زمان وی بالمره شیوع یافت و بعد از ان رفته رفته در جمیع ممالک اسلام شایع گشت چنانچه تا حال خاندان
سلطنت دهلی که وظیفه خواران دولت انگریز ند چنان القاب میدهند که گویا هنوز در وسط السماء دولت و اقتدار اند)
بسیاری از ابنای ملکت اژدر جنگ و شیر جنگ و ببر جنگ لقب و جمعی از امرای سپاه عماد الدوله و زینة الملک خطاب
دارند و حکام صوبهٔ دکن نیز که خود را از بندگان سلاطین +میخوانند همینگونه القاب می بخشند مع الحدیث قلیل مدتی بعد از
جلوس ملکشاه قائم بامر الله جان از ابد رود کرد و چون صاحب ملک در حقیقه ملکشاه بود و تعیین خلیفه دیگر معوق و موقوف باستصواب
او ماند و او یکی از پسران نظام الملک را فرستاده فرمان داد تا مقتدی را بر الخلافت بردارند غالباً جمیع ممالک شام و مصر در دست
لشکر ملکشاه مفتوح شد و بخارا و سمرقند و خوارزم که تسخیر آن پدرش را میسر نشده هم بحوزهٔ دیوان وی در آمد و قبایل ماوراء النهر
سیحون احکام وی را اکردن نهادند و والی کاشغر خراج بر گردن گرفته در کاشغر سکه بنام وی زدند گویند وقتی که از سیحون گذشت کشتی
بانانیکه نقل احمال و اثقال نموده بودند شکایت بدرگاه بردند که اجرت ایشان را برات بانطاکیه کرده اند سلطان سبب این
کیفیت را از وزیر استفسار نمود وزیر گفت نه بجهة تعویق اجرت ملاحان است بلکه مقصود ظاهر نمودن بسط و فسحت ممالک
پادشاه است سلطان را این خوشامد خوش آمد و ملاحان چون یافتند ضرری بران قسم برات مترتب نیست زبان بتظلم در کشیدند
منقولست که ملکشاه دوازده کرت در جمیع ممالک خویش سفر کرد از ین مطلب باید مراد ممالکی باشد که بدون واسطه در تحت
حکومت خود ملکشاه بوده اند زیرا که اگر ممالکی که بدست وی مفتوح شده و خراج گذار وی بوده اند نیز داخل باشد از دریای
روم تا قریب بدیوار چین داخل مملکت وی خواهد بود چنانچه مشهور است که هر روز در بیت المقدس و مکه و مدینه و بغداد و
اصفهان و ری و بخارا و سمرقند و اورگنج و کاشغر خلق بجهة صحت مزاج او دعا میکردند در سنه ۴۸۱ هجری با کوکبهٔ تمام و دبدبهٔ مالا کلام
بزیارت مکه رفت بسیاری از منازل که راه را اسرا بنا کرد و باجی که از زوار میگرفتند برداشت و دیگر حکایات چند از مورخین
شرقی در باب نیک سیرتی و بزرگی ملکشاه منقولست از انجمله آورده اند که قبل از انکه با برادرش ترتوش مخالفت آغاز در روزی
بمسجد رفته بعد از فراغ از نماز چون از مسجد بیرون آمد از نظام الملک پرسید از خداوند چه حاجت خواستی گفت دعا کردم که ترا
بر برادر ظفر دهد ملکشاه گفت من از خداوند مسئلت نمودم که اگر برادر من لیاقت سلطنت مسلمین بیش از من دارد جان مرا بگیرد
و پادشاهی برادر من دهد الحق این نوع صلاحیت نفس باید سبب جمیع ترقیات وی شده باشد لکن عزل و رسوائی نظام الملک
در اواخر ایام حیات که سبب قتل وی شد خال تغیر پیست بر صفحات حال این پادشاه که دست تغیر ازمنه آنرا محو نتواند کرد و از
روز عروج اختر کوکب اقبال خود ملکشاه میل بزوال کرد اخبار این واقعه اندکی اختلاف دارند ولی آنها بآسانی میتوان تطبیق کرد و ترکان
خاتون حرم سلطان را با خواجه عداوت بود و سبب اینکه او میخواست پسر خود محمود را که هنوز طفل بود ولیعهد سازد و خواجه به
همعنی راضی نمیشد زیرا که برکیارق پسر بزرگ سلطان را مستحق این امر میدانست بنا برین ترکان خاتون بقدر امکان در حضور سلطان

+ دهلی

ف دبدبه نقاره باشد و آنرا دمامه نیز گویند

کوتاهی

درافشای معایب و مساوی خواجه می‌کرد تا اینکه روزی گفت نظام الملک را دوازده پسر است و هریک در قطری از اقطار مملکت حاکم بالاستقلال و فرمانفرمای علی الاطلاق است و جمیع فواید حکومت و عواید سلطنت راجع بخانواده اوست و سلطان با وجود ایشان بمنزلهٔ صفر در اعداد است و در خلال این احوال حرکتی ناشایست از مؤید الملک سرزده که مؤید مقالات معاندان گشته سلطان را بر انداشت که رقم عزل بر ناصیهٔ عمل خواجه کشید تفصیل این اجمال آنکه سلطان شخصی عادل نام را که در حق وی اظهار عنایتی میکرد نزد مؤید الملک فرستاده تا وی را کاری بدارد و مؤید الملک متمسک باین شده که آن شخص را لیاقت عمل نیست و از قبول حکم سر باز زد و معاندان فرصت جسته اسباب عدم اطاعت او را بوجه دیگر بیان کرده بنوعیکه سلطان متغیر شده مؤید الملک معزول و همان شخص را بجای وی منصوب نمود نظام الملک ازین صورت درهم رفته بعضی کلمات در جوش غضب بر زبان آورده و غمازان آنصورت را نیز بسلطان رسانیدند چنانچه سلطان عنان تمالک و تماسک از دست داده فی الفور حکم داد تا قلمدان از پیش و دستار از سرش بردارند در وقتی که اجرای حکم سلطان مینمودند وزیر گفت شایسته است که دست از جنبانیدن ملکیکه خود نظام داده و آرام نموده ام بکشم تا در دریا طوفان بود ملکشاه بر من اعتماد داشت و چون باد حوادث و موج فتن فرو نشست گوش بقول دشمنان من نمود ولی بزودی خواهد دانست که قلمدان و دستار من بفرمان غیب با تاج و تخت وی مربوط است زوال یکی مستلزم زوال دیگریست بالجمله باندک مدتی بعد از این قضیه سلطان از اصفهان عازم بغداد شده نظام الملک نیز بمتابعت اردو نمود در عرض راه یکی از گماشتگان وزیریکه منصب خواجه را باو داده بود خواجه را بضرب کارد از پای درآورد و این شخص از متابعان حسن صباح بود که بعد ازین حالش رقمزدهٔ کلک بیان خواهد شد القصه چون نظام الملک از حیات مأیوس شد این قطعه نوشته بسلطان فرستاد گرچند باقبال تو ای شاه جهاندار گرد ستم از چهرهٔ ایام ستردم طغرای نکونامی و منشور سعادت پیش ملک العرش بتوقیع تو بردم آمد ز قضا مدهٔ عمرم نود و سه واندر سفر از ضرب یک کارد بمردم بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند او را بخدا و بخداوند سپردم جسد او را باصفهان نقل و بخاک سپردند خلق در تشییع جنازه غایت تجلیل و تعظیم نمودند و در تعزیت او انواع مضایقت نکردند ملکشاه بعد از خواجه چند ماهی زیست اراده داشت که بغداد را پای تخت خود مقرر کند و در این باب با خلیفه مقتدی صحبت داشت و خواست که خلیفه دیگر شهر را مستقر خلافت سازد مقتدی ده روزه مهلت طلبید و هنوز مده منقضی نگشته ملکشاه را بیماری صعب عارض گشته بهمان مرض درگذشت از خلاصة الاخبار منقولست که هیجده روز بعد از فوت نظام الملک او نیز وفات کرد عمرش سی و هشت سال بود کم پادشاهی باقتدار ملکشاه آمده است در تاریخ ایران پادشاهی دیگر را نوشته اند که ملکش باین وسعت رسیده باشد بیست سال علی الاستقلال از صحاری تاتار گرفته تا بر شامات بر جمیع ممالک در کمال آسایش و اقتدار فرمان روا بود و جز اندک فتنه که در اول جلوس وی بجهت طغیان عم و برادرش روی داد دیگر چیزی در مدت سلطنت صفای وقت وی را تکدر ننمود و همین دلیل بزرگیست بر خوبی حکومت او و با وزارت نظام الملک ممالک ایران در عهد وی در غایت معمور و آباد

شهادت خواجه نظام الملک در ماه رمضان سنه ۴۸۵ اتفاق افتاده و بعضی از مورخین [illegible]

شد

شد مدارس و مساجد بسیار برپای گشت قناتها و کاریزهای زیاد ساختند که سبب ترقی زراعت شد مردم بتحصیل علوم راغب
شدند و جمعی از منجمین از اطراف بلاد مجتمع گشته سالهای دراز در تصحیح زیج جدید بلیغ نمودند و تاریخ جلالی را که منسوب بجلال الدین
ملکشاه است مقرر کردند و از همین معلوم میشود که دران اوقات تا چه حد اعتنای بعلوم شریفه و نفیسه بوده است منقولست
که ملکشاه چندین ملک بخشید و حکام آن ممالک تا حین حیات ملکشاه چون نواب وی بسربستند اما بعد از فوت او علم
استقلال برافراشتند از انجمله سلیمان بن قتلمش سر سلسله سلجوقیان قونیه است در تاریخ سلجوقیان از فوت ملکشاه تا جلوس سنجر چیزی
غیر از تفصیل جنگهای کوچک و مختصر نیست بیان اصول وقایع کفایت میکند چهار پسر ملکشاه برکیارق و محمد و سنجر و محمود هر یک
بنوبت سلطنت نمودند محمود پسر خورد در فوت پدر چهار ساله بود ولکن مادرش ترکان خاتون بعد از وفات ملکشاه تاج بر سر وی
گذاشته و انقدر کرد تا خلیفه مقتدی خطبه بنام وی خواند ترکان خاتون جسد ملکشاه را برگرفته عازم اصفهان گشت برکیارق
که پسر بزرگ سلطان بود در اصفهان اقامت داشت چون خبر توجه ترکان خاتون شنید و تاب مقاومت در خویش ندید
از اصفهان باتفاق مؤید الملک پسر نظام الملک بری گریخت و چون مؤید الملک و جمیع اقارب او با برکیارق دم از
هواخواهی میزدند بزودی اسباب فراهم آورده برکیارق باصفهان مراجعت کرد ترکان خاتون مجبور شد که مبلغی از خزاین خود
بدهد و اصفهان را نگاهدارد ولکن همه مدعا پسر بزرگی او بعد از قلیل مدتی با حیات خود و پسرش باخر رسید محمود بمرض آبله درگذشت
و این واقعه در اصفهان رویداد صاحب خلاصة الاخبار فوت مادر را قبل از پسر مینویسد در همان اوقات مقتدر خلیفه زندگی را
وداع گفت و برکیارق ببغداد رفته مستظهر را بر جای وی نشاند و خود نیز از سده خلافت لقب سلطان یافت و از ده سال از
سلطنت برخوردار بود ولکن علی الاتصال با اقارب و عشایر خویش و امرای بزرگ مملکت در جنگ بود برکیارق غالباً در
بغداد اقامت داشت و برادرش محمد حکومت آذربایجان میکرد اما سنجر بر بلاد خراسان و ماوراء النهر استیلا یافته بجانب
غزنین تاخت آورده و امرای ملک را که خرابی و پریشانی بحالشان راه یافته بود خراجگذار خویش نمود علی الجمله برکیارق چنین مینماید
که پادشاهی نیک سیرت و حمیده سریرت بوده و همچنین در جلادت و رشادت از همگنان پای کم نداشته در سفری که از
اصفهان بجانب بغداد میرفت در بروجرد سفر آخرت اختیار کرد بروجرد دار الملک پرگنه ایست بهمین نام و حال علی
التخمین دوازده هزار جمعیت دارد اندکی قبل از آنکه تیغ اجل رشته حیاتش را قطع کند برکیارق بفوت خود یقین گردیده امرای
لشکر را طلبیده از ایشان پیمان گرفت و سوگند داد که با پسر وی ملکشاه ثانی در مقام اطاعت و هواخواهی باشند ولکن بعد از
فوت وی محمد شاه برادرش بخدعه بغداد را گرفته امیر ایاز را که بحصافت عقل و شهامت ذات موصوف و اتابکی ملکشاه
با او بود بقتل رسانید و ملکشاه را مقید نمود و لقب سلطان بر خویش نهاد محمد شاه در ایام پادشاهی همواره خود در ممالک
خویش جنگ داشت و سرداران وی در بلاد شام با عساکر فرنگستان که دران اوقات بعزم جهاد و استخلاص بیت المقدس
و اراضی فلسطین از چنگ مسلمین فراهم آمده بودند بمحاربت اشتغال داشتند و چون در اصفهان قالب تهی کرد پسرش

محمود در جای وی برآمد لکن با عمش سنجر مقابلت نموده شکستی فاحش یافت و از آن بعد از جانب وی حکومت عراق بروی مقرر
شد ولی نام سلطانی از خویش نینداخت سنجر بر تجربه اینکه برادرزاده را در تحت اداره داشته باشد گاهی با مخالفین وی اظهار محبت
میکرد و وقتی هم اتفاق افتاد که او را مجبور کرد تا دبیس نام یکی از امرای عرب که بصره و بغداد را یغما و تاراج نموده بود دوباره بر
سر کار آورده او را اقتدار پیشینه دهد بالجمله محمود در همدان وفات یافت و گویند پادشاهی حلیم و عادل بود و خواست بعد از
خویش پسر خود داود را ملک دهد لکن برادرانش مسعود و سلجوقشاه حکومتش را غصب کردند و بمخالفت سنجر متفق شدند چون صورت
واقعه مسموع سلطان گشت لشکر بایران کشیده و برادرزاده خود طغرل بن محمد را تاج نهاده او را بر ممالک جنوبیه ایران و عربستان
فرمانروا ساخت اما هنوز سنجر بخراسان رجوع نکرده بود که جنگ شروع شد و مملکت مابین در اختلال و اغتشاش عظیم افتاد و محاربات
عدیده واقع گشت و بیشتر منشاء آن فتنه و موقد آن شعلهٔ شغب دبیس مزبور و زنگی که امارت حلب و موصل بالاستقلال باو تعلق داشت
بودند و از وقایع عظیمه که بهمین اوقات روی داد قتل مسترشد و راشد بالله است بدست فدائیان ملاحده که در آن
ایام در اطراف ایران پراکنده بودند و اثر شرارتشان بهمه جا رسیده بود و تاریخشان عنقریب مذکور خواهد شد غالب ائمهٔ تواریخ
مسلمین برآنند که سلطان سنجر از بهترین سلاطین سلاجقه بود چنانکه مذکور شد سنجر یکی از چهار پسر ملکشاه است و در حین وفات
پدرش ایالت خراسان داشت و بعد از فوت ملکشاه نیز اغتشاش و هرج و مرجی که بسبب آن واقعه در ایران روی داد نمود لکن
پس از فوت برادرش سلطان محمود میتوان گفت که بالفعل سلطنت ایران با وی مسلم بود زیرا که برادرزادگان وی که بر عراق
و بغداد تسلط داشتند احکام او را اطاعت مینمودند محل اقامت و مرکز ایالت وی همیشه خراسان بود و از خراسان گرفته از
یکطرف تا ماوراء النهر و از طرف دیگر تا نهر سیحون تسخیر کرد بهرامشاه که یکی از سلاطین غزنویه و در آن اوقات پای تخت
وی لاهور بود خراجگذار وی شد و علاءالدین حسین غوری ملقب بجهان سوز بعد از آنکه با او مصاف داده و پس از هزیمت بقید
اسار درآمد استخلاص خود را در قبول کردن خراج دید و همچنین سمرقند و بخارا را بحیطهٔ تصرف درآورد و کارش بجائی بالا گرفت
که مملکت خوارزم را بطشت دار خویش بخشید و طشت دار مزبور بعد از تعیین منصب تا چند ماه در لباس سلطنت بخدمت
پیشین خویش اقدام مینمود و از این سبب متملقان سنجر را سلطان السلاطین خواندند و تا مدتی دولت بنوعی غریب زمانه مساعد بود و
اقبال معاضد اما چون روزگار بر عادت خویش برگشت و بخت سرسختی آغاز نهاد و معاضدت زمانه بمعاندت بدل
گشت هم نکبات غریب بروی دیدار داد اول خال نکبتی که بر چهرهٔ حالش نشست این بود که بسمت طایفهٔ قراختای رفته با گورخان
محاربت نموده شکستی عظیم خورد چنانکه در آن شکست قریب جمیع لشکر از دم تیغ و تیر تیرزن شدند حرم سلطان اسیر گشت و سرادق
سلطنت بباد نهب و غارت رفت سلطان با قلیلی بطرف خراسان گریخت در اینواقعه فریدالدین نام کاتب یکی از شعرای
خوشامدگو رباعی گوید و آن این است شاها ز سنان تو جهانی شد راست تیغ تو چهل سال ز اعدا کین خواست گر چشم بدی رسید آنهم
ز قضاست کانکس که بیکحال بماند است خداست وصدمهٔ عظیم دیگر قضیهٔ ترکمانان غز بود و تبیین این مقال آنکه ترکمانان هر ساله

شغب بالفتح بمعنی شر و فتنه

سلطان سلاطین سنجر بن ملکشاه

معاضد بالضم کسی که یاری و مساعدت بود

چهل هزار گوسفند بمطبخ سلطان میرسانیدند و چون در ادای خراج معهود نهادن ورزیدند سلطان بجانب ایشان کوچ کرد نا ایشانرا گوشمالی دهد جنگی صعب روی داد شکست بر عساکر سلطان افتاده سلطان اسیر گشت در اوایل غزان بادی در کمال احترام سلوک مینمودند لکن رفته رفته مشاق بسیار و محنتهای بیشمار بدو رسانیدند گویند که غزان در روزها او را بر تخت می نشاندند و شبها در قفس آهنین مینمودند چهار سال تمام در چنگ ترکمان بدین نوع روزگار گذرانید اهالی خراسان عرایض با احمد بن سلیمان نوشته بوی استغاثت کردند و از وی شفاعت جستند و از جمله مکاتیب که بواسطهٔ کمال الدین فرستاده شد قصیدهٔ انوری بود از الجمله ابیاتی چند بشعر ثبت افتاد

برسمرقند اگر بگذری ای باد سحر نامهٔ اهل خراسان ببر خاقان بر
نامهٔ مطلع او رنج تن و آفت جان نامهٔ مقطع او درد دل و سوز جگر
نامه بر رقمش آه غریبان پیدا نامه در شکنش خون شهیدان مضمر
نقش تحریرش از سینهٔ مظلومان خشک سطر عنوانش از دیدهٔ محرومان تر
ریش گردد ممر صوت ازو گاه سماع خون شود مردمک دیده ازو گاه نظر
تاکنون حال خراسان و رعایا بوده است بر خداوند جهان خاقان پوشیده مگر
نی بوده است که پوشیده نباشد بر وی ذرهٔ نیک و بد فلک هفت اختر
بخدائیکه بیاراست بنامت دنیا بخدائیکه بیفراخت بفرقت افسر
خسرو اعظم خاقان معظم که بحد پادشاه است و جهاندار بهفتاد پدر
دانش فخر بدین است که در پیش ملوک بسر تخت خداوندی سلطان سلاطین سنجر
ای کیومرث بقا پادشه کسری عدل ای منوچهر لقا خسرو افریدون فر
قصهٔ اهل خراسان بشنو از سر لطف چون شنیدی ز سر رحم در ایشان بنگر
بر بزرگان زمانه شده خردان سالار بر کریمان جهان گشته لئیمان مهتر
بر در دونان احرار حزین و حیران در کف رندان ابرار اسیر و مضطر
شاد الا بدر مرگ نبینی مردم بکر جز در شکم مام نیابی دختر
مسجد جامع هر شهر ستورانشان را پایگاهی شده نی سقفش پیدا و نه در
بر مسلمانان زان شکل کنند استخفاف که مسلمان نکند صد یک از آن با کافر
خلق را زین غم فریاد رس ای شاه نژاد ملک را زین ستم آزاد کن ای پاک سیر
از تو رزم ایشه و از بخت موافق نصرت از تو عزم ای ملک و از ملک العرش ظفر
ای سرافراز جهانبانی گر هایت فضل حق سپرده است بعدلت جهانی یکسر
بهره باید ز عدل تو نیز ایران را گرچه ویران شده بیرون ز جهانش مشمر
تو خور روشنی و هست خراسان اطلال نه بر اطلال قدم چونکه بر آبادان خور
هست ایران بمثل شوره و تو ابری و ابر هم بباراند بر شوره و بر باغ مطر

و در ایام اسیر وی حرم سلطان ترکان خاتون دایره مدار و مرجع مهام ملک و ملت بود در فوت او سنجر کوششی کرده از قید اسار رهائی یافت تا پس از خلاصی قلیلی زیست کرد چون خرابی و پریشانی که در ایام غیاب وی از ترکتاز غزان بحال ممالک و رعایا راه یافته بود مشاهده نموده اندوه کثیر بر ضمیرش استیلا یافته سبب فوتش شد و در سال هفتاد و سوم از عمر ملک را وداع آخرین گفت همه مورخان شرقی متفق اند بر اینکه او پادشاهی بود بعدل و انصاف موصوف و بجلادت و بسالت معروف بعد از فوت سلطان سنجر هرج و مرج بحال ایران راه یافته تا چهل سال طوایف مختلفه سلاجقه باهم بر سر ملک در جنگ و جدال بودند آخرین سلسله طغرل ثالث است که پس از آنکه بسیاری از دشمنان را مقهور و جمعی از اعیان ملک که بقصد وی کمر بسته بودند مخذول و منکوب نمود فارغ البال بعیش و عشرت مشغول گشته چنانکه بکلی از مهمات ملک فارغ ماند امرای مملکت که از حرکات وی دل ناخوش داشتند والی خوارزم را که بعد از فوت سنجر دم از استقلال میزد باستیصال طغرل دعوت نمودند حرب واقع شد و طغرل کشته شد بعد از آنکه جلادتی

متضمن بضم یکم و فتح سوم پوشیده

وفات سلطان سنجر در بیست و ششم ربیع الاول ۵۵۲ بود و مدت سلطنتش چهل و یک سال

عظیم ظاهر نبود از پای درآمد و در حبیب السیر مسطور است که طغرل در آن روز از غایت غرور شباب و شرور شراب مست طافح در برابر دشمن رفته این ابیات از شاهنامه برخواند چو زان لشکر کشن برخاست گرد رخ نامداران ما گشت زرد من آن گرز یک زخم برداشتم سپه را همانجای بگذاشتم لکن برخلاف بهادر سیستان گرزیکه برداشته بود بعوض سر دشمن بر زانوی اسب خویش فرود آورده از پای درآمد و سوار بر زمین افتاده دیگر برنخواست و بنا بر همین قول قتلق اینانج که قبل از این واقعه از رعایای او بود او را کشت طغرل آخرین سلاجقه ایرانست و این سلسله از جلوس طغرل اول تا فوت طغرل ثالث یکصد و پنجاه و هشت سال در ایران سلطنت کرده اند و طایفه از ایشان نیز در کرمان حکومت داشته اند و اگر چه همیشه خویش را سلطان خوانده اند ولی فی الحقیقه بمنزله حکام و نواب بوده اند که بمقتضای وقت اظهار ضعف و قوت مینموده اند سلاجقه تا تار تقریبا بر جمیع ممالک روم و شام و مصر مستولی بوده اند سردارانی که فتح این بلاد کردند چون اقتدار یافتند سر از اطاعت پیچیده کوس استقلال فرو کوفتند سلسله سلاطین قونیه و حلب بسبب جنگی که در باب بیت المقدس و اراضی فلسطین با اهالی فرنگستان نمودند در تاریخ این ملت مذکور شده اند و چون کار صلاح الدین بالا گرفت این هر دو سلسله از هم گسیخته شد صلاح الدین پسر نظام الدین ایوب بن شادی بن مروان پدر نظام الدین ایوب از کردستانست و در عهد یکی از سلاطین سلاجقه بکوتوالی تکریت منصوب شد و بعد از وی آن منصب به پسر وی نظام الدین رسید و چون برادر نظام الدین اسد الدین شیرکوه یکی از نجبای شهر را بواسطه اینکه بر زنی بیچاره و ستر پوشیده متعرض شده بود بقتل رسانید نظام الدین اجبارا دست از منصب کشیده با برادر بپناه نور الدین محمود والی بعلبک برد و بعد از چندی اسد الدین بسرداری لشکریکه بمدد عاضد اسمعیلی والی مصر مقرر شده بود بجنگ کفار فرنگ رفت صلاح الدین در آنوقت جوان بود و بهمراهی عم خود به مصر رفته ترقی کرده بوزارت مصر رسید و بعد از فوت عاضد سلطنت مصر را صاحب شده و در اندک مدتی جمیع بلاد شام را بحیطه تصرف آورد و این تفصیل از کتابی ماخوذ است که تاریخ اکراد نامند مؤلف کتاب مزبور گوید که صلاح الدین را در موت عاضد دولتی بیکران بچنگ افتاد و از جمله جواهرات عصائی بود از زمرد و همچنین کتابخانه بدست وی افتاد که صد هزار مجلد از کتب نفیسه در آن بود و این مختصر را گنجایش تفاصیل حالات و کارهای نیست الحق چنانکه گویند پادشاهی بود بعدل و نصفت و هنر و شهامت نفس و عقل و حکمت مشهور تکش پادشاه خوارزم که در عهد او دولت سلجوقیان بآخر رسید از نژاد یکی از امرای آندیار است که طشت دار سنجر یا بقول صاحب خلاصة الاخبار طشت دار ملکشاه بود و بعد از فوت او پسرش محمد صاحب سریر گشت اگر چه مبادی سلطنت سلطان محمد خوارزمشاه بفتوحات عدیده و شکوه و احتشام زیاد امتیاز یافت اما بالاخره بنیاد سلطنتش از تندباد غضب مخرب بنیان بنی نوع انسان چنگیز خان از بیخ برآمد و بعد از شکستهای متواتر و نهب و غارت جمیع ممالک و اسر و قید حرم و قبیله در یکی از جزایر دریای خزر قریب استراباد داعی اجل را لبیک گفت پسرش جلال الدین که آخرین این سلسله بود با شجاعتی بی نظیر و ثباتی بی بدیل خویش را در مقابل سیل حوادثیکه پدرش را پایمال ساخت نگاهداشت ولی در آخر کار دستخوش تواتر نوائب و مغلوب تراکم مصائب گشته بحدیکه ستجاب خلق با استخفاف و استحقار بدل شد و کسیکه از فرط تهور اسب در آب سند جهانیده بر دشمن حمله کرده دشمنان از این جلادت انگشت تحیر بدندان ماند

در آخر عمر جز تن آسانی و افراط لهو و لعب هیچ از وی دیده نمیشد بالجمله کارش که بنام شروع شده بود به ننگ ختم شد از فوجی از
مغل که تعاقب وی کرده بودند گریزان گشته بکوهستان کردستان پناه برد و در آنجا بدست یکی از اراذل که برادرش بردست
وی کشته شده بود بقتل رسید

باب ۱۱ یازدهم نظر اجمالی در باب اتابکان آذربایجان و فارس و لرستان با تاریخ اجمالی حسن صباح و اعقاب او

از زوال دولت سلاجقه تا فتح هلاکو خان که بیش از یکصد سال میشود مملکت بسبب جنگهای امرا و حکام که ایشان اتابکان
خوانند متصل اختلال و اغتشاش داشت + در اواخر سلاجقه سلطنت ضعیف شد و بعد از غروب کوکب انقطاعیه هرج و مرج بحال ملک بودن
راه یافته ایشان فرصت غنیمت دانسته بر بعضی از اضلاع مملکت متولی شدند بسیاری از ایشان در ملکی که استیلا یافتند چنان
مشهور و نیک نام شده اند که تا امروز ذکرشان باحترام و اعتنا میشود و در جمیع تواریخ ایران مذکورند بنابراین نمیتوان از ذکر ایشان
اعراض کرد مشهورترین ایشان اتابک ایلدگز است و او غلامی بود ترکی نژاد که یکی از تجار با چهل غلام دیگر بجهة سلطان مسعود سلجوقی
خریده بود و چون غلامان را بروز عرضه گردسی و نه نفر ایشان را پسندیده قبول و ایلدگز را بسبب زشتی ظاهر حال رد کرد
ایلدگز از اینحال در گریه افتاده گفت اگر سی و نه غلام پادشاه خریدی مرا برای خدا بخر زیرا این سخن متاثر شده او را نیز خرید و چون
ویرا قابل کاری ندانستند به مطبخیان سپرده که در شستن اوانی و خدمت اوانی بسر برد و چون بعد از چندی آثار ادراک و جسارت برای
از وی ظاهر شد بزودی ترقی کرده خوانسالاری سرای سلطنت بدو مفوض گشت و از آن نیز بمدارج عالیه ارتقا نموده تا رفته رفته
معتمد علیه سلطان و مشارالیه اعیان آمد و سلطان تربیت یکی از شاهزادگان را بوی واگذاشته لقب اتابک یافت و بعد از
فوت طغرل ثانی حرم او را بحباله نکاح آورد و قلیلی بعد از این مقدمه بحکومت آذربایجان و در فوت وزیر اعظم بر جای وی منسوب
گشت بالجمله در عرصه قلیلی غلامی که از خریدن آن ننگ داشتند و شاگرد آشپزی که از کثافت بشره آن اکراه مینمودندی
پای خداوندی بر دست صدارت مملکت نهاد و دست جلادت از آستین صرامت بیرون کرده تدبیر کشور و تسخیر عسکر آمد
در همدان دورش باخر رسید پسرش اتابک محمد قایم مقام او گشت و چون طغرل ثالث در سن هفت سالگی بر تخت بر آمد اتابک
محمد نام وزیر بود در حقیقت سلطنت ایران داشت و این اتابک عم طغرل بود زیرا که طغرل ثالث پسر ارسلان بن طغرل ثانی است
که زن او را ایلدگز نکاح کرد و محمد از آن زن متولد شد القصه بعد از سیزده سال که در کمال اقتدار گذرانید قصر حیات را بدرود نموده
برادر وی قزل ارسلان جای وی گرفت و قزل ارسلان بمعیت ناصر خلیفه سلطان طغرل را گرفته قید کرد و خواست که سریر سلطنت را
صاحب شود روزی بجهة تاج نهادن معین کرده لکن پیش از آن فدائیان تاج حیات از سرش برداشتند بعد از قزل ارسلان

برادرزاده او اتابک ابوبکر بود و چنین مینماید که او باذربایجان قناعت کرد و تبریز را دار الحکومت خویش قرار داد و مدتی بعد از
حکومت آن بلاد باوی بود مردم در ایام وی آسوده بودند فقط خللی که اتفاق افتاد با برادرش قتلق بود و در انجنگ ظفر
وی را بود اتابک زبرادرش سبب استیصال خاندان سلجوق شد زیرا که قتلق چون شکست خورد بخوارزم گریخت تفصیل اختلال امور
و اغتشاش اطراف مملکت را بیان کرده نکمش خان را بر جنگ طغرل ترغیب و تحریص نمود و چنانکه مرقوم گشت سبب هلاک
طغرل و برانداختن این سلسله شد لکن خود قتلق را ازین خیانت فایده عاید نگشت زیرا که اندک مدتی بعد ازین واقعه با یکی از
امرای خوارزم نزاع کرده بقتل رسید بعد از اتابک ابوبکر برادرش اتابک مظفر را آذربایجان و غالب صفحات عراق مستولی
گشت و چون پانزده سال از حکومت او گذشت سلطان جلال الدین خوارزمشاه بجانب آذربایجان عنان برگشته و آن
مملکت را تسخیر نمود مظفر بقلعه النجق پناه برده و هم در ان قلعه آفتاب حیات وی و اقتدار خاندان ایلدگز بکسوف ابدی گرفتار
گردید اتابکان فارس از نژاد سلغر ند و سلغر یکی از امرای ترکستان بود و در خدمت سلاطین سلاجقه بمناصب ارجمند رسید
عاقبت تربیت یکی از نوبادگان بوستان پادشاهی بوی گذاشته لقب اتابکی و حکومت فارس و نواحی انملکت را ضمیمه لقب
و تتمه منصب وی ساختند مادام الحیات خود حاکم آن نواحی بود و هفت نفر از نسل وی بحکومت آن دیار رسیدند اول
ایشان مودود بن سلغر دوم فضلویه شبانکاره که در عهد الب ارسلان حکومت فارس یافت و بعد چون عصیان ورزید
نظام الملک او را گرفته رکن الدوله بحکومت آن بلاد برآمد چهارم اتابک جلال الدین چاولی پنجم اتابک قراجه که مدرسه
در شیراز و قصری در طرف کوهی ساخته و نام آن قصر تخت قراجه نهاد لکن این عمارت خراب شد و آقا محمد خان عمارتی در
پهلوی آن بنا کرده و فتحعلی شاه که حال فرمان رواست آنرا باتمام رسانیده نام از انتخت قاجاریه نهاد ششم اتابک منکوبرس
است که از وی بها بعد خبر هست که مدرسه در شیراز بنا کرده و در آن مدفون است هفتم بوزابه است که گویند حاکمی عادل
و عاقل بود و بعد از فوت بوزابه که آخرین این حکام است اتابک مظفر الدین سنقر که از احفاد سلغر است بر مسند ریاست
برآمده دم از استقلال زد و از سلجوقیان حسابی برنگرفت لشکری بر سر وی فرستاده شده شکست یافت و احکام او بر بلاد کرمان
نیز جاری گشت در زبدة التواریخ گوید که در عهد وی جمیع ممالکی که در تحت حکم این پادشاه عالی مقدار بود آباد و معمور گشت
علی الخصوص شیراز که مقر عزت و مستقر سلطنت این خانواده بود بعد از فوت وی برادرش مظفر الدین زنگی ریاست یافت و در
زمان وی مملکت آرام و مردم شادکام بودند و چون وی درگذشت پسرش تکله بر جای وی قایم گشت و وزارت وی بخواجه
صالح امین الدین کازرونی مفوض و بعد از وی برادرش سعد وارث ملک گشته لشکر باصفهان کشیده انولایت را مسخر ساخت
و جمعی از معتمدین سکنه انجا را بشیراز برد آورده اند که وقتی از شیراز بعزم زیارت خلیفه جانب بغداد حرکت کرده و قریب بنواحی
ری با سپاه سلطان محمد خوارزمشاه برخورد با اینکه با وی از هشتصد نفر بیش نبود علی الفور بر ایشان حمله کرده و ایشان را متفرق
ساخت لکن در اثنای گیرودار اسبش بسر در آمده او را گرفته نزد سلطان بردند سلطان سبب انحرکت پرسید گفت طلایه لشکر

آتابکان
فارس
تتمه
مهره سیاه و سفید
که در گردن طغلان
او بربند
سرو بابسین الدین
باشد والله اعلم
تألیف فضلان
نوشته است همچو
سهو از نسخه غلط باشد
حاشیه

سلطان دیده پنداشتم جمعی از دشمنان منند لهذا این حرکت صادر شده و الا بر سلطان ظاهر است که کسی با هفتصد هشتصد نفر با
بهادران بحد و شمار عساکر منصوره پادشاه جهان چنین جسارت نتواند کرد سلطان از صراحت نفس و حسن محاوره او خوش آمد
با وی در غایت تبجیل و اکرام سلوک کرد و در اخلعتی شاهانه عنایت نموده با هزار سوار بسمت شیراز گسیل نمود لکن عنایات
مزبوره بدون شرایط نبود اتابک متقبل شد که دختر خویش را بشرط زنی بسرای جلال الدین فرستد و پسرش زنگی ملازم رکاب و
مواظب جناب شهریاری باشد و هرساله خراجی مقرر از اتابکان فارس بخزانه سلاطین خوارزم واصل شود بالجمله چون بعد از
قبول شرایط مزبوره مرخص شده بجانب شیراز رفت در عرض راه با پسرش زنگی برخورده پسر چون از معاهده پدر مستحضر شد از
موافقت سر باز زده جمعی را در کمین گذاشته بر سواران خوارزم حمله برد و بعضی از مقدمه ایشان کشته و برخی را متفرق ساخت سردار
سواران را چون این صورت غیر متوقع مشاهده افتاد حمل بر عذر گرد از سعد پرسید که مگر اراده نقض پیمان دارد سعد برائت ذمه
خویش را با یمان نموده وی را خاطر جمع ساخت و تنها بجانب پسر شتافته تا وی را از آن عمل باز دارد پسر چون پدر را تنها دید بر او
حمله برد ولی از یکضرب گرز پدر بر خاک افتاده گرفتار گشت و بعد از آن مقیداً بقلعه اصطخر فرستاده محبوس شد و تا رجوع سلطان
جلال الدین از سند بعراق در همان حبس بود بالجمله ذکر اتابک سعد تا امروز بخیر میشود دیوار دور شهر از بناهای اوست و همچنین
مسجد جامعی در شهر بنا کرده است که هنوز برپا است اتابک ابوبکر بن سعد بر جای پدر برآمد و او الحق پسری بود از هر جهت
شایسته آن پدر صاحب زینة التواریخ گوید که بحرین و جمیع جزایر خلیج فارس بتصرف وی در آمد در بدایت حال سفیری با هدایای
نفیسه بخدمت چنگیز خان فرستاده دم از دوستی و هواخواهی زد چنگیز خان را این صورت خوش افتاده هدایای وی را قبول نمود
لقب قتلغ خانی بوی فرستاد و بدین سبب در وقتیکه خرابی از عساکر مغول باطراف دیار فارس رسید آن مملکت از بلیه عام معاف
ماند و این کار دلالت میکند که اتابک پیش بینی و مآل اندیشی غریبی داشته است و در ایام حکومت او که طولی کشید مملکت وی
روی در ترقی داشت و چون دار فانی را گذاشت پسرش سعد ثانی که بنابر قول زینة التواریخ در آن اوان در لشکر هلاکو خان
بود استحضار یافت بر جناح استعجال بجانب دار الملک موروث در حرکت آمد لکن پیش از آنکه بشیراز رسد بیماری عارض وی شده
بدان در گذشت پسر خورد سالش را به مسند برآورده زمام اداره مهام را برای ترکان خاتون مادر طفل که بحسن طلعت و اصالت
نسب و سخاوت مفرط امتیاز داشت حواله نمودند خزاینی که این خانواده بسالها جمع کرده بودند همه را با صدقات بلکنان(؟)
و لشکر و سپاهی بخشید لکن بعد از دو سال و نیم که فوت فرزندش که از بام سرای افتاده بر جای سرد شده رخنه عظیمی در بنیان
حکومت وی انداخت یکی از سلغریان که نام وی محمد شه بود باتابکی برداشتند ولی ترکان از حرکات وی مطبوع نیفتاده او را
مقید نموده بهلاکو خان فرستاده و برادر وی سلجوق را از قید بیرون آورده بحکومت نشانید سلجوق شاه چنین مینماید که در مبادی
حال سیرتی نیک ظاهر کرده و ترکان خاتون را نیز بحباله ازدواج آورد لکن چندی بعد صاحب زینة التواریخ گوید وقتی که از
شرب شراب خراب بود فرمود تا سر ترکان خاتون را بردارند حسب الحکم سر بریده بمعقول برابر یده در طشتی طلا بنظر وی در آوردند

تبجیل بالتفعیل بزرگ داشتن و تعظیم کردن

حاشیه
سلطان جلال الدین بعد از آنکه از چنگیز خان شکست خورده و از آب [illegible] زده از رود [illegible] گذشت از طرف سند به کرمان و از آن راه بایران رفت م

چون سر را دید برداشته لعلی که در گوش داشت چنان کشید که گوش را درید و نزد مطربان انداخت بعضی از صاحب منصبان هلاکو خان که حضور داشتند بران امر انکاری عظیم کردند و بنا برین علی الفور بقتل رسیدند چون این اخبار بمسامع ایلخان رسید نایرهٔ غضب وی بالا گرفت و فی الحال از دیوان پادشاهی حکم بقتل برادر سلجوقشاه محمد که دران اوقات بوکالت در اردوی ایلخان بود جاری شد و همچنین دو لشکر قوی نیز مأمور بجانب فارس گشت سلجوقشاه چون از حالت مستی باز آمده بر افعال خویش واقف شد و از کیفیت حادثه در اردوی ایلخان و کشته شدن برادر و مأموری لشکر متحیر گشته از عاقبت انتقام ایلخان پای ثباتش متزلزل گشته جای درنگ ندید از شیراز گریخته بجانب کازرون رفت لکن لشکر تعاقب وی نموده او را دستگیر کرده بجزای اعمال خویش رسانیدند بعد از وی حکومت فارس و متعلقات آن بابش خاتون رسید که نسب از سلغر داشت و زن منکو تیمور پسر هلاکو بود و او نیز در تبریز وفات یافته چراغ دودمان اتابکان فارس فرو نشست این طایفه از صد سال متجاوز بر فارس و حوالی آن حکومت داشته‌اند اتابکان لرستان اگرچه در اقتدار باتابکان فارس نمیرسند الّا اینکه مختصر ذکری از ایشان نیز بی مناسبت نخواهد بود کوهستان این ملک از اوایل حال نشیمن مردمی وحشی بوده است که هرگز کلیه در تحت حکم هیچ پادشاهی نبوده‌اند حتی مقتدرترین سلاطین ایران نیز بکلی این طایفه را در تحت اطاعت نداشته‌اند بسیاری از این طایفه نسلاً بعد نسل از اهل بلکند و زبانی هم که حال تکلم میکنند شعبهٔ از پهلوی قدیم است سلاطین ترکستان نیز که فتح ایران کرده‌اند گاهی بدان صفحات لشکر نکشیده‌اند و اگر هم چنین کاری میکردند احتمال دارد که فایده بران مترتب نمیشد بسبب اینکه اسباب ایشان بحکم طبیعت فراهم است ولی با وجود اینحال برحسب اتفاق گاهی چند زمانی تابع امرای اجانب شده‌اند بعد از انکه قبایل تاتار در اطراف عالم بانحاء عدیده متفرق شده‌اند از الجمله جمعی از بلاد شام با خود بایران رفته‌اند یا ایشانرا کوچ داده فرستاده‌اند چنانکه ایل شاملو امروز شاید بزرگتر در جمعیت تر از جمیع ایلاتیست که نژاد از ترک دارند قراگوزلو و بهارلو و بسیاری از طوایف دیگر شعب ایل شاملو هستند که امیر تیمور گورکان از شام بایران برد باری صد خانوار از یکی ازین قبایل و فتی بکوهستان لرستان افتادند روزی یکی از امرای ملک ضیافتی کرده و چند نفر از جوانان این طایفه در مجلس وی حاضر شدند پیشخدمت در وقت غذا چیدن بغلط اول ظرف غذا را نزد یکی از ایشان که ابو الحسن نام داشت نهاد و او بدین صورت تفأل کرده برفقای خویش گفت یقین است که سرداری این گروه بما خواهد رسید این سخن در افواه افتاد بعضی را عرق حسد در حرکت آمد و چنین اتفاق افتاد که چند روز بعد ازین کیفیت علی پسر ابو الحسن را با جمعی از طایفهٔ مخالف منازعه اتفاق افتاد و این صورت در یکی از کوهها در قبیله ایشان گلهٔ خود را بصحرا کرده بودند واقع شد و ایشان علی را چندان زدند که از حس و حرکت افتاده او را مرده پنداشتند و جسد وی را در غاری انداختند سگ علی چون دید که کاری نمیتواند کرد دور رود مراقب الجماعت بود تا اینکه یکی از ایشان که دران هنگامه دستی قوی داشت اتفاقاً تنها شد سگ علی فرصت یافته برجست و در حلقش آویخت و حلقومش را چنان بدرید که در ساعت جان بداد و بعد از ان روی بجای صاحب خویش نهاد چون اقارب علی سگ را بی صاحب دیدند دانستند که واقعه

پیش آمده بالاخره باشاره سنگ راه بغار برده جسد علی را نیم مرده یافتند علی صورت واقعه را برایشان نقل کرد نزاعی میان
طایفه ایشان و لران پدید آمد و منجر باین شد که قبیله علی بفارس مهاجرت کردند و در شیراز پسر بزرگ علی را آوازه شجاعت بلند شد
ابوطاهر پسرزاده علی بجهة فتح شبانکاره در نظر اتابک سنقر که در آن اوان حکومت فارس داشت چنان جلوه کرد که اتابک
ویرا مخاطب نموده گفت چیزی بخواه ابوطاهر گفت اسبی میخواهم که در روز جنگ مرا بخوشی بکشد اتابک گفت باز چیزی بخواه گفت
اگر مصلحت دانی لقب اتابکی عنایت فرما اتابک گفت باز هم اگر حاجتی داری بگوی گفت قدری لشکر بمن ده تا لرستان را
جهة اتابک مستخلص کنم اتابک جمیع ملتمسات ویرا مبذول داشته و ابوطاهر با نهصد سوار بجانب لرستان رفت و آنملکت را بحیطه
تصرف درآورد و تفال ابوالحسن درباره نبیره اش صورت وقوع یافت لکن شکرانه حقوق نعمت و تربیت چنین مینماید که از صفات
ابوطاهر نبود زیرا که بعد از تصرف ملکت اول کارش این بود که سر از اطاعت حکام فارس پیچیده پسرش هزار اسب گویند
حاکم علی الاطلاق لرستان گشت در عهد وی آبادی مملکت درجه اعلی یافت و حکومت اتابکان لرستان وسعت یافت بسبب
فتوحات او در نواحی مملکت جمعی از قبیله خویش را از شام طلبداشت و بوجود ایشان حکومت خویش را قوام داد چون هزار اسب
درگذشت پسر وی تکله پای بر مسند نهاد و در وقتی که هلاکو خان خاندان خلفا را برانداخت او اتابک بود و بسببی مورد قهر
ایلخان گشته او را مقیدا به تبریز بردند و بقول خلاصة الاخبار کشتند حکومت برادرش الب ارغون تعلق گرفت الب ارغون
و اعقاب وی در خدمت سلاطین چنگیز خانی مشغول شدند بالجمله ترتیب نامهاشان سودی ندارد مشهورترین ایشان
یوسف شاه بهادر است منقول است که لقب بهادر باو از سلطان اباقا عنایت شد بجهة رشادتی که از وی در جنگ
گیلان ظاهر شده بود و همچنین بسبب حکومت چندی از ممالک معموره در حوالی لرستان یافت بیش از این تفصیل سایر بلاد و
وقایع این اوان فترت نشان پرداختن تطویل لاطایل خواهد بود و همین قدر میزانی بدست میدهد که معلوم شود از زمانی که ضعف
سلاجقه بروز کرد تا ظهور لشکر تاتار در تحت رایت هلاکو خان ایران و ایرانی را احوال چه بوده است لکن طایفه دیگر نیز هستند
در این اوقات که قابل ذکرند طایفه کلیه بر خلاف طوایفی که تا حال مذکور شد جمعی معیار جهالت و تعصب بنی نوع را داشته
بنیاد ریاستی بر آن انداختند و چنان شوخی در طباع تبعه خویش و بواسطه رعب در دلها پیدا کردند که تا قریب مدت دویست
سال پشت ملوک و میان ممالک از ایشان در لرزه بود و رئیس ایشان که میتوان از روی انصاف گفت که امیر دزدان و
قطاع الطریق بود و بر سر کوهی منیع مقام داشت و جان خلایق در قبضه او زیرا که مریدان متابعت حکم ویرا بهر صورت و شکل در
میآمدند و از هیچ مهلکه و خطری اندیشه نمیکردند متجاوز از پنجاه هزار مرد بنام باطنیه و فدائی فخر میکردند و هر یک از این مردم چنان اطاعت
میکرد که دادن جان خویش و گرفتن روان دیگری نزد وی یکسان بود اول این طایفه حسن صباح است که متابعین وی را حسنی
گویند وی در اوایل حال در خدمت الپ ارسلان بود و بسبب مناقضتی که مابین او و خواجه نظام الملک وزیر روی داد
دست از خدمت باز داشته بجانب ری رفت و از آنجا بمصر شتافته بخدمت یکی از امرای اسمعیلیه رسیده مذهب آن طایفه

شبانکاره دزدی دشمنان بحکم سابق چنین بیلان ابو بنه
بهمین
پیر ادوار حسن صباح

اختیار کرد عقیدهٔ ایشان این است که خلافت حق دودمان اسمعیل بن امام جعفر صادق است و اسمعیل پسر بزرگ جعفر صادق
که امام ششم دانند هم در حیوة پدر فوت کرد و بنابرین از امامت موسی بن جعفر و نسل او اعراض دارند و همچنین گویند که مادر
امام موسی کنیز بود و کنیززاده را امامت نرسد حسن بعد از قبول این مذهب بایران رجوع کرد و لکن از خوف نظام الملک خود را
پنهان میداشت منقول است که در اصفهان در خانه رئیس ابو الفضل لنبانی میزیست روزی باوی گفت که اگر دو یاسه یار
موافق داشتم مملکت را برهم میزدم رئیس ازین سخن که بدو یاسه نفر مملکتی را که از انطاکیه تا کاشغر میرود میتوان برهم زد تعجب
نمود و بجواب نپرداخت و چنین دانست که خبطی عارض دماغ حسن شده با طبیبی درین باب گفتگو نموده دوائی حاصل نمود و از حسن
درخواست کرد که دوا را استعمال کند حسن متنبه گردید و از آن بعد اینگونه گفت و شنود با او در پیوست و اندکی بعد ازین کیفیت از انجا
نقل و مکان کرده بری مراجعت نمود در انجا چند نفر یافت که باوی پیمان کردند که از معاونت وی بهیچ چیز از خویش بقصور راضی
نشوند و عمدهٔ ایشان رئیس مظفر بود که چنین می نماید که از معتبرین مملکت بوده اوّل مطلب حسن این بود که قلعه بدست بیارد و بالآخره
حیله کرده قلعهٔ الموت که نزدیک قزوین است بچنگ آورد و از انجا شروع بتاخت و تاراج بلاد اطراف شد و ازین
سبب لشکری از جانب ملکشاه باستیصال او مأمور گشت در آنوقت جز هفتاد نفر با حسن کسی نبود و نزدیک بود که گرفتار شود
که سیصد نفر از ری بر وقت بمدد او رسیده از قلعه بیرون آمده بر دشمن حمله بردند و منهزم و مجبور کردند تا محاصره را موقوف کردند و راه
خویش گرفتند و درهمین اوقات بود که غبار نقار مابین ملکشاه و نظام الملک بالا گرفته و چنانکه مذکور شد خواجه از دست
فدائیان بقتل رسید اغتشاشی که بعد از قتل خواجه و فوت ملکشاه در ایران واقع شد کمال موافقت با خیالات حسن داشت فدائیان
دست جلادت از آستین وقاحت بیرون کرده از قتل و حرق و نهب و سرق تقصیر نکردند شرارت اعمال و سیئات افعال ایشان
باطراف بلاد و اصناف عباد از دور و نزدیک و ترک و تازیک رسیده هیچکس بر جان خویش ایمن نبود بنابرین سلطان سنجر
قلع و قمع این طایفه را وجههٔ همت ساخته تا پیش از آنکه بیشتر قوت گیرند ایشانرا از بیخ براندازد ولی چون چند منزل بطرف الموت
حرکت کرد روزی بامداد سر از خواب برداشته پهلوی خوابگاه خویش خنجری بر زمین تا دسته نشسته و کاغذی نبشته بر دسته آن بسته
دید ازین صورت متعجب گشته نظر بران کاغذ انداخت نوشته بودند بان ایسلطان سنجر بپرهیز اگر رعایت خاطر تو نبود دستی که
خنجر بر زمین سخت فرو برد بر سینه نرم تو آسان تر میتوانست در تاریخ گزیده گوید یکی از فدائیان راهی بایکی از خواتین حرم سلطان
یافته این کار را بانجام رسانیده در هر حال سلطان مستشعر گشته فسخ عزیمت نمود آورده اند که چندی قبل ازین واقعه رئیس ابو الفضل
بالموت بدیدن حسن رفت چون ویرا دید متبسم گردید پرسید هیچ دارو بجهة علاج دماغ من همراه آورده یا قبول میکنی که اگر دو یاسه
مرد کاردان اتفاق کنند مظهر عجایب و مظهر غرایب توانند شد رئیس گفت همیشه مرا بقابلیت ذاتی تو کمال اعتماد بود
لکن هیچ در گمان نداشتم که انچه کردی از تو صورت بگیرد حسن گفت کار هنوز نیمه است تا امروز تدبیر ملکی بکار بردم ازین بعد
معیار شریعت را بر محک امتحان خواهم زد تا چه شود اصول عقایدیکه حسن در مذهب احداث کرد کلیه مخالفت با قواعد دینیه

اهالی ایران داشت تا قبول امامت در سمعیل دلیل او با اسمعیلیه موافق بود لکن مسائل جدیده و احکام تازه از آرای متصوفه و حکمای مشائیین اخذ کرده با احکام شریعت مقرره و معمولهٔ ملت داخل کرد چنانچه گفت قرآن کتاب خداست لکن مراد از طاعت معانی تحت اللفظ آن نیست بلکه متابعت بطون و تاویلات آنست و همچنین گفت که عبادت حقیقی کار روح است و اعمال ارکان و اعضا بوضع مخصوص اگر بسبب اشتغال باعث مباعدت از مبداء نشود قطعاً مساعدت در طریق قربت نخواهد کرد و همچنین از اصول قواعدیکه آموخت این بود که مریدان او و اعقاب و انسال او را ملجاء و مرجع دنیا و عقبی خویش دانند و پیروان وی نه تنها او را مربی جسمانی بل معلم روحانی شناسند و از اثریکه عقاید مزبوره بخشید میتوان دانست که اسباب رسوخ آن قوی بوده است آورده اند که چون سفیر ملکشاه نزد وی رفت حسن یکی از فدائیان را حکم کرد تا خود را کشت و دیگری را گفت تا خود را از بلندی بزیر انداخت و بعد با سفیر خطاب کرده گفت صورت متابعت ما را چنانچه مشاهده افتاد بعرض سلطان برسان صاحب دبستان گوید که کتابی از حسن هست که در آن قواعد مقررهٔ وی مندرج است و هم در آن مانند سایر متصوفه گوید که مرید باید بالنسبه بمرشد کالمیت بین یدی الغسال باشد و اوامر و نواهی وی را بطور تعبد قبول کند انتهی و از جملهٔ اسباب غوایت مریدان نوشته اند این که بایشان افیون خوراینده خوابی سنگین برایشان غلبه کردی و در آن حالت خویش را در قصری ملوکانه و باغها و بوستانهای متلون و خوش آیند دیدندی تا چندروز در آن امکنهٔ خیالیه معنی ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین صورت میافت و هنگام دیگر چون افیون زدوده نشاء شور کرد بر مریدان معلوم شد که نزل وی بوی نمودند و باو حالی گردید که لذت بهشت جاویدان همدرین نشاء در متابعت حسن متصور است لکن چنین مینماید که اینها افسانهائیست که معاندین اینطایفه تراشیده اند شرب خمر در این مذهب بشدت ممنوع است و عفاف نفس و کفاف اکل بغایت محمود گویند که حسن در اجرای احکام و حدود سخت گرفتی چنانچه دو پسر خویش را بجهة *رعایت حدود عرضهٔ هلاک ساخت و حالت زیست خود ازین حکایت معلوم میشود که در ایامیکه محاصره بود زن و دو دختر خود را نزد رئیس مظفر فرستاد و سفارش کرد که در حفظ و حمایت ایشان اهمال نورزند الا اینکه بایشان غذا و لباس ندهند مگر آنچه از دست رنج خود بافتن یا رشتن تحصیل کنند البته این قسم حرکت در نظر مریدان سبب ظفر وی و رسوخ در خاطر ایشان گشت چند قلعهٔ دیگر جز الموت در زمان وی مفتوح شد از الجمله قلعهٔ رودبار که آنهم نزدیک قزوین است و در آن وقت ثانی قلعهٔ الموت بود لقب وی شیخ الجبل است بعد از فوت او کیا بزرگ امید بر جای او منصوب گشت سلطان محمود سلجوقی لشکری بحرب او فرستاد و سپاه مزبور بعد از چندی زحمت بحاصل در دو رود بار مجبوراً رجعت کردند بنای مصالحه شد ایلچی کیا بجهة انجام این امر باصفهان رفت آنچه لازمهٔ احترام بود در دربار باو معمول داشتند لکن عوام بجهة تعصب جاهلیت یا باغوای علمای مذهب شورش کرده بخانهٔ ایلچی ریختند و او را پاره پاره کردند سلطان بعد از وقوع این قضیه رسولی نزد کیا فرستاده برائت ذمهٔ خویش را اظهار ساخت کیا قبول معاذیر وی نموده گفت اگر سلطان در آنچه میگوید صادق است کشندگان را بمن سپارد تا

(حاشیه:) مبانی [illegible] به نظر پیروان [illegible]

(حاشیه:) پیروان

(حاشیه:) *عدم

(حاشیه:) و در زمان حسن صباح [illegible] قلعه [illegible] و اقبال [illegible] بعد از [illegible] گردند

تا قصاص کنم لکن این امری بود محال زیرا که خلقی انبوه در این امر شریک بودند که دام یک یا چند نفر باین امر مرتکب شده بودند معلوم نبود و کیا نیز چون از انجاح مطلب خویش اثری نیافت جمعی را بقزوین فرستاده در لباس تبدیل بیخبر وارد شهر گشته حمله نمودند و دران مقدمه چهارصد نفر از سکنه و یکنفر از اشراف قزوین کشته گشته مبالغی خطیر مال مردم بر باد نهب و یغما رفت و سبب منازعه مابین کیا و سلطان محمود شد اتفاقاً سلطان هم دران اوقات روی بسرای عدم نهاد و لشکرش نیز از کیا روی گردان شده کار کیا فوت گرفت و گیلان را نیز مسخر نموده حاکم انجا را که ابوهاشم بود نا امید نمود که چون در رودبار دست اجل گریبانش گرفت پسرش محمد قایم مقام او گشت در زینة التواریخ گوید که محمد بعد از سه سال از حکومت استعفا نموده امارت قوم را بیکی از امرای اسماعیلیه که حسین بن ناصر نام داشت و از شام برودبار گریخته بود گذاشت و خود بوزارت وی اقدام نمود احتمال دارد که بجهة مصلحت وقت و بعضی ملاحظات مذهبی این کار را کرده باالجمله کشتگان این طایفه روز بروز بیشتر میشدند هر کس را خصم میپنداشتند با نوک خنجر از زمین برداشتند یک خلیفه را در بغداد کشتند و راشد خلیفه را که گفته بود انتقام از ایشان خواهد کشید در بستر بیماری از قید حیات خلاصش کردند اکابر علما و اعاظم فضلای ایران از این معنی متوحش گشته صورتحال را معروض سلطان سنجر نموده از وی استمداد جستند مگر ساحت مملکت را از لوث ملاحده بیباک پاک کند لکن سلطان خود بیخبر نبود استجابت خواهش ایشان را رسولی برودبار فرستاده تا از صادرات افعال اسمعیلیان استفسار نماید حسین بن ناصر سوگند یاد نمود که پیروان وی بعبث متهم شده اند و اسمعیلیه مسلمان صحیح الاعتقادند سلطان یکی از فقها را بجهة تحقیق این مطلب فرستاد حاصل این شد که بر سلطان معلوم گشت یا مصلحت در آن دید که قبول کند که این طایفه صاحب دیانت اند چون محمد بن کیا به پدر پیوست حسین بن ناصر کسی را بجای او اختیار نکرد و زمام مهام را کلیه در ید اقتدار خود گرفت و از اشتغال ملاهی و ارتکاب مناهی دقیقه فرو گذاشت ننمود حسین بن ناصر از نسل اسماعیلیه مصر است که بخلفای فاطمیین مشهورند سر سلسله این طایفه ابو القاسم در سنه ۲۹۶ هجری بر مسند خلافت عروج کرد و در سنه ۵۶۷ حکومت از عاضد که آخرین ایشان است بصلاح الدین ایوب نقل کرد و قاسم که ششم خلفا و از اجداد حسین است در حکومت خویش حکم کرد تا درختهای انگور را ببریدند که مبادا پیروان ایشان آب رز لب تر کننده باالجمله جمعی بر اعمال وی انکار بلیغ نموده بالاخره بدست یکی از اقوام خویش بقتل رسید و پسرش علاء الدین محمد جای وی گرفت اوّل کار وی بعد از جلوس این بود که کسانیکه در ارتفاع قصر سلطنت وی سعی کرده بودند جزای بیشمار داد منقول است که امام فخرالدین رازی معاصر وی بود و بعضی گمان بردند که امام مذهب اسمعیلی دارد امام چون مستحضر شد رفع تهمت را لازم دانسته بر منبر رفت و بر اسمعیلیان لعنت کرده ابراء ساحت خود نمود چندی بعد از این مقدمه تلمیذی تازه در مجلس درس بنای مراوده گذاشت و تا چند روز مواظب خدمت بود تا روزی فرصت یافته خود را در خلوت امام رسانیده ریش امام را گرفته خنجر حواله سینه او نمود امام مضطرب شده از وی سبب سؤال نمود آنمرد گفت تو بر اسمعیلیان لعنت کردی گفت غلط کردم و توبه کردم که دیگر نکنم گفت سوگند یاد کن گفته خود را تاویل نکنی امام بر گفته عمل نمود مرد گفت حکم بقتل تو نداشتم والّا در ریختن خون تو تقصیر بر

سلطنت و اقتدار این طبقه صد و هفتاد و یکسال امتداد یافت

خود جایز نداشتی علاءالدین بشما سلام میرساند و میگوید در آینده ملاحظهٔ افعال و اقوال خویش نمایید و کیسهٔ زری در نزد امام نهاده
گفت این سیصد و شصت دینار زر است که مولانا برای شما فرستاده است و هر سال همین مبلغ بشما خواهد رسید امام
سالها آن وظیفه را گرفت و زبان بطعن اسمعیلیان نگشاد وقتی از وی سبب پرسیدند تبسمی کرده گفت چون برهان قاطع
ایشان را دیدم یافتم که سکوت با این طایفه اولی است ریاست علاءالدین چهل و شش سال بود و امور اسمعیلیه در عهد وی
روی در ترقی داشت جلال الدین حسن پسر وی بعد از وی بر سریر امامت متمکن گشت و او اول کسی است از اسمعیلیان
که با ملوک اطراف بوسایط رسل و رسایل در دوستی کوفت خلیفه بغداد با رسول وی در غایت احترام و تجلیل سلوک نمود
خواندامیر گوید که سبب دوستی خلیفه با وی این بود که جلال الدین انکار بر دین نیاکان خود نموده جمیع کتب این طایفه را سوخت لکن
اسمعیلیه این قول را قبول ندارند علی ای حال والی گیلان بخلیفه نوشته بود که جلال الدین خواهش دارد خواهر ورا خطبه کند خلیفه
در جواب نوشت که این وصلت فخر شرفترین خاندانیست که در حوزه مملکت یافت شود جلال الدین را در ایام حکومت
جنگی اتفاق افتاد دیگر با حاکم عراق و او نیز در جنگ اول چنانکه مأمول بود بطریق معمول بدست فدائیان مقتول گشت بروز فتوحات
چنگیزخان در آن اوقات بود و جلال الدین ایلچی بماوراءالنهر فرستاده دم از ایلی و انقیاد زد و سال دیگر بدیگران پیوست در تاریخ
مسطور است که جلال الدین مردی بود نیک سیرت و کریم الطبع و همچنین گویند که وی در حسن اندام و صباحت منظر از ابنای
زمان خویش امتیاز داشت بعد از وی پسرش علاءالدین محمد که در آنوقت در سن ده سالگی بود وارث مسند پدر گشت و چون
بر سریر فرمانفروائی متمکن گشت جمعی از رؤسای ملت را که امنای حضرت بودند بهانهٔ مسموم ساختن پدر معدوم ساخت
اگرچه چنین مینماید که بجهة رعایت مسند در معرض انتقام در نیامد لکن عمل وی سبب نفور خلق گشته پیروان از وی رو گردان
شدند و بدین سبب مالیخولیای صعب بروی طاری گشت لهذا وزرا مصلحت چنان دیدند که بجهة استخلاص از آنحالت
خواجه نصیرالدین محمد بن حسن طوسی که از معارف حکمای عصر و در حکمت و ریاضی و هیأت سرآمد ابنای روزگار بود بصحبت
وی طلبدارند و خواجه در آن اوان در بخارا میزیست اینکه کردند باین امر راضی نشد لاجرم حکمی از علاءالدین بحاکم قهستان
صادر شد که این کار را بانجام رساند روزی خواجه در باغهای قریب شهر تفرج مینمود که دید چند نفر با اسبی دور او را گرفته اشارت
کردند بر آن اسب سوار شود پیش از آنکه کسی خبر شود از همه راه بطرف قهستان گذشته بود و والی قهستان با وی در غایت توقیر و
تجلیل سلوک نمود و هزار با معذرت از آن حرکت خلاف خواست و تا مدتی طویل او را در قهستان نگاهداشت و خواجه در آن ایام
اخلاق ناصری را باسم ناصرالدین عبدالرحیم که نام والی قهستان بود تصنیف کرد و چون علاءالدین بدست یکی از خدام خویش
بقتل رسید پسر وی رکن الدین معروف بخورشاه جای او گرفت و خورشاه بعد از حرکت مذبوحی در مقابله هلاکوخان از پای
در آمد مقول است که در آن واقعه قریب صد قلعه از قلاع این طایفه در معرض تسخیر و تخریب آمد و متجاوز از دوازده هزار نفر از ایشان
عرضهٔ تیغ گردید تاریخ استیصال و قلع و قمع این طایفه را میتوان از از روز گفت اگرچه قدری از ایشان تا زمان شاهرخ میرزا حکو

از اینجا را از [illegible]
تا [illegible]
[illegible]
[illegible]

مختصری داشتند و والی گیلان ایشان را از گیلان برانداخت و از آن زمان باز کاهی اسمعیلیه ایالت و ریاست نداشته اند طایفه بهره که فی زماننا هذا در هندوستان غالبا بتجارت روزگار میگذرانند از اسمعیلیه هستند و اگرچه هنوز همان عقیده را که امام حاکم علی الاطلاق است دارند اما از آنکه بر اجتماع طایفه قوی دست مترتب شد از مشتی ضعفا و کسبه که نه قوت و نه شوکت ایشان اقتضای شرارت میکند مأمول و متوقع نیست

باب ۱۲ دوازدهم در بیان تسخیر لشکر مغول ایران را و سلطنت هلاکو خان و اعقاب و انسال او در ایران

تموچین پسر یکی از خانان طوایف مغول بعد از تحمل مشاق بسیار و تکالیف و زحمات بیشمار بر جمیع دشمنان خویش ظفر یافته در سن چهل و نه سالگی اونک خان که سردار طایفه قرایت بود شکست داده باتفاق خوانین تاتار بر مسند خانیت متمکن گشت و اونک خان پس از آنکه چهل هزار نفر از عساکرش عرصه شمشیر گشتند روی از معرکه بر تافته بخان نایمان پناه برد و در انجا بعد ز بلاکت شد در روز جلوس تموچین خوانین مغل در محل تولد وی قریلتای نمودند و تموچین برخاسته بزبانی فصیح و جنانی فسیح خوانین تاتار را مخاطب ساخته و بعد از تقریر خطبه بر نمدی سیاه که بجهة وی گسترده بودند نشست پس خطیبی از جانب خلق بر پای خاسته و او را خطاب کرده از لوازم آداب جهانداری و رعیت پروری یاد آوری نمود از آن پس هفت نفر از خوانین تموچین را برداشته بر تختی رفیع که در میان مجلس نصب بود نهادند و بروی بخاقانیت سلام کردند و جمیع حضار مجلس از اعالی و ادانی چنانکه رسم آداب حضور خواقین بزرگ و اظهار اطاعت رعایا بود نه دفعه زانو زدند و او را چنگیزخان خواندند هلهله شادی بر فلک اثیر رسانیدند نسب چنگیزخان از اکابر قبایل تاتار است ولی خوشامد گویان نژاد و پدرانش را باسمان میرسانند و این نوع که گویند النقوا که نسب به ییدوزخان میرسانید از شعاع آفتاب حمل برداشته و چنانکه خود خبر داده بود سه پسر زائید و چنگیزخان نسب به بوزنجر که یکی از آن پسران است میرسانند در حبیب السیر مسطور است که النقوا در خواب دید که شخصی نورانی نزد وی میآید و آن نور را دیگران نیز دیدند و پسران و پر افرزندان نور نامیدند بالجمله شرح صادرات افعال و واردات احوال چنگیزخان درین مختصر نگنجد لکن ذکر یاسا و رسومی که این پادشاه بزرگ بجهة نظم لشکر و ضبط کشور نهاده است خالی از فائده نیست اگرچه قوانین ملکی وی پس از وی جاری نماند الا اینکه قواعد لشکری بر همان نهج که او احداث کرد در جمیع اعقاب و انسال او مجری بود بیشتر رعایای وی پرستش اصنام مینمودند لکن بر همه حکم بود که ستایش صانعی قدیم و خلاق و بندگی قادر علی الاطلاق نمایند در وضع عبادات کسی را تلخی نبود هر کس هر نوع پسندیده دانستی خالق خویش را ستایش نمودی و همچنین مقرر نمود که هیچیک از خوانین و امرای تاتار را نرسد که بر خود نام خاقان گیرند مگر اینکه مجلسی منعقد شود و در آن مجلس جمعی از روسای قبایل بخاقانیت وی اتفاق آرا کنند چنانکه در جلوس خود معمول داشتند و قدغن کرد که هیچکس بر خویش القاب قرار ندهد و او نیز جز بیک لقب که خان

در احوال چنگیزخان و حوادثیکه روی داد دران زمان

یا خاقان باشد زیاده خطاب نکنند و امر کرد با ملتی که قبایل تاتار یکدفعه جنک کرده باشد صلح نشود مکر وقتی که بقید تسخیر و متابعت
آیند و هر یک از رعایا بنوعی بخدمت حکومت مشغول بودند اما انکه از فنون سپاهیکری عاری بودند در سال چند روز مقرر بود که بجهة
فایدهٔ مملکت کار کنند و در هر هفته کاری کرد و حق پادشاه بود و در باب سرقت اکر متاعی بود که قیمتی داشت سارق را
بقتل میرسانیدند و اکر جزئی بود تازیانه میزدند یا اینکه اکر دزد راضی میشد نه برابر قیمت آنچیز را میکرفتند و هیچ مغولی از ملت
خود خدمتکار نمیتوانست کذاشت و این یکی از قوانین مهمه است زیرا که هم بر جلادت و هم بر عدد سپاه میافزاید و همچنین
سبب این میشود که سپاهیان در محافظت اسرای خود بکوشند تا بکار خدمتهای پست و جزئی بدارند تعدد ازواج در مذهب
ایشان جایز بود لکن فرزندانیکه از زن تولد میشد بر فرزندان کنیزان رجحان مینهادند اکرچه فرزند کنیزان را نیز عزیز میداشتند
سزای زناکاران قتل بود مکر یکی از قبایل را عادت چنان بود که زنان خویش را با حباب برسم عاریت میدادند و بر قبول این حکم
انکار کردند لهذا ایشان را استثنا کرد لکن فرمان داد تا کسی این طایفه را احترام نکند و باستخفاف با ایشان سلوک کنند و از جملهٔ
امور بسیار مهمه قطع نزاعهائی بود که در میان قبایل تاتار اتفاق میافتاد و یکی از اسباب فیصل این امر مواصلت و مناکحت مرعین
بود و چنکیزخان بجهة تقویت همین فرمود که در صورت فقدان فرزند حی عقد مناکحت مابین فرزندان میت ببندند و نسبت
قرابت برهمان وضع که در حال حیات طرفین محقق میشد کویند تا هنوز این رسم در میان مغول تاتار جاریست عقد نامه را نوشته
در آتش میاندازند باین عقیده که دود آن با طفال رسیده و در عالم دیکر زفاف خواهد شد این است بعضی از اصول قواعد یکه او
نهاده است قوانین وی کامل نیست لکن بحال جمعی که بجهة ایشان وضع شده است مناسبت تمام دارد و قوانین مزبوره
اعقاب و احفاد وی که بعد از و بمعارج ریاست ارتقا جستند رعایت مینمودند احتمال دارد تا زمانیکه سلاطین مغول بدین اسلام
در آمدند جاری بود یاسای لشکری وی نیز نقلی ندارد لکن بجهة عساکریکه در تحت حکم وی بودند خوب بود سپاه منقسم به تومانهای
متعدده میشد و تومان عبارت از ده هزار است و هر تومانی را سرداری معین و هر تومان منقسم بده قسم میشد و هر فوجی را سرهنکی
و همچنین هر فوج منقسم بده دسته و هر دسته منقسم بده جوقه که هر دسته عبارت از صد و هر جوقه ده نفر باشند و بر هر دسته و جوقه
یک یوزباشی و ده باشی مقرر جمیع صاحب منصبان از امیر تومان تا ده باشی نامشان ثبت و متکفل امور تبعه خود بودند و بجهة
هر یک از چهار پسر خود اردوئی مقرر بود که هر اردوئی متضمن چندین تومان لشکر بود و در باب غنیمت که از منیم بدست میافتاد
نظم و نسق شدید بود کسی بدون حکم غارت نمیتوانست کرد ولی چون حکم صادر میشد هر کس آنچه بچنکش میافتاد دیکری را در ان تصرفی
و مدخلی نبود و در این باب سرباز و سردار مساوی بودند عساکر چنکیزخانی از ششصد هزار متجاوز بود و هرکز بیکار نمی ماندند یا
ماموربه پیکار بودند یا مشغول بشکار و شکار ایشان از پیکار با دشمن صعب تر بودی یکی از یاساق چنکیزخان این بود که از مارچ
تا اکتوبر کسی هیچ چیز از هیچ قسم شکار نکشد پس میدانی وسیع بجهة جمیع سباع و وحوش معین نموده لشکر بمسافت صد میل در اطراف
بیابان متفرق میکشتند بنوعیکه دایرهٔ بزرک احداث میشد و بعد از ان بادقت و احتیاط هرچه تمامتر از هر سو نخجیر از اندرون

۱ [illegible] ازدواج [illegible]

۲ قاعده و قانون چنکیزخانی در شکار کردن

از وسعت دایره میکاستند و بتدریج بر ازدحام جانب مرکز میافزودند و چون قریب بنخجیرگاه میشدند لشکر از هر طرف صف
کشیده راه خلاص بر جانوران می بستند و این کاری بود بس مشکل زیرا که برحسب حکم خان نمیتوانستند جانوران را بکشند و چون بمکان
معین میرسیدند تختی بجهة خان بر بالای بلندی نصب میکردند چنانکه مشرف بر شکارگاه بود و جوانان هر قبیله بجهة اظهار جرات
و جلادت در انجا حاضر میشدند احیانا خود چنگیزخان دست و پنجه بخون شکاران می آلود الّا میسّر نبود تا نوئینان با سایر علایا
مشغول شکار شوند و تمام فصل زمستان بدین نوع صرف میشد درین دو فایده بود یکی انکه مردان بر تحمّل مشاق و مصابرت تکالیف
عادت میگرفتند دیگر انکه چنگیزخان را بدین سبب معیار هنر و جلادت و مقدار حزم و رشادت سپاهیان و امرا معلوم گشتی
پس جمعی از شاهزادگان صغار در پای تخت خان زانو زدندی و ابقای بقایای جانوران را درخواست کردندی خان ملتمس
ایشان را باجابت مقرون داشته بر جان سایر جانوران بخشودی و علامت ظاهر شده صفها از هم گشاده گشتی و جانوران
بهر سمت گریختندی اوّل قصد چنگیزخان بعد از جلوس بر سریر خانیت تسخیر جمیع ممالک تاتار بود و آخر بعد از چند جنگ
عظیم بر مراد فایز گشت پس از ان تسخیر ممالک ختا را وجهه همّت ساخته آن بلاد نیز بعد از دو جنگ که در هر دو فتح ویرا بود
مفتوح شد ختا بنا بر مورخین اسلام عبارتست از هفت یا بقول بعضی پنج ولایت که در شمال چین واقع است و ممالکی است
که بتصرف چنگیز آمد یکی از اهالی فرنگستان که در قرن سیزدهم عیسوی آن صفحات سفر کرده است مینویسد که کمبالو پای تخت ختا
و شهری عظیم است و بیست و چهار میل دورانست لکن شک نیست که این مجموعه شامل باغات خاقان و امرا هم هست
کمبالو شهری بود بر کنار رودی که از وسط یکی از بهترین ممالک شمالیه چین میگذشت و پس از عیب السیر نقل میکند که قبلا
قاان نبیره چنگیزخان بنای شهر خان بالیغ را گذاشت و خان بالیغ بمعنی جای خان یا پای تخت است اگر کمبالو تحریف خان بالیغ
باشد باید گفت که این اسم در اوقات مختلفه باماکنه مختلفه داده شده است مع الحدیث تفصیل خرابی خاندان خوارزمشاهیه
مرقوم گشت و جنگ بزرگی که ما بین چنگیزخان و سلطان جلال الدین در کنار آب سند واقع شد اتصال انجا واده از تکمیل کرد
گویند که چون شکست بر سلطان افتاد اسب در آب دریا انداخته از رود عبور کرد در جنی که در موجه بحر ذخار شناور بود با تیر خارا
شگاف دشمنان را خسته میساخت چنگیزخان از ان جلادت تعجب کرده حکم کرد کسی او را تعاقب نکند و روی بفرزندان خویش
نموده گفت خوشا حال پسری که اینش پدر است هرکه از چنین مهالک نجسته باشد از هزار گونه دیگر باک ندارد و عاقل کیست که
با چنین دشمن هرگز غافل نشیند از صدمت لشکر چنگیزخان تمام ممالک ایران رسید و چنگیز در اواخر ایام حیات از رود آمک
تا دریای روم و از سواحل نهر ولگا تا صحاری چین و از خلیج عجم تا برسبیریه بر جمیع بلاد فرمان روا بود خرابیهای وی در اطراف
زمین بیرون از حد وصف لکن چون نقله اخبار این پادشاه مورخان اهل اسلام اند و چنگیز نیز از مذهب ایشان خارج است
احتمال دارد تعریفشان خالی از اغراق نباشد نوشته اند که چون بخارا بتصرف لشکر مغول در آمد علما و زهاد ملت را بعنف کار
ادانی خدام مقرر نمودند یکی از مؤلفین گوید کتابخانهای شهر را اصطبل اسبان نمودند و کتابها را در معرض تلف و تضییع در آوردند

بفتح زا یکی [illegible]
[illegible]
بضم واو
و کاف فارسی
بفتح سین

و قرا را در زیر دست و پای اسپان انداختند القصه گویند چنگیز در اواخر عمر از کرده پشیمان شد و اراده کرد که تعمیر بسیاری از بلاد
که پامال عسکر قیامت اثر وی شده بود پردازد لکن پیری و ضعف که دو علامت صحیح وصول هادم اللذات است اورا مانع آمدند
چون آثار موت در خود یافت فرزندان و اقارب خویش را جمع و باتفاق باهم در رعایت یاسا و یاساق که نهاده بود وصیت
فرمود گویند یک تیر بایشان داده فرمان داد تا بشکنند و چون یک تیر بسهولت شکسته شد پس چند تیر منضماً بایشان داده
همان حکم کرد چون از شکستن آنها عاجز شدند فرمود نفاق و اتفاق ملت را همین مثل است که چون نفاق ورزند بسهولت دستخوش
مصایب شوند و چون اتفاق آرند دست تطاول اعدا از ایشان کوتاه باشد همه سر اطاعت بر زمین نهادند و بقبول وصایای
او میثاق بستند پس دمی چند شمرد و ناچیز شد بسخره جهان گفت گو نیز شد هفتاد و سه سال عمر یافت و بهریک از چهار پسر خود
مملکتی وسیع بمیراث گذاشت اگرچه چنگیز را پسران دیگر بسیار بودند لکن چهار پسر در ایام حیات وی بمناصب ارجمند و بعد از
فوت بمعارج سلطنت ارتقا یافتند گویا بسبب اینکه از طرف مادر بر سایر فرزندان رجحان داشتند زیرا که در همه خواتین چنگیز
باعزاز و اکرام امتیاز داشتند و از آن پنج برته فوجین دختر دی نویان که این چهار پسر از وی بودند بمزید عنایت و رعایت
مخصوص بود بالجمله چنگیز خان ممالک دشت قبچاق را به پسر بزرگ خود جوجی خان گذاشته لکن جوجی خان چند ماه قبل از فوت پدر
بعالم دیگر شتافت و پسرش باتو خان وارث امارت گشت و بعد از آن بتسخیر بلاد پرداخته روس و بلغار را تسخیر کرد و لشکر
بصفحات فرنگستان کشیده در پولند و مراویا و المانیه خرابیهای بسیار نموده بخیال تسخیر قسطنطنیه بجانب بلاد هنگاریه شتافت
لکن لشکر مرگ بر سرش تاخته بعالم دیگرش فرستاد بعد از فوت چنگیز خان پسر بزرگش اوکتای در بلاد تاتار و ممالک شمالیه
چین بر مسند خانیت متمکن گشت و او پادشاهی بود بصفات حمیده و ملکات پسندیده موصوف و برافت و مروت
و سخاوت و فتوت معروف بر زخم دردمندهای خسته که از تیر بیداد پدرش مجروح بود مرهم نهادی و همواره در ایام سلطنت
تخم محبت در زمین دلها کاشتی و داد نیکنامی دادی و مجاری امور و مصالح جمهور از رای رزین و عقل متین برادر خود جغتای
که بفرط امانت و دیانت و وفور فضایل از سایر ابنای چنگیز خان امتیاز داشت استعانت جستی و اگرچه بحکم وصیت چنگیز خان
فرمانفرمائی بلاد ماوراء النهر و بلخ و بدخشان و کاشغر بجغتای مفوض بود ولی از جانب خویش نواب بدان اراضی فرستاده
خود در مصاحبت و مرافقت اوکتای بسر بردی و اوکتای قاآن نیز به چشم احترام چنانکه تلمیذ باستاد یا مرید بمراد نگرد در و
نگریستی و در تبجیل و توقیر مبالغت فرمودی نه تنها قاآن بلکه اهالی تاتار نسبت بوی در مقام عقیدت و ارادت بوده اند وی
و دلیل قوی بر این معنی اینکه یکی از قبایل نام وی بر خود نهاده خویش را الوس جغتای خواندند و هم تاکنون بدان نام معروفند و همچنین
صحیح تر و نیکوترین زبان اتراک را جغتای گویند از آنکه وی بتهذیب و تنقیح زبان پرداخته و دیگر از این ترغیب و تشویق
نمود علی الجمله ممالک ایران و خراسان و کابل به پسر چهارم چنگیز تولی خان مقرر شد لکن بعد از سه سال بعد از فوت چنگیز او نیز
متعاقب پدر رفته چند پسر بیادگار گذاشت که از ایشان دو نفر غایت اشتهار دارند یکی منکو قاآن که بعد از کیوک خان

و زین پنج خاتون بانو [illegible]
[illegible] بود و بهتر [illegible]
[illegible] زنان [illegible] پسر [illegible]
[illegible] دختر [illegible]

پسر اوکتای در ممالک تاتار بر مسند خانیت برآمد و دیگر هلاکو خان که بعد از فتح تمام ایران بجانب مغرب در حرکت آمده بقیه دولت خلفای عباسیه را برانداخت آورده اند که چون هلاکو خان از جانب منکو قاآن بتسخیر ایران مأمور گشت یک صد و پنجاه هزار سوار کاردیده در رکاب وی بود و از جمله اسباب تهیه سفر و تجهیز عسکر هزار خانوار مغل از ارباب حرفت و صنعت بودند که کارشان ترتیب و تعمیر آلات حرب و اعداد و استعمال ادوات حرق بود و اول کار وی در ایران چنانچه مذکور شد استیصال ملاحدهٔ اسمعیلیه و استخلاص خواجه نصیر الدین طوسی است که از این معنی جمیع اهالی مملکت را قرین امن و اطمینان و این روایتشان ساخت گویند که در خلاصی نصیر الدین فرحی بروی دست داد و او را بمصاحبت خویش نگاهداشته و همواره در غایت اعزاز و اعتماد با آن فیلسوف بزرگوار سلوک مینمودی منقول است که هلاکو بعد از تسخیر ایران عزم قسطنطنیه کرد اما نصیر الدین وی را از این اراده مانع آمده بفتح بغداد تحریص نمود و چون منجمی مشهور بود گفت حکم کواکب است که ریاست از آل عباس بخاندان چنگیز نقل شود بنا علیه هلاکو فسخ عزیمت نموده رایت اقبال وی بجانب بغداد در اهتزاز آمد و برودی بهانه بجهة جنگ یافته شد باین معنی که گفتند بر مستعصم لازم بلکه واجب بود که در استیصال ملاحده که دشمنان خدا و خلق بودند لشکر تاتار را مدد دهد و چون این معنی از وی صورت نگرفت لیاقت امامت مؤمنین ندارد و بهادران مغول بجانب بغداد در حرکت آمدند و چنانچه جمعی از مورخین بر آنند مستعصم فریب وزیر خود را خورده در استعداد حرب نکوشید و خواست که بسدی از لعنت در مقابل حریفی که هم بروی و هم بر دین وی میخندید به بندد عادتاً مورخان هر ملک از دست رفتن مملکت را نسبت بخیانت اشخاص میدهند نه بضعف حکومت تقریباً جمیع مؤلفین اهل اسلام بر آنند که ابو طالب وزیر مستعصم شیعه بود و بسبب تعدی و اجحافی که بر طایفه میرفت با خلیفه عداوت میورزید و خلیفه را خواب خرگوش داده تا وقتی که شد آنچه شد ولی بر کسیکه تدبر در امور دارد واضح است که اینگونه چیزها اسباب خرابی بغداد و در دست سپاه مغول نشود فتح بغداد و قتل اکثر سکنه آن ملک کشته شدن مستعصم و پسرانش تسخیر بقیه بلاد ایران و جزیرة العرب و شامات که همه در یکسال اتفاق افتاد سلطنت را از خلفای عرب بامرای تاتار نقل کرد کاین دولت و ملک میرود دست بدست در باب عدد قتلی در واقعه بغداد ایرانیان اعراق عربی مینویسند از هفتصد تا هشتصد هزار منقول است که عدد مقتولین بسید چنانچه از موج خون آب دجله زیاد شد در هنگامه گیر و دار مغولان در جزیرة العرب هر کس سر بکاوحت سخت کرد و پای مشاجرت پیش نهاد چون دستگیر گشت بعقوبتی وی را هلاک کردند که مزیدی بران متصور نبود از جمله قلعه میافارقین که از اضلاع دیار بکر است چون در معرض حملات مغول در آمد اهل قلعه پای ثبات فشردند و پس از آنکه بسبب قحط و عدم آذوقه قلعه مفتوح گشت اهالی را علی الفور از شمشیر گذرانیدند و ملک کامل یا بقولی ملک اشرف حاکم انجا را تا چند روز شکنجه و عقوبت مینمودند و هنگام غذا گوشت از بدن وی بریده در دهانش مینهادند اخبار اینگونه اعمال در اطراف بلاد منتشر گشته دیگر کسی را یارای مقاومت نماند و قلعه ها بود که بدون منازعت مفتوح میشد القصه هلاکو بعد از فتوح مزبوره عزم بلاد تاتار کرد از آنرو که خبر فوت

[illegible] سرودن



دورنمای شهر مراغهٔ آذربایجان



دورنمای شهر ارومیه و سواحل دریای آن

برادرش منکو قاآن بدو رسید و تخت خانیت از وجود خانی شایسته خالی بود اما بسبب شکستی عظیم که یکی از امرای لشکر وی که
بلاد شام فرستاده بود از ملک مظفر سیف الدین امیر مصر رسید سبب فسخ عزیمت او شد و بعد از آنکه امور شام را بر نظام
داد بجانب آذربایجان نهضت کرده مراغه را محط رحال و مأمن رجال ساخت مراغه شهری خوش وضع و در زمینی خصیب
واقع است و رود کوچکی که منبع آن کوهستان سهند است از قریب بدیوار میگذرد و بدریاچه ارومیه که در همان حوالی
است میریزد آب آن رودخانه صاف و گوارا است و تا هنوز مراغه بخوبی آباد است و در آذربایجان بعد از
تبریز شهری بآن معموری نیست و رودخانه جغتی نیز که از کوهستان کردستان برمیخیزد از نزدیکی مراغه بمسافت چند میل
گذشته بدریاچه ارومیه میریزد و اطراف آن رود مشتمل بر مراتع خصبه و چمنهای خرم و مرغزارهای پرآب و علف است
هلاکو اواخر عمر را چنین بنا بنوعی که شایسته خواقین عظام است بپایان رسانید در اقصی بلاد ممالک وی حکما و اصحاب
نجوم در حضرت وی جمع بودند و از انجمله رئیس خواجه نصیر الدین بود که در ترحیب و تعظیم وی مبالغه مینمودی
بفرمان وی خواجه در مراغه رصد بست و مقر رصد بر زبر کوهی خورد قریب بشهر است سر کوه را مسطح ساخته و بران طرح
رصد انداخته است بنیان آن هنوز باقیست و استخراج زیج ایلخانی از انست پریس صاحب در باب رصد مزبور
از حبیب السیر نقل میکند که در طرف شمال مراغه بر زبر پشته رفیع به بنای رصدخانه اشتغال نمود مشتمل بر تماثیل اشکال افلاک
و تدویرات و حوامل و دوایر موهومه و صور و بروج دوازده گانه و آن رصد بر وجهی ساخته و پرداخته شد که هر صباح
پرتو نیر اعظم از ثقبه قبه بالا بر سطح عتبه میافتاد و درج و دقایق حرکت آفتاب و کیفیت ارتفاع در فصول اربعه
و مقادیر ساعات از انجا معلوم میگشت و صورت کره زمین و تقسیم ربع مسکون بر اقالیم سبعه و طول ایام و عرض
بلده و هیات جزایر و بحار چنان روشن و مبرهن گردید که هیچ چیز مشتبه نماند و بواسطه حرکت اوج آفتاب میان
زیج ایلخانی و زیجات پیشین در طالع سال تفاوتی فاحش ظاهر گشت و هنوز عمارت رصد نا تمام بود که کوکب طالع هلاکو خان
بتقاطعی رسیده اجل موعود از مرصد تقدیر کمین بگشاد انتهی هلاکو در مراغه و بقول صاحب حبیب السیر از مراغه کوچ کرده در منزل
جغتو رخت بدیگر سرای کشید پسرش اباقاخان بحکم وراثت صاحب تخت و رایت گشت و او پادشاهی بود که عقل و شجاعت
و رحم و عدالت باهم جمع داشت اول مطلب وی این بود که خرابیهائی که در زمان پدرش از دست اندازی سپاه بعباد و بلاد
رسیده بود باصلاح آرد و باین سبب قانونی به جهة حرکات عساکر احداث و در اجرای آن قدغن اکید فرمود در ایام حکومت
دو جنگ بزرگ با لشکر تاتار کرد یکی با برکه خان که از نسل جغتای بود و از دشت قبچاق با لشکری گران بکرجستان رسیده کنار نهر
کر را مضرب خیام ساخت لکن پیش از آنکه طرح جنگ اندازد بجنگ اجل گریبانش گرفته کار بروی تنگ ساخت و چند
سال بعد از آن واقعه براق اغلان که هم از نژاد جغتای بود با جنود نامعدود از جیحون عبور کرده اضلاع خراسان را بر باد نهب
و یغما داد و در نزدیکی هراة مابین او و اباقا جنگ سلطانی واقع شده شکست بروی افتاده سلامت در گریز دید و از ستیز روی

[illegible]

[illegible]

مدت
عمر هلاکو خان چهل و هشت سال و زمان سلطنتش نه سال بود

[illegible]

بریافت بنا بر قول حبیب السیر جنگ اول قبل از فوت هلاکو واقع شد و بسبب مصیبتی که دران جنگ روی نموده اندوهی عظیم
بر ضمیر ایلخان استیلا یافت علی ای حال شکستی که در شام بسپاهیکه مصحوب برادرش منکوتیمور فرستاده بود در سید و حیلهایکه باین
امرای دربار خویش ظهور نمود در اواخر عمر صفای وقت اباقا را مکدر کرد جمعی بر آنند که شمس الدین وزیر وی را مسموم ساخت
و سبب این بود که بعضی از حساد و اعدای وزیر در حضرت پادشاه درجه اعتبار حاصل کرده بنوعی که نزدیک بود که پای وی را از دست
وزارت چندین ساله بلغزانند بنابرین شمس الدین بدان امر اقدام نمود در شمایل اخلاق و مکارم صفات و محامد ذات اباقاخان
اتفاق کلمه ائمه تاریخ شرق است ولی بعضی بر آنند که در اواخر ایام حیات در شرب خمر افراط میکرد چنانچه از حبیب السیر
منقولست که از کثرت شرب صحت مزاج وی روی در تراجع نهاد و عارضه قوی بر مزاجش طاری گشت روزی در حالت
ضعف بر کرسی افتاده بخواب رفته که دران اثنا غرابی آواز داده او را بیدار ساخت از الصورت تطیر نموده چنان واهمه بر وی
مستولی شد که در حال جان بداد از جمله افاضلی که معاصر وی بودند جلال الدین مشهور برومی است و اگرچه تولد وی در بلخ بود ولی
در اناطولی بسر برده و همچنین شیخ سعدی شیرازی گویند که بصحبت اباقاخان رسیده است نام اباقاخان در اهالی غرب نیز مشهور است
دختر میکائیل قیصر روم را که نامزد پدرش هلاکو بود وقتی بمراغه رسید که هلاکو عروس حیات را وداع گفته بود لهذا اباقاخان او را خطبه
نموده بسرای برد این کیفیت و مرابطه وی با بعضی از سلاطین فرنکستان در محاربه شام و مصر سبب این شد که او را عیسوی
دانستند لکن دلیلی خاطرخواه برین مطلب نیست و محقق است که در باطن هرچه اعتقادش بود هرگز در ظاهر اقرار باین شریعت
نکرد بعد از فوت اباقا امرا جمعی کرده و برادرش تکودار را بپادشاهی اختیار کردند گویند که وی در جوانی دین عیسی قبول نموده
و غسل تعمید یافته و نام نیکولا بر خویش گرفته بود ولی مصلحت ملکی یا عقیدت باطنی سبب شد که دین محمدی بر کیش عیسوی
اختیار نمود و خود را احمدخان نام گذاشت و چنان در مذهب جدید اظهار تعصب کرد که حکم داد تا جمیع کلیساها و معابد نصارا

مدت سلطنت اباقاخان هفده سال بود

سلطنت سلطان احمد

که در اطراف و اکناف مملکت بود خراب و عیسویان را از محوطه مملکت اخراج نمایند اما این تدبیر سبب زوال وی شد امرای
مغول اگرچه عیسوی نبودند ولی سالها با این طایفه در دوستی زیسته و کینه مسلمین نیز علاوه گشته شکایت بدربار قبلاقاان بن منکو
قاآن که در آنوقت بر وساده خانیت ممالک تاتارستان بود بردند تا پره غضب قاآنی بحرکت آوردند و اول کسیکه شاکی
شده بود برادر خود سلطان احمد بود و احمد از بعضی مطلع شده برادر را بقتل رسانید و همچنین برادرزاده خود ارغون را نیز گرفت
اما ارغون بمدد امرای مغول استخلاص یافته سلطان احمد را از تخت محروم و از عمر مأیوس ساخت ولی نام سلطنت بر خویش
نگرفت تا اینکه خبر وفات احمدخان بتاتار رسیده از قبل قبلاقاان منشور پادشاهی ایران و عربستان و شام بوی رسید از
عهد ارغون خان بن اباقاخان چنان وقایعی در دست نیست شمس الدین که از کار دست کشیده باصفهان رفته بود و از آنجا
خیال عزیمت هندوستان داشت طلبیده دوباره بر سر کار آورد اما هنوز بر امری قیام نکرده بود که حساد وی بر ارغون
مشتبه نمودند که شمس الدین پدرش را زهر داد بنابرین او را بجلاد سپردند چنین مینماید که دلیلی واضح بر تقصیر وی نیست و قتل او

مدت سلطنت سلطان احمد دو سال و سه ماه بود

سلطنت ارغون خان

سبب طعن و ملامت بر سلطان گشت بعد از قتل شمس الدین امیر بوقا که خصم وی بود چنان صاحب اقتدار گشت که سودای
پادشاهی بخیته در صدد آن بر آمد که آزمایشی کند اما پیش از آنکه بتخت رسد بتخته اش کشیدند پس از وی شخصی یهودی که در
تاریخ اهل شرق بسعد الدوله مشهور است و در مبادی حال طبیب بوده بسبب حسن محاورت و آداب معاشرت در خاطر
ارغون رسوخی پیدا کرده بود پای بر دست صدارت نهاد و کمال اختیار و اقتدار حاصل کرد در ایام وزارت وی
عیسویان کار را بالا گرفت و کوکب اقبال مسلمین راجع گشت تا کار بجائی رسید که اهالی اسلام را در هیچ کار معتبر مداخلت
نماند بلکه حکم شد که در دربار شاهی حاضر نشوند و چون پاپای روم نکولای چهارم سفرا بدربار ارغون فرستاد تا اظهار امتنان
از عنایات ایلخان نسبت به پیروان دین مسیح نماید یکی از مؤلفین اسلام مینویسد که مؤمنین از بیمی بر خویش لرزیدند که مباد
خانه مقدس کعبه را کلیسای نصاری کنند اما فوت ارغون قطع بیم و امید طرفین کرده و هنوز بدنش سرد نگشته بود که گرم
گرم خون سعد الدوله ریخته شد چون ارغون از معموره وجود به مطموره عدم خرامید و از زبر اورنگ در زیر سنگ خفت
جمعی از امرا کیخاتو برادرش را که در آن اوان والی اناطولی بود اعلام کرده به مهم سلطنت دعوت نمودند و او نیز بسبیل
استعجال بسمت تبریز که مقر خلافت و مستقر ایالت بود عنان بر گشت و اگرچه در هنگام ورود جمیع اعیان دولت و
ارکان ملت وی را استقبال کرده اظهار اطاعت نمودند الا اینکه معلوم بود که بسیاری از امرای مقتدر باین امر راضی نبودند
منقول است که او پادشاهی با مروت و رافت لکن تن آسان بودی و بعیش و عشرت میل مفرط داشتی و در مصارف
اسباب لهو و لعب اسراف و تبذیر نمودی چون از زحمت اکراه داشت زمام مهام مملکت را در دست وزیری
نهاده و چون مایل بمصاحبت زنان بود هر روز دست تعدی بر زنان و دختران رعایا دراز کردی و بسبب بی مبالاتی
در خرج در قلیل مدتی خزانه مملکت را بر باد داد فی الحقیقه سلطنت کیخاتو که نه نامی داشت و نه دوامی قابل ذکر نیست مگر بجهت
یک امر که در زمان وی اتفاق افتاد و آن این است که چون مصارف بیهوده وی خزانه ملک را خالی ساخته و بعلاوه قرض
زیاد بر روی جمع شد چنانکه بجهة مخارج سرای سلطنت تحصیل وجه ممکن نبود یکی از عمال تدبیری اندیشید که بعوض سیم و زر کاغذ در
مملکت رواج دهند بسط این مقال و شرح این اجمال آن که عز الدین مظفر که یکی از عملداران خزانه و بحذاقت و شیطنت چنانکه از شریر
که لقب اوست معلوم میشود ضرب المثل اهل زمانه بود اظهار کرد که مصلحت در آنست که بدستور ولایت چین کاغذ در عوض زر
رواج یابد و چون در جمیع محال و شهری و تجارت رایج گردد جنس سیم و زر تمام بدون آنکه بکسی زیان رسد داخل خزانه عامره و سلطنة را
حیاتی تازه و دستگاهی جدید پیدا شود لهذا وزیر کیخاتو و صاحب منصب مزبور که اینها با وزیر خاقان چین مشورت نموده
مطلب را بعرض پادشاه رسانیدند پادشاه محتاج را بدون رویت این رای پسند افتاد فرمان صادر شد که کسی استعمال طلا
و نقره ننماید اعم از اینکه در معاملات و داد و ستد تجارت باشد یا اسباب و ادوات صناعت مگر وقتی که بجهة سلطان
ضرورت پیدا کند و حکم شد تا در هر شهری از شهرهای ایران چاو خانه بنیاد نهند و چاو بمردم دهند و همچنین حکم دادند تا زرگران

آمدن سفیر پاپ نکولای چهارم بدربار ارغون خان

مدت سلطنت ارغون خان هفت سال بود

وضع چاو و ابطال آن

وزیر و وزرا و صرافانیکه باین سبب از کار عاطل مانند وظیفهٔ سالیانه بجههٔ ایشان مقرر شود که از چاو خانه دریافت کنند)
و چاو کاغذ پارهٔ مربع مستطیل که بر آن کلماتی چند بخط ختائی نوشته و در هر طرف آن کلمهٔ شهادتین و لفظ ایرانجی رنجی که بنابر قول
حبیب السیر و صاحب تاریخ دلگشا چنین مینماید که القابی است که خواتین تاتار سلاطین ایران را بآن خطاب میکرده اند ثبت
و در میان کاغذ دایرهٔ کشیده و دران از نیم درم تا ده درم بنابر اختلاف چاو مرقوم و ایضا سطری چند که مضمون ان تاریخ ظهور
چاو و اینکه هرکس از رعایا قبول نکند چنانکه باید بیاسا خواهد رسید مسطور بود و این کیفیت در سال هزار و دویست و نود و چهار عیسوی
واقع شد و بیست سال قبل ازین تاریخ یکی از اهالی فرنگستان که در دربار خاقان چین بود مینویسد که رواج مملکت پول کاغذیست
و ازین معلوم میشود که در وقتی که فرزندان چنگیزخان بر آن بلاد فرمان روا بوده اند چاو رواج داشته است لکن چنین مینماید که
بعد از چند سال موقوف شده است و پس از تقریبا صد سال ازین مقدمه قلت نحاس در مملکت بحدی رسید که خاقان بر آن شد
تا تجدید این رسم کند ولی بهیچوجه از پیش نرفت چینیان گفتند که اقتضای فهم رزین و عقل شریف آن نیست که مبلغی فلز وزین
با پارهٔ قرطاس خفیف سودا شود بالجمله اجرای قائمهٔ کاغذ بجای وجه مسکوک در مردمیکه در غایت تربیت و ترقی و حکومتی
که در نهایت قوام و اقتدار است مطلقا موقوفست باعتماد خلق بر استحکام پایه و استعداد مایه و اعتبار بر دیانت و امانت
حکومت نه قهر و غلبهٔ حکام و از تمهید این مقدمه معلوم میشود که اجرای قائمه اگرچه در حکومت قوی و قویم و ملکت آزادی سبب
سهولت در معاملات و داد و ستد در تجارتست الا اینکه در سلطنتی که بنیانش متزلزل و خزانه اش خالی است اختیار اینگونه امور بد
ترین جمیع تدابیر است در ملتی مانند مردم ممالک چین که پادشاه را قریب بپایهٔ خدائی میرسانند و وضع قوانین بیشتر بجهة
رعایت سلطانست نه حمایت رعیت و مردم هم بسبب تربیت خود را بنده میدانند پیغام اجبار مثل اینکه اگر کسی قبول نکند
معاقب خواهد بود احتمال دارد تا چندی بگوش مردم فرو رود لکن در مملکتی مثل ایران که همیشه اسباب حکومت ناتمام و بد وضع
بوده و مردم همیشه در طبیعت نوع آزادی دارند که هرگز از سرکشی و شورش خالی نیستند فقط اظهار چنین مطلبی کفایت است که پادشاه
بسیار مقتدر را خراب کند پس جای تعجب نیست که کیخاتو که بالطبع تن آسان و بی ثبات بود چون خبر شورش مردم را بشنود خوف
و هراس بروی دست یابد بالجمله مدبیر مزبور بهیچوجه از پیش نرفت و تا سه روز بیشتر قائمه جاری نبود صاحب دلگشا گوید که مظفر که
مبداء این بدعت بود پاره پاره کردند اگرچه انسی بود که هنوز بغیر ذخیره فرو نشست لکن سبب بی اعتمادی وضیع و شریف نسبت
بسلطان گشت و بعد از چند ماه بایدو خان یکی از نبایر هلاکو بسبب اذیتی که از وی دیده بود بروی خروج کرده کیخاتو پس از حرکتی
مذبوح مانند اسیر گشته و جمعی از امرا که از اعمال وی ناراضی بودند بقتل وی اتفاق نموده نخل حیاتش را از پای در انداختند بایدو خان
فقط چند ماهی سلطنت ایران کرد غازان خان ابن ارغون خان بروی خروج کرده از سریر بر زیر خاکش کشانید مورخان معاصر وی گویند که بایدو
قصد وی کرده و او بجههٔ حفظ خود این کار کرد در هر صورت چون منیم از میان برخاست در روز جلوس وی قوریلتای جمع شده
چنانکه رسم خانان بزرگ از نیاکان او بود بسلطنت وی اتفاق کلمه و ائتلاف جمله نمودند و وی در همان مجلس امرا را مخاطب ساخته

بعد از

بعد از تقریر مواعظ دلنشین خاطرنشان ایشان کرد که اراده وی است که اعوجاج حکومت را تعدیل نماید و در اصلاح امور رعایا سعی کند و امور مزبوره صورت پذیر نخواهد بود مگر بمدد و معاونت ایشان و اگر کسی عملی بر خلاف اراده او ظهور کند بعقوبت شدید و یاسای سخت معاقب خواهد گشت الحاصل از فوت هلاکو تا جلوس غازان خان مملکت در قبضه اقتدار جمعی از امرای متعدد بود که فی الحقیقه هریک دعوی سلطنت میکردند و باین واسطه متصل در هرج و مرج بود و یاسا و ترک چنگیزخانی بر طاق نسیان نهاده شد و آن نگهبانی و خبرداری حکومت و نظم و نسق شدید که موجب حفظ رعایا از تعدی و تطاول دیگرانست و بدین واسطه تلخی سلطنت ظلمه را در مذاق ایشان گوارا دارد در مملکت ایران بکلی از میان رفته از سلطنت جز نامی نمانده بود مقدمه قوانین غازانی که بجهة اصلاح مفاسدیکه در ایام پادشاهی دو پادشاه سلطان ضعیف العقل بر پا شده بود نوشته شده است بهترین شاهدیست کز آن استنباط توان کرد که پایه فساد تا چه پایه ارتفاع یافته بود و این پادشاه عاقل عادل احیای یاسای چنگیز نموده و قواعدی چند کاملتر و جامعتر بجهة ترفیه عباد و تنظیم بلاد و عموم فواید نصفت و شمول عواید عدالت بنیاد کرد و در باب جمع مالیه و انقسام اراضی بجهة اقطاع و مدد معاش عساکر و بنای کاروانسراها برای مسافران و اصلاح چاپارخانها بجهة صاحب منصبان و چاپاران حکومت در جمیع اطراف ممالک محروسه و قلع و قمع قطاع الطریق و تعیین عیار سیم و زر و تعدیل کیل و اوزان قوانین نیکو احداث نمود و همچنین قوانین بسیار که نتوان در تحت یک اصل جمع کرد بجهة صلاح و سداد رعیت و قوام و رشاد حکومت وضع نمود بعضی از معتبرین مورخان ایران قوانین غازانی را نقل کرده و سلاطینی که بعد از وی آمده اند نیز قوانین مزبوره را کلیه موجب ترقی بلاد و رفاه عباد دانسته اختیار کرده اند چاپارخانها هنوز در بلاد عثمانی و بعضی اطراف فرنگستان بر همان قاعده نا تمام که اول در ایران وضع شده است باقی است و لکن در ایران نیست شاید بسبب اختلافیست که در این اواخر در سلطنت این مملکت رویداد چاپارخانهای ایران حال منازل خرابیست که در هر یک چند اسب است و هر کس حکمی داشته باشد باو میدهند و فساد اینگونه پستخانه اگر نظم و نسقی چنانکه باید نداشته باشد باید خیلی باشد الحاصل جنگهای اصلی غازان خان با سلاطین مصر بود و در این اوقات باقتضای مصلحت وقت با سلاطین فرنگستان دم دوستی زده از ایشان مدد خواست و پاپای روم که ملقب به بونیفاس هشتم است بواسطه رابطه که با غازان خان اظهار مینمود امرای ملت عیسوی را بجهاد دیگر ترغیب نمود و گویا بسبب همین ارتباط مابین پاپای روم و غازان خان بود که غالبا محرران فرنگستان را عقیدت این شد که غازان در دین اسلام استوار نبود و جنگهائی هم که غازان علی الاتصال با سلاطین مصر داشت که در آن ایام ایشان حامی دین پیغمبر عرب بودند تایید عقیده ایشان را نمود لکن محرران اسلام در صدق عقیدت و رسوخ ارادت غازان خان شک ندارند اما چنین مینماید که حق این است که امیر نوروز که امیری بزرگ و بجلالت و جلادت معروف ما بین طبقات انام و مشهور جمهور خاص و عام بود و غازان خان را در مبادی امر از استمداد وی گریز نبود با وی گفت که اگر دین مسلمانی اختیار نکند عروج وی بر سریر سلطنت ایران مشکل خواهد بود و غازان خان این سخن را پسندیده متقلد قلاده اسلام گشت و قریب صد هزار از سپاهیان مغل را نیز در قبول مذهب جدید با خود شریک ساخت و این واقعه در هفدهم ماه جون سنه ۱۲۶۵

حاشیه [illegible]

عیسوی در فیروزکوه اتفاق افتاده و در جشنی که در روز جلوس در فیلیای داشت صدق عقیدهٔ خویش را اظهار ساخت و اول پادشاهی است
ازین سلسله که از اطاعت خانان تاتار سر باز زده و نام ایشان را که ازین پیش بر وجوه دنانیر نقش میکردند از سکه برانداخت و بجای
آن فرمود تا کلمهٔ شهادتین ثبت کردند و نتیجهٔ این عمل آن بود که لشکری گران از مغل بخراسان تاخت آوردند لکن امیر نوروز با آن لشکر
مصاف داده بعد از آنکه جمعی کثیر و جمی غفیر از ایشان در عرصهٔ جنگ عرضهٔ چنگ اجل گشت فرار بر قرار و گریز بر ستیز اختیار کرده دوباره
از جیحون عبور نموده سر خویش گرفتند و بعد ازین جنگ کار امیر نوروز بالا گرفته تا بالاخره بجائی رسید که غازان خان از حرکات وی
متوهم شده یا بسبب خوف یا ظن بد باستیصال وی پرداخت بعضی از مورخین سبب قتل امیر نوروز و کفران حقوقی که از غازان
خان در این باب سر زد این طور مینویسند که غازان همیشه امیر نوروز را دشمن میداشت بجهة اینکه او را بر قبول دین اسلام مجبور
کرد و او قلباً از اسلام بیزار بود و همین معنی سبب جنگ غازان خان با سلاطین مصر بود و دلیل بر این معنی وعده بود که بیت المقدس را
بتصرف عیسویان بدهد لکن همه وعدهائیکه غازان خان با امرای ملت عیسوی کرد احتمال دارد که بسبب اقتضای مصلحت دولتی
باشد نه میل و رغبت مذهبی با اهالی مصر جنگ داشت و در آن جنگ مدد سلاطین فرنگستان ضرور بود لهذا هرچه میدانست
که باعث میلان خاطر و جذب قلوب ایشان میشود مضایقه نداشت که وعده کند مورخان اسلام بر آنند که جمعی از امرای
مغول که هنوز بشریعت عیسوی یا بمذهب قدیم خود مایل بودند و هرچه کار اسلام بالا میگرفت عداوت ایشان با این مذهب
زیاده میگشت اتفاق کرده سبب قتل نوروز شدند در جنگهائیکه در بلاد شام نمود در مبادی امر نصرت و فیروزی ویرا بود ولی در
اواخر نکبات تمام عارض حال لشکر او شده ازین سبب اندوه کثیر بر ضمیر وی استیلا یافت و سبب قطع رشتهٔ حیات او گشته
بعد از اندک مدتی در شهریکه قریب تبریز بنیاد و نام آنرا شام غازان نهاده بود بسرای جاوید ان رفت از نام شهر مزبور معلوم
میشود که تا چه حد خیال فتح بلاد شام در ضمیرش رسوخ یافته بود غازان قامتی قصیر و صورتی بغایت کریه داشت ولی ضمیرش خزانه
کمالات انسانی و منبع ملکات نفسانی بود چنانکه یکی از قسیسین نصاری که مدتی در دربار وی اقامت داشت بعد از تفصیل وقایع
یکی از محاربات وی با سلطان مصر در تعریف کفایتی وافر و شهامتی باهر که از وی در آن جنگ ظاهر شد مینویسد که محل تعجب است
که چگونه این همه خصال نیکو و بزرگ در شخصی چنین خورد جثه و کریه المنظر جمع شده است بالجمله غازان خان بسبب حب جاه و تخت
متقلد قلادهٔ شریعت اسلام گشت لکن عمرش در دوستی نصاری و دشمنی مسلمین گذشت وازین سبب باید هیچ طایفه را از وی
اعتماد نباشد زیرا که عیسویان مشکل است که اعتماد بکسی کنند که بجهة حب جاه از دین برگشته باشد و همچنین مسلمین بطریق اولی بدین جهة
که سلوک او با دشمنان ایشان یعنی عیسویان علی رؤس الاشهاد بود اما با وجود این صورت غریب آنست که محرران مشرق او را از
کاملترین سلاطین مینویسند و مؤلفان غرب بر فوت او افسوس میخورند ازین سبب که عماد ملت و سناد مذهب عیسوی ویرا
میدانستند لکن گویا این افسوس بجهة این باشد که او آخر سلطانی بود از ایران که علی الظاهر در استرداد فلسطین مایل بمعاونت پیروان
صلیب بود بعد از غازان خان ملک به برادرش سلطان محمد خدابنده که نام ترکی وی الجایتو سلطان است رسید در ایام

جبّ بالفتح والشد چیزی را بریدن و سپاه و ابتر کرده ... و بر سر بردن ۱۲

مغفر بالفتح و کسر فا خود آهنی که تمام سر را بپوشد ۱۲

وفات سلطان محمود غازان روز یکشنبه یازدهم شوال سنه ۷۰۳ هجری اتفاق افتاد مدت سلطنتش نه سال و نه ماه و از عمرش سی و دو سال بود و قبرش در شام غازان در تواریخ مذکور است ۱۲

سناد بالکسر گوناگون آوردن ۱۲

سلطنت وی فقط جنگی در خراسان با طایفه جغتای اتفاق افتاد و شورشی هم در گیلان واقع شد تا تار باز شکست لکن لشکری که
بگیلان فرستاده بود هزیمت یافتند و در انجنگ قتلق شاه که در عهد غازان خان سردار کل عساکر و در جنگ شام امارت
جمیع سپاه بدو مفوض بود کشته گشت گویند سلطان محمد پادشاهی عادل بود و اول پادشاهیست از ایران که مذهب شیعه
اختیار کرد و فرمود تا نام دوازده امام پاک را بر وجوه دنانیر نقش کنند و تا هنوز نام او در ایران بخیر مذکور است لکن گویا بیشتر
بسبب مذهب وی باشد نه بجهة صلاحیت نعش شهر سلطانیه از بناهای اوست آنرا بنیاد نهاده پای تخت ممالک خویش
نمود و بعد از وی جانشینان وی نیز آن مملکت را دار الملک مقرر نمودند عمارات خوب در آن شهر بسیار بود ولی بهترین
و عالی ترین انچه باقی مانده است قبر بانی آنست و آن شهر درین اوقات بکلی خرابست و از آبادی سابق آن قلیلی مانده است
قدری از قبر خدابنده هنوز برقرار است و از انچه برقرار است معلوم میشود که عمارتی نیکو بوده است قطر عمارت از صد پا
بیش است و ارتفاع گنبد تخمینا صد و بیست پا میشود قبر در وسط گنبد است و قدری از سنگهای رخام آن قبر هنوز باقیست
لکن جمیع از حال کار بیرون است فتحعلی شاه که در این اوقات پادشاه ایرانست سرای کوچک تابستانی در انجا ساخته هر
سال با لشکر تا چند هفته در سلطانیه بجهة خوشی آب و هوا بسر میبرد بعد از محمد خدابنده پسرش ابو سعید که ملقب بهادر خان است در
سن دوازده سالگی بر تخت برآمد در اوایل سلطنت او بسبب نزاع مابین امرا که مقدم ایشان امیر چوپان و امیر حسین گورکان
بود اختلال بحال ملک راه یافته بود و چون ابو سعید صغیر السن بود در تمام حل و عقد امور جمهور بکف کفایت و قبضه درایت امیر
چوپان مفوض و موکول بود و امیر چوپان خواهر ابو سعید را بحباله ازدواج درآورده چنان ترقی کرد که غالباً اقتدار وی با ابو سعید
قدم بقدم میرفت اول واقعه که سبب تزلزل ارکان جلالت وی شد طغیان تیمور تاش پسر او بود که در آن اوقات ایالت
شام داشت امیر چوپان لشکری گران فراهم و بدفع وی تعجیل کرد لکن پسر بعوض اینکه با پدر در میدان رزم مقابلت کند از
کرده پشیمان گشته خود را بر پای او انداخته از گناه معذرت خواست پدر او را مقید نموده بسلطانیه برد و بحضور ابو سعید سانید
جزای عمل وی را بخاطر او حوالت نمود ابو سعید ازین اظهار دولتخواهی چنان خوشنود گشت که تیمور تاش را عفو نموده دوباره ایالت
ممالک شام باو واگذار نمود چندی بعد ازین واقعه چوپان بخیال ازدیاد اقتدار خویش افتاده دختر خود بغداد خاتون را با امیر حسین
که از امرای مغول بود عقد بست بغداد خاتون از صباحت منظری تمام و ابو سعید او را دیده و در هوای او دل از دست داده
بود لهذا چون عشقش بر عقل غلبه جست تمسک برسمی که در میان مغل بود که اگر پادشاه بخواهد زنی را نکاح کند شوهر آن زن باید وی را
طلاق گوید گشته بخواستگاری بغداد خاتون فرستاد لکن نه پدر و نه شوهر دختر باینمعنی راضی بودند و چون هر دو از امیران معتمد
بودند مجبور کردن ایشان ممکن نبود چوپان چون دید که اینصورت سبب خرابی و رسوائی خاندانست بخیال اینکه سفر و غیبت هوای
دختر را از سر ابو سعید بیرون کند او را بر اینداشت که بجانب بغداد حرکت کند و امیر حسین با بغداد خاتون بسمت مراغه که
پرگنه ایست در سمت یسار رود ارس فرستاد اما عشق ابو سعید روز بروز سمت ازدیادی پذیرفت و چون دید که چوپان

وفات سلطان محمد خدابنده در شب عید فطر در سنه ۷۱۶ روی نمود و ایام جانشینی سلطنتش شش سال و دوازده سال است ۱۲

بخواهش وی تن در نداد و بادی بنای عداوت گذارده تا بالاخره او را مجبور کرد که طغیان کند جنگ واقع شد و چند دفعه بخت یاری
چوپان نمود امّا بالاخره از پای در آمده پناه بیکی از امرای خراسان برد و او چوپان را گرفته بقتل رسانید امیر حسین دید که چاره نیست
مگر اینکه دست از منکوحه خویش بشوید لهذا بعد از اندکی از کشته شدن پدر اسباب عروسی دختر فراهم آمده پای بحرم سلطنت گذاشت
و چنان سوخی در مزاج سلطان پیدا کرد که خرابیهائیکه بسبب قتل پدرش بخاندان وی رسیده بود تعمیر کرد ابوسعید اگرچه ضعیف العقل و
تن آسان بود امّا چنین مینماید که شجاعت و شهامتی زاید الوصف داشت چون شنید که لشکری از دشت قبچاق بعزم تاخت و
تاراج ممالک از سمت شیروان در حرکت است بر جناح استعجال بدان صوب شتافته لکن هوای آن اطراف با مزاجش موافقت نکرده
تبی عارض گشته بیمار گشت و هم بدان در گذشت جسد او را بسلطانیه برده در مقبره پدرش مدفون ساختند میتوان گفت که این پادشاه
آخر سلسله ایست که از نسل هلاکو سلطنت کرده اند چند نفری که از این خانواده بعد از وی بر سریر سلطنت پای نهادند فقط از
پادشاهی نامی داشتند و بعلاوه امرا بر وفق مصلحت خود هر کرا میخواستند بر کاخ می نشاندند یا در خاک میکشاندند معزالدین
ارپاخان در سنه ۱۳۳۵ عیسوی تاج بر سر نهاد و پنج ماه سلطنت کرد و در سنه ۱۳۳۶ حیات را وداع گفت موسی خان در همین سال بر تخت
برآمد دو ماه پادشاهی کرده عزل شد محمد خان در همین سال بتخت نشست و تقریباً دو سال پادشاه بود و در سنه ۱۳۳۸ کشته شد ساتی
بیک خواهر سلطان ابوسعید را شیخ حسن چوپانی در همین سال بسلطنت برداشته و او را جهان تیمور در سنه ۱۳۳۹ عقد بست جهان تیمور
در همین سال از تخت بر آمده سلیمان خان بر جایش برآمد و او نیز در سنه ۱۳۴۴ ملک را گذاشته بدیار بکر رفت نوشیروان در همان
سال صاحب سریر گشت جمعی از مورخین که تفصیل وقایع منازعه امرا را می کنند از این سلاطین یکدو روزه ذکری نکرده اند معظم
ایشان پسران چوپان حسین کوچک و اشرف بودند حسین بدست زن خود که حریف او را یقه کرده بود از قید حیات رست
اشرف نیز عمر و امارت را در جنگ خونی با جانی بیک خان حاکم دشت قبچاق که با لشکری گران با ایران تاخته بود باخت چون
بعد از فوت ابوسعید ظلم و بیداد پسران چوپان نسبت بخانواده او از حد گذشت جمعی از ایشان سلامت در فرار دیدند از آنجمله
حسین بزرگ پسر اغون با چند سال بعد از فوت ابوسعید ببغداد رفته و آن شهر را بتصرف آورده بنیاد حکومتی کوچک نهاد عمرش
بجهة اینکه حکمش بر اطراف بغداد روانشود در جنگ و جدل گذشت ولی قبل از آنکه بمقصد فایز شود در گذشت پسرش اویس
فتوحاتی که پدرش شروع نموده بود تمام کرده بر جمیع بغداد و متعلقات آن فرمان روا گشت و بعلاوه از شمشیرش آذربایجان و خراسان
رسید مقارن فوت اویس امرا بجهة رفع نزاع وراثت اتفاق کرده پسر بزرگش حسن را بقتل رسانیدند و حسین برادرش لقب جلال
الدین بر خود گرفته بر مسند ایالت نشست مشهور است که حسین امیری نیکو بود و بعدل و انصاف دوست داشتی تا بجمله
احمد برادر دیگرش بدعوی تاج و تخت با حسین مصاف داده او را بپدر و برادر ملحق ساخت و مملکت را متصرف شد احمد
حاکمی بیدادگر و غدار بود و بالاخره اعمال شنیع وی رعایا را مجبور کرده با میر تیمور تظلم برده استخلاص خود را از وی خواستند
و چون باین سبب از مملکت آواره گشت تا امیر تیمور در حیات بود همیشه حرکت مذبوحی میکرد تا بعد از فوت امیر تیمور خاست

وفات سلطان ابوسعید بهادرخان در سنه ۷۳۶ اتفاق افتاده مدت سلطنتش نوزده و ایام حیاتش سی و دو سال بود

کوششی کرده ملک از دست رفته را بچنگ آرد ولی پیش از آنکه عروس مقصود را در کنار کشد چنگ اجل گریبان گیرش گشته قرا یوسف که از امرای ترا کمه قرا قوینلو بود او را گرفته روانهٔ ملک عدم ساخت از زمان رجوع کوکب اقبال خاندان هلاکو تا هنگام فتح ایران بدست امیر تیمور پرگنه فارس در قبضهٔ تصرف جمعی از حکام بود که ایشان آل مظفر خوانند از آنرو که مبارز الدین محمد ملقب بمظفر سر سلسلهٔ ایشان بود و این سلسله هفتاد و هفت سال در فارس حکومت داشتند و هفت نفر از ایشان بمسند ریاست نشست اول مبارز الدین محمد مظفر دوم پسرش شاه شجاع سیوم شاه محمود بن مظفر چهارم سلطان احمد بن مظفر پنجم شاه منصور بن مظفر ششم شاه یحیی بن مظفر هفتم زین العابدین بن شاه شجاع دو نفر آخر فقط چند ماهی حکومت کردند بر ذکر تاریخ ایشان فایدهٔ مترتب نیست زیرا که بر عادت معهود قتل است و جنگ شاعر شیراز خواجه حافظ که از غایت اشتهار از تعریف مستغنی است در وقتی که امیر تیمور آن ملک را از تصرف شاه منصور انتزاع نمود در شیراز بوده صحبت امیر دریافته باحترام و نوازش آن پادشاه بزرگ اختصاص یافت از تاریخ آل مظفر چنان معلوم میشود که از فوت سلطان محمد خدابنده دیگر خانوادهٔ هلاکو خان را بر فارس دستی نبوده است از روز جلوس ابو سعید منازعاتیکه در مابین امرا اتفاق افتاد سبب ضعف حکومت گشته غالبا هر ضلعه بدست یکی از امرای مقتدر علی الاستقلال بود بدیهی بود که مملکتی در چنین حالت در مقابلهٔ لشکر تاتار و پادشاهی مانند امیر تیمور که مبارزی چون او در کرهٔ خاک نیفتاده است مقاومت نتوانست کرد

باب ۱۳ در باب صادرات افعال و واردات احوال امیر تیمور گورکان و فتح او ایران را و ذکر سلاطینی که از نسل او درین ملک سلطنت کرده اند علی الاتصال

امیر تیمور را بسبب نقصانی که در خلقت داشت تیمور لنگ گویند مؤلف تاریخ وی گوید که تولد او در جائیکه موسوم به سبز است در حوالی شهر کش واقع شد و کش دار الملک ضلعه ایست بهمین نام بعد از جلوس بر مسند جهانبانی تیمور آنرا ییلاق یعنی محل تابستانی خویش قرار داد و آنرا شهر سبز نام گذاشت و تا اکنون بهمین نام اشتهار دارد و تخمینا بمسافت یکصد و سی میل بسمت مشرق بخارا و قریب سی میل از طرف جنوب و مشرق سمرقند واقع است پدر وی امیر قبیله یا شعبهٔ از قبیلهٔ برلاس بود که در تحت حکومت خانان تاتار بودند و آبا و اجداد او از وزرای جغتای پسر چنگیز خان بوده اند مورخان خوشامد گو از نسل بوزنجر میدانند و سلسلهٔ نسب او را بدین نوع مینویسند که امیر تیمور بن ترغای بن امیر برکل بن ایلنگیز نویان بن امیر ایجل بن قراچار نویان بن امیر سوغوجیجن بن ایردمچی بن قاچولی بهادر بن تومنه خان بن بایسنقر خان بن قیدو خان بن دوتومن خان بن بوقا خان بن بوزنجر قاان بن آلانقوا از این جا بنسب چنگیز خان پیوسته و از آلانقوا بترک بن یافث بن نوح میرسد بالجمله

اختلال و انتشاشی که بعد از اولاد و احفاد جغتای در مملکت ماوراء النهر رو داده و منازعات و محاربات امرا بر سر تقسیم مملکت
و توزیع سلطنت این خانواده باترقی تیمور مناسبتی تمام داشت چون تغلق تیمور خان که امارت بدخشان و کاشغر داشت
بادعای قرابت بخانواده چنگیز خان بلاد ماوراء النهر را بوراثت حق خود میدانست بآن صفحات لشکر کشید امیر تیمور در آن وقت
جوان و اول ظهور جلادت و کفایت وی در این واقعه بود و شرح این مقال آنکه عم وی حاجی برلاس که امیر قبیله و والی کش بود از خبر
حرکت تغلق تیمور خان هراس بروی مستولی گشت که بجانب خراسان گریخت تیمور عزم کرد که با خان کاشغر ملاقات کرده
اظهار اطاعت کند باین خیال که یا چنانکه خود در تزوک میگوید بجهة استخلاص ملک از تاخت و قتل و غارت یا بامید اینکه
بسبب اطاعت بدون مقاومت دوستی قوی برای خود تراشد و در این باب در تزوکی که از وی منقول است مینویسد که در
این امر از پیر خود کنکاش خواستم ایشان در جواب من نوشتند که از خلیفه چهارم علی سؤال کردند که هرگاه آسمانها کمانها گردند
و زمین زه آن کمانها شوند و حوادث تیرها شوند و آدمیان هدف آن تیرها گردند و تیرانداز خدای باشد جل و جلاله آدمیان
بکجا بگریزند خلیفه در جواب فرمود که آدمی را لازم است که در خدا گریزند پس ترا است که درین وقت در تغلق تیمور گریزی و تیر و
کمانرا از دست وی بگیری و از رسیدن این جواب قوی دل گشتم و رفته تغلق تیمور خانرا دیدم انتهی در هر صورت این تدبیر
سبب ارتفاع پایه شهرت و اتساع مایه دولت او گشته در اندک وقتی محل اعتماد تغلق تیمور خان واقع شده بنا بر قول مؤلف
تاریخ وی حکومت کش و بنا بر قول خود چنانکه در تزوک مینویسد حکومت ماوراء النهر را باو مسلم داشت و خود بسبب خبر طغیان
رعایا که بوی رسیده بود بجانب ممالک خویش بدخشان و کاشغر مراجعت نمود لکن چندی طول نکشید که معاودت نمود جمیع
ممالک مابین سیحون و جیحون را تسخیر کرده پسر خویش الیاس خواجه را بر آن بلاد فرمانروا ساخت و تیمور را وزیر و مشیر وی
مقرر ساخته سرداری لشکران صفحات را بوی تفویض نمود لکن بعد از چندی سر از اطاعت وی پیچیده و سنوات عدیده
علی الاتصال در معرض مخاطر و مهالک در آمده و ارتکاب شداید و مقاسات عجیبه نمود و در همه آن اوقات تجاربی که حاصل
کرد و بدان تجارب مالک نیمه روی زمین گشت تفصیل مشاق و اخطاریکه بوی رسید اگر چه مختصر ذکر شود بازمجلدی مخصوص باید
گویا بجهة مقاومت با نوائب زمان از مادر زاده بود و همان رشد و حکمت و عقل و شهامت و شجاعت که بسلطنت و برا
اختصاص هم در ایام جوانی سبب امتیاز وی از دیگران گشت و بیشتر این ایام آوارگی در اطراف ملک خویش میگشت و
از هر طرف موت در عقب وی بود و بهم اتفاق میافتاد که با وی از صد نفر بیش بودند و بسیار که با وی یکنفر هم نبود لکن در هر
حال امیر قبیله بود و دوست پنهانی بسیار داشت و دشمنان وی میدانستند که اگر بر قتل وی اقدام کنند یا او را بدست
دشمن قوی سپارند خون او بدون انتقام نخواهد خفت بالجمله در جمیع مهالک و مشاق چنین مینماید که هرگز این بوی دست نداد
و دوستان وی هم در وقتی که در نهایت سختی و پریشانی بود مردمان بزرگ بودند چنانکه خود در تزوک گوید و همگی با من چهل سوار
بودند اما همه اصیل و اصیل زاده و امیرزاده بودند و شکر حق تعالی را شکر کنم که در چنین پریشانی همچنین مردم بی زر و بی توشه آمده

[illegible]

تزوک ... کتابی مسمی بتزوک تیموری مینویسد که در هندوستان بحکم شاهجهان پادشاه دهلی از ترکی بزبان فارسی ترجمه شده ۱۲

اتساع بالکسر و تشدید تا بمعنی فراخ شدن

مقاسات بالضم اسم سختی کشیدن سختی

همراهی و اطاعت مرا قبول میکنند و با خود گفتم الله تعالی راهبر کار بسیار است که این نوع همسر مرا مطیع ساخته بعد از فوت تغلق
تیمور چون پسرش الیاس مجبور شد که بکاشغر رود کار تیمور روی به بهبودی نهاد بسیاری از دوستان اقارب وی بوی پیوستند و هم
کیفیت منضم شدن بعضی از احباب خود را در تزوکات می نویسد گوید هنوز از دعا فارغ نگشته بودم که فوجی از دور نمودار شد که از برابر
بلندی میگذرد و من سوار شده از عقب آن فوج در آمدم تا احوال ایشان را معلوم نمایم که ایشان چه مردم اند و ایشان همگی هفتاد
سوار بودند از ایشان پرسیدم بهادران شما چه کسانید ایشان گفتند ما نوکران امیر تیموریم که بطلب او میگردیم و اینک وی را
نمی یابیم من بدیشان گفتم که من هم یکی از نوکران امیرم چه نیست که شما را رهبری کرده بامیر برسانم یکی از ایشان اسب خود را تاخته
در رفته خبر بسرداران برد که راهبری یافته ایم که ما را بامیر تیمور رساند ایشان عنان اسبان خود را کشیدند و حکم باحضار من نمودند و ایشان
سه فوج بودند سردار فوج اول تغلق خواجه برلاس بود و سردار فوج سوم توبک بهادر چون نظر ایشان بر من افتاد بیخود شدند و از اسبان
و سردار فوج دوم امیر سیف الدین
پیاده شدند و آمده زانو زدند و رکاب مرا بوسیدند من هم از اسب فرود آمدم و هر کدام را در بغل گرفتم و مندیل خود را بر سر تغلق
خواجه نهادم و کمربند خود را که بسیار پر کار و زربافت بود بر کمر امیر سیف الدین بستم و جامهٔ خود را بر توبک بهادر پوشانیدم ایشان
رقت کردند مرا هم رقت شد و وقت نماز در رسیده و بجمعیت نماز ادا کردیم و سوار شده و آمده و بیورت نزول نمودیم و مجلس
ساخته طوی دادیم انتهی تیمور را با امیر حسین که یکی از امرای معتبر ماوراء النهر بود قرابتی نزدیک و مودتی تمام بود و منظور هر دو این
بود که دشمنان مملکت را از میان بردارند و چون الیاس مجبور شد که بکاشغر رود در مراجعت با وی مصاف داده وی را شکست
دادند لکن الیاس چندی نکشید که معاودت نموده و امرای مزبور را شکستی فاحش داد چنانکه سلامت جز در گریز ندیدند اما مقاومت
و ثبات اهالی سمرقند و مرگ و میر مابین اسبان اردو الیاس را مجدداً مجبور ساخته بطرف ممالک خویش رفت و از رفتن وی بلاد
مابین سیحون و جیحون از طلمهٔ اجانب خالی ماند چون پای الیاس از میان در رفت نزاع مابین حسین و تیمور افتاد و مصایب زمانه ایشان را
باهم دوست ساخته و قرابت آن دوستی را استحکام داده بود زیرا که خواهر امیر حسین در حبالهٔ تیمور بود اما امروز که دشمن رفع و نوائب
دفع شد اتفاق دو طبیعت متضاده از قبیل محالات مینمود امیر حسین را خشونت طبع و بخل و حرص و شره بر مزاج استیلا داشت
میخواست که جای ضررهائیکه بوی رسیده بود از اخذ و طلب بطور تعدی پر کند و کسانی را که از این سبب بفقر و فاقه و احتیاج افتاده بودند
تیمور بقدریکه در حیز امکان داشت همیشه مدد و معاونت بحالش مینمود منقول است که تیمور جواهر آلات و زرینه که متعلق بزوجه
خود خواهر امیر حسین بود بعضی از اشراف و اکابر ملک که از تطاول امیر حسین بحال خراب افتاده بودند بخشیده تا بدان رفع ضرورت
و احتیاج خویش نمایند و امیر حسین ایشان را جریمه کرده آن جواهر را بهای جریمه از ایشان گرفت از این قبیل وقایع اتفاق افتاده منضم
باختلاف طبیعت طرفین گشته موجب ازدیاد وحشت مابین شد تیمور را باندیشهٔ تغلب متهم کردند و او اگرچه چنانکه باید از آن
تهمت ابراء ساحت خویش نمود اما اثر آن از خاطر وی محو نگشت و در همان اوقات فوت زوجهٔ امیر تیمور که خواهر امیر حسین بود
اتفاق افتاده بکلی علاقه مابین را قطع کرد چندی بعد از این قضیه تیمور بهانهٔ دفاع لشکری معتد به جمع کرد و جنگ مابین شروع شده در

ابتدای حال بخت مساعدت طرف مخالف نمود ولی چون پریشانی بغایت رسید تیمور بیکموع بهادری که غالباً در تاریخ عالم مثل آن نشان نداده اند دست از حریف برد و از همین کار معلوم میشود که این مرد تا چه حد مجمع جهات حیل و تدبیر و تا چه پایه صاحب جرات و تهور بوده است و آن این است که از جملهٔ فوایدی که امیر را دست داد تصرف قلعهٔ قرشی بود امیر تیمور در تزوک مینویسد که از این جهة غیرت سلطنت من طغیان کرد که قلعهٔ قرشی را از وی بگیرم بعضی امرای من کنکاش دادند که رفته بجنگ قلعه را مسخر کردانم من کنکاش گرفتن قلعهٔ قرشی را چنین کردم که اگر خواهم بجنگ مسخر کردانم مبادا چشم زخمی بلشکر من برسد کنکاش درین دیدم که بجانب خراسان متوجه شوم تا خاطر قلعه داران جمع شود و آنگاه برگشته ایلغار کنم و شبیخون بقلعه برده مسخر کردانم لهذا کوچ نموده متوجه خراسان شدم چون از آب آمویه عبور نمودم کاروانی از جانب خراسان آمده متوجه قرشی بود قافله سالار آن کاروان ارمغانی بمن آورد من از احوال امرای خراسان از وی پرسش کردم و رفتن خود را بولایت خراسان اظهار نمودم و ایشان را رخصت دادم و جاسوسی همراه کاروانیان کردم و خود در کنار آب مقام نمودم تا آنکه جاسوس خبر آورد که کاروانیان خبر رفتن مرا بقلعه رسانیدند لشکر امیر حسین خوشدل شده بساط عیش و عشرت بگستردند چون این خبر بسمع من رسید از لشکر دو صد و چهل و سه جوان بهادر مردانه کار کرده از بوده جدا ساختم و از آب گذشته ایلغار کردم و در موضع شیرکنت رسیدم و یکشب و یکروز مقام کردم و از آنجا ایلغار کرده در یکفرسنگی قلعهٔ قرشی نزول نمودم و فرمودم که چند نردبان بریسمانها با هم بسته طیار سازند در این وقت بخاطرم رسید که خود تنها رفته قلعه را ملاحظه نمایم چهل سوار بهادر همراه گرفته رو بطرف قلعهٔ قرشی آوردم چون سیاهی حصار بنظر در آمد بهادران را امر نمودم که توقف نمایند و مبشر و عبدالله که خانه زاد بچگان من بودند همراه گرفته و چون بکنار خندق رسیدم دیدم که خندق پر از آب است نظر باطراف کردم ترناوی که آب از آن بقلعه میرفت و بر روی خندق انداخته بودند بنظرم در آمد اسب را به مبشر سپرده و از بالای ترناو از خندق گذشته بخاکریز قلعه رسیدم و خود را بدروازه رسانیدم دستی بر در زدم و یافتم که دروازه بانان در خوابند و پشت دروازه را بخاک ریز و گل انباشته اند اطراف دیوار قلعه را ملاحظه نمودم و جائیکه زینه و نردبان توان گذاشت دیدم و مراجعت نموده خود را به بهادران رسانیدم و فوجی که در عقب مانده بودند باز دبابها رسیدند و همگی مسلح شده و نردبانها را برداشته رو بقلعه آوردم و از خندق بر روی ترناو گذشتند و نردبانها گذاشته بدیوار قلعه بر آمدند چهل و سه نفر از ایشان را بحراست اسبان گذاشتند و صد نفر بسرداری عبدالله از زینه بالا رفته در قلعه داخل شدند و قراولان را که در خواب بودند بقتل رسانیده دروازه را گشودند تیمور با صد نفر دیگر داخل شد هنوز داخل قلعه نشده بودند که بجهة ترسانیدن در آن یکشب ناد بوق و کرنا کرده روی بانک گذاشته دهشت عظیم به مستحفظین و اهالی که از خواب جستند رو داده روی بگریز آوردند چون میدانست که دوازده هزار لشکر دشمن قریب بشهر اردو زده اند چند نفر از اهالی و قراولان از اعدا رها کرده تا بگریزند با این خیال که خبر وحشت آمیز اهل قلعه با ایشان گمان کنند که جمعی کثیر در قلعه اند و بدین سبب بمحاصره اقدام ننمایند لکن چون روز شد امرای امیر حسین را معلوم شد که کسانیکه بر قلعه شبیخون زده اند فقط معدودی بوده اند عزم نمودند که بقدر امکان از پای ننشینند تا دو باره قلعه را بچنگ آورده خاک ننگ

سر کنکاش بقطع شدن کردن وزیری

وعار را از چهرهٔ حال خویش و لشکریان محو سازند اعداد طرفین چنان غیر متناسب بودند که محال مینمود که بهادرانی که قلعه را بدان
جلادت و مردانگی گرفته بودند بتوانند نگاهدارند امّا اگرچه قلیل بودند لکن همه کرام و بهادران بودند و امیر ایشان تیمور بود هر
حملهٔ دشمن را بمردانگی رد کردند و هر روز علی الاتصال جمعی از بهادران از قلعه بیرون آمده داد مردی میدادند و هنوز چند روزی
نگذشته که اختلاف و نزاع در لشکر امیر حسین پدید آمده یکی از امرا با فوج خود از ایشان جدا گشت و دیگران نیز بزودی صلاح
در مراجعت دیدند و مقداری کثیر از اسباب ایشان بچنگ بهادران افتاد و در این باب تیمور گوید تجربه بمن رسید که غالب
شدن بتائید و تدبیر است القصّه آوازهٔ تیمور بدین فتح بلند گشت و امیر حسین هر حیله خواست حریف خود را بدام آرد ممکن
نشد تا بالآخره بنا بر مصلحت طرفین و مخاطره که بسبب عداوت ایشان متوجه مملکت بود امر بمصالحت انجامید منقول است
که قبل از انجام این مصالحه تیمور چند جنگ با خصم خود نموده و در همه فیروزی وی را بود در یکی از آن جنگها است که گویند تیمور لشکر یان را
خطاب کرده گفت بهادران امروز روز وجد و رقص مردانست بزم سرور مردان میدان رزم است و هلهلهٔ ابطال و نعرهٔ
کوس و کرنای آواز موسیقار و شراب خون دشمن بالجمله این مصالحت چندان طولی نکشید که باز بمنازعت و مکاوحت انجامید
و بالآخره بقتل امیر حسین منجر شد منقول است که چون امیر حسین را در بلخ کار از چیز تدبیر گذشت و غنیم بروی غالب شد درخواست
کرد که او را بگذارند تا بقیهٔ عمر را بعزلت گذراند تیمور مسئول وی را باجابت مقرون داشت شرف الدین که مورخ تاریخ تیمور است
میخواهد پردهٔ در کار تیمور در باب قتل امیر حسین پوشد لکن پرده که او میپوشد بسیار نازکست گوید که چون امیر تیمور مسئول امیر حسین را
اجابت نمود امرا مصلحت ندیدند که بسبب این ترحم ملک را عرضهٔ مخاطرات کنند و نجات ملک و صلاح خلق را در قتل
وی دیده یکی از امرا که برادرش را امیر حسین کشته بود بقتل او مبادرت نمود امّا این خود پیداست که اگرچه امیر حکم نکرد ولی راضی
بود بقتل دشمنی که از فوت او پادشاهی ملکش بوی منتقل شد بعد از آنکه مملکت ماوراء النهر او را مستخلص و مستصفی گشته خالی از اغیار با عروس
ملک دست در آغوش کرده پای بر سریر سلطنت نهاد تا یازده سال باستحکام بنیان حکومت و نظم و نسق امور و ضبط و ربط حدود
و ثغور و همچنین تسخیر بلاد کاشغر و خوارزم اشتغال داشت بعد از سرانجام مطالب مزبوره عزم تسخیر خراسان از نهادش سر برزد ممالک
خراسان در آن اوقات در تحت حکومت ملک غیاث الدین بود و ملک غیاث بعد از آنکه مرکبی کالمذبوح کرده چون دید تاب
مقاومت ندارد و از در اطاعت باز آمد تیمور بر جان وی بخشود لکن در هرات و سایر ممالکی که در قبضهٔ تصرف وی بود دست تعدی
بالمره دراز کرده آنقدر گرفتند که اهالی یارا بقوت یکروزه محتاج ساختند بعد از آن قندهار و کابل مسخر وی گشت لکن بعضی
از قلاع مستحکمه در این بلاد و در اطراف و حوالی باید در مقابلهٔ وی ثبات ورزیده باشند زیرا که چهار سال انطفای نایرهٔ طغیان
خراسان و فتح سیستان بدان مدت طول کشید و جمیع بلاد مزبوره با خاک یکسان شد زیرا که سیل قتل و غارت مغولان تا آن زمان بنیان
کن بود که اطاعت اهالی آن دیار نیز سندی تواند واقع شد بعد از آنکه از قتل و تخریب و نهب و تعذیب این ممالک بکلی باز پرداخت
بعزم تسخیر ایران از جیحون عبور کرده بآسانی نسل هلاکو را که بضعف و نفاق و تن آسانی افتاده بودند از میان برداشته سلطانیه را

جلوس امیر تیمور کورکان بر تخت در روز چهارشنبه دوازدهم رمضان سنه هفتصد و هفتاد و یک هجری در سن سی و چهار سالگی اتفاق افتاد

که مستقر سلطنت ایشان بود خراب کرد و پس از آن از رود ارس گذشته بگرجستان ترکتاز نمود و خان لزگی و حاکم شیروان را باطاعت
کردن نهادند و در همان اوقات که خود در این صفحات بتسخیر و تخریب بلاد و تضییق و تعذیب عباد مشغول بود سرداران وی
کوهستان لرستان و قبایل الوار را که در آن اوقات قافلهٔ حاج را تاخته بودند ادب کردند و در همین اوقات بدفع ترکمانانیکه
بقطع طریق و قتل و غارت در صفحات ارض روم پای گرفته و دست تعدی و تطاول بمال و جان عابرین سبیل گشاده بودند بکمر
بسته قرا محمد که سردار و امیر الطایفه بود سلامت خویش در گریز دید شهر وان که مقر ریاست وی بود مفتوح شده بباد غارت
رفت از آن پس عزم استخلاص عراق عجم و فارس و اصفهان نمود و حاکم آن بلاد در آن ایام سلطان زین العابدین بن شاه شجاع که یکی از آل
مظفر بود که بر فارس و اصفهان و بیشتر بلاد عراق فرمان روا بود و پدر وی شاه شجاع در ایام حیات با تیمور دم از موافقت میزد
و در حین نزع پسر خویش را بحمایت وی سپرد و تیمور فرمان باحضار او فرستاده زین العابدین بعوض متابعت فرستادهٔ او را بند کرد
پادشاه مغول همین را بهانه کرده لشکر باصفهان کشید ظاهر شهر را مضرب خیام و معسکر سپاه ستاره احتشام ساخت حاکم اصفهان
عموی زین العابدین بود چون ظهور کوکبهٔ امیر را دید مصلحت در مقاومت ندیده اظهار اطاعت نمود امیر را اینصورت پسند
افتاده حکم کرد تا کسی متعرض اهالی نشود و لکن مالی کثیر بر اهالی حمل کرد که توزیع نموده توجیه کنند و محصلان بتحصیل وجه مشغول گشته هنوز
قدری از مبلغ معین باقی مانده بود که واقعهٔ اتفاق افتاد که سبب خرابی مملکت و هلاک خلق شد و آن این است که جوان آهنگری
شبی بجهة تفریح خود طبلی کوچک مینواخت جمعی از اهالی بخیال اینکه طبل مغولان است که بتاخت و تاراج شهر میروند جمع شده در این خبر
منتشر شد خلق را آتش غضب افروخته گشته بر مغولانی که در شهر بودند حمله بردند هنوز صبح طلوع نکرده بود که تقریبا سه هزار نفر از
ایشان بقتل رسانیدند و بعد از آن دروازه ها را بسته بمحافظت خویش مشغول شدند لکن مقاومت محال بود و چون این خبر به تیمور رسید
نایرهٔ خشمش چنان بالا گرفت که چشمش خیره و عقلش تیره گشت بعلاوه مصلحت در این یافت که چون ابتدای فتوحات ایران است
یک شهر را باید عبرت سایرین ساخت و حال بهانه بجهة اصفهان در دست است اصفهانیان بیچاره همیدانستند که مآل چیست
لهذا آنچه توانستند پایداری کردند ولی فایده بر آن مترتب نگشت شهر بیورش و غلبه گرفته و حکم بقتل عام و تاراج شهر صادر شده و
همچنین امر کرد که هر سپاهی باید بعدد مخصوصی سر بیارد در تزوک گوید اصفهان را تسخیر ساختم و بر اهل اصفهان اعتماد کرده قلعه را بدست
ایشان سپردم و ایشان یاغی شده داروغه را که بر ایشان تعیین کرده بودم با سه هزار کس بقتل آوردند من هم حکم بقتل عام اهالی
اصفهان کردم انتهی شمار کشتگان محال بود و لکن هفتاد هزار سر بشمار در آمده که در میدان کله منار ساختند شرف الدین علی که هم
مورخ و هم متملق تیمور است نمیتواند انکار این ظلم کند لکن ذکر قتل عام را اجمالا نموده تفصیلی در باب احترامیکه تیمور نسبت بقبور علماء و
فقها نموده مینویسد الحاصل تیمور بعد از قتل اهالی و تاراج شهر و حوالی اصفهان عنان عزیمت بجانب شیراز انعطاف داد زین العابدین
را پای قرار نماند فرار دید شیراز و تمام فارس مسخر شد حکام یزد و کرمان و لرستان نیز اظهار ایلی و انقیاد نمودند لکن تیمور هنوز از عزل و
نصب حکام و نظم و نسق بلاد مفتوحه فارغ نشده بود که خبر حرکت توقتمش خان والی دشت قبچاق بسمت ماوراء النهر رسیده از روی

توزیع: بالفتح بخش کردن چیزی میان کسی و به اندازه سهم رسیدن

توجیه: بمعنی بیان کردن و گردانیدن روی بجهتی و غیره ۱۲

خود مست

ضرورت بدان صوب نهضت فرمود و بحبال دیگر در ضبط و ربط ممالک خود و بسط حدود آن بافتح بعضی بلاد تاتار اشتغال ورزید افواج
منصوره اش بعضی بدیوار چین یورش برده و برخی در سواحل نهر اریش و رود ولگا شورش افکندند و چون دیگر باره بایران معاودت
نمود از راه مازندران رفته حکام آن اطراف و نواحی انقیاد حکم و مطیع فرمان نمودند و از انجمله بود آنکه بر خرابیهای او مترتب شد استیصال
طایفه بود که نام فدائی بر خود گذاشته در جاهائی که مابین شمال و مغرب ایران واقع است بفتنه و فساد و قتل و غارت مشغول بودند و
هیچ شک نیست که طایفهٔ مزبور از سلسلهٔ اسماعیلیه بودند که شرح احوالشان در ابواب سابقه مرقوم گشت در ابتدای سال دیگر
عطف عنان بصوب بغداد داد جمعی از سپاه را از سمت آذربایجان و کردستان فرستاده و خود از طرف عراق بجانب خرم آباد
و شوشتر در حرکت آمد خرم آباد تقریباً تا کرمانشاه هشتاد میل مسافت دارد و مقام امرای اکراد فیلی است در پای کوهی افتاده است
و قلعهٔ سنگی در وسط شهر بر سر سنگ چنانکه مشرف بر اطراف است ساخته اند عرض شمالیش سی و سه درجه و سی و دو دقیقه است
و طولش از جانب مشرق چهل و هفت درجه و چهل و سه دقیقه القصه بعد از تسخیر بلاد مزبوره قلعهٔ سفید را که ذکرش در شرح حال رستم
مرقوم افتاد و کسی جز رستم آنرا فتح ننموده بود مسخر کرده جانب شیراز عنان برگشت شاه منصور پسر سلطان زین العابدین بعد از
رفتن امیر تیمور بماوراء النهر جای پدر گرفته و بیشتر ممالکی که در سابق در تحت تصرف آل مظفر بود دوباره تسخیر کرده بود چون خبر
ورود عساکر تیموری گوش زد وی شد قریب سه چهار هزار سوار سراپا مسلح جمع آوری نموده بمقابلهٔ خصم شتافت و دو مرتبه بر
قلب لشکر تیمور حمله برده بکلی شیرازهٔ نظم ایشان را از هم گسیخته متفرق گردانید منقول است که منصور در آن گیر و دار خود را بتیمور
رسانیده تیغ حواله فرق وی کرد لکن شمشیر بر خود او کارگر نیامد ولی چون بخت موافقت نکرد و نیز مساعدت نتوانست نمود
در وقتی که خود با جمعی بقلب سپاه تیمور حمله برد و فرمان داد تا افواج جناحین نیز در حرکت آیند اما ایشان گریخته و او در میان سپاه
دشمن گذاردند تا بالاخره از پای در آمده شاهرخ میرزا پسر تیمور سرش را بریده نزد پدر برد شرف الدین که خود در آن جنگ
بوده می نویسد که شاه منصور شمشیر کین کشیده و چون شیر خشمناک بیباک می آمد و هر چند خرد صواب اندیش بهزار زبان باو
میرسانید که بترس ار چه شیری ز شیر افکنان دلیری مکن با دلیر افکنان لکن بحکم سابقهٔ نکبت اجل پردهٔ غرور بدیدهٔ بصیرت او
فرو گذاشت و در کوه پاتیله وقت نماز جمعه بر قلب سی هزار سوار ترک پرخاشجوی حمله کرده و قشون را برهم زده صف سپاه
بشکافت و بکوتلها که در عقب لشکر وا داشته بود در رسید و از انجا عطف عنان کرده مانند اژدهای دمان روی بجنگ آورد
و از چهرهٔ وی معلوم بود که امید از حیات قطع کرده تیمور با جمعی از خواص ایستاده نظارهٔ جلادت وی مینمود شاه منصور بر او حمله برد
تیمور خاست که خود با نیزه بمقابلهٔ او شتابد پولاد چوره که نیزه دار وی بود هزیمت نموده و تیمور با آنکه بیش از پانزده کس با او
نمانده بود از جای خود نجنبید تا شاه منصور برسید و دو نوبت شمشیر بر خود او رسانید لکن هیچ ضرری بدو نرسید و چون کوه
راسخ هیچگونه تغییر بوضع او راه نیافت عادل اختاجی سپر بالای سر وی گرفت و تماهی سپاه دل کوششهای مردانه نموده دستش زخم
شمشیر از کار ماند و نیز هم او گوید که آخر الامر میرزا شاه رخ با آنکه هفده ساله بود بر منصور حمله برده و سر منصور را بریده نزد تیمور

برده بر پای پدر انداخت و وی را تهنیت گفت تیمور پسران و نوئینان را در کنار گرفته مراسم شکر الهی بجای آورد و ایرانیان روی بگریز آوردند شیراز مفتوح گشت بقایای آل مظفر گرفتار و عرضهٔ شمشیر گشتند امرای لشکر بمشیت ممالک مفتوحه مقرر شدند برفرمان ایالت ایشان بعوض التمغای پادشاهی شکل پنجهٔ سرخ مینگاشتند و این رسم سلاطین تاتار بود که هر شهری که بجنگ و غلبه بدست میافتاد باین نشان امتیاز میدادند پس از تسخیر خطهٔ فارس لشکر قیامت اثر بجانب بغداد در حرکت آمد سلطان احمد ایلخانی در آن اوقات امارت آن ملک داشت و چون رعیت از ظلم و بیداد وی بجان آمده بودند در معاونت لشکر امیر تیمور دم موافقت زدند لاجرم او گریخته بغداد و مضافات آن ضمیمهٔ فتوحات تیمور گشت و بعد از فتح بغداد عزیمت قلعهٔ تکریت را وجههٔ همت ساخت و تکریت قلعه ایست قریب بدجله ما بین بغداد و موصل بر قلهٔ کوهی واقع و بحصانت بنیان و استحکام ارکان مشهور بعضی از مصنفین برآنند که بانی آن اسکندر است و بعضی دیگر نسبت بنای آنرا بسلاطین ساسانیه میدهند علی ای تقدیر این قلعه از قلاع قدیمهٔ روزگار است و در آن ایام حسن نام یکی از امرای دزدان یا از دزدان امرا بران قلعه مستولی گشته دست تاخت و تاراج بر اطراف و حوالی گشاده بدین سبب بنیاد دهشت و هراس در ضمایر ادانی و اعالی نهاده بود چون خبر نهضت موکب امیر بدان صوب گوش زد وی گشت دانست که نه راه مفر است و نه جای مقر لهذا از حیات مأیوس گشته بترتیب آلات دفاع و تجهیز اسباب جدال و نزاع پرداخت شرف الدین تفصیل وقایع این محاصره را مینویسد و احتمال دارد که چنانچه باید از عهدهٔ تقریر برنیامده باشد ولی وضع کلی که عساکر تاتار قلاع معضونه را محاصره و مفتوح میکرده اند بدست میدهد ملخص سخن وی آنکه تیمور اول لشکر را آراسته گردانیده بنواختن کوس جنگ حکم فرمود بعد از آن سپاهیان قلعه را احاطه کرده بنقب زدن شروع نمودند امر کرد تا منجنیق ها و آلات سنگ اندازی نزدیک بدیوار های قلعه برپای کردند و خیمهٔ خود را فرمود تا قریب بصفوف یورش زدند تا خود بنفسه تحریص و ترغیب لشکریان نماید و حکم داد تا بهر نوع هست قلعه را بغلبه بگیرند تسخیر قلعه در نظر از قبیل محالات مینمود از آن رو که دیوار های قلعه با کوه بود یا اینکه هر جا شعب و شکافی بود چنان ساخته بودند که در ارتفاع و ثخن و صلابت با کوههای متصل فرقی نداشت منقولست که عساکر تاتار بجلدی و چابکی تمام نقب زده خود را بپایهٔ دیوار رسانیدند و یکی از امرا بر برجی حمله برده آن برج را از تصرف متحفظین بیرون کردند و چون آن برج بتصرف در آمد بسهولت سایر باستیانها به جنگ افتاده متحفظین بروج بقلعه پناه بردند بعد از آن علی الفور حکم شد که جمیع لشکر بیکباره یورش برند و همچنین از صاحب ظفرنامه منقولست که مهندسان اطراف قلعه را بافواج قشون قسمت نموده و قسمت هر طایفه را با خطوط قرمز معین کردند و دستور العمل نقب بریدن زیر برجها و طابیه و استحکامات را نوشته بدست امرای هر فوج دادند نقب اول بعهدهٔ تومان کپک خان که از افواج میسره و بشجاعت و بهادری از سایر لشکر امتیاز داشتند محول شد و ارسلان کارفرمای ایشان بود و چون بنوبت کار میکردند بعد از ایشان تومان شاهرخ میرزا پسر چهارم تیمور بجای ایشان بکار مشغول شدند چنان چابکدستی بکار بردند که در خیلی قلیل وقت پنجاه و دو پا و نیم که سی و پنج ذراع باشد سنگ را شکافتند و سایر عساکر جمیع بهمین نوع اشتغال میورزیدند

ثخن بالکسر و فتح خاء بمعنی حجم و ستبری

مرویست که هفتاد و دو هزار کس تا چند روز علی الاتصال نقب بریدن و کوه کندن مشغول بودند ازین میتوان قیاس کرد
که استحکامات تکریت چه قدر بوده است بالجمله چون کار نقب زدن قریب باتمام رسید مابین محصورین و محاصرین از مصالحت
سخنی رفت لکن صورت نگرفته محاصرین را در گرفتن قلعه اجتهاد و اشتداد ازدیاد پذیرفت تیمور حکم کرد تا نقبها را پر از هیمه و
نفت کنند از تواریخ رومیان معلوم میشود که این نوع نقب کندن بجهة گرفتن قلاع در ایشان بوده است چنانکه یا نقب را تا
میان قلعه برده از وسط آن جمعی در شب سر بر آورده بدون خبر دروازه ها میکشودند و لشکر منتظر را داخل کرده قلعه را میگرفته اند
یا اینکه زیر دیوارها را خالی کرده چوبهای قوی ستون نموده و نقبها را از هیمه و نفت پر کرده آتش میزده اند هیرودوتس گوید که
در عهد داریوس ایرانیان این شیوه را میدانستند و بعضی از مصنفین فرنگستان را عقیده آنست که مردم کریک نقب زدن از اهالی
شرق فرا گرفته اند القصه در شب پنجم محرم شانزده روز بعد از شروع محاصره نقبها را آتش زدند ابری سیاه از دود برخاست
تا برق آتش بچوبهائیکه در زیر ابنیه ستون کرده بودند رسیده بیکبار رعد آسا آوازی جگرشکاف نموده کوهها و دیوارها و بسیاری
از بروج مستحکمه یکدفعه بزمین افتاد و تاتاریان بدون توقف حمله برده پای جلادت بدرون قلعه نهادند جنگی صعب روی داد
چنانکه صاحب ظفرنامه گوید محاصرین از بیم نام و محصورین از بیم جان داد مردی و بهادری دادند چنین مینماید که اهالی قلعه پایداری
کرده که در آن حمله فتح قلعه میسر نشد تیمور حکم کرد که بقایای دیوارها را نقب زده آتش زنند با سپاهی که تومانهای الله داد و
اما نچه در آن کار میکردند از بیخ و بنیاد برآمده حسن مجبوراً با بقیه یاران خود بقلعهٔ ارک که آن نیز در غایت حصانت و استواری
بود پناه برد امرای جلادت شعار زانو زده رخصت طلبیدند که یورش برده آن قلعه را که آخرین ملاذ دزدان بود
بقهر و غلبه بگیرند و کار را باتمام رسانند امیر راضی نشده فرمود الحصار را نیز بنقب خراب سازند در آن وقت اهل قلعه پیغام
فرستادند که اگر امیر بر جان ایشان ببخشاید قلعه را بتصرف دهند تیمور از این مطلب سر باز زده گفت اگر ایشان خود را بسپارند
یا نسپارند من بعون الله این مغارهٔ دزدان را با خاک یکسان خواهم کرد سپاهیان از این سخن عرق غیرت پیش از پیش
در حرکت آمده بجد و جهد هرچه تمامتر بقلعه گشائی کمر بستند و در بیست و پنجم ماه محرم کار فتح بانجام رسیده حسن را با متابعان
وی بنظر تیمور رسانیدند بنا بر قول شرف الدین تیمور رعایای بیگناه را جدا کرده فرمود تا ایشان را آسیبی نرسانند و لشکریان را
بر امرای تومان قسمت نموده فرمود تا بشکنجه و عقوبت بسیاست رسانند و این قسم قسمت معلوم است بجهة آنست که
لابد از هر فوجی چند نفر در جنگ کشته یا مجروح میشود و چون دشمنی بدست ایشان افتد انتقام خون مردان خویش کشند
گویند از روس کشتگان کله منارها ساخته و بر هر یک نوشته بودند که این است جزای راهزنان و هم شرف الدین علی یزدی
گوید که چون فتح تکریت بانجام رسید تیمور فرمود تا بعضی از طایفه ها و برجها را بحال خود باقی بگذارند تا بجهة علامت تسخیر
آن قلعه بر صفحهٔ روزگار بیادگار بماند بعد از تسخیر تکریت تاتاریان در اطراف عراق و جزیرة العرب و کردستان و گرجستان
منتشر شده جمیع آن بلاد را بحیطهٔ تصرف آوردند توقتمش خان والی دشت قبچاق جسارت کرده سپاهی بتخریب حدود

شیروان فرستاده بود لهذا لشکر بر سر ملک وی کشیده و او را هزیمت داده از تاج و تخت برانداخت یکی از مصنفین گوید که درین جنگ سپاه تیمور بسبب عدم ذخیره و قلت عدد چنان پای عزیمت از جای برده بودند که هزیمت متیقن بود اما تیمور محیل علمدار لشکر توقتمش خان را رشوه داده در میان جنگ علم را سرنگون نمود و لشکر بخیال اینکه سردار ایشان کشته شد روی بگریز آوردند بعد از آن لشکر بممالک روس کشیده تا مسکو رفت و آن شهر را گرفته تاراج کرد شرف الدین علی گوید سپاه تاتار ازین جنگ عددی کثیر از زنان و دختران نیکو شمایل آوردند سال دیگر استراخان را خراب و گرجستان و بلاد چرکس را غارت نمود جمیع قلاع مستحکمهٔ آن صفحات را متصرف شد بعد از فتوح مزبوره بسمرقند مراجعت نموده عزم تسخیر هندوستان نمود اغلب امرا برخلاف همعنی رأی زدند و گفتند که اگرچه هند را میگیریم لکن اگر اقامت نمائیم نسل ما ضایع شود و اخلاد ما بسبب هوای گرم مزاج سست و زنانه پیدا کنند تیمور گوید که در این باب استخاره از قرآن کردم این آیه آمد یا ایها النبی جاهد الکفار والمنافقین و بدین سبب امرا راضی شدند و هم او گوید چون مجموع لشکر من نود و دو هزار سوار بودند موافق و مطابق عدد اسم محمد این عدد را بفال نیکو و مبارک گرفتم القصه تیمور در ربیع سالیکه بهندوستان لشکر کشید ترکتازی بجانب مملکت سیاه پوشان نمود بلاد این طایفه در کوهستان بدخشان است و از قدیم الایام سر باطاعت هیچ پادشاهی فرود نیاورده اند تیمور قلاع ایشان را بقهر و غلبه گرفته رقاب ایشان را در سلاسل اطاعت آورد و از ایشان عهد گرفت که دین اسلام قبول کنند لکن بعد از مراجعت تیمور گماشتگان وی را قریب بهزار نفر کشته ممالک خود را متصرف شدند تیمور بار دیگر این بلاد تاخته مسخر ساخت و بنابر قول شرف الدین زنان ایشان را جدا کرده جمیع مردان آن طایفه را بقتل رسانید لکن با این همه نه قطع نسل این طایفه شد نه باطاعت کسی گردن نهادند و تا امروز باستقلال با عادت و زبان و شریعت مخصوصه بخود زیست مینمایند و در اثنا با خلایق اطراف و حوالی در جنگند و مسلمین آنجا از ایشان در رعب و هراسند بالجمله تفصیل وقایع هندوستان بجز تطویل کشتارهای بسیار نیست قبل از آنکه خود حرکت کند سرداران وی بممالک افغانستان و اکثر بلاد ملتان تاخت آوردند و تا دهلی متعرض گشته بعد از محاصرهٔ مختصری دهلی را نیز بتصرف آورد و آتش بیدادی را که در آن ممالک افروختند ازین واقعه میتوان قیاس کرد چون عسکر تاتار قریب بدهلی رسید زیاده بر صد هزار از اسرای هندوستان در لشکر بود و بسبب اینکه مبادا جمعیت ایشان بجهتی عایق حرکات سپاهیان شود حکم شد که جمیع را بقتل رسانند و هر کس را که از فحوای این امر سرباز زند مورد سیاست شدید دانند شرف الدین علی که اینگونه وقایع را غالبا مختصر ذکر میکند و تا بتواند عذری بجهة هر یک میگوید درین واقعه بعد از نقل حکایت میگوید که مولانا ناصر الدین عمر که از بزرگان علما بود و هرگز بکشتن گوسفندی راضی نمیشد درین مقدمه مجبور شد که بقتل پانزده نفر از غلامان خود حکم دهد مرویست که در آن قضیه یکی از چنگ اجل جان بدر نبرد در تاریخ بشر ازین شنیع تر ظلمی نشان نداده اند لکن کسی را که از وی این عمل صدور یافت مورخان و شعرا او را قریب بمرتبهٔ الوهیت میرسانند و راضی نمیشوند که فقط در صفاتیکه در وی بود مثل شجاعت و تدبیر و کاردانی در محاربات او را بستایند بلکه مبالغه در فضایل بیشمار

حاشیه:
یونس مینویسد بلا وروس و چرکس
هشدرخان معروف است و حاجی ترخان مینویسند ۱۲

حضوی



خصوص رحم و انصاف وی مینمایند الحاصل شهر میرت را نیز که بلدیست قریب بدهلی و مابین رود گنگ و جمنا واقع است
بغلبه گرفته از انجا بتسخیر اهالی کوهستان حرکت کرد چنین مینماید که سطحهٔ هندوستان جمیع بتصرف وی درآمده بود شرف الدین
علی در واقعهٔ میرت گوید که مردان گریخته جان بدر بردند و زنان و اطفال ایشان در قید اسار درآمدند چون از تسخیر هندوستان
پرداخت بسمرقند مراجعت نمود هنوز از زحمات سفر آسایش نیافته که خبر رسید که جمعی از امرای ایران بسبب بی اعتدالیهای حکومت
میرانشاه که شرف الدین او را مصروع میخواند علم طغیان برافراشته و احمد ایلخانی دوباره بغداد را متصرف گشته و والی گرجستان
گردن یاغی گری کشیده بنابرین اخبار متوحش مجبوراً لشکر بسر گرجستان کشیده یاغیان را گوشمال داد و به بغداد رفته طاغیان را پایمال
ساخت و خلقی از اهالی آن دیار را بسزای گردن کشی از بار سر فارغ کرد و قریب بهمین اوقات عزم تسخیر شام و مصر و روم
نمود یکی از قبایل تاتار بمتابعت سلاجقه قونیه دران دیار رحل اقامت انداخته بودند و چون آفتاب دولت آن سلسله روی
بزوال نهاد عثمان نام بزرگ آن قبیله دم از استقلال زده یکی شهر را که قریب به برسا واقع است محل سلطنت خود ساخت
این طایفه را عثمانی بسبب نام وی خوانند اول اقتدار این سلسله را میتوان که از سنه هفتصد هجریست که هزار و سیصد عیسوی است
و اعقاب وی صاحب اقتدار شده بایزید بعزم تسخیر قسطنطنیه کمر بست تا خبر حرکت تیمور باو فهمانید که باید در حفظ جان
خود بکوشد و از ملکت دیگران چشم بپوشد بایزید نبیرهٔ عثمان است و پادشاه چهارم عثمانی بتلون مزاج و ظلم و بیداد موصوف بود
لکن در بعضی از محاربات ثباتی و افر و شجاعتی باهر ظاهر نموده و چون بسیاری از اوقات در غایت سرعت از یک حد ملک
خود لشکر بحد دیگر میبرد لقب ایلدرم یافت و ایلدرم در ترکی بمعنی برق است یکی از مسئولات تیمور از بایزید این بود که قرا یوسف
ترکمان که باو پناه برده بود بگماشتگان او سپارد و چون بایزید از قبول مسئولات وی سر باز زد جنگ شروع شد تا بالاخر
در محاربه که در نزدیکی انگوریه واقع شد مغولان منصور و ترکان مخذول شده کار بر بایزید تباه گشت مرویست که ترکان پیش از
آنکه بحرب اقدام کنند از رنج سفر و شدت عطش بحدی رسیده بودند که مقاومت ممکن نبود و عرق غیرت بایزید نیز وقتی
بحرکت آمد که دست لشکریان از حرکت افتاده و کارشان از دست رفته بود و از بالای بلندی که بجهت ملاحظه جنگ گاه
رفته بود پایین نیامد مگر وقتی که کار لشکر از چاره گذشته بود و چون حالت یأس برعقل غلبه کرد خود را در میان غنیم انداخته بعد از اظهار شجاعتی
بیهوده گرفتار گشته نزد تیمورش بردند بنابر مورخان ایران تیمور وی را غایت تعظیم کرده نوازش نمود و فرمود تا اسباب آسایش
وی را آماده سازند تا یکسال بایزید که در لشکرگاه بود باحترام با وی سلوک نمودی گویند سبب فوت بایزید اندوه زیادی
بود که بسبب این مصیبت برخاطر وی استیلا یافته و چون بیماری صعب بر مزاج وی طاری گشت و آنچه دوا و علاج بروی
عرضه نمودند قبول نمود این حکایت بنابر قول مورخ چاپلوس او شرف الدین علی یزدیست لکن ابن عربشاه که مولف تاریخ
تیمور است در عربی برخلاف این مینویسد و میگوید که تیمور بایزید را در قفس آهنین محبوس نمود القصه بایزید شکست یافت
ممالک وی بتصرف مغولان درآمد و قبل ازین فتح احکام تیمور بر بلاد شام و مصر و سواحل دریای روم و بغاز قسطنطنیه جریان

۲ گفت

محاربهٔ امیر تیمور گورکانی با سلطان بایزید در انگوریه و شکست بایزید

یافته بود و هر شهر که در مقابلت مقاومت نمود آتش بیداد در آن افروختند و خرمن عمر اهالی آنرا به شمشیر آتشبار سوختند
چون بمسامع تیمور رسید که دولتی عظیم در زیر جمعیت در صدد تسخیر آن بر آمد گویند در عرض پانزده روز آن شهر فتح شد و حال آنکه بایزید
هفت سال در تسخیر آن شهر رنج برد و از این فرق ما بین لشکر مغول و ترک را میتوان قیاس کرد شرف الدین علی قصهٔ این محاصره را
بتفصیل می نویسد و گوید بهمان قسم که در فتح تکریت نقب زدند با این شهر نیز همان نوع سلوک کردند و اگر چه محصورین غایت
جلادت بکار بردند اما بالاخره بجهة کثرت لشکر تاتار مغلوب گشته بجز معدودی که بشنا خود را بکشتی ها رسانیدند همه
بقتل رسیدند چون تیمور از بلاد شام مراجعت کرد جمعی کثیر از قبایل اتراک را که در آن سرزمین توطن داشتند کوچانیده
بعضی را بماوراء النهر و برخی را بایران فرستاد بالجمله بعد از فتوحات مزبوره چندی بانتظام ممالک محروسه اشتغال ورزید و
چون امور بانجام رسید مجدداً خواهش تسخیر ممالک که مانند سایر خواهشهای انسانی که هر چه باستیفای آن پردازند ازدیاد
یابد از نهادش سر بر زد لهذا باحضار قوریلتای فرمان داد و چون امرا حضور یافتند اظهار کرد که خیال تسخیر ممالک چین و ختا در خاطرش
خلجان یافته چون نسل چنگیز خان از آن دیار برافتاده بودند تیمور گفت بر ذمت همت قبایل تاتار بجهات ملاحظهٔ نام و ننگ
لازم است که ممالکی که در سوابق ایام در تحت تصرف ایشان بوده است دو باره بچنگ آرند امیر تیمور در آنوقت هفتاد و
یک مرحله از عمر طی کرده بود و جمیع امرا سر رضا جنبانیدند و حکم صادر شد که تهیه و تدارک اسباب سفر پردازند تیمور هر یک از
بزرگترین خود را بممالکی که در غیاب وی فرمان روا بودند معین کرده و بجهة تزویج فرزندان و فرزندزادگان خود طویهای ملوکانه
نموده با دویست هزار از مردان کار دیده و سرداران جنگ آزموده متوجه صوب مقصد گشت شرف الدین گوید چون
قوریلتای جمع شدند ایشان را مخاطب ساخته گفت که تسخیر ممالک وسیعه و تحصیل فتوحات عظیمه بدون تغلب و خرابی
جمعی کثیر از مسلمانان پاک اعتقاد از حیز امکان وی خارج بود و گفت حال عزم کرده ام که عملی نیک و بزرگ کنم مگر این حسنه
تدارک سیئات اعمال من شود قلع و قمع کفار چین در نظر است و شما که رفقای من و با گناهان من شریک بوده اید بهرهٔ این
عمل سهیم من خواهید بود بغزای کفار شتافته نسل ایشان را از زمین بر اندازیم و مساجد بجای هیاکل بنیاد سازیم مگر این کردار ما کفارهٔ
ما مضی و تدارک مافات شود زیرا که خداوند فرماید اِنَّ الْحَسَنَاتِ یُذْهِبْنَ السَّیِّئَاتِ چون از تهیهٔ اسباب فارغ شدند
الرحیل در داده در روز چهارشنبه دوازدهم رجب ۸۰۷ هجری در حرکت آمد و از سیحون در هنگامیکه یخ بسته بود گذشت لکن
چون باترار رسید مرضی صعب بر وی طاری شده بعد از چند روز از صدمات دنیا و دنیا از زحمات وی فارغ گشت در مرض
موت پسرزادهٔ خود پیر محمد جهانگیر را ولیعهد نمود تقریباً جمیع مورخان شرق که تاریخ این پادشاه را نوشته اند در مدح وی مبالغه و
اطراء نموده اند هنر و شجاعت و فضایل او را بدرجهٔ اعلی ذکر کرده اند و قبایح اعمال و افعال او را یا پوشیده یا اگر نتوانسته اند معذور
داشته اند یکی از مشهورترین ایشان که تفصیل کشتارهای او را مینگارد معترف است باینکه تیمور قدری گناهکار بود ولکن میگوید که بروی
یقین است که گناهان او پیش از موت آمرزیده شد و روح او از این دار غرور فانی بسرای سرور جاودانی نقل کرد استثنای این جمع

چاپلوس خوشامدگو احمد بن محمد بن عبدالله الدمشقی الانصاری المعروف بابن عربشاه است که برخلاف اینطایفه تاریخ تیمور را بطوریکه عداوت شدید و حقد حقید اقتضا میکند نوشته چنانکه ازین عبارت که در بات فوت او نوشته است معلوم میشود فجال فیهم الشتاء بجراجف عواصفه وبث فیهم حواصب قواصفه واقام علیهم بالحات صنابره وحکم فیهم زعازع صنابره وحل بناديه وطفق ينادیه مهلا یا میشوم ورويدا ايها الظلوم الغشوم فالى متى تحرق القلوب بنارك وتلهب الاکباد باوامك واوارك فان کنت احد نفسى جهنم فاني انا ثاني النفسين ونحن نحسان اقترنا في استيصال البلاد والعباد فالنحس بقران النحسين وان کنت بردت النفوس وبرت الانفاس فنفحات زمهريرى منك ابرد اوكان في جرائدك من جرد المسلمين بالعذاب فاصماهم واصمهم ففى ايامى بعون الله ماهو اصم واعرد فوالله لاجابيتك فخذ ما اديتك ووالله لا احميتك يا شيخ من برد دبيب المنون لواعج جمر مجمرة ولا داهج لهب في كانون لکن شناختن این مرد عجیب نه موقوف بر مدح خوشامدگویان نه بر ذم دشمنان وی بلکه بر اعمالی است که در ایام حیات از وی بظهور رسید امیر تیمور بحسن اندام وکشادگی رو و بیاض چهره وصلابت آواز اتصاف داشت واز جانب راست لنگ بود صفات مخصوصه وی قابل ملاحظه است زیرا که در افراد بشر کسی مثل او صاحب صفاتیکه در طلب بزرگی به نوع معین بر فوز مقصود وحصول مرام باشد نبوده است شجاعت بمیراث داشت زیرا که امیرزاده یکی از قبایل تاتار بود ولی در نواهی که در ایام جوانی بوی رسید و در اغتشاش مملکت بتجربت آموخت که حکمت را بر قوت و تدبیر را بر شمشیر رجحان است وهمچنین در ان ایام بود که دانست که در اسباب نیل مراد وظفر به مقصود از هیچ اندیشه نباید کرد و از خطریکه گریز از ان ممکن نیست روی گردان نباید شد وبعلاوه غور در اسرار ورموز منشاء افعال ناس نموده بر کس را پایه و درجه معلوم کرده بدین سبب جمیع کسانیکه در اطراف وی بودند آلات وادوات ترقی خویش ساخت مشکل است که بتوان گفت که در مزاج این مرد خدعه بیش بود یا غیرت وکدام یک ازین دو صفت اغلب دشمنان خویش را مسخر ساخت در ملکی که او بود امرای قبیله با وی تعلق داشتند و مردم وی را بنیکنامی میبردند هرچه میخواست میتوانست کرد و در تمام عمر مقصود تیمور همین بود که علی الاتصال این دو معنی را صورت دهد همواره تتبع در مزاج ایشان مینمود هر کاتساز ایک بر صد تعریف وتحسین میکرد دیده حرص و آز شان پیش از توقع سیر میداشت وشجاعتشان را بالمضاعف پاداش میداد وبعلاوه ناملایمات شان را متحمل بود و در گناهانشان چشم عفو واغماض میپوشید افعال او باید اثر غریبی در مزاج این قسم مردم داشته باشد وقایع ایام جوانی وی افسانه مادران بود که بجهت ترقی ومتابعت برای پسران خود میگفتند و در ایام پیری وبزرگی نیز در میدان رزم پس از همه می ایستاد و پیش از همه میکوشید چنانکه خود در تزوک گوید چون جامه سلطنت در بر نمودم چشم از سلامت وآرام پوشیدم از بیست سالگی تا سن هفتاد و یک که پیش از پنجاه سال است کم روزی از عمرش گذشت که یا در مخاطره بود یا در محاربه ومیتوان گفت که در تجارب سپاهیگری مثل او بخاک نیفتاده بود و قدر وقیمت دیگران را نیز از همان صفت که در خود زیاده بود قیاس میکرد چنانکه در تزوک گوید) وامر نمودم که حق سپاهی را ضایع

نسازند و هر سپاهی که به پیری رسد وی را از علوفه و مرتبه محروم و معزول نگردانند و کار سپاه را پوشیده ندارند و مردم سپاهی که حیات باقی خود را بمال فانی میفروشند مستحق جلدوی باشند و لایق انعام و تربیت اگر وی را از انعام محروم سازند و کارش را پوشیده دارند بی انصافی کرده باشند دیگی از خصایص بزرگ او ثبات رای و استقامت بود چنانچه در هر کاری که شروع کردی دیگر هیچ گونه مشکل سد راه وی نگشتی و او در اتمام آن باز نداشتی و حوادثیکه در دیگران مورث یاس میشد در وی موجب اغراء و تحریص بود و در چنین مقامات عادت وی بود که حکایت میکرد که وقتی از دشمنان فرار کرده بخرابه پناه بردم و چند ساعت تنها در آن خرابه بسر بردم و در حال پریشانی خود فکر میکردم ناگاه نظرم بر موری افتاد که دانه غله بزرگتر از خود را گرفته و از دیوار بالا میرود و من شمردم که آن شصت و هفت دفعه بخاک افتاد لکن مورچه آنرا از دست نداده تا بالاخره آن دانه را بر سر دیوار برد از دیدن این صورت در ساعت فتوح دست داده قوتی در من پدید آمد و مادام العمر آنرا فراموش نکردم بالجمله این قسم سردار را باید سپاهیان بپرستند و او باشش یا هشت هزار نفر از این قبیل متعلق باد اعتنائی بخیالات سایر ناس نداشت مقصود او بلندی نام و فتح بلاد بود و بجهت تسهیل اسباب این دو مطلب پروا نداشت که ملکی با خاک یکسان یا خلقی با تیغ بیجان شود چنین وانمود کرد که بشریعت مقید است و در اجرای لوازم مذهب اهتمام داشت و علما را احترام میکرد و ایشان نیز در عوض با وی میگفتند که خدا ملک سلاطین دیگر را بتو داده است و از گفتن خود این عبارت را در همه جا معلوم میشود که یا خود معتقد بوده است یا میدانسته است که اینگونه صحبتها در خاطرها بی اثر نخواهد بود از شاهرخ پسر وی که کاغذی بخاقان چین مینویسد منقول است که تیمور قواعد چنگیزخانی را نسخ و شریعت محمدی را در ممالک خویش جاری کرد لکن اینچنین مینماید که بسیار کم قواعد لشکری که چنگیزخان نهاد تغییر داده است تزوک وی در دست هست بد نیست مطالعه کلیات قواعد حکومت که با نیت خوب تیمور میگوید گذاشته است لکن یکی از قواعدش بدست میدهد که نتیجه سایرش چیست امیر تومان و مینک باشی و یوزباشی و ده باشی های لشکر بمنصب قضا و عدالت و تحصیل مالیه ممالک مفتوحه معین شده اند این قسم مردم که حذاقت سپاهیگری و جلادت فقط هنر ایشان است که میتوانند دعوی کنند البته بکار این قسم امور نمیخورند علی الخصوص در ملکی که مقصود آبادی آنست بلی فایده که در اینگونه مناصب متصور است این است که امرای مزبور بسبب ظلم و اجحافی که مینمودند همیشه اهالی مملکت را پایمال و بیجان نگاه میدارند تا پادشاه خودشان بفراغت بلاد دیگران تاخت و تاز کنند بعد از تمهید مقدمات مسطوره شاید بتوان گفت که تیمور اگرچه از بزرگترین ابطال است لکن از بدترین سلاطین است در قابلیت و شجاعت و جوانمردی او حرفی نیست لکن جبار و متکبر و ظالم بود و حیات و عافیت جمیع افراد بشر را در مقابله ترقی و استیفای خواهش خود به پر کاهی نمی سنجید چنانکه از ولایاتیکه ویران و نفوسی که ضایع ساخت معلوم میشود دستگاه حکومت او اگرچه فسحتی بی اندازه یافت الا اینکه بنیادش بر آب بلکه بر باد بود تا خود نامی داشت سلطنتش قوامی داشت و هنوز رشته حیاتش نگسیخته بود که بنیاد ملکش از هم فرو ریخت اگرچه بعضی از اولادش بر برخی از اطراف ممالک سلطنتی کردند لکن فقط در هندوستان

جلدوی یکی از انعام و صله بهادران است که در پیکار پیش‌دستی نمایند

سلطنت

سلطنت ایشان طول کشید یکی از ایشان هنوز مانده بقایای عمارت از هم فرو ریخته به پشت بانی دولت انگریز بر تخت دهلی
نشسته و نامی از پادشاهی بر خویش بسته دارد و محل عبرت اصحاب خبرت است الحاصل تیمور در مرض موت پسرزادهٔ خود پیر محمد را
ولیعهد خویش ساخت لکن در وفات امیر تیمور پیر محمد در قندهار بود خلیل سلطان یکی دیگر از فرزندزادگان وی که در انجمن در
اردو بود جمعی را با خود متفق ساخته سمرقند را که پای تخت مملکت بود متصرف شده بر تخت نشست جنگ شروع و بر خلاف
مراد پیر محمد ختم شد و بعد از آن جنگ طولی نکشید که بسبب خیانت وزیر خود بقتل رسید خلیل سلطان صاحب صفات حمیده
و حسن طبعی پسندیده بود و شاید که در حکومت دوام مینمود اگر عشق شاد الملک سبب خرابی وی نمیشد این زن قبل از این با
یکی از سرداران تاتار میزیست و تیمور دو دفعه اراده قتل او را نموده و مردم را گمان این بود که در حقیقه بعد خلیل سلطان در آمده است
علی ای تقدیر چنان رسوخی در مزاج عاشق مفتون خویش پیدا کرد که وی بر رضای او در نظرش وقعی نداشت خزانهایکه تیمور از تسخیر نیمه
روی زمین فراهم آورده بود در مخارج شاد الملک که اسراف و تبذیرش را حدی نبود صرف شد بعضی بسبب رنجش امرائیکه در
سلطنت وی اتفاق کرده بودند شده و شکایت خاتونان حرم تیموری که هر یک از تبار بزرگ و خاندان کبار خود را میدانستند
و زیر دستی زنیکه به دنائت نسب و رذالت حسب شهره بود بر خویش هموار نمیتوانستند نمود منضم گشته باتفاق خلیل را گرفته و
مقید بکاشغر فرستادند و بیچاره بعوض اینکه جهدی نموده ملک موروث را مسترد سازد اوقات خود را بگفتن شعر در مفارقت
محبوبهٔ خود صرف نمود و از طرف شاد الملک را در زنجیر کشیده در بازار سمرقند گردانیدند و مردم سمرقند که بسیاری از ظلمها
که در ایام خلیل سلطان بر ایشان شده سببش را او میدانستند و بعلاوه سبب خرابی سلطنت خلیل را هم نسبت بوی میدادند در
این واقعه فرصت غنیمت دانسته انواع و اقسام فضایح نسبت بوی بظهور میرسانید و چون خبر عزل خلیل سلطان در خراسان
گوشزد سلطان شاه رخ گشت بر جناح استعجال بسمرقند رفته بدون منازعت بر تخت بر آمد و جمیع بلاد ماوراء النهر حکم او را گردن
نهادند خلیل تاب مفارقت معشوقه نیاورده متوسل بذروهٔ عنایات شاهرخی گشت پادشاه کریم الطبع فرمان داد تا شاد الملک را
بوی سپارند و مملکت خراسان را بوی گذارند بعد از چند سال خلیل سلطان در خراسان نفس آخرین کشید و شاد الملک بر سر
نعش وی خنجری بر سینه خود زده بدو ملحق گردیده بر دو را در یک قبر در شهر ری مدفون کردند سلطان شاه رخ پسر چهارم امیر تیمور است
در وقت فوت پدر بحکومت خراسان اشتغال داشت و بعد از فوت امیر تیمور چنین مینماید که نخواست بر سر ملک ماوراء النهر
نزاع کند لکن بعد از انکه خلیل سلطان را چنانکه مرقوم گشت از سلطنت بیرون کردند صاحب سریر ممالک محروسه گشت و او
پادشاهی بود کریم طبع و شجاع لکن هوای نفس و حب جاه و نام در مزاج نداشت در سی و هشت سال سلطنت جنگی که کرد با ترکمه
ردم بود که سردار ایشان قرا یوسف که از تیمور گریخته و در ایام حیات وی بخمول روزگار میگذرانید بعد از انکه خبر فوت تیمور
در اطراف منتشر شد دست تعدی از آستین بیرون کرده ممالکی که از دست داده بودند دوباره بجنگ آورده و دست تغلب بر
صفحات آذربایجان نیز دراز کردند شاه رخ که بنا بر مورخین شرق در بهادری مثل سایر فضایل سر آمد اهل عصر بود با قرا یوسف

سلطنت شاهرخ بن امیر تیمور

سنه ۲
ازدیاد

سه دفعه مصاف داده و در هر بار وی را هزیمت نمود و بعد از فوت قرا یوسف با پسران وی جهانشاه و اسکندر همان سلوک
نموده تا بالاخره جهانشاه منقاد گشته از جانب وی حکومت آذربایجان یافت و خراج سالیانه بر گردن گرفت و اسکندر
از ملک فرار کرد با این همه شاهرخ را میل تسخیر بلاد نبود و بمتابعت اوکتای قاآن پسر چنگیز میخواست که خرابیهائیکه در ایام پدرش
باطراف بلاد و اصناف عباد رسیده بود تعمیر کند حصار شهر هرات و مرو را فرمود تا دوباره بنا کنند و غالباً جمیع بلادی که
در مملکت وی بود در ایام حکومت او روی بآبادی نهاد علما را محترم داشتی و تحصیل علم را ترغیب و تحریص نمودی با سلاطین
معاصر بوساطت سفرا و مراسلات بنیاد مراودت و دوستی نهاد خواندامیر حکایت غریبی از سفارت مابین وی با خاقان
چین مینگارد بالجمله چون هفتاد و یکسال از عمرش گذشت زندگانی را وداع گفت و ملکت را بپسرش الغ بیگ گذاشت و الغ بیگ
چنان بتحصیل علوم مشغول گشت که امور سلطنت مهمل و مختل ماند جمیع منجمین اطراف بلاد در حضرت وی جمع بودند و زیج الغ بیگی
که نتیجه جمعیت و زحمات ایشان است منسوب بدوست لکن این کار عاقبت نداشت از پسرش عبداللطیف هزیمت یافته
هم بدست وی گرفتار گشته بقتل رسید و عبداللطیف نیز بعد از کشته شدن پدر فقط شش ماه پادشاهی کرده بدست سپاهیان
خود کشته شد چنانچه مشهورات بعد از فوت الغ بیگ می بینیم که جمعی از نسل تیمور بر سر ملک بهم افتاده اند و مردم را باین خانواده چنان
اعتماد بود که هر کس دعوی کرد که از نسل تیمور است خلقی بر دور وی فراهم آمده تا عاقبت باتختی بالمکنت یافت بابری با عزت
بابر پسر زاده شاهرخ بر خراسان و بلاد اطراف و حوالی آن ملک استیلا یافت و چون در شرب خمر افراط میکرد در مبادی
حال بجهة تسکین خاطر اصحاب در مرقد امام رضا توبه کرد تا چندی پیرامون آن امر نگشت ولاکن بعد از چندی حکم عادت
غلبه کرده باز بر سر کار اول رفت تا بالاخره بسبب بیماری صعب شده روز عمرش را بآخر رسانید ابوسعید بن میرزا سلطان محمد
بن میرانشاه بن امیر تیمور بر جای بابر بر آمد وی در ایام شاهرخ حکومت فارس داشت و بعد از فوت آن پادشاه در خدمت
الغ بیگ روزگار بسر میبرد تا در خلال تغییرات و تبدیلاتی که در آن زمان واقع شد در ازدیاد و اقتدار کوشیده تا در فوت بابر
خواست که سلطنت را مالک و مملکت را والی شود در مبادی حال صورت ظفر در آینه مرادش جلوه گر گشت ولکن بالاخره در
یکی از حروب با ترکمانان قحطی در لشکرش پیدا شده و در هنگام مراجعت از قراباغ او را تعقیب کرده و دستگیر نموده نزد امیر حسن
بیک امیر ترکمان برده او را بقتل رسانید ابوسعید یازده پسر بیادگار گذاشت ولی هیچیک قابل ذکر نیستند مگر عمر شیخ که در عهد پدر
والی اندجان یکی از اضلاع ماوراء النهر بود و او پدر بابرشاه است که از غایت اشتهار از تعریف مستغنی است و بابرشاه بعد از
جنگهای طویل و مردانه با شاهی خان اوزبک آخر الامر خود را بهندوستان کشیده و بخصایص ذات و مکارم صفات ملوکانه
در آن مملکت بنیاد سلطنتی عظیم افکند که اعقاب و انسال وی سالهای دراز از آن بهره ور بودند تا هنوز نام پادشاهی در آن خانواده
بعد از فوت ابوسعید سلطان حسین میرزای بایقرا یکی از احفاد تیمور بر سریر ملک ارتقا جست و بجهة فتوحات بزرگ که بر دشمنان
و همچنین برادرزادگان او دست داد بغازی ملقب شد در ایام حکومت وی مردم بزرگ بسیار بعرصه ظهور آمدند مثل مورخ مشهور

حاشیه مؤلف اندکان بنویسد

خواندامیر از رعایای اوست و در کتاب خود ذکر محامد صفات و فتوحات ویرا بتفصیل مینماید لکن چراغ دولت وی نیز در
مقابل آفتاب اقبال محمد خان شیبانی که بابر را از ملک موروث آواره کرده بود از فروغ افتاد پسر و ولیعهد وی بدیع الزمان
که آخر سلسلهٔ تیموریست که در ایران پادشاهی کرده اند چون تاب تطاول ازبکان نیاورده بشاه اسمعیل صفوی که در آن
اوقات بر بلاد شرقیه ایران استیلا یافته بود برده در تبریز مقام کرد و چون سلطان سلیم عثمانی آنولایت را گرفته او را بقسطنطنیه
فرستاده در آنجا بآبای خویش ملحق گردید ترکمان روم که ذکری از ایشان رفت بر دو شعبه بودند قراقوینلو و آق قوینلو یعنی صاحب
گوسفند سیاه و گوسفند سفید بجهة اینکه شکل حیوانات مزبوره را بر پرچم علم نقش کرده بودند قرا محمد که سر سلسلهٔ طایفهٔ اول است
جزئی مملکتی داشت و پای تخت او شهروان که در ارمنیه است بود پس از وی پسر وی قرا یوسف اقتداری تمام یافت
در مقابلهٔ شمشیر تیموری پایداری نتوانست کرد بعد از فوت تیمور از مصر مراجعت کرده و با احمد ایلخانی حاکم بغداد مصاف داده
و او را دستگیر ساخته بقتل رسانید بعد از این فتح لشکری زیاده بر صد هزار کس جمع آوری کرده بعزم مقابلهٔ شاهرخ میرزا حرکت کرد
اما چون قریب به تبریز رسید بغتةً بیمار شده در یکی از دهات نفس آخرین کشید هیچ واقعه مثل فوت قرا یوسف کاشف از
بی ثباتی پایهٔ اقتداری که فقط بر لشکر است نیست هنوز این مرد نمرده بود که نظام لشکرش از هم گسیخت امرای او هر یک بخیال
خود راهی میزدند و جسد کسیکه چند ساعت قبل باحترام سلطنت بادی میزیستند برهنه و با گوش بریده بر زمین افتاده بود
گوشش را بسبب آویزهای قیمتی بریده بودند تا بالاخره جسد متعفن شده را یکی از صاحب منصبان رحم کرده بخاک سپرد پسر قرا یوسف
بعد از پدر برادر خود ابوسعید را کشته جای پدر گرفت و چنانکه گفته شد با شاهرخ مصاف داده هزیمت یافت و شاهرخ
ویرا ضمیمهٔ ممالک خویش گردانیده تبریز را به جهانشاه برادر او داد و اندک مدتی بعد از این وقایع اسکندر بدست
پسر خویش کشته گشت و جهانشاه در تبریز استقلال یافته گرجستان و اغلب بلاد عراق و فارس و کرمان را نیز مسخر کرد بعد از این
فتوحات عزم تسخیر خراسان نمود لکن چون خبر طغیان پسران خویش در بغداد و تبریز شنید لابد شده بدفع دشمن خانگی مراجعت نمود
یکی از پسرانش پیر بداق خان که در بغداد دم از مخالفت میزد قدری در محافظت آن شهر ثبات ورزیده لکن اخر الامر دستگیر گشته
مقتول شد و جهانشاه هنوز از غایلهٔ فرزندان خود فراغت نیافته بود که بدفع اوزون حسن یا حسن طویل امیر ترکمانهٔ آق قوینلو که
در آن اوقات قوة گرفته و بر دیاربکر و اطراف آن مستولی شده بود مجبور گشته جمع آوری لشکر نمود و هم در جنگ اول روزش
بآخر رسید پسرش حسین علی لشکری گران فراهم نموده بخون پدر برخاست لکن بخاک پدر رفت یعنی او نیز از اوزون حسن هزیمت
یافته دستگیر گشت و با تمام منسوبان و اقارب بقتل رسید بعضی از مورخین گویند که قتل جمیع بسبب انتقام حرکتی بود که اسکندر بن
قرا یوسف نسبت بقرا عثمان جد امیر حسن بیک کرده بود و آن این است که چون اسکندر از شاهرخ گریزان گشت بحسب
اتفاق قرا عثمان بجنگ وی افتاد و اسکندر او را در ارزنة الروم محبوس ساخت عمر قرا عثمان در آنجا بپایان رسید و چون
اسکندر بآن ملک آمد گفت تا قبر ویرا شکافته جسد ویرا بیرون آورده و گردن زده سر او را بعلامت فتح نزد سلطان مصر

فرستند تاریخ امرای آق قوینلو با قراقوینلو شباهتی تام دارد این سلسله را بایندری گویند منسوب بشخصی که نسب این طایفه باو منتهی میشود اول اقتدار ایشان از ایتوان گفت از عهد تیمور است قرا عثمان در خدمت تیمور بوده و همدر زمان وی حکومت ارمنیه و جزیرة العرب و بعضی از ممالک روم یافت و بعد از فوت تیمور با طایفه قراقوینلو محاربات نمود و خاتمت کارش با انقراضیکه از دشمنان کشید در سطور قبل مرقوم شد اوزون حسن بعد از استیصال طایفه قراقوینلو با سلطان ابوسعید درافتاد و آخر الامر بچابکی و کاردانی و حیلهای قزاقی دست از حریف برد و چنانچه مسطور گشت ابوسعید بچنگ وی افتاده بقتل رسید و اوزون حسن بر اغلب ممالک تیموریه مسلط گشت و بعد از آنکه ایران مسخر وی گشت عزیمت فتح ممالک عثمانی از نهادش سر بر زد لکن سلطان محمد ثانی به نیروی بازوی کیاست نخبان بر زمینش زد که دیگر نتواند برخاست ایام عمرش هفتاد و زمان سلطنتش یازده سال بود اتفاق ائمه تاریخ بر عقل و شجاعت اوست و یکی از سفرای فرنگستان که در دربار وی بود گوید مردی بود بلند بالا و گشاده رو و متواضع و هم او گوید قریب پنجاه هزار عسکر داشت که غالب ایشان چندان نعلی نداشتند از فوت اوزون حسن تا عروج شاه اسمعیل صفوی که بیست و شش سال است کم واقعه ایست که قابل ذکر باشد فرزندان و فرزندزادگان و اقارب وی بر سر ملک او بیکدیگر افتادند و بدین سبب نه تنها خود در اخراب کردند بلکه راه بجهة سلطنت دیگری گشادند

باب ۱۴ چهاردهم تاریخ سلاطین صفویه از طلوع آفتاب اقبال این سلسله تا غروب نجم حیات شاه عباس بزرگ

در نسب سلاطین صفویه

شاه اسمعیل اول پادشاه است از سلسلهٔ صفویه در زبدة التواریخ تالیف محمد کمال بن اسمعیل که یکی از صاحب منصبان معتبر شاه عباس ثانی است و در این اوراق اخبار اوایل این طبقه از آن کتاب مأخوذ است نسب شاه اسمعیل را بدین وجه نوشته است شاه اسمعیل ابن سلطان حیدر ابن سلطان جنید ابن شیخ ابراهیم ابن خواجه علی ابن شیخ صدر الدین موسی ابن شیخ صفی الدین اسحق ابن شیخ امین الدین جبرئیل ابن شیخ صالح ابن قطب الدین ابن صلاح الدین رشید ابن محمد الحافظ ابن عوض الخواص ابن فیروز شاه زرین کلاه ابن محمد ابن شرفشاه ابن محمد ابن حسن ابن محمد ابن ابراهیم ابن جعفر ابن محمد ابن اسمعیل ابن محمد ابن احمد الاعرابی ابن ابو محمد القاسم ابن ابی القاسم حمزة ابن الامام الهمام موسی الکاظم امام هفتم و غالب جمیع اجداد وی را یا از ارباب حرفه تقوی و مسند فتوی میدانند یا از اصحاب کرامات و دارای مقامات میشمارند مدتها در اردبیل بجهة جذب نفوس و تحصیل شهرتیکه دعوی بی اعتنائی بان مینمودند عزلت گزین و زاویه نشین بوده اند اول کسیکه ازین طبقه صیت شهرتش بمسامع جهانیان رسید شیخ صفی الدین بود که این سلسله را بدان سبب صفویه خوانند بعد از وی صدر الدین صاحب خرقه و هادی فرقه گشت و همچنین پس از وی خواجه علی و جنید و حیدر

ترتیب هر یک مسند ارشاد و شهرت زیاد یافتند مرویست که سلاطین عصر بخانقاه صدر الدین آمد و شد میکرده اند
چنانکه منقول است که امیر تیمور وقتی بدیدن وی رفت و در آن گفت که اگر حاجتی باشد از اسعاف آن مضایقت نخواهد رفت
صدر الدین گفت اسرای روم را آزاد کن این است قول صاحب زبدة التواریخ اگرچه دیگران نسبت این حکایت را به
شیخ صفی الدین میدهند بهر تقدیر تیمور بنابر خواهش مرد حق باطلاق اسرا حکم فرمود و مردمیکه از قید اسار رهائی یافتند به
شکرانه در سلک مریدان محسوب گشتند و نسلاً بعد نسل بر ارادت چنانکه بر جمعیت افزودند تا کار بجائی رسید که امیر
زادگان روم بمرور ایام امیرزادگان گشته و پیرزادگان خود را از مسکنت رهانیده بسلطنت قوم رسانیدند بالجمله خواجه علی
بعد از زیارت مکه به بیت المقدس رفته و از آنجا بمقصد اصلی پیوست مزارش هنوز دران شهر باقیست و اورا شیخ العجم خوانند و
چون خرقه و خانقاه برحسب وراثت بجنید رسید اجتماع مریدان بحدی رسید که جهانشاه بن قرایوسف که از ترکمه قراقوینلو
و دران اوان بر آذربایجان حکمران بود از اجتماع ایشان متوهم شده جنید را از اردبیل بیرون کرد جنید بدیار بکر رفته و امیر حسن
بیک که از ترکمه آق قوینلو و باوزون یعنی طویل مشهور است و شمهٔ از احوال وی در اوراق سابق سمت تحریر یافت بادی
در غایت تجلیل و احترام پیش آمده بنهایت رعایت خاطر عزیز داشت و خواهر خویش را بحبالهٔ ازدواج وی آورد ولکن بقرابت
حسن و نه حمایت مرید توانست کاری بکند که دوباره رحل اقامت در اردبیل بفکند لهذا مایوس شده بطرف شروان رفت
و دران ملک در محاربه که مابین او و عساکر آنجا واقع شد بزخم تیری ترک جان گفت پسرش سلطان حیدر که خواهرزاده حسن بود
وارث پدر گشت و سلطان حیدر سیاست امارت و ریاست ولایت باهم جمع داشت و چون از طرف مادر امیرزاده
و سلحشور بود حکومت پیش گرفت و جلادت آغاز نهاد و اوزون حسن خالوی او که دران اوقات جهانشاه و سلطان ابوسعید را
از میان برداشته سلطان بالاستقلال جمیع ممالک ایران بود دختر خود را بوی داد بنابر مورخان اسلام نام اندختر عالمشاه بیگم است
لکن یکی از محرران فرنگستان که دران اوقات بوده و مینویسد میگوید که نام اندختر مارپساوه و مادرش عیسوی دختر پادشاه طرابزون
بود ملخص حال سلطان حیدر را از ان دختر سه پسر در وجود آمد سلطان علی و ابراهیم میرزا و شاه اسمعیل و چون پسر بزرگتر از سن صبی
بعهد شباب رسید حیدر جمع آوری مریدان کرده بانتقام خون پدر لشکر بشروان کشید و با حاکم آن مملکت مصاف داده و شکست
یافته بقتل رسید نعش وی را باردبیل برده مدفون و زیارتگاه مریدان ساختند و سلطان علی و برادرانش را بیکی از قلاع اصطخر فارس
محبوس کرد و زیاده بر چهار سال دران حبس بودند تا در فوت یعقوب فرصت بجنگ آورده از حبس استخلاص یافته بجانب
اردبیل شتافتند و جمعی از مریدان بایشان ملحق گشتند لکن قبل از انکه بقدر کفایت جمعیتی فراهم آید منازعتی رو داد و سلطان
علی بقتل رسید و برادران وی بتبدیل لباس بگیلان گریختند ابراهیم میرزا در گیلان فوت شد در ایام وقوع این حادثات
اسمعیل پسر کوچک حیدر طفل بود و تا سن چهارده سالگی چیزی از وی ننوشته اند که مخصوصاً قابل ذکر باشد در چهارده سالگی جمع
آوری مریدان نموده بانتقام آبا و اجداد بطرف شروان رفته و شروانشاه را شکست چون اینخبر بالوند بیگ پسر یعقوب بیگ

اسعاف
نفحات
قدیم

۲ پسر حسن اجاقی
بود و اسمعیل بن یعقوب
بن ... حسن ... گردیدند
اوقات ... ایران فتح یافتند
بود و ... کرده ... ایران
او ... سلطان علی
د

آق قوینلو رسید مضطرب شده باستقبال وی لشکر کشید لکن او نیز مانند حاکم شروان هزیمت یافته شاه اسمعیل بر بلاد آذربایجان مستولی شد و تبریز را دار الملک ایالت و مستقر سلطنت و امارت خود ساخت سال دیگر لشکر بعراق کشیده در نزدیکی همدان با سلطان مراد بیگ دیگر از امرای آق قوینلو طرح جنگ سلطانی انداخته او را نیز منهزم نمود و بعد ازین فتح بزودی بر جمیع عراق احکام وی نفاذ یافت و هنوز چهار سال از روزیکه گیلان را رها کرد نگذشته بود که فقیر کنج خانقاه امیر گنج و بارگاه شد و پسر حیدر درویش پادشاه علی الاستقلال ایران بی کم و بیش گشت بالجمله فایده بزرگی که شاه اسمعیل را درین باب داشت که از خاندان امرا نبود و بدین سبب خاندان وی در معرض عداوت کسی بر نیامدند و غالباً جمیع رعایای وی در وی بچشم عقیده و ارادت مینگریستند و مشاهیر آبا و اجداد وی همه متصوف و موحد بودند که اعتقادشان بلاشک اعتقاد فلاسفه متألهین بوده اما چون سر رشتهای از نشاء وحدت و آزادی از علایق کثرت مخصوص ایشان و دست اوهام اغیار از ادراک آن مقامات کوتاه بود لاجرم مریدان را فراخور استعداد و گنجایش حوصله پایه شوری باید و بجهة این امر حب علی که هم نسب ایشان بدو منتهی میشود اختیار کردند بجذ مجانین عشق و جد مریدان حال مهربی بود و اهل حب علی بود و آل علی مصاحب و پسر عم و داماد پیغمبر است چنانکه معتقد اهالی ایرانست در چهارده سالگی اول کسی است که به پیغمبر ایمان آورد و تا ایام حیات بر عقیدهٔ خویش ثابت و در ارادت از هیچیک کم نه و در شجاعت از همه پیش بود و پسر عمش ویرا دوست میداشت و ازین سبب محبوب ترین دختران خود را بوی داد و او را وصی خویش ساخت لکن با این همه از حق خویش محروم ماند و تا خلاف در امت واقع نشود شمشیر از غلاف نکشید و بر نواهی که در ایام خلافت ابوبکر و عمر و عثمان بوی رسید صبر کرد اگرچه بالاخره پای بر مسند خلافت نهاد لکن خلافت او چندان طول نکشید و بجهة اینکه قطع منازعه مابین مؤمنین و باغیان شود فیصلهٔ امر حکومت را بدو شخص مجیل حوالت کرد و قبل از آنکه به شهادت رسد ویرا از خلافت خلع کردند و بسبب مصایبی که بروی وارد آمد هم از صدر اسلام مسلمین بدو فرقه شدند و این اختلاف بسبب وعدهای فریب آمیز که بحسین بن علی داده او را بهوای خلافت طلبیدند و در کربلا بخواری تمام کشتند ازدیاد پذیرفت و همچنین بسبب بلائی که به برادرش رسید یعنی دشمنان وی زن او را فریب داده تا ویرا مسموم ساخت از زمان حدوث این وقایع تا اکنون طایفه بوده و هستند که عقیدهٔ ایشان است که حق با علی و اولاد علی است و همیشه بروی درود و بر ظلمه و غاصبین حق او لعنت میفرستند لکن چون غالباً ریاست در اهل سنت بوده است این طایفه مقهور و منکوب بوده اند و مکرر ظلمهای شدید بر ایشان شده است اجداد شاه اسمعیل که پیدا از مذهب شیعه آموختند علی اسم مقدسی بود که علی الاتصال بر زبانها میگذشت و ستمهائیکه بر او و خاندان او رفته بود همواره در خاطرها خطور داشت و لابد مداومت این خیالات و مواظبت این عقاید بالطبع مورث عداوت دشمنان وی و بهمین قسم موجب عداوت کسانی است که بدشمنان وی معتقد و از اینجاست عداوت شیعه و سنی و هم از اینجاست که مریدان صفویه نجاح دینی و نجات آخرت را در بغض با دشمنان علی میدانستند بنابرین هیچ اسبابی مثل اینگونه عقیدت بجهة ترقی مملکت ایران ممکن نبود آتشی بود که در هر سینه شعله ور شد و تا از

اشتغال فرونشست بعد حب وطن در ملتی که از قدر قیمت حکومت آزادی و عدل و انصاف مستحضر بود مؤثر افتاد شاه اسمعیل عقاید ملت را آلات ترقی دولت ساخته بحذاقت بکار برد و فایده چنانکه باید تحصیل کرد هفت ایل ترک استاجلو و شاملو و نیکالو و بهارلو و ذو القدر و قجر و افشار را که عمدهٔ اسباب ترقی و ظفر وی بودند بکلاه سرخ ولقب مزبور در اعقاب و احفاد ایشان نیز جاری ماند تفصیل جنگهای وی بتطویل بلاطائل خواهد بود و پس از جلوس تا چند سال بتسخیر بلادی که از ایران بسلطنت او گردن نمی نهادند اشتغال داشت و بعد از انجام این امور بغداد و اطراف و حوالی را مفتوح ساخت و در سال بعد این فتح با اوزبک در خراسان مصاف داده ایشان را شکست داده سردار آن طایفه شاهی بیک خان را بقتل رسانید و بدین سبب جمیع ممالک خراسان ضمیمهٔ مملکت و تتمهٔ سلطنهٔ ایران گشت بعد از آن عطف عنان بجانب بلخ نموده آن دیار را نیز مسخر کرده مراجعت ببلدهٔ قم نمود اما هنوز از رنج سفر آسوده نگشته بود که خبر رسید که لشکر اوزبک مجدداً بخراسان تاخت آورده اند بنابراین مجدداً لشکر بآن صوب کشیده اوزبکان را بار دیگر هزیمت نموده جمعی از ابطال رجال خود را بمحافظت آن اطراف مأمور ساخت و تا این تاریخ ظفر و فیروزی ملازم رکاب و ملتزم جناب وی بود اما در این اوقات سلطان سلیم رومی با لشکری جرار و کار آزموده از قسطنطنیه بایران روی نهاد و بنابر مورخین ترک سلطان سلیم لشکر اسلامی جهاد در داده این محاربت را غزای با اعدای دین نام نهاد چنانچه در وقایع مورخه در آن اوقات از شاه اسمعیل بشیطان قلی تعبیر میکنند و یکی از مولفین فرنگستان که تاریخ اسلام را نوشته است نسخه مکتوبیکه سلطان سلیم بشاه اسمعیل نوشته است نقل کرده است در سیاق عبارت غایت تکبر و تمرد بخرج داده و همچنین پیش از آنکه لشکریان را از این جنگ اعلام دهند علمای ترک فتاوی نوشته اشتهار دادند که قتل یک شیعه ایرانی افضل از کشتن هفتاد عیسوی است القصه در حدود آذربایجان جنگ شروع شده شکست عظیم بر ایرانیان افتاد و از بزرگان امرا میر سید شریف صدر الصدور در آن واقعه بقتل رسید مرویست که در آن جنگ اسمعیل اقصی الغایه مردانگی و تهور بظهور رسانید چنانچه گویند که سلطان سلیم فرموده تا توپها را با زنجیرهای قوی و محکم در برابر صفوف بجهت دفع حملات سوارهٔ دشمن بقنداق کشند و پادشاه بهادر با ضرب شمشیر زنجیرهای باستحکام را از هم گسلانید ولی با این همه فایده مترتب نگشته ایرانیان هزیمت فاحش یافته اردوی ایشان بتاراج خصم رفت و اثر این شکست در ضمیر شاه اسمعیل چنان نقش بست که بقیة العمر کسی وی را خندان ندید سلطان ترک را از این فتح جز نام و غنیمت که از لشکرگاه حریف بچنگ افتاد ثمری حاصل نشد و بسبب قلت آذوقه صلاح در معاودت دیده و تهیه زیادیکه از آن بعد بجهت فتح ایران سرانجام داده شد بکار محاربه مصریان و طایفه چرکس رفت بالجمله چون بعد از چندی سلطان سلیم فوت شد شاه اسمعیل از پس گذشته گرجستان را تسخیر نمود و این آخر فتوحات وی بود و چندی بعد جهت زیارت مقبرهٔ والد خود باردبیل رفته از اردبیل بعالم دیگر شتافت ایرانیان در مدایح وی اطناب کنند و او را بانی سلطنت قویم و حامی مذهب مستقیم ایران شناسند و در کتب تواریخ او را شاه شیعیان خوانند اگرچه احتمال دارد که او نیز از آن همه اغراق که در تمجید و تحسین وی میکنند نیست لکن شک نیست که او پادشاهی بود قابل و بهادر در جمیع عمر یکدفعه شکست

از دشمن یافت و سبب حقیقی آن تیر توپخانه بزرگ و علم بقواعد حرب که سلطان سلیم بسبب مراودت و مخالطت با اهالی فرنگستان
یاد فرا گرفته باشد بود القصه وفاتش در دوشنبه نوزدهم رجب سنه ۹۳۰ نهصد و سی از هجرت واقع شد و چهار پسر و پنج دختر از وی ماند
نام پسران وی طهماسب میرزا و سام میرزا و بهرام میرزا و القاص میرزا طهماسب در سن ده سالگی بحکم وراثت بر جای پدر نشست
و چنانکه مأمول بود رشته مهام امور در کف کفایت وزرا نهاد هنوز تخت بوجود او آرایش و از صعود بر تخت آسایش نیافته بود
که بحکم اجبار از پی دفع عبید الله خان اوزبک لشکر بخراسان کشید لکن چون شنید که مابین دو طایفه قزلباش نزاعی شدید شده است
و رفع نزاع فقط موقوف بحضور پادشاه است و الا سبب برهم خوردن مملکت خواهد شد لابد یکی از امرا را بجهة حفظ سرحد
گذاشته بقزوین که مقر سلطنت بود مراجعت نمود و بعد از قطع ماده نزاع علی التعجیل بخراسان تاخت در غیاب وی امیر که برای دفع
ترکمانان در آن سرزمین گذارده بود مصاف داده هزیمت یافته بود لکن عساکر پادشاهی مابین جام و مشهد باز آنکه دست در کمر زده
ایشان را کلی از جای کنده از پای انداختند بعد از این فتح بجانب بغداد نهضت نمود و ذو الفقار خان کلهر را که دست تغلب
و تصرف بر آن بلاد دراز کرده بود گرفته بقتل رسانید بالجمله اگرچه بر اعدای خارجیه در هر طرف مظفر و منصور گشت اما چنین مینماید که
در اوایل سلطنت علی الاتصال بسبب تکبر و تجبر امرای قزلباش نزاع خانگی و آشوب ملکی داشته است و از جمله وقتی قبیله شاملو را
با ایل تکلو منازعت اتفاق افتاده و چهان سلطان را که امیر ایشان بود تعاقب کرده تا اینکه از بیم جان بخیمه پادشاه پناه برد
بالاخره جنگی برپا شد و حسین خان شاملو از پا افتاده کشته شدن امیر شاملو موجب جرأت تکلو گشته مستعد قتال با ایل شاملو شدند
و بهیچ چیز آرام نمی یافتند مگر اینکه پادشاه را بایشان بسپارند یا بعبارة اخری چون پادشاه جوان بدست افتد امیر ایشان
سلطان ایران شود طهماسب در آن اوان شانزده سال از عمرش گذشته بود و این صحبت چنان تحریک غضب وی کرد که یکبارگی
باحضار جمیع امرای لشکر فرمان داد و از ایشان پرسید که آیا راضی میشوند که پادشاه ایشان اسیر این طایفه نابکار شود چون امرا بمساعدت
خود یکدل یافت فرمان داد تا بر ایل تکلو حمله کنند و اگرچه ایل مزبور قدم جرأت و جلادت فشردند اما بسهولت عساکر شاهی
بر ایشان غلبه کرده بسیاری از ایشان را بقتل رسانیدند بقیة السیف سلامت در گریز دیدند اخبار این قبیل اغتشاش ملکی چون بسامع
اطراف رسید ازبکان فرصت غنیمت دانسته دیگر باره بممالک خراسان تاختند و هرات را تا مدة هیجده ماه محاصره کرده
کار بر اهالی شهر چنان تنگ شد که بگوشت سگ و گربه سد رمق میکردند لکن طهماسب بمدد ایشان رفت و ازبک دست
از محاصره کشیده روی بفرار خود نهادند چندی بعد از وقوع این کیفیت خبر حرکت سلطان سلیمان عثمانی به تسخیر ایران در افواه شیوع
یافته سبب دهشت و اضطراب مردم شد و تبیین این مقال آنکه یکی از حکام معزول آذربایجان و جمعی از امرای مغضوب ایران سلطان
سلیمان را بر تسخیر ایران ترغیب کردند بنا علیه سپاه ترک بلاد ایران تاخته جمیع بلادی که در سمت غربی ارس و مابین دجله و
فرات واقع است با بعضی از نواحی کردستان بتصرف آورده تبریز را نیز ضمیمه آن فتوحات ساختند و از آنجا بسلطانیه تاختند
لکن سختی هوای زمستان آنجا مانع از فتح آن صفحه شد سلیمان ببغداد رجوع نموده آن ملک را بتصرف آورد سال دیگر بایران معاودت

جلوس شاه طهماسب بسلطنت ایران

حاشیه
اکراد کلهر هنوز در اطراف کرمانشاه بسیار هستند
م

نموده

نمود آنان و مجبور شد که بممالک خویش مراجعت کند چون سلیمان رجعت نمود پادشاه ایران بجانب ارمنیه لشکر کشیده و قریب
جمیع بلاد یکه در دست ترکان مفتوح شده بود استرداد نمود طغیان سام میرزا سبب اغتشاش صفحات خراسان شد و عبید الله خان
ازبک باز بآن صفحات تاخت آورده هرات را گرفت و چون خبر حرکت طهماسب را شنید شهر را غارت کرده و با غنایم موفور
از جیحون گذشت پادشاه بجانب قندهار در حرکت آمد و سام میرزا که آن ملک را بتغلب گرفته بود خبر توجه وی را بدان سمت
شنیده فرار را از قرار انسب دانست و حکومت آنملک به پیر بداق خان قجر گذاشته شد اما کامران میرزا پسر بابر که در ان اوان
سلطنت دهلی داشت قندهار را فتح نموده از تصرف پیر بداق خان انتزاع نمود این اول دفعه ایست که اسم امیری از قجر که حال
سلطنت ایران در خانواده ایشان است بنظر سواد اوراق رسیده است الغرض همایون شاه پادشاه هندوستان در عهد وی
از هندوستان گریخته پناه بپادشاه ایران برد اهالی ایران در هر عهد و اوان دعوی مهمان نوازی و رعایت غربا و مروت با مهمان
کرده اند و ورود همایون اسباب خیلی بجهة اظهار این صفت بود شنیده نشده است که پادشاهی باعزاز وی در حال مسکنت
باین احترام با وی حرکت کرده و بان مروت با وی سلوک نموده و با آن عزم و همت در استخلاص وی کوشیده باشد جمیع خزاین
ملک در اعزاز و توقیر و آسایش او و کثرت دیگر بتاج و تخت خود مصروف شد الحق هر قدر مدح این مروت از ملت خارج و
و داخل شود سزاست مع الحدیث القاص میرزا برادر طهماسب خبر فوت برادر شنیده و بدون اینکه تحقیق صدق و کذب
مطلب کند علم استقلال برافراشت و چون معلوم شد که خبر حقیقتی نداشته است دوباره سر اطاعت نهاد اما بعد از آن از جان
خود اندیشناک شده بجانب روم شتافت و با سلیمان نوع معاهدتی در میان نهاده او را بتسخیر ایران ترغیب کرد القاص را
دوستان بسیار بودند و اگر میتوانست بر معاهده با سلیمان برقرار بماند شاید خطر عظیم متصور میشد ولی بخت برادرش مساعدت نموده
پیمان را نتوانست بسر برد بسط مقال آنکه چون القاص تا باصفهان رسیده لشکر ترک جمیع ممالک آذربایجان را بتصرف آوردند
سلیمان عزم کرد که القاص را بگیرد القاص از همین خبر شد بکردستان گریخت و از سرخاب بیک والی اردلان که از امرای معتبر
آن ملک بود و در شهرزور اقامت داشت طلب حمایت کرده استعانت جست سرخاب بیک بعد از غدر شده او را
بشاه طهماسب سپرده وی را قید کرده هنوز سالی نگذشته بود که روز حیاتش بآخر رسید و گمان ناس این بود که او را کشتند زیرا
که سرخاب بیک چنین ظاهر ساخت که مابین برادران را صلح خواهد داد و بالقاص مصالحه نامه نمود که در ان طهماسب قبول کرده
بود که حکومت شیراز را بالقاص گذارد لکن بوفات القاص مقرری سالی هزار تومان از خزانه شاهی برای سرخاب بیک
کاشف عمل شد بالجمله جنگ با اتراک اگرچه تا چند سال طول کشید لکن کمتر واقعه رو داد که قابل ذکر باشد طهماسب گرجستان
و چند شهر کوچک از میان گرفت اما چون لشکر بسمت سواحل رود ارس پیش رفت سپاه ترک پس نشست و چون بعد از
اندک مدتی اتراک دوباره بمقتضای العود احمد عمل کردند پادشاه ایران از مدد و معاونتی که اهالی گرجستان با اتراک
کرده بودند چنان در خشم رفته که دوباره آن ملک را لگدکوب اسبان نموده سی هزار نفر از سکنه آنجا را باسیری برد و بعد از آن

اوقات اغتشاشی در ممالک روم روی داد بسبب اینکه سلیمان فریب یکی از زنان خویش خورده فرزندان خود را مقتول
ساخته بود و چون این خبر موحش گوش اهالی بلاد گشت بسیاری از اضلاع مملکت سر از اطاعت پیچیده گردن خودسری برافراختند
و این صورت سبب این شد که چندی اهالی ایران را آرامی حاصل شد و این آرام با امن و مزاج شاه طهماسب نیز موافقتی داشت و شاه
طهماسب در قزوین باستراحت مشغول شده اداره سپاه را بعهده امرا و سرداران مفوض نمود بایزید پسر سلطان سلیمان از پدر
گریخته بوی پناه برد و در ابتدای امر شاه طهماسب با وی در رعایت مروت سلوک کرد لکن آخر حرکات نامناسب او و ملازمانش
پادشاه ایران را مجبور ساخته به حبس او فرمان داد و چون معاهده مابین او و سلطان سلیمان صورت یافته بود او را به پدر سپرده
تشیید مبانی معاهدت نمود از بیست سال آخر سلطنت طهماسب اصول وقایعی که ذکر کرده اند یکی تاخت و تاز سالیانه اوزبکان است
باطراف خراسان و دیگر بلای قحط و غلا است که در تمام ملک روی داد گویند کار بجائی رسید که مردم یکدیگر را میخوردند و یکی از مولفان
معتبر گوید که در همان ایام از آسمان چیزی بارید شبیه بدانه گندم لکن کوچکتر مردم آنرا با قدری آرد مخلوط کرده سد جوع میکردند
و از هر غذائی صالحتر بود و باین واسطه از قحط نجات یافتند و دیگر طاعونی بود که در بعضی از صفحات روی داد از آنجمله در اردبیل
سی هزار کس از آن بلیه نابود شدند ایام سلطنت طهماسب زیاده بر پنجاه و سه سال بود و شصت و چهار سال عمر کرد و او پادشاهی
بود بمروت و سخاوت موصوف و بحزم و عزم معروف و اگرچه صاحب صفات بزرگ که سبب امتیاز سلاطین است بود
مگر اینکه از عیوبی هم که لازمه مکنت و مکانت وی بود بری بود در اوایل عمر گاهی بارتکاب ملاهی و مناهی اقدام مینمود لکن بنا
بر قول صاحب زبدة التواریخ در بیست و نه سالگی از سوابق اعمال نادم شده لوث دامن عفت را بآب توبه بشست و حکم کرد
که جمیع شرابخانه‌های مملکت را خراب کنند تعصب عجیبی در مذهب داشت چنانچه از حرکتی که با یکی از تجار انگریز کرد معلوم
میشود ملکه انگلند الیزابت میل داشت که وسعتی در دایره تجارت مملکت خویش دهد لهذا یکی از تجار را از عقب رفتن بایران نمود
و مکتوبی مبنی بر سفارش تاجر مزبور و کاشف از اراده خود بپادشاه ایران نوشته وی را بدان صوب گسیل نمود یکی از مورخان انگلیس گوید
که وقتی تاجر مزبور را بحضور طلبیدند پادشاه یک جفت کفش فرستاد که پوشیده بخدمت پادشاه رود که مبادا پای عیسوی
زمین سرای پادشاه مسلم را نجس کند و چون بحضور پادشاه رسید سؤالی که کرد نه این بود که بچه چه کار آمده بلکه پرسید که او کافر است
یا مسلمان بیچاره گفت نه کافرم نه مسلمان بلکه عیسوی ام و اعتقاد من این است که مسیح بزرگتر از سایر پیغمبران است پادشاه
گفت ما را بکفار حاجت نیست و وی را رخصت داد و چون از نزد وی بیرون رفت شخصی در عقب وی روان شده تا بیرون
سرای سلطنت بر جای پای او خاک میریخت از این عمل معلوم میشود که پادشاه او را چقدر نجس میدانست الغرض طهماسب را
فرزندان بسیار بودند لکن پسر پنجم او حیدر میرزا از سایر فرزندان نزد وی عزیزتر بود و او را همواره نزد خود و برادران دیگر را
در حبس محبوس یا بحکومت بلاد دور دست مأمور میداشت بعد از فوت وی حیدر میرزا فرصت غنیمت دانسته سرای
پادشاهی و خزانه را متصرف شده خود را پادشاه خواند در سلاطین صفویه رسم بود که هر یک از فرزندان خود را بیکی از امرای



شاه طهماسب صفوی

معتقد میبودند و بواسطهٔ اختلاف با بعضی امرا حاصل کرده آن اختلاف را سبب دوام سلطنت میدانستند و چون بالفعل مانده
بران مترتب میگشت از سوء عاقبت آن اندیشه نداشتند ایل استاجلو که حیدر میرزا بحوالهٔ ایشان بود بسلطنت وی مایل اما
ایل افشار و چرکس بطرف اسمعیل میرزا پسر چهارم طهماسب بودند و اسمعیل میرزا در وقت فوت پدر در قلعهٔ کهکهه در حبس بود
و چون حیدر میرزا بعد از فوت پدر حاضر بود و خزانه را در تصرف داشت اگر میدانست چه باید کرد سلطنت بروی منحصر میگشت
لکن پریخان خانم که یکی از خواتین حرم شاه طهماسب و بصباحت منظر و قابلیت فطری اشتهار داشت او را فریب داده
روزگار بروی سیاه ساخت پریخانم خواهر شمخال خان چرکس بود و در ایام حیات شاه طهماسب در حرم اقتداری تمام داشت
و در وقت بیماری شاه طهماسب حرکتی از وی صادر شد که حیدر میرزا باید بداند که او با وی دشمن است پریخانم از همین
اندیشناک گشته هنوز بدن پادشاه سرد نشده بود که گرم گرم دویده خود را بپای حیدر میرزا انداخته بروی تهنیت پادشاهی
گفت و استدعا کرد که او را یکی از بندگان صادق و بردگان مشفق خود داند حیدر میرزا گفت که اگر برادر خود را بطرف من
ترغیب کنی چنانکه بمصلحت من اقدام نماید از تو ایمن خواهم بود پریخانم او را خاطر جمعی داده بطلب برادر بیرون رفت
و با برادر بند و بست بخرابی وی کرده پیش از آنکه دوستان وی جمع شوند حیدر میرزا بقتل رسید و علی الفور قاصدان بطلب
اسمعیل میرزا فرستاده او را از زندان مسکنت بایوان سلطنت رسانیدند از ایام سلطنت وی که طولی نکشید چیزی جز فضایح
اعمال و قبایح افعال وی منقول نیست خروج یکی از اقارب او سلطان حسین میرزا والی قندهار بدعوی پادشاهی چند روزی ویرا
از متابعت نفس خبیثش مانع بود و تا وقتی که بنیان حکومتش بدان سبب متزلزل کاری که خلاف رضای رعایا باشد نتوانست
کرد اما فوت سلطان حسین رفع مانع نموده خباثت فطرتش بروز کرد جمیع شاهزادگانی که در قزوین بودند بفرمان وی بقتل رسیدند
مگر علی میرزا که او را کور کرد محمد میرزا پسر بزرگ طهماسب بجهة ضعف طبیعی که در بصر داشت او را قابل شغل خطیر سلطنت نمیدانستند
در ایام حیوة پدر ایالت خراسان بدو مفوض بود و بعد از آنکه او را بحکومت شیراز فرستاد طهماسب امر کرد که پسر بزرگ خود
حمزه میرزا را همراه ببرد و پسر کوچک خود عباس را که در آن وقت طفل و در بغل لالا و دایه بود بحکومت خراسان موسوم و علی قلیخان
شاملو را که از امرای معتبر بود بتربیت طفل و تمشیت ملک مأمور سازد و چون اسمعیل بتخت برآمد سلامت خود را در استیصال
محمد میرزا و خاندان او یافت لهذا در دوازدهم رمضان حکم بشیراز فرستاد تا او و منسوبان او را بقتل رسانند و بهمین نوع حکمی
بخراسان در باب قتل عباس بعلیقلیخان صادر شد صاحب زبدة التواریخ گوید که حکمی مجدد و مؤکد بخراسان بجهة کشتن
طفل فرستادند اما علیقلیخان چون ماه رمضان بود اجرای حکم را بتعویق انداخت روز آخر رمضان قاصدی از قزوین بهرات
رسیده خبر فوت اسمعیل را آورد که در سیزدهم همان ماه بیکروز بعد از اجرای حکم دست اجل گریبانش گرفته بود و همچنین خبر بشیراز
فرستادند یکساعت قبل از آنکه محمد میرزا و متعلقان ویرا معدوم سازند قاصد خبر نجات آورد در کیفیت فوت اسمعیل نیز
سیاق و روش زندگانی ویرا بدست میدهد مرویست که همیشه عادت او این بود که در لباس تبدیل مست و خرست کرد

حاشیه
ضعف از قول [illegible]
تاریخ عالم آرا [illegible]
حاشیه
نقل میکنند [illegible] قلعه [illegible]
از قلعه کهکهه [illegible]
کرمانشاهان [illegible]

حاشیه
سلطان حسین میرزا پسر بهرام [illegible]
[illegible]
حاشیه

قاصد محمد لو یکی از
گماشتگان علیقلیخان
بود
حاشیه

شهرگردش کردی و رفیق وی حلوافروشی بود حسین بیک نام و شبی چنین اتفاق افتاد که نماز دیگر تا صبح بالیکدیگر گردش کرده قریب فجر
خستگی بر شاه غلبه نموده بخانهٔ حسین بیک رفت خدام که عادت او را میدانستند چون صبح شد و معلوم کردند که شاه کجاست در خانهٔ
حلوافروش مجتمع گشتند لکن چون در غرفه از اندرون بسته بود کسی را جرأت اینکه پشت در رفته آوازی دهد نبود و چون وقت از حد بگذشت
و بیدار نشد متوهم شده خواهر او را خبر کردند خواهرش فی الفور آمده حکم کرد تا در را از جا بشکنند و چون داخل شدند دیدند که
اسمعیل مرده و رفیقش مست بپهلوی او افتاده است حلوافروش را است کرده صورت واقعه را استفسار کردند از تقریر وی چنان
معلوم شد که شاه علاوه بر شراب بیش از عادت معهود معجونیکه بآن معتاد بود خورده و همچنین گفت قوطی معجون را که آوردند باز بود
بخلاف همیشه که سربسته میآوردند و من باوی بدین معنی اشارت کردم گفت پروا نیست یکی از زنان محارم در حضور من آن را
گشود بنابرین جمیع را اعتقاد این شد که او را مسموم ساخته اند لکن بشکرانهٔ اینکه از چنگ چنین ظالمی بیباک استخلاص یافته بودند هیچکس در
صدد تفتیش حقیقت حال بر نیامده و علی الفور محمد میرزا را بسلطنت برداشتند و اول کاریکه بعد از جلوس کرد قتل امیره پریخان خواهر
او بود که هم انتقام خون برادر و هم حفظ نفس خود اقتضای آن داشت یکسال بعد از جلوس او سپاه ازبک و ترک و لشکری از
دشت قبچاق باطراف مملکت تاختن آوردند ولی کاری از پیش نبردند سردار سپاه دشت قبچاق که عادلخان نام داشت و بگیلان
تاخته بود شکست خورده اسیر شد و پس از آن بقتل رسید تا سال دیگر برادرش محمد با تمام لشکر بطرف شروان کشیده آن ملک را
گرفته حاکم و جمعی کثیر از سکنه و اهالی را بکشت سلطان محمد چون میدانست که از عهدهٔ امور پادشاهی کما ینبغی نمیتوانست بر آید لهذا
سررشتهٔ مهام را بکف کفایت وزیر خود میرزا سلیمان حوالت کرد و در اوایل سلطنت میرزا سلیمان چنانکه باید تمشیت امور
نمود اعدای خارج ملک را بیرون کرده و فتنهٔ داخل را آرام ساخت و فتنهٔ داخلی این بود که دو نفر از اوباش ناس در دو طرف
مملکت اسم شاه اسمعیل ثانی بر خود نهاده جمعی بر گرد خود جمع کردند و هوای سلطنت بسر کرده اما هزیمت یافته بقتل رسیدند و از اینجا
میتوان دانست که در مملکه بنابر قول صاحب زبدة التواریخ دو نفر درویش که با اسم چنین پادشاهی خروج کرده و جمعیتی فراهم
آورده باعث اغتشاش شوند چنین ملک هنوز قوام نیافته بود و لکن هنوز نایرهٔ مفاسد مزبوره فرو ننشسته بود که فتنهٔ عظیم برخواست
امرای خراسان پسر کوچک محمد میرزا عباس میرزا را به پادشاهی برداشته و از خراسان حرکت کرده تا نیشابور پیش رفتند چون این خبر
گوشزد محمد میرزا گشت علی الفور لشکر بخراسان کشید جنگ اول بگرفتن تربت بود ولی کاری نتوانست کرد بعد از آن هرات را محاصره
نمود در ایام محاصرهٔ هرات امرای قزلباش کمر بقتل میرزا سلیمان بستند و میرزا سلیمان از واقعه آگاه گشته پناه بپادشاه برد دشمنان وی را
عقب کرده نزد پادشاه رفتند و گفتند که فی الفور میرزا سلیمان را بایشان واگذار نموده تا از وی انتقام کشند و الا بدون توقف
نزد عباس خواهند رفت محمد بیچاره رسوائی را بر خطر رجحان داده وزیر را بایشان تسلیم نموده تا ویرا کشتند و نزاعیکه بسبب این مقدمه
در مجلس شاه مابین امرا پیدا شد سبب مراجعت وی شد و بقیهٔ عمر وی جمیع یک سلسله مصائب و نوائب بود صاحب زبدة التواریخ
مینویسد که در ایامیکه محمد میرزا در تبریز بود اوقاتش باشتغال مناهی و ارتکاب ملاهی مصروف میشد بنابراین محمد خان امیر ترکمن که گو

زبان بنصیحت وی گشوده بلکه او را بافراط در شرب و استغراق در سایر معاصی ملامت نمود پادشاه ازین سخن متألم شده در صدد قتل وی برآمد محمد خان در اول گریخت لکن بزودی مراجعت کرده شمشیر در گردن خود در انظار پادشاه رسانید از گناه خویش استعذار جست و استغفار کرد و چون مردی بود جلیل القدر و از خاندان بزرگ و باین نوع پیش آمده همه را یقین بود که پادشاه او را خواهد بخشید اما چنین نتوانست بخشید اگرچه در وقت سلطان محمد چنان وا نمود که خواهد بخشید و حکم داد تا او را بزندان برند لکن بنا بر قول صاحب زبدة التواریخ بعد از آن وی را بقتل رسانید و بسبب این بیمروتی و نامردی جمیع ایل تکلو را با خود دشمن ساخت سلطان روم از اغتشاش ایران خبر یافته بطمع افتاد عثمان پاشا که یکی از سرداران مشهور عثمانی بود با لشکری گران بجانب ایران گسیل نمود و عثمان پاشا از سرحد تجاوز کرده تبریز را گرفت و در اوقاتیکه این همه حوادث روی داد پادشاه در حوالی کوه سهند ییلاق کرده بخوش گذرانی مشغول بود و چون خبر این حوادث بوی رسید متعجلاً بقدریکه در حیز امکان بود جمعیتی فراهم آورده باسپیج که قصبهٔ کوچکی قریب تبریز است شتافت و جلو دشمن را گرفته بنای زد و خورد گذاشت تا اینکه لشکر بقدر کفایت برسد احکام باطراف ممالک بجهة احضار سپاه فرستاده شد لکن امرا چون حرکت بسمت اردوی شاهی کردند پرده از رازهای درون برداشته دردهائیکه در دل داشتند بیکدیگر گفتند و اتفاق کردند براینکه اگر پادشاه جمعی از وزرا که ایشان شایسته مباشرت امور نمیدانستند از کار برطرف کند او را مدد کنند و الا فلا اما پادشاه راضی نشد یا بلکه وزرا که رسوخ عظیم در خاطر وی داشتند رسوائی و خرابی خود را راضی نشده وی را از قبول این معنی مانع شدند و بالطبع نتیجه این شد که بعلاوه طغیان عباس در خراسان و غلبهٔ اتراک بر آذربایجان و تسخیر تبریز به شمشیر ایشان نزاع و جنگ مابین امرای مملکت که عمدهٔ مدد و معاونت او از ایشان بود واقع شد اتفاقاً در آن اوقات عثمان پاشا فوت شد و بدین سبب عساکر عثمانی مراجعت نمودند ولکن افواجی چند بقدر کفایت بجهة محافظت تبریز گذاشتند از یکطرف محاصرهٔ تبریز و از یکطرف تادیب امرای سرکش هر دو لزوم داشت جلادت و شهامت حمزه میرزا پسر بزرگ محمد حلال مشکلات پدر گشت و بعد از آنکه امرای باغی را باطاعت مجبور کرد دید که گرفتن تبریز بیورش ممکن نیست از ارس گذشته آتش قتل و نهب در بلاد عثمانی که در آن سمت رود بودند انداخت و چون ترکان حال بدین منوال یافتند به مصالحه راضی شدند لکن این ستارهٔ دولت خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود حمزه میرزا در خوابگاه خود بزخم کارد دلاکی بودی نام از پای درآمد و قاتل از میانه بدر رفت و اینواقعه بجهة محمد میرزا مصیبتی عظیم بود و بنیاد اقتدارش که بر حیات وی بود بممات وی از بیخ برآمد جمیع مورخانیکه تاریخ عباس را نوشته اند متفق اند که قبل از فوت حمزه میرزا مکرر فرمان بجهة احضار وی از جانب پدر صادر شد و اگرچه خود همیشه اظهار اطاعت و انقیاد میکرد لکن امرائیکه تمشیت مهام خراسان با ایشان بود وی را نمیگذاشتند برود و جواب فرمان پادشاه بدین وجه ادا میکردند که حضور شاهزاده از خاندان سلطنت درین صفحات بجهة آرامی ملک ضرورت است و اگر شاهزاده ازین ملک پا بیرون گذارد عرصهٔ خراسان در معرض مخاطرات عظیمه خواهد بود محمد خواست جمعی از امرای دیگر را به خراسان فرستاده آنهائی را که فرمان بر معمول نمیدارند معزول سازد ولی گماشتگان وی چون نتوانستند

دران بلاد کاری از پیش ببرند بپای تخت برگشتند بنابرین میتوان گفت خراسان در ایام سلطنت و حکومتی با استقلال
بوده است بالجمله این قسم امور موجب هرج و مرج کلی شد علی قلیخان و مرشد قلیخان دو نفر از امرای معتبر قزلباش در ظاهر باسم
حمایت عباس و در باطن بجهة ازدیاد استحکام اقتدار خود بایکدیگر اتفاق کردند و شاهزاده جوان دران اوقات انگشتر گردان
ایشان بود لکن از انجاکه اتفاق دو جبار متکبر نباید دوام داشته باشد طولی نکشید که دوستی بدشمنی مبدل گشت و جنگی مابین اتفاق
افتاده مرشد قلیخان ظفر یافت شاه عباس درین جنگ بطرف علی قلیخان بود و اسب وی در اثنای گیرودار گلوله خورده از پای
درآمد و در وقتی در معرض خطر عظیم واقع شد لکن ایل استاجلو اگرچه ظفر یافتند همین که چشمشان بر نوباده خاندان صفویه افتاد
دست از کارزار برداشته خود را برپای وی افکندند و مرشد قلیخان نیز بقدم اعتذار پیش آمده ملتزم رکاب وی بجانب مشهد
رفت چنانکه قبل ازین مرقوم شد امرای خراسان عباس را نام پادشاهی نهاده و هرقدر محمد خواست که مملکت خراسان را در تحت
اطاعت آرد صورت امکان نیافت چون خبر فوت حمزه میرزا مسموع یافت مرشد قلیخان شاهزاده را برداشته بقزوین
شتافت و بدون منازعت شهر را متصرف شد محمد میرزا دران اوقات بجهة اطفای نایره شورش و طغیان بشیراز رفته بود
و بسیاری از اهالی و سکنه قزوین که در سلک قشون پادشاهی انتظام داشتند دران سفر ملازم رکاب بودند عساکر عباس را حکم
صادر شد که در منازل کسانیکه غایب بودند فرود آیند و فرمانی بدانصوب فرستادند بدین مضمون که هرکس از لشکریان تا وقتی
معین مراجعت نکند مال و خانه و عیال وی از کسی است که در منزل وی متمکن است و بدینواسطه رعب بر ضمیر اهالی قزوین استیلا
یافته چون به محمد دلبستگی نداشتند جمیع اردو را گذاشته بملک خویش گریختند بعد ازین واقعه نامی از محمد ذکر نشده است هنوز عباس
خراسان را رها نکرده بود که اوزبک بخراسان تاخت و هرات را محاصره نموده بعد از نه ماه متصرف آوردند و والی انجا و جمعی از امرای
معظم بقتل رسیده شهر هرات بنهب و غارت رفت بعد ازین فتح چون سرحبابی در خراسان نماند باطراف بلاد آن مملکت
تاخته دقیقه از مراسم تخریب و تعذیب بلاد و عباد فروگذاشت نکردند عباس دران اوقات با عثمانی بمحاربت مشغول بود
چون اخبار موحشه خراسان مسموع وی گشت با سلطان قسطنطنیه صلحی کرده بان صفحات نهضت کرد چون بمشهد رسید مرشد قلیخان
که لوای اقتدارش چنان ارتفاع یافته بود که از سلطنت جز نامی بر عباس باقی نمانده بود بقتل رسانیده سررشته مهام امور را خود
در قبضه اختیار آورد و مادام العمر از دست نداد بعد ازان حوادثی چند رویداد که پادشاه بدون اینکه باسترداد هرات پردازد
لشکری بجهة محافظت مشهد رها کرده بدار السلطنه مراجعت نمود پس از مراجعت وی عبدالمؤمن خان سردار اوزبک بجانب
مشهد در حرکت آمد و چون بخبر بعباس رسید باستخلاص مشهد مصمم گشت اما در طهران بیماری شدید بروی طاری شده بچاره و
نتوانست حرکت کند در عرض مدة مزبور غنیم کار خود را کرد مشهد گرفته شد و جمیع اهالی بقتل رسیدند این اخبار موحش منضما به خبر
بیماری پادشاه سبب اغتشاش مملکت گشت چنانچه عباس بعد از انکه صحت یافت تا چندی مشغول نظم و نسق و آرامی مملکت
بود یکی از امرا که یعقوب خان نام داشت دران حیص و بیص فرصتی یافته بر فارس مستولی شد اما چون خبر صحت پادشاه را

بشنید

شنید از بیم جان بقلعهٔ اصطخر پناه برد لکن دستگیر شده مقتول گشت و پس از انکه خلق آرام و ملک نظام یافت پادشاه دوره
زده از راه یزد بقزوین رفت و چون عساکر عثمانی هر روز در سرحد اجتماعشان زیاده میشد بجهة اینکه از حرکات ایشان غافل نباشد
کنار رود کر را که از میان تفلیس که دار الملک گرجستان است میگذرد مضرب خیام و محط اثقال و احشام ساخت قبل از انکه
جنگ شروع شود حکایتی اتفاق افتاد که دلالت بر کیفیت مزاج این پادشاه میکند روزی با دو نفر از خواص سرداران در
کنار رود ایستاده بودند بعضی از صاحب منصبان عثمانی ایشان را دیده بدون اینکه معرفی بحالشان بهم رسانند ایشان را دعوت
کردند پادشاه بدون تعلل قبول کرده و بی توقف روانه شد بعد از ادای لوازم مهمانداری پادشاه نیز رفقای تازه را بمهمانی
طلبید ایشان در قبول اظهار خوشی کردند و یکی از ایشان گفت بشرط اینکه تدبیری کنی که پادشاه را بما بنمائی بعلت اینکه با این
جوانی شهرتش همه جا رفته و چنین مینماید که پادشاه صاحب عزتی شود عباس تبسم کرد و گفت که انچه در حیز امکان باشد در رضای
خاطر ایشان تقصیر نخواهد شد چون روز دیگر امرای ترک باردوی ایرانی رسیدند دانستند که مهمان ایشان خود پادشاه بوده است
عباس ایشان را دعوتی ملوکانه نموده و از انعام و احسان خویش بهره ور ساخته بلشکرگاه خود فرستاد هوشیاری و جلادتی که در این جنگ
بکار برد و گرفتن گیلان که حاکم انجا دم از هواخواهی اتراک میزد ترکان را از قصد خویش باز داشت و عباس فرصت یافت
که باحوال دیگر صفحات ملک پردازد مرویست که طغیان اهالی گیلان چون تکرار یافت چنان پادشاه را بغضب آورد که
اخر در سنه هزار و دو حکم بقتل عام سکنهٔ آن ملک داد اوزبکان بر عادت معمول خراسان را تاخت و تاز میکردند و چون جز
نهب و غارت مقصدی نداشتند تا لشکر ایران در حرکت میآمد ایشان ملک را رها کرده بدر میزدند و عباس نتوانست
ایشان را بمقابلت آرد در وقتی که بدفع اوزبک و تسخیر لرستان و بعضی از صفحات دیگر مملکت که حکام انجا کما ینبغی
باطاعت گردن نمی نهادند اشتغال داشت قضیهٔ رویداد که وی را از جمیع خیالات باز داشت و آن این است که یکی
از منجمین گفت که از نظرات اجرام سماوی چنان معلوم میشود که خطری عظیم متوجه پادشاه است عباس نیز چون دیگران تابع
اوهام عنصر بود لهذا مصلحت دران دیده شد که شاه از تخت و تاج استعفا کرده یوسفی نام شخصی که مورخان ایران گویند
کافری بود و احتمال دارد عیسوی بود بر تخت نشاندند و بقول صاحب زبدة التواریخ سه روز پادشاهی کرد بعد از ان وی را
بقتل آوردند و ساعتی سعد معین نموده بر تخت بر آمد منجم باوی گفت که سلطنت وی طویل خواهد بود و بر دشمنان غالب
خواهد شد و هم اول اتفاقی که افتاد دلالت بر این معنی داشت تعلیم خان اوزبک برادرزادهٔ عبد الله خان که بعد از کشته
شدن پسر عمش عبد المؤمن خان پسر عبد الله خان لشکر اوزبک اطاعت وی میکردند بخراسان داخل شده و این دفعه
عساکر ایران چنان بسرعت حرکت کردند که فرار اوزبک از جنگ ایشان محال بود ولابد مصاف دادند و در ششم محرم هزار و شش
هجری قریب بهراة جنگ واقع شده شکست عظیم بر اوزبکان افتاد امیر ایشان و جمعی از بهادران امرا و بسیاری از لشکر بقتل رسیدند
و بقیه السیف قطع جیحون نموده ببلاد خود گریختند فرهاد خان که از کبار امرا بود و نزد شاه عزتی تمام داشت درین جنگ بد حرکت

کرده فرمان قتلش صادر شد تا موجب عبرت دیگران شود یکی از مسافرین معتبر و محترم انگریز که دو سال بعد از این واقعه در دربار عباس بود گوید که فرهاد خان نسبت بپادشاه خیانت اندیشیده بود باین قسم که در جنگ عباس را با قلیل جمعیتی در مقابل دشمن رها کرد اما امرائیکه در تحت اطاعت او بودند چون حال را چنان دیدند بلی آنکه اعتنائی بسردار کنند بمدد شاه شتافتند و او را از چنگ غنیم خلاص کرده بر دشمن غلبه نمودند و علی وردی بیک که از اعاظم امرای مزبور بود بمنصب فرهاد خان سربلند گشت و بسبب این فتح عظیم مملکت خراسان تا روزگاری دراز از دستبرد طوایف آرام یافت و مردم در امن و امان زیستند چون عباس مکرر بزیارت امام علی ابن موسی الرضا میرفت بدین سبب آبادی و معموری و امنیت هر روزه روی در فزایش بود گویند که یکدفعه شاه عباس با جمیع امرا از اصفهان پیاده بزیارت رفت منجم باشی مسافت را با زنجیری پنجاه ذرعی مساحت کرده معلوم شد که صد و نود و نه فرسخ و هشتاد و یک زنجیر و نیم است العرض در هنگامیکه بحضور خود سبب امن و رفاهیت خراسان بود و ثغور مملکت را توسعه داده تا بلخ رسانید از جانب دیگر سرداران وی بتسخیر جزایریکه در خلیج

مسافت از اصفهان تا مشهد مقدس صد و نود و نه فرسخ بعبارت

عجم است مشغول بودند از انجمله بحرین بود که بجهة بزرگی و نزدیکی آن بمنبع مروارید در سواحل عرب بهترین جمیع فتوحات صفویه شمرده شد و جمیع کوهستان لار که از شیراز تا سواحل گامبرون کشیده میشود منضم بدیوان اعلی گشت و علی وردیخان از جمله امرائیکه فرستاد ابراهیم خان لاری که حاکم الصفحات و خود را از نسل گرگین میلاد میدانست بود گویند که تاج کیخسرو در خانوادهٔ ایشان بود صاحب تاریخ عالم آرا گوید که در تواریخ مبسوطه آورده اند که گرگین میلاد که یکی از پهلوانان کیخسرو بود حکومت لار داشت و حکومت انجا از وی باعقاب و انسال وی منتقل شد در زمان ملوک طوایف بعضی صفحات دیگر را تصرف نموده ضمیمه حکومت خویش نمودند قبل از ظهور اسلام و قلیلی هم بعد از آن تابع سلاطین ایران بوده اند خصوص در ایام اکاسره و لکن بعد از آن اطاعت کسی را گردن ننهاده استقلال یافتند اول کسیکه از اینطایفه اسلام قبول کرد ایرج بود و نام جلال الدین بر خویش گذاشت و او معاصر با عمر ابن عبد العزیز بود و از ظهور دولت صفویه تا حال مطیع بوده و منصب رفیع امیر دیوانی داشته اند نور محمد خان بن انوشیروان که بشاه عادل معروفست در ابتدای سلطنت شاه اسمعیل والی لار بود و چون او در عهد سلطان محمد خدابنده وفات یافت پسرش ابراهیم بر جای وی نشست در وقتی که شاه عباس بجهة تادیب یعقوبخان بشیراز رفت از وی اظهار دولتخواهی نشد پادشاه از این بی اعتنائی و معاذیر کاذبهٔ او در غضب رفته علی وردیخان حاکم فارس را بتادیب وی مأمور ساخت ابراهیم خان چون از مقاومت عاجز بود پناه بقلعهٔ لار برد لکن لشکر شاهی قلعه را گرفته او و جمیع اموال او را دستگیر ساختند از جمله تاجی بود مرصع بدر و یاقوت و جواهر نفیسه که از تاج کیخسرو میدانستند و از لار پسر گرگین میلاد بابراهیم خان رسیده بود و جمیع اجداد وی آنرا از باب میمنت بر سر مینهادند شهر لار در ایام قدیم نام دیگر داشته است چون حکومت انجا از گرگین به پسر وی لار رسید انشهر را بنام او خواندند و کیخسرو آن تاج را بجهة او فرستاد و از وی باحفاد او منتقل شد گویند که چون گرگین میلاد بحکومت آن بلاد منصوب گشت تا هفت سال در بیرون شهر بجهة تعیین ساعت سعد اقامت نمود بعد از انقضای آن مدت منجمین ساعتی که باید اختیار کردند و وی بشهر داخل شد

حاشیه
حال بندر عباس میگویند



تصویر شاه عباس ثانی صفوی

وازانوقت تاحال که قریب چهار هزار سال است اولاد او وران دیار گاهی باستقلال واغلب از جانب سلاطین فرمانروا بوده اند القصه بعد از انجام امور مزبوره عباس در فکر تصفیه ثغور مملکت افتاد اگرچه صلحی بمقتضای وقت با دولت عثمانی کرده بود الا اینکه قلعه نهاوند از یک سمت و تبریز و تفلیس و تقریباً جمیع آذربایجان و گرجستان از سمت دیگر بتصرف اتراک بود و در چنین حالت هیچوقت حوزه مملکت از تطاول اعدا مصون و مأمون نبود و همچنین صدمه که بشاه اسمعیل در حرب رومی وارد و ظفرهای پی در پی که در محاربات عثمانی در ایران مترتب شده بود هم اقتضای غایت حزم و احتیاط تمام میکرد چون ملاحظه جمیع اسباب و تدابیری که بجهة استخلاص ممالک مزبوره از چنگ چنین دشمنی قوی میشود باید گفت که علی الاستحقاق شایسته تجلیل و تعظیم است اگرچه غالباً منشاء وقایع و حوادث فوق امور جزئیه اتفاقیه میشود اما عقول سلیمه و همم عالیه راهم حقی است که نمیتوان بآسانی انکار کرد مثل اینکه نظرهای دقیق و ادراکات قویه چیزهای جزئی را که بسبب حقارت بنظرها جلوه ندارد اسباب حصول مقاصد عظیمه میکنند میتوان گفت مثل دوربین است که باشیائیکه بسبب بعد مسافت از انظار محجوبند تجسم و تشخص میدهد بالجمله در همین ایام بود که دو نفر از نجبای انگریز که بشرافت خاندان و شهامت سپاهیگری اشتهار داشتند بایران رفتند و ایشان دو برادر بودند برادر بزرگتر سر انتونی شرلی اسباب رفتن بایران خود را مینویسد و در شرحیکه از واردات سفر خود نوشته میگوید که ارل آف ایسکس او را ترغیب کرد که با چند نفر از مردان کار دیده بعد دیوک اف فرارا که در آن اوقات با پاپ نزاع داشت برود لکن قبل از وصول بمنزل مقصود دیوک منقاد گشته و نزاع رفع شده بود اما چون مبلغی خرج و وقتی صرف و امیدی قطع شده بود ارل نخواست بدون انکه امری صورة بدهد مأیوس مراجعت کند باو نوشت که بایران برود بدان سبب که چون ابواب تجارت ایران از خشکی با روم و روس و از دریا با پرتگال و هلند مفتوح بود اهالی انگلند نیز در آن اوقات بفکر افتاده بودند رفقای سفر سر انتونی برادرش سر رابرت شرلی و بیست و شش نفر تبعه وی بودند همه با اسب و یراق و اسباب و سامان شایسته و در کسانیکه همراه بودند بعضی مردمی بودند که از علوم و صنایع ربطی داشتند و یکی خصوصاً مذکور است که در توپ ریزی مهارتی تام داشت سر انتونی نه ایلچی بود و نه بر خود نام ایلچی گذاشت و وقتی بقزوین رسید که عباس در خراسان بود و چون بعد از فتح اوزبک پادشاه مراجعت کرد خود را بنظر وی رسانید و نام و نسب خود را بیان کرد و گفت که از اهالی انگلند است و پیشه وی سپاهیگری است چون آوازه پادشاه ایران را شنیده بود خواست که بخدمت او افتخار جوید و هم در انوقت پیشکشهای لایق بحضرت گذرانید پادشاه ایران را اینصورت موافق مزاج افتاده وی را اکرامی بلیغ نموده بانعامات ملوکانه و عواطف پادشاهانه مفتخر و مستظهر ساخت تفصیل پیشکشها و انعام پادشاهی از قرار نوشته خود سر انتونی این است پیشکش شش جفت آویزه از زمرد در غایت نفاست و دو جفت دیگر از زبرجد و نمکدانی و جامی مرکب از سه قطعه که در طلا نشانده و مینا کرده بودند و ابریقی خوش وضع از بلور که قاب آن را از نقره بشکل اژدها ساخته مثبت و مذهب کرده بودند انعام سلطان هزار تومان نقد و چهل سر اسب همه با ساخت و ستام و دو اسب با زین مذهب و بیاقوت و فیروزه مرصع بود و مابقی زینها

ترجمه ارل آف ایسکس لقب نجیب‌زادگی انگلیس است

بعضی نقره و بعضی مخمل کلابتون و روزی شانزده قاطر و دوازده شتر که بر آنها خیمه و اسباب و اثاثه سفر و حضر بار کرده بودند زیرا که
جنگ با عثمانی را مصلحت نمیدانستند با وی بنای معادات گذاشته و سخن او را در این باب با عباس حمل بر غرض نمودند بمعنی
که چون دولت انگریز مذهب مسیحی دارند مصلحت خود را در معادات مسلمین با یکدیگر میدانند و این مرد را بجهة اشتعال نایرهٔ فتنه
بدین ملک فرستاده اند علی وردی بیک که بمنصب امیر الامرائی ارتقا یافته و در مودت و حمایت مهمان فرنگی یکدل و
یکزبان بود بر خلاف دیگران رای میزد لکن سر انتونی بی سبب سلطان را بجنگ عثمانی ترغیب نمیکرد بلکه اسباب فتح و فیروزی
آنجنگ را نیز بدست میداد خود بر عهده گرفت که مابین شاه عباس و سلاطین مسیحیه تشیید مبانی مودت کند که یکی از ایشان
پادشاه جرمانیا که با سلطان اسلامبول در جنگ بود و دلیل بر صدق او همین که وقتی که از جانب شاه عباس بمأموریت میرفت
برادرش را در دربار رها کرد و همچنین زحمتی که بجهة آموختن علم جنگ بایرانیان کشید و هم بر همین دلیلی قوی بود فوج پیاده که عباس
بجهة مقابله با ینکچری ترک فراهم آورده بود احتمال کلی دارد که بعد او رفقای او تربیت شدند و همچنین منقول است که ایشان
روش استعمال توپ را با یرانیان آموختند کاغذ هائیکه در باب مأموریت سر انتونی داده شد میتوان گفت که عجیب ترین
کاغذهائیست که تا بحال به هیچ ایلچی و سفیری داده شده است پادشاه اسلام بسلاطین مسیحیه مینویسد که هر کس معتقد مسیح است
دوستی وی را قبول کند و در باب سر انتونی که همیشه او را میرزا انتونیا خطاب میکند میگوید یکی از نجبای انگلند است و بخواهش
خود بایران آمده است و از وقتی که با من بوده مانند دو برادر از یک قاب طعام و از یک جام الجوزده ایم و همچنین فرمانی
دیگر بوی داد در باب اینکه هر کس از تجار مسیحیه که تجارت ایران کند جان و مالش در حمایت پادشاه سالم و ایمن خواهد
ماند و کسی را در اجرای مراسم مذاهب ایشان منعی نخواهد بود و هیچیک از علمای ملت در آن باب مداخله نخواهند داشت
اول قرار شد که یکی از امیرزادگان را همراه او کنند لکن انقرار برهم خورد یکی از صاحب منصبان متبذل را که در حقیقت با
روس
خدمتکار او کمی فرق داشت بمصاحبت وی تعیین کردند دولت بسبب حسدیکه با انگریزان دارند اعتنائی بسر انتونی
نکرده بلکه او را قید کردند و شخص مزبور را که مصحوب او بود درجه سفارت داده احترامات شایستهٔ آن منصب نمودند و بعلاوه
یکی از پادریهای پرتوکیز که سر انتونی از ایران همراه برده و او بعوض محبتهای او از او بدگوئی میکرد در دربار روس معتنا به شد
و چون امپراطور روس مجلسی مقرر کرد که تفتیش و تفحص حرکات سر انتونی را کرده حقیقت حال را دریافت کنند شاهد بزرگی که
بجهة تشنیع و تکذیب وی در آن مجلس حاضر شد پادری مذکور بود سر انتونی بالاخره از اکاذیب و اباطیل وی در خشم رفت
و چنان مشتی بر گردن وی زد که از پای درآمد اهالی مجلس صورت واقعه را بعرض پادشاه رسانیدند لکن گویند همین حرکت
موجب نجات وی شد و طولی نکشید که از قید رهائی یافته روانه شد و بجرمانیا رفت امپراطور جرمانیا و سایر سلاطین
فرنگستان وی را نهایت اعزاز نموده و چون سبب سفارت وی معلوم شد اظهار کمال مسرت کردند زیرا که دولت عثمانی در آن
اوقات سبب دهشت جمیع فرنگستان بود خلاصه شاه عباس بمحاربت مبادرت جسته اول نهاوند تاخت و آن را گرفته

الحکام

استحکامات آنرا با زمین یکسان ساخت و در آنوقت محمد ثالث بر تخت قسطنطنیه متمکن بود در همان سال که فتح نهاوند دست داد
شاه عباس چنان وانمود کرد که عازم فارس است و باحضار جمیع لشکر فرمان داد و بعد از آن بهانه رفتن مازندران حرکت کرد و چون
بآذربایجان رفت اخفای ضمیر اگرچه لازم بود ولکن امکان نداشت مشکل همه آنست که ما مشکل خود را گفتن نتوانیم و نهفتن
نتوانیم لاجرم باحضار صنادید قوم و رؤسای سپاه فرمان داد و ایشان را از رعایت نام و ننگ و لحاظ حب وطن یادآوری کرد و
بروح مقدس علی سوگند داد که با وی در محاربه با دشمنان ملک و اعدای آل پیغمبر یکدل باشند علی پاشا که سردار عسکر عثمانی در
آذربایجان بود در آنوقت بکردستان رفته بود و چون خبر حرکت لشکر ایران را شنید بشتاب هرچه تمامتر مراجعت کرد لکن
شکست خورده دستگیر شد و تبریز که پسرش در آنجا حاکم بود بتصرف گماشتگان پادشاهی آمد هنوز این فتح بانجام نرسیده بود
که سپاه ایران ایروان و بغداد را محاصره کردند ایروان بسهولت مسخر شد لکن چون چغال اوغلی سردار لشکر رومی از اطراف
مملکت جمع آوری قشون کرده متوجه حرب ایرانیان بود شاه عباس علی وردیخان را که بمحاصره بغداد اشتغال داشت طلبید و
روی بدشمن نهاد سپاه ترک زیاده بر صد هزار و ایرانیان قریب شصت هزار بودند و با اینحال امرای لشکر بر خلاف آن
رای زدند شاه عباس عزم کرد که با دشمن مصاف دهد چون تقارب فئتین و تلاقی فریقین دست داد سواره ترک حرکت
کرد و بعد سواره و یکصف پیاده با توپخانه روانه شد چون نزدیک رسیدند عباس حکم کرد که علی وردیخان با جمعی قلیل از سواران
دوره زده از جانب غنیم در حرکت آیند و با وی گفت که در حرکت بقدری مسافت قرار بده که تا در ساقه لشکر در نیاید
خصم خبردار نشود و چون قفای دشمن بدست آمد جمعیت خود را بقدر امکان در اطراف پراکنده نموده چنین وانمود کند که میخواهد بر
حریف حمله برد علی وردی پی کار خود رفت و چون غبار این لشکر ساطع شد ترکان چنان دانستند که ایرانیان خیال یغمای اردو
دارند و باین سبب عمده لشکر در عقب است بنابرین بیشتر سپاهی که در پیش بودند مأمور بمقابله ایشان شد در وقتی که نوع حرب
گرم است این قسم حرکت بدون خطر حفظ سپاه منظم میتواند کرد در لشکر بی ترتیب که نظام ندارد هر حرکت خاصه رو بعقب علی
التحقیق سبب اختلال و اغتشاش است و زود بجائی میرسد که چاره پذیر نیست لهذا افواجی که برگشتند تقریباً بر جمیع سپاه ترک
و ایرانی یقین شد که هزیمت کرده اند و شاه عباس این معنی را دریافته با تمام لشکر حمله برد ترکان بگمان اینکه همراهان ایشان روی
از معرکه برتافته اند پای ثباتشان از جای کنده شد و ایرانیان بخیال اینکه اتراک قبل ازین بیشتر از هم روی بگریز آورده اند با دلی قوی
و عملی فسیح حمله برده بآسانی خصم را از پیش برداشتند سرداران رومی آنچه لازمه شجاعت و جلادت بود بکار بردند اما چون کار
از دست رفته بود فایده مترتب نگشت بعضی از پاشایان بقتل رسیدند و بعضی دیگر بقید اسار گرفتار شدند ترکان از هر سمت پراکنده
شده میدان رزم را با ایرانیان گذاشتند اگرچه جنگ قبل از غروب آفتاب تمام شد اما ایرانیان تا چند ساعت بعد ترکان را تعاقب کردند
بعد از این فتح حکایتی روی داد که چون کاشف از مخصوصات آنزمانست قابل شنیدنست گویند که شاه عباس حین میدان را خالی دید
هم در وسط بیابان نشسته با امرا و بعضی از اعاظم امرا صحبت میداشت مقارن اینحال جوانی رسیده شخصی قوی هیکل و سپاهی شکل را

اسیر کرده بنظر رسانید پادشاه پرسید کیستی آن شخص گفت از اکراد مکری اتفاقاً یکی از صاحب منصبان شاهی مکری بود که رستم بیک نام
داشت و شاه میدانست که او دعای خونی با قبیلهٔ این اسیر دارد لهذا گفت او را برستم بیک بسپارند رستم بیک قبول نکرد
و عذر خواست که اگرچه انتقام قصاص خون این شخص را می کند الّا اینکه من نذر کرده ام که از دشمن ذلیل دست بسته انتقام نکشم پادشاه
سرهنگ قراولان را گفت گردن وی را بزنند کرد بیچاره چون این حکم را شنید قوت کرده ریسمانیکه وی را بان بسته بودند از هم
گسیخت و دست بخنجر بطرف شاه عباس دوید شاه بطرف وی رفت و حضار بدور پادشاه دویدند تا بسبب حرکت
بی تحاشی ایشان همه چراغها یکدفعه خاموش شد و در آن تاریکی کسی را یارای این نبود که دست برآرد مبادا که ندانسته پادشاه را
آسیبی برسد لهذا دهشت بر همه غلبه کرد بعد از دقیقه پادشاه آواز داد که دشمن را گرفتم چراغ آوردند و بیچاره اسیر را پاره پاره
کردند و شاه عباس دوباره نشسته تا نیم شب بتجرع اقداح بادهٔ ناب و تماشای سرهای دشمنان که علی التوالی میآوردند مشغول
بود یکی از محرران فرنگستان مینویسد که عدد سرهائیکه در آن شب بنظر وی رسانیدند به بیست هزار و پانصد و چهل و پنج رسید
از این تاریخ تا شاه عباس در حیات بود دیگر ترک را یارای معاونت نماند ایرانیان متوالیاً اتراک را از سواحل بحر خزر و آذربایجان
و کردستان و بغداد و موصل و دیار بکر بیرون کردند بضرب شمشیر شاه عباس جمیع ممالک مزبوره منضم بسلطنت ایران گشت عثمانی آنچه
در حیز امکان داشت بجهت اینکه فتوحات خود را از دست ندهند نمودند حتی اینکه وقتی از دشت قپچاق معاونت خواستند لکن
با اینحال عساکر متفقه با قرچقای خان سردار ایرانی قریب شبلی که کاروان سرای کوچکی است مابین سلطانیه و تبریز مصاف داده
شکستی فاحش یافتند پاشاهای وان و ارزنة الروم در آن معرکه کشته شدند خلیل پاشا سرعسکر عثمانی در کاغذیکه بایلچی انگریز در
قسطنطنیه مینویسد ادعای فتح میکند و میگوید که قرچقای خان تبریز را بلشکر ترک رها کرده تا یغما کنند اما هم قبول میکند که در جنگی که
بعد از آن در نزدیکی شبلی واقع شد قدری از لشکرش تباه شدند و این عبارت در اینگونه کاغذها اقرار بشکست خوردنست بالجمله
این آخرین جنگی است که در عهد عباس قابل ذکر است و بعد از آن تا ایام حیات شاه عباس مابین ایرانی و عثمانی مصالحه بود ولی اگر
چه هر دو دولت دم از مصافات میزدند اما باز دست خیال فاسده مکرر رجوع بمعادات داشتند و رسم معمول این بود که هر وقت
میخواستند اظهار عداوتی کنند سرحدداران را اغوای بتعدی میکردند و از طرفین بنابر مصلحت وقت و تدابیر ملکی یا معاندت
میورزیدند یا مسالمت میطلبیدند حقیقت این است که تعصب مذهبی نیز مکرر سبب نزاع مابین دو ملت میشد چنانچه جوانان
شیعه هر وقت ذکر قتل و فوت یکی از سرعسکرهای سنی میکنند روحش را الی الجحیم میفرستند چنانچه گویا مقام مخصوص و شایسته این طایفه است
استرداد بغداد و نجف و کربلا و کاظمین و سامره در نظر اهالی ایران از جمیع فتوحات شاه عباس بهتر مینمود بسبب اینکه بلاد مزبوره
مدفن علی و جمعی از اولاد اوست شاه عباس در باب ازدیاد ارادت و عقیدت خلق نسبت بوی نیز جهدی بلیغ داشت
و چون ملاحظه شود که از روی نسب وارث خرقهٔ اولیای اردبیل و بنفس نفیس ماحی اعدای ملت و دولت و حامی حوزهٔ مذهب و
شریعت اهالی ایران بود هیچ عجب نیست که او را سجده کنند لکن اگرچه نتوان بر مورخان ایران اعتماد کرد احترام خلق نسبت باین

بلاد

پادشاه نه بجهة امور مزبوره بوده است بلکه خود وی را صاحب مقامات عالیه و کرامات متعالیه میدانند چنانچه مذکور است که روزی
در اردبیل شاه عباس داخل مطبخ سرا رفته و سرپوش یکی از ظروف که پادشاه بجانب آن حرکت میکرد دو دفعه از روی ظرف بلند
شد بقدری معتد به و بنوعیکه اهل سرای مطبخ و امرای خاص که در آنوقت همه همراه بودند دیدند و این واقعه در سنه هزار و نوزده هجری
اتفاق افتاد صاحب زبدة التواریخ میگوید که در وقوع قضیهٔ مذکوره هیچ شائبهٔ شک و ریب نیست در عهد شاه عباس
ذوذابه ظاهر شد منجمین گفتند علامت جنگست در بسیاری از ملل لکن در ایران اگرچه جنگ نخواهد شد ضرری دیگر خواهد رسید
و طاعون و زلزلهٔ خراسان و هر قدر فوت و قتل که تا دو یا سه سال دیگر واقع شد همه را از اثر نحس آن دانستند در تاریخ عالم آرا
مسطور است که در سنه هزار و بیست و هفت هجری ذوذابهٔ ظاهر شد در اوایل که دیده شد مثل شمشیر کج بود و سر در جانب
مشرق و دم بسمت جنوب داشت چند روز بعد از بروز این ذوذابه ستارهٔ دیگر که مانند آتش میدرخشید در طرف مشرق
دیده شد و بجانب شمال مایل بود و ذوذابهٔ مزبوره تا قریب چهل روز خیلی روشن و درخشان بود بعد از آن بتدریج کم نور شده تا از
نظرها غایب شد از اواسط عهد شاه عباس تا آخر دست تطاول اوزبک از خراسان بکلی کوتاه و ثغور ما بین شمال و مغرب ایران
کمال آرامی داشت و ما بین او و جهانگیر پادشاه هندوستان همیشه رابطهٔ مودت و مصافات مستحکم بود و چیزیکه خلل در بنیان دوستی
کند واقع نشد مگر فتح قندهار و آن نیز معلوم میشود که مورث عداوت نشد بسبب اینکه جهانگیر در حفظ ممالک خود در هندوستان
بقدری مشغول بود که ببلاد دوردست نمیپرداخت خصوصا وقتی که منجر بجنگ با دولتی قوی مانند دولت ایران شود بعلاوه شاه
عباس با رعایای دول فرنگستان که در هندوستان بودند ابواب مراسلات دوستانه مفتوح میداشت جمعی از تجار انگریز و فرانسه
و اهالی هلند در کامبرون اقامت داشتند و بقاعدهٔ معمول تجارت بجهة هم چشمی هر قدر که میتوانستند در خفیه از خرابی یکدیگر
مضایقت نمیکردند و شاه عباس چون از فوایدیکه از تجارت برای ملک حاصل میشد آگاه بود جمیع تجار مزبوره را رعایت و
حمایت میکرد اما مردم پرتکال را نمیتوانست ببیند در ایام الفونسو البوکرک که یکی از سلاطین مشهور پرتکال است اینطایفه
تمام جزایریکه در خلیج عجم است بتصرف آورده بودند اما در عهد شاه عباس پرتکال را در میان ممالک فرنگستان عظمی نبود و علی الاتصال
بلاد دوردست که در تصرف این دولت بود از دست میرفت و از جمیع جزایریکه البوکرک در دریای فارس گرفت هرموز
اول بود و در آنوقت غالبا همان یک جزیره باقی مانده بود این جزیره قریب بخور خلیج واقع و چند فرسخی از کامبرون دور است
محوطهٔ این بیست میل نیست و کوه و زمین آنجا همه نمک زار است نه گیاه میروید نه آب شیرین یافت میشود و نمک بنحویست
که بر روی آب مثل برف می بندد و گرمای آنجا در تابستان بسبب طبیعت زمین از جمیع جزایریکه در حوالی آنست بیشتر اذیت
میکند اگر بجهة خوبی لنگرگاه و وضعی که آن جزیره واقع شده است نباشد میتوان گفت که آخر جائیست از همهٔ روی زمین که انسان
بخواهد در آن زندگی کند در اوایل متوطنین این جزیره جمعی از اعراب بوده اند و در غلبهٔ تاتار بر ایران مجبورا الجزیره را رها کردند
اینطایفه نام هرمز بر این جزیره گذاشتند و هرمز نام پرگنه ایست که خود باجبار رها کرده بودند و در وقتی که اینطایفه رسیدند فقط ساکن

آن جزیره ماهی گیری بود که جرون نام داشت و جزیره در تصرف ایشان ماند تا البوکرکیت از فتح کرد و زیاده بر صد سال در
تصرف پرتوکز ماند در آن ایام مرکز تجارت خلیج فارس بود و در غایت معموری و آبادی رسید از اطراف ربع مسکون مال التجاره
در انجا جمع و از انجا بایران و عربستان و روم میرفت بسبب اینکه اموال و دماء مردم از تعدی و ظلمی که در سایر بنادر و جزایر
ممالک مزبوره مامول بلکه معمول بود محفوظ و مصون میماند عباس در آبادی هرمز حسد میبرد و نمیتوانست بعهد که بسبب این اهمیت
و فتح از امور شد از دیاد دولت و موجب افتخار ملت ایران میدانست امام قلیخان حاکم فارس بتسخیر انجا مامور شد لاکن شاه
عباس میدانست که انجام آن بدون ترتیب کشتیهای جنگی محال است انگریزان بمدد حاضر بودند قرار چنان شد که مال التجاره که
بکامبرون میرود از گمرک معاف باشد و حصه هم از گمرکیکه از مال دیگران گرفته میشود داشته باشند و همچنین وعدهای بعیده دنهانی
از مجتهای مابعد بالجمله وکلای کمپانی هندوستان این شور را قبول کرده بزودی کشتیهای جنگی مهیا و لشکر ایرانی مستعد گشته حمله بردند
اهالی پرتکال مردانه کوشیدند و دلیرانه دفاع کردند اما بالاخره از گرسنگی و خستگی مغلوب و از مدد مایوس و بتسلیم مجبور شدند شهر را
بتصرف ایرانیان دادند و ابطایفه نیز انچه در آن شهر قیمتی داشت بردند شاه عباس از خبر این فتح بغایت مسرور شد و فرمان داد
تا از ان بعد کامبرون را باسم وی یعنی بندرعباس خوانند امیدهائیکه نوکرهای کمپانی در اخراج پرتوکز از هرمز و سایر متصرفات
ایشان داشتند کلی مبدل بیاس شد در معاهده که مابین ایشان و شاه عباس شده قرار چنان بود که اموال منهوبه بالسویه قسمت
شود و از هر طرف حاکمی معین کنند و از گمرک هرمز و بندرعباس حصه و بهره طرفین مساوی باشد اما بعد از فتح کسی بعهدنامه
اعتنائی نکرد و یکی از معتبرین وکلای کمپانی که قبل از انجام بانگلند نوشت که اگر پادشاه بعهد خود وفا کند اطفال عزیز ما حیات
تازه خواهند یافت هم او بعد از فتح هرمز مینویسد که هیچ فائده از اینجا مترتب نیست مگر انیکه کلی در تصرف انگریز باشد و اگر هم
خیال ضعیفی از اینکه روزی فایده مترتب شود باقی مانده انهم وقتی که شاه عباس اذن نداد که انگریزیه استحکامات در هرمز یا در سایر
بنادر خلیج بسازد قطع شد چنین مینماید که حکومت کمپانی در هندوستان درین ایام از حیلهای سر رابرت شرلی که برادرش او را
در ایران گذاشته و واسطه در رابطه ایران و فرنگستان شده خیلی متوهم شده بودند اسپانیول دران اوقات مملکتی معظم بود و شاه
عباس میخواست که سر رابرت را از جانب خود بسفارت دران ملک بفرستد و گمان این بود که قصد عباس از این سفارت
آن بود که تجارت ابریشم را مطلقا با آن مملکت مقرر کند لکن اخراج پرتوکز از هرمز سبب تغییر این تدبیر شد و دو سال بعد این
مقدمه سر رابرت از جانب شاه عباس بعهده سفارت وارد انگلند شد و دران وقت جمس اول پادشاه انگلستان بود
و سفیر مزبور در باب مکنت و عظمت ایران بقدری اطناب کرد و اغراق گفت که مزیدی بران متصور نبود اگرچه ناظرهای
کمپانی هندوستان بخوبی واضح ساختند که انچه او گفت محض کذب و دروغ صرف بود اما اولیای دولت انگریز بخیال اینکه
در هر صورت مراوده با ایران خالی از فایده نخواهد بود دم در کشیدند و سر رابرت در ضمن مطالب دولتی بند و بست کارهای
شخصی خود نمود یکی از اعاظم انگلند سر دادمر کاتن مامور شد که با جمعی کثیر از تبعه و لحقه مصحوب سر رابرت بسفارت ایران برود

بندر عباس

دولتی

آمدن ایلچی پادشاه انگلیس بدربار شاه عباس صفوی

و ایلچی معظم الیه اول در مازندران در شهر اشرف خدمت پادشاه رسید چون بدربار رفتند قبل از آنکه ایلچی و کسانی را که همراه بودند بحضور ببرند در یکی از حجرات که بجهة ایشان مهیا کرده بودند بردند و بعوض قهوه که غالباً در اینگونه مقامات رسم است خوان ملوکانه چیده بودند که جمیع ظروف آن طلا بود و تنگهای طلا پر از شراب با جامهای زرین از هر طرف نهاده و ازین حجره ایشان را از میان دو حجره دیگر گذرانیدند که بانواع و اقسام جواهر آلات و اوانی زرین آراسته بودند و در آنجا گل و شراب بکار برده بعد از آن ایشان را وارد بارگاه پادشاهی کردند که در اطراف آن امرای مملکت مانند تماثیل بیروح و تصاویر بیجان نشسته نفس کسی بیرون نمی آمد جوانان نیکو شمایل با دستارهای شلاله دار و لباسهای زربفت و کلابتون دوزی جامهای طلا مملو از شراب بر دست گرفته بر باده نوشان حموش می نمودند عباس لباس سرخی ساده در بر داشت و بجز قبضه شمشیرش که از ذهب بود زیوری بر خویش نبسته بود و امرائی هم که نزدیک وی نشسته بودند همه ساده پوشیده بودند منقول است که از روزیکه صفی میرزای پسرش کشته شد دیگر زینت بر خود قرار نداد و همیشه لباس ساده پوشید ایلچی بیان مطالب خویش را نمود و مطالب مزبوره این بود که دولت ایران و انگریز در جنگ عثمانی با یکدیگر معیت جویند و دیگر اینکه سر رابرت شرلی را که در خدمت پادشاه ایران بود نقد علی بیگ نام یکی از امرای ایران که همدران اوقات فوت کرده بود فریب داده و صدمه زده از راه رفق خواهش تدارک کنند و مطلب آخر اینکه در ازدیاد رابطه تجارت مابین دو مملکت همت مصروف دارند جواب پادشاه بسیار خوب بود اما در باب عثمانی گفت از آن حقیرترند که در دفع ایشان احتیاج بمعاونت افتد و در باب سر رابرت حکم خواهد شد که فرزندان نقد علی بیگ بر وفق انصاف تدارک خطای پدر کنند و در باب تجارت هر ساله گماشتگان تجار در بندر عباس ده هزار عدل ابریشم تسلیم وکلای دولت انگریز نموده در عوض آن ماهوت عریض دریافت کنند منقول است که شاه عباس در آن مجلس با ملاطفتی هر چه تمامتر با ایلچی سلوک کرد چون دید که ایلچی نمیتواند مثل دیگران مربع بر زمین بنشیند خیلی خندید و بعد بجهة خوشامد مهمان جامی از شراب گرفته باسم پادشاه انگلند نوشید ایلچی چون نام پادشاه خود را شنید بر پای خاست و کلاه از سر برداشت عباس تبسم کرده او نیز عمامه از سر برداشت وضع این مجلس سبب امیدهای بزرگ شد الا اینکه جز مایوسی فایده نبخشید بعد از انقضای این مجلس مطالب ایلچی بتوسط محمد علی بیگ وزیر پادشاه میرسید و محمد علی بیگ با دشمنان سر رابرت متعلق بود و باین سبب با ایلچی انگریز مطلقا عداوت میورزید بعد از چند ماهی از ورود ایلچی سر رابرت و سرداو مرکان مردند و متعلقان ایشان بانگلند مراجعت کردند اگر چه شاه عباس بر دشمنان و رعایای طاغی ابقا نمی کرد ولی در اکثر بلکه جمیع موارد بجز در خانه خود چنین مینماید که آنچه کرد از باب مصالح ملکی بود نه القای هواجس نفسانی مطلب او این بود که مملکت آرام و خلق در رفاه باشند و میدانست که در حکومتی که یکنفر حاکم علی الاطلاق است این معنی ممکن نیست مگر در وقتی که رعب سلطان در ضمیر خلایق غالب باشد و احکام وی را مردم بطور تعبد تابع باشند و بر مطلبی که داشت بهمین نهج فایز گشت و آرامیکه بعد از آن در ایران روی داد بیشتر بسبب تدابیر حکیمانه او بود و بیش از جمیع سلاطین با تقدم در رفاه و زینت مملکت سعی کرد اصفهان را پای تخت مملکت خود قرار داد

وجمعیت آن شهر هم در عهد وی زیاده بر مضاعف گشت خیابان چهار باغ و پل بزرگ زاینده رود و بسیاری از عمارات عالیه
در شهر و حوالی آن از بناهای اوست یکی از محرران فرنگستان تفصیل عمارات و مساجد اصفهان را نوشته میگوید شاه عباس آب از
جویها و رودهای دیگر بزاینده رود وصل کرده آب آنرا زیاد کرد و در منضم کردن آب کارون بزاینده رود که شاه طهماسب نیز
کوششی کرده بود زحمت زیاد کشید لکن آخر نتوانست انتهی مشهد در عهد وی خیلی آباد شد و ابنیه رفیعه و سراهای شاهانه در اشرف
و فرح آباد مازندران برپا کرد ولی این کارهای کوچک اوست یکی از کارهای بزرگ او راهیست که در مازندران ساخته است
و مبلغی خطیر و گزاف در آن خرج کرده و آن راهیست که در جمیع مملکت میرود چنانکه لشکر و مسافران در هر فصلی میتوانند درین ولایت
صعب المرور سفر کنند در یکی از تواریخ انگریزی مسطور است که راه مازندران در طول تخمینا سیصد میل است و از کسکار که در سمت
جنوب و مغرب دریای گیلانست تا چند فرسخ از استرآباد گذشته بطرف جنوب و مشرق میرود و سنگ فرش این راه در غالب
جاها همانطور که بوده است هست اگرچه مینماید که گاهی تعمیر نشده است در بعضی جاها وسعت راه بیش از بیست ذرع است و
در دو طرف جوی با بند کنده اند و پلهای بسیار بر این راه ساخته اند بجهة گذشتن آبهائیکه برای زراعت برنج میبرند انتهی تقریباً
بر جمیع رودخانهای ایران پل بست و برای سهولت و رفاه مسافران در هر طرف کاروانسراهای وسیع محکم بنا نمود نوشته اند
و حق هم همین است که نسبت با مرای گرجستان و سکنه آنجا با کمال ظلم و جور کرد اما مرکشی با ارامنه که در محاربه با ترک بدست
آورد بر خلاف بود بعوض اینکه اینها را غلام و کنیز کند و بر ها کردن دین آبا و اجداد مجبور نماید چنانکه دیگران در امثال اینگونه
مواضع کرده اند دید بهتر این است که از دانش و دست رنج ایشان فائده بملک برسد و بدین سبب ایشان را در اطراف
مملکت جای داد و فرمان داد تا معابد و کلیساها بنا کنند و چنانکه باید و دانند شعائر رسوم مذهب خود پردازند و کسی ایشان را
بهیچوجه متعرض نشود علاوه در باره ایشان اقسام عنایات ملوکانه مبذول داشت و بعض نفیس ایشان احامی بود و در کار ها ترغیب
میکرد بزرگتر و بهتر جاهای ایشان جلفا بود که قصبه ایست در بیرون شهر اصفهان و شاه عباس بنا کرد بجهة ارامنه که قصبه ایشان
در ارمنیه همین نام داشت و هم در عهد شاه عباس جلفا زیاده از آنچه مأمول بود معمور گشت و اهالی آنجا بسبب تجارتیکه با هند و سایر
و سایر بلاد داشتند نه تنها خود متمول بلکه کلیه سبب ازدیاد معموری و آبادی مملکت شدند یکی از محررین فرنگستان مینویسد که
ارامنه جلفا بقدر کفایت دولتمند بودند و در وقتی که ایشان را از مسکن مالوف جدا کردند آنچه داشتند با خود گرفتند و شتر
بجهة حمل و نقل احمال و اثقال شان از گماشتگان شاهی رسید و عدد ایشان پنجهزار بود کاردین صاحب درین باب میگوید وقتی که
ایشان بجلفا آمدند چیزی نداشتند لکن در عرض سی سال چنان صاحب مکنت شدند که در میانه ایشان کسانیکه مالک صد
هزار تا چهار کرور کرون بودند از شصت نفر زیاده یافت میشد انتهی عباس میخواست که در مازندران هم چنین بنائی بگذارد و چنانچه
گاهی بطور مزاح میگفت که مازندران بهشت عیسویان است بسبب اینکه پر از خوک و شراب است اما این خیال صورت نگرفت
و هوای بد و عفونت آنجا در عرض مدة چند سالی بیشتر ارامنه که بدانجا فرستاده بودند از پا در آورد اما در باب خوبی اداره امور داخله

شاه

شاه عباس انفاق ائمهٔ تاریخ است بلی چه بسیار چیزها است که در این زمان یا در ملکوتی که نوع دیگر وضع شده است ظلم شدید بنظر میآید از قبیل سیاست امراء و وزراء چنانکه گویند بعضی از حکام را که باعتساف و جور متهم شدند گوش و دماغ بریده و بعضی از امراء که بغلام بارگی مرتکب بودند تخته کلاه کرده یعنی که کلاهی از کاغذ با زنگوله های از آن آویخته بر سرش گذاشته و بر خر نشانیده گرد شهر میگردانیدند و گاهی میزدندش که باینصورت بر قصد اما باید دانست که در ایران قانون ملکی حکم پادشاه است و اجرای قانون نیز او باید بکند در وقتی که عباس صاحب سریر گشت ملک آرام و قوام نداشت امرا جسور و سرکش بودند و هر پرگنه از مملکت مستعد شورش باید بحکم لزوم خونها ریخته و سرها از دارها آویخته کله منارها ساخته بلکه شهرها از اهالی پرداخته شود تا چنین ملکی آرام یابد و پس از آرامی نیز سیاستی قوی و عقوبتی شدید باید تا عموم ناس از آن بهره توانند برد و البته در اینصورت شخصی که باقتضای مصالح عموم مرتکب اینگونه امور شده و اجرای اینگونه احکام میکند عجب نیست که در نظرها ظالم بقلم رود اگر هم هست بسیار کمست جائیکه بتوان گفت بدون لزوم عقوبتی کرده باشد مگر وقتی که جان خود را در معرض خطری میپنداشت چنانکه در اواخر ایام حیاة غالباً اینخیال بروی غلبه داشت و بهر کس گمانی از این قبیل و ملی الفور در انهدام بنای وجودش کوشید از اوایل ایام سلطنت تأدیب و تعذیب امرای معظم طایفه قزلباش که تعدی و تجبرشان از حد و اندازه گذشته بود و پیش نهاد خاطر کرده جمعی از ایشان را بقتل رسانید و هم تدبیری دیگر بجهة دفع زحمات اینطایفه نمود و آن این بود که فوجی ترتیب داده خاصه بخود و نام ان را شاهسون یعنی شاه دوست گذاشت و ایشان را امتیازات خاص و عنایات عام امتیاز بخشید و فرمان داد تا هر که خواهد نام ایل خود را برداشته باین ایل تازه در آید و این نام بر خود گذارد و با سایرین در بهره از عنایات شاهی سهیم و شریک باشند صاحب زبدة التواریخ گوید که در یکروز ده هزار نفر داخل شدند و هنوز در ایران از اینطایفه بسیارند وقتی عدد ایشان بصد هزار خانوار رسید لکن حال اینقدر نیستند و تدبیر دیگر که بجهة استخلاص خود و اعقاب خود از زحمات قزلباش نمود این بود که قورچیان شاهی که همه قزلباش بودند عددشان از پنجاه تا شصت هزار سوار رسید و این سواران بجز با امرای ایلخ و بهیچ کس اطاعت نمیکردند و بدین سبب پادشاه نمیتوانست کسی را در لشکر منصبی بدهد مگر اینکه از امرای قزلباش باشد بنابرین شاه عباس عدد این دشمنان دوست مانند را کم کرده بسی هزار رسانید و بعوض ده هزار سوار و دوازده هزار پیاده مقرر کرد که مواجب از پادشاه گرفته و صاحب منصبان ایشان نیز از جانب پادشاه معین شود و نام سواران را قول لر نهاد و این لفظ جمع قول است در ترکی بمعنی غلام و صاحب منصب ایشان را قوللر آقاسی میگفتند یعنی سرکرده غلامان شاهی و افواج پیاده را تفنگچی گفتند و این اول تفنگچی است که در ایران بطور فوج جمع شد گویند که شاه عباس بیشتر این افواج را بجهة مقابله با ینگیچری عثمانی ترتیب داد لکن بجهة مدافعه با امرای طاغی هم فایده داشت لفظ ینگیچری ترکیست ینگی بمعنی جدید و چری مخفف چریک است بمعنی لشکر اگرچه در اواخر ایام حیات شغفا بشرب مدام اقدام میکرد لکن در سایر مراتب اظهار دیانت و حد اپرستی بسیار مینمود و در ایام سلطنت کم سالی میگذشت که یکی از مشاهد مشرفه بزیارت نمیرفت در زبدة التواریخ مذکور است که وقتی

اعتساف بیراه رفتن و ستم کردن و بیراه زدن کار بی تدبیر

دو هفته در نجف اقامت داشت و هر روز قبر مبارک علی را جاروب میکرد و چنانکه مرقوم گشت از اصفهان پیاده بزیارت
مشهد رضا رفت و ازین کارها و کارهای دیگر ازین قبیل بر مردم معلوم گردد که اگرچه گاهی برخلاف حکم شریعت عمل میکند لکن
بالطبع متدین است قبل از جلوس وی بر تخت همیشه نزاع مابین ملاهای شرع سبب زحمات کلی سلطان میشد و بجهة اینکه از هر
هر طرف مریدان و معتقدان داشتند مکرر در منازعه ایشان احتمال برهم خوردن ملک میرفت و عباس بحکمت عملی مابین این
سلسله را همواره بصلح قایم داشتی منقول است که روزی در سر سواری میر محمد باقر داماد و شیخ بهاء الدین عاملی با وی بودند شاه خواست
که بداند مابین این دو حسدی و نفاقی هست یا نه اسب میر محمد باقر بازی میکرد و اسبی که شیخ بر او سوار بود آرام میرفت شاه روی بمیر
کرده گفت اسب شیخ بغایت کاهل است و شیخ نمیتواند در او براند میر گفت عجب این است که با این بار دانش و فضلی که بر
اوست حرکت میکند عباس پس از چند لحظه روی بشیخ آورده گفت اسب میر خیلی بازی میکند شایسته علما نیست که این
قسم اسب براند شیخ گفت اسب چون سوار خود را میشناسد ازین سبب میرقصد پادشاه شکر خدا را بجای آورد که در سلطنة
وی این قسم مردم یافت شدند حرکت عباس نسبت بخانواده خود از بدترین و قبیح‌ترین اعمال وی است لکن باید ملاحظه
شود که بدترین وضعی که سلطان قهار در آن واقع است این است که باید وارث تاج و تخت خود را از بزرگترین دشمنان
خود داند و هر قدر نیکنامی و مردم داری وی زیاده شود از وی بیشتر حذر نماید عباس را چهار پسر بود و در ایام طفولیت وی را
با ایشان تعلقی تام بود و چون بسن شباب رسیدند غیرت پادشاهی اقتضای آن میکرد که چشم رعایا بجز خود بدیگری برگردد
وکسانیکه بصدق و ارادت با فرزندانش خدمت میکردند دشمنان خویش می پنداشت و امرائیکه نزد وی بودند نیز بجهة خرابی
رقبا و همگنان خود مدد همی شده تا اینکه او را اعتمادی بر فرزندان نماند و عدم اعتماد پدر موروث توحش پسران گردیده میتوان
گفت که چون دیدند دولتخواهی ایشان را از خطر مصون نخواهد داشت استخلاص خود را در استهلاک پدر دانستند صفی میرزا
پسر بزرگ وی بشجاعت و شهامت و جوانمردی اتصاف داشت و عباس یکی از امرا را که با صفی میرزا دم از هواخواهی
میزد بقتل رسانیده بود و بنابرین بعرض وی رسانیدند که صفی میرزا ازین صورت رنجیده قصد استیصال وی دارد گویند عباس
ازین خبر متوحش گشته قراچی خان را که در جنگ بتلیس لشکر عثمانی را شکسته بود طلبیده بقتل صفی میرزا فرمان داد قراچی خان خود را
بر پای وی انداخته استدعا کرد که او را ازین امر معاف دارد و الا بقتل خود وی فرمان دهد و گفت جان دادن نزد من آسان
تر است تا دست بخون شاهزاده مثل صفی میرزا آلودن شاه او را معاف داشته بهبود خان نام را که وقتی از صفی میرزا
اذیتی دیده بود بدین امر شنیع مأمور کرد و بهبود خان بهمان بهانه عداوت پیش در وقتی که صفی میرزا باسلام میرفت او را
بزخم کارد از پای در آورده باصطبل شاهی گریخت در عالم آرا مسطور است که صفی میرزا پسر شاه عباس بود و هم از مدتی مدید
مابین پدر و پسر صفائی نبود جمعی بشاه رسانیدند که صفی میرزا قصد جان وی دارد و پادشاه قبول میکرد تا دو نفر از امرای
صفی میرزا را که سبب اغوای شاهزاده میدانست بقتل رسانید بهبود خان یکی از غلامان خاصه شاهی بود و چون یقین کرد



مقبرهٔ شاه صفی جد شاه اسمعیل صفوی که در اردبیل است

که صفی میرزا قصد جان پادشاه دارد او را کشته باصطبل شاهی پناه برد انتهی و پادشاه باین بهانه که سر طویله بست است بهبود خان از قصاص بگذرد و گفت در این کار تأمل ضرور است و بهتر این است که در قتل وی تعجیل نشود تا پسر صفی میرزا که در آنوقت کودک بود بزرگ شده انتقام خون پدر کند لکن بیرون رفتن بهبود خان از بست و ترقی وی بمناصب بزرگ زود کاشف مدعا شد گویند که عباس بعد از قتل صفی میرزا از کرده پشیمان شد تا یکماه از سرای سلطنت بیرون نیامد و تا ده روز چشم از هم نگشاد و تا یکسال سیاه پوشید و بعد از آن هرگز زینت بر خود نگرفت و جائی را که صفی میرزا وفات کرد دربست قرار داد و هر وقت بهانه جست امرا اینکه در باب او سعایت کرده بودند از بیخ برانداخت اما بهبود خان را از همه بدتر جزا داد حکم داد تا سر پسر خود را بریده بحضور برد و آن حرامزاده اطاعت کرد چون سر پسر بنظر پادشاه رسانید عباس پرسید چگونه میبابی خود را گفت به بدترین حالی عباس گفت باید خوش باشی بسبب اینکه درین باب با پادشاه برابری میکنی بالجمله اگرچه عباس این ولد زنا را نکشت لکن یکی از غلامان وی در وقتی که مست خراب خفته بود او را بکارد زده از ننگ اینگونه زندگی رهانید هنوز چندی از قتل صفی میرزا نگذشته بود که از دو پسر دیگر نیز که باقی مانده بودند متوهم شده ایشان را از حلیهٔ بصر عاری ساخت طهماسب میرزا پسر دوم او قبل از قتل صفی میرزا باجل طبیعی درگذشت و رضا میرزای ملقب بخدابنده که جوانی بود بهنر و شجاعت موصوف بعد از قتل صفی باحتیاط تمام حرکت میکرد و نه فقط متملقان و خوشامد گویان را از خود دور میداشت بلکه از شنیدن مدحی که شایستهٔ آن بود احتراز مینمود و همین معنی بیشتر سبب شهرت وی حرکت عرق غیرت عباس گشته اول کاریکه کرد معلم و لله وی را که با او تعلق تمام داشت بقتل رسانید چون اینخبر بدو رسید در حالت غضب نزد پدر رفت و کلمات خشن گفت و حرکات ناملایم کرد تا اینکه دست بشمشیر برد شاه عباس اول حکم بقتل وی نمود بعد از آن از خون او گذشته فرمان بکندن چشم او داد شاهزاده دیده از جهان بسته در گوشهٔ تنهائی نشسته و روزی نفرین پدر میکرد زاینده وارا دو طفل بود یکی دختر فاطمه نام و شاه عباس را با آن دختر الفتی تمام و استیناسی مالاکلام بود شاهزاده از همین معنی مستحضر گشته چون دختر نزد وی آمد او را گرفته با دست خویش رشتهٔ حیات او را قطع کرد مادرش که در انجا حاضر بود فریاد زد که دختر تست که میکشی بیچاره پدر بعوض اینکه جواب گوید دست بجانب پسر خود دراز کرد تا او را بجواهر رساند لکن مادرش او را از پیش پدر بدر برده خبر بعباس رسانید و بعد از آن شاهزاده نیز زهر خورده از مشاق حیات و حسن مذاق احباب خلاص یافت باین نوع اواخر ایام حیات شاه عباس بتلخی گذشته تا آخر بسبب فرط اندوه بیماری که داشت زیاد گشته در هفتاد سالگی در قصر فرح آباد مازندران باسلاف خویش پیوست ایام سلطنتش علی الاستقلال چهل و سه سال بود و لکن هم از اوان خورد سالی نام سلطنت بروی میرفت شاه عباس چهره نیکو و بینی بزرگ و چشمی بلند داشت ریش میتراشید و بروت میگذاشت قامتش قدری پست بود و بشکار میل تمام داشت چنانچه تا آخر عمر غالب هر وقت فرصتی یافتی بشکار گذرانیدی الحاصل خطاهای این پادشاه و فضایح اعمال وی بتفصیل مرقوم گشت ولی قبل از آنکه ملامتی شود یا تشنیعی رود باید دانست که کارهاییکه علی الظاهر ظلم و سفاکی بنظر

استیناس [illegible]

میباید تا چه حد سبب آرامی و رفاه مملکت بوده است ممکن است که بسبب قتل فرزندی طاغی چون خلقی از بیداد هر مصون و محفوظ مانده است مقصود این نیست که پرده بر سیئات اعمال وی پوشیده شود لکن باید معلوم شود که بسیاری از اینگونه امور محض بجهة لزوم حفظ مملکت است و وضع حکومت اقتضا میکند پس اگر در حقیقت ملامتی وارد آید بر وضع خاص سلطنت است نه بر حرکات سلطان و چنانچه در ضمن تاریخ معلوم میشود کمتر پادشاهیست که بقدر شاه عباس در تعمیر بلاد و ترفیه عباد و بذل جهد نموده باشد چنانچه یکی از مصنفین معتبر فرنگستان میگوید که ترقی مملکت ایران بسته بوجود این پادشاه بزرگ بود و چون او در خاک خفت این بر باد رفت الحق پادشاهی بود دلیر و کریم و عاقل و حکیم سبب کار باینکه در اواخر عمر از وی صادر شد بهتر آنست که زبان از قدح و تعرض وی کوتاه دارند زیرا که آثار خیرات و مبرات او هنوز باقی است و آنچه از و نقل کرده محض خبر است و کسی از حقیقت حال بجز ذات ذو الجلال آگاه نیست و هو اعلم بحقایق الامور

یعنی سرکرده و رعیت

باب ۱۵ در بیان وقایعی که بعد از فوت شاه عباس بزرگ در ایران روی داد تا استعفای شاه سلطان حسین از تاج و تخت و فتح مملکت ایران بدست لشکر افغان

فسحت و بسطت این ملک اگرچه در ازمنه مختلفه پیش از زمان صفویه بوده است تا آبادی و استحکام آن در هیچیک از سوابق ازمان و سوالف ایام بقدر اواخر عهد شاه عباس بزرگ نبوده است تاریخ سلطنت این پادشاه و پدران او را بسیاری از مورخین نوشته اند ولی چندی بعد از فوت او تاریخ این سلسله از دست میرود زبدة التواریخ که تا بحال از آن نقل شده است محرران معاصر شاه عباس ثانیست و این کتاب نیز از وقایع اواسط سلطنت وی را شامل است و بعد از آن ختم میشود و دیگر تاریخ فارسی که تفصیلی یا خبری که بتوان اعتماد کرد از وقایعی که بعد از آن زمان تا جلوس نادرشاه واقع شده باشد کمست بلکه هیچ نیست و سبب این تعطیل آنست که قریب صد سال گذشت که هیچ واقعه ملکی که قابل ذکر باشد روی نداد و امرا و اعیان ملک را اگرچه نه از دشمن خارج بر دل غمی و نه از طغیان داخل المی بود ولی علی الاتصال جان و مال ایشان دستخوش سلاطین عیاش بیباک سفاک بود و سایر طبقات ناس را البته رفاه و آرامی بود اما همین رفاهیت موجب تن آسانی و تن آسانی مورث ویرانی و پریشانی گشت مانند کسیکه مالی تحصیل کند و از محافظت آن عاجز باشد و چون مال بی مآل عرضه خطر است هرچه بر اصل آن بیفزاید از فایده آن میکاهد لاجرم درین مدت امریکه سبب نام ملت شود وقوع نیافت و کسیکه نامش را بتوان ثبت تواریخ کرد پا نگرفت میتوان گفت که در عرض این مدت ملت فقط بر نامی که از آن پیش حاصل کرده بودند میزیستند تا اینکه رفته رفته خلل در بنیان سرای اقتداریکه ساخته و بعد از آن بتعمیر و اصلاح آن نپرداخته بودند افتاده چنان متزلزل شد که بحمله مشتی افغان با خاک یکسان گشت و حق این است که فتح افغان چنان خال عاری بر چهره حال ایران نگذاشت که دست مرور ایام از آن محو تواند ساخت بنابرین عجب نیست که

مورخان از تحریر وقایع این ایام فضیحت آمیز اعراض کرده‌اند اما کاری که ایشان مهمل گذاشتند محرران مذهب دیگر بهتر از پیش برده‌اند
تبیین این مقال آن که بسبب مذاهب مرغوب شاه عباس بزرگ بسیاری از اهالی فرنگستان در ایران جمع شدند و چون به جمیع
طبقات ترغیب و حمایت میکرد قبل از فوت او سفرای ملکی و سپاهیان جنگی و تجار و علمای ملت از اطراف ممالک مسیحیه در
ایران بودند عداوت با عثمانی که در جبلت او مرکوز بود و خواهش اصلاح قواعد حرب و ازدیاد فواید تجارت و بی‌تعصبی در
مذهب اسباب استمالت خاطر این طایفه بود و این اسباب بعد از فوت او نیز مهیا چنانچه سلاطینی که بعد از وی بر تخت نشستند
همه حتی سفاک ترین ایشان نیز از اهالی فرنگستان رعایت میکردند و نتیجه این بود که جمعی کثیر از این مذهب در ایران اجتماع کردند
از آن جمله بعضی مردم بزرگ از اهل علم و فضل بودند و وقایع این زمان را در دفاتر خود ثبت و ضبط نمودند شک نیست که حوادثی که
در آن ایام بعرصهٔ ظهور رسیده است نفرت انگیز است اما چون مقصود مؤلف از تحریر آن کتاب که بوجه تعلیم است مطالعه کنندگان
را از آن پندی حاصل آید و استحضار بر وقایع مزبوره سبب میشود که کسانیکه در تحت حکومت با عدل و انصاف بحریت زندگی
میکنند بیشتر قدر این نعمت عظمی که از اعظم نعمای الهی است خواهند دانست مع الحدیث در مرض موت شاه عباس در باب
وارث تاج و تخت پرسیدند گفت سام میرزای پسر صفی میرزا انجمن بعرض رسانیدند که سلطنت او طولی نخواهد کشید عباس گفت
خواهش من این است که تاج سلطنت که حق پدر اوست بر سر وی گذارند لهذا بنا بر وصیت پادشاه امرا بتعجیل باصفهان شتافتند
سام میرزا را که در آن وقت هفده ساله بود از حرم سرا بیرون آورده قبل از آنکه خبر فوت شاه عباس گوشزد خلایق شود بر سریر
پادشاهی نشاندند چون سام میرزا بر تخت برآمد نام شاه صفی بر خویش گذاشت و او ظالمی بیباک و فاسقی سفاک بود در
عرض چهارده سال سلطنت وی هیچکس بر جان خویش ایمن نبودی چون بلای عام را جانب و اقارب ابقا نکردی و مانند قضای
مبرم بر قوی و ضعیف نبخشودی از آب تیغ وی آتش دودمانهای بزرگ فرونشست و از صرصر قهر او چراغ خاندانهای قدیم
خاموش گشت دلی نماند که از بیم او دو نیم نشد سری نبود که از جور او ز پا نفتاد خلاصه از شاهزادگان عظام و وزرای
معظم و امرای محتشم کمتر کسی ماند که یا خرمن عمرش سوخته یا چشم جهان بینش دوخته نگشت حتی خواتین ملکت را بوی خون چون
آب جوی روان شد از آن جمله دختر شاه عباس زوجه اسحاق خان بود و دیگر مادر خود او که او را بدرشتی ملامت کرد و بزشتی ترک
سلامت گفت از این طرفه‌تر آنکه روزی از سرمستی بانوی حرم خود را که با وی تعلقی تام داشت با کارد رشتهٔ حیاتش بگسیخت و
خونش را چون آبروی مرده بر خاک ریخت چون بخویش آمد بر کرده تأسف نمود و حکم داد تا هر جا شرابخانه در مملکت باشد خراب
کنند و خمهای باده را چون دلهای آزاده بشکستند و از جمله امرای معظم که قاطبهٔ ناس بر قتل او افسوس خوردند امامقلی خان پسر
علی وردی بیک بود پدرش در ایام شاه عباس از سرداران معتبر و خود هم در زمان آن پادشاه خدمتهای شایان کرد که از آن
جمله فتح پرگنه لار و جزیره هرموز بود و سنوات عدیده در صفحات جنوبیه مملکت از جانب عباس فرمان روائی داشت و مدرسه
در شیراز و کاروانسراها و پلها در اطراف بلاد فارس از آثار اوست مروت وی بحدی بود که جمیع ما یملک خود را در خیرات

سیری نشد
با تیغ تمام شد

و مبرات صرف کرده کویند روزی شاه عباس باوی کفت امام علی بخواهم روزی یکدرهم کمتر خرج کنی تا اندک فرقی مابین مصارف
امیر و سلطان باشد خلاصه شاه صفی او را طلب کرد اکرچه دوستان وی او را از خطر اکاهی دادند ولی باوجود خدمات قدیم
خود و پدر و اطاعت و انقیادی که کسی را در ان مجال شک نبود محال میدانست که پادشاه باوی بدی اندیشد رفت و
مصداق اذا جاء اجلهم را باوی کفتند و پسرانش نیز بخیال اینکه مبادا با انتقام پدر برخیزند مانند پدر در زیر تیغ خفتند چون
خبر فوت عباس انتشار یافت ازبکان جرئت یافته بخراسان راندند و عساکر ایرانی که بمحارست سرحد مامور بودند بیک
حمله ایشان را بر جای خود نشاندند قندهار در عهد شاه صفی بتصرف عساکر هندوستان آمد بسط مقال آنکه شاه صفی حاکم قندهار را
طلب کرد و او بر جان خود خائف شده ملک را بهندیان کذاشته بدربار دهلی رفت و پناه بآن دولت برد و چون احوال ایران
بمسامع اولیای دولت عثمانی رسید بعزم تسخیر آن مملکت کمر بستند و اکرچه اول وهله ایرانیان مقاومتی نمودند اما بالاخره بغداد را
از دست دادند و سلطان مراد با لشکری کران باذربایجان رفته تبریز را تسخیر کرد لکن زمستان آن ملک و قلت ذخیره اتراک را
مجبور بمراجعت نمود و در معاودت سواران ایرانی فرصت یافته بسیاری از ایشان را عرضه تلف ساختند اهالی کیلان یاغی شده
طغیان آغاز نهادند و شاه صفی بدان ملک رفته طاغیان را برانداخت قلعه ایروان را پس از محاصره طویل مفتوح ساخت متملقان
او کویند که در ان محاصره شجاعتی اقصی الغایه از وی بظهور رسید لکن حق این است که همین قدر کفت که عزم کرده ام که یا این حصار را
بغلبه بکیرم یا بر سر این حصار بمیرم وزرا و خواتین حرم استدعا کردند که اجرای این عزم را بتعویق اندازد و چون بر وقت ایروان
مفتوح شد معلوم نشد که این بغاکت عدار اینقدرهم عبرت داشته است یا نه در تاریخ ایران که مؤلف آن کینیر صاحب است
مسطور است که شهر ایروان بر کناره رود زنکی واقع است و در ان قلعه ایست که زیاده بر شش هزار ذرع محوطه آنست سمت
شمال و غربی شهر مشرف برودخانه است و ارتفاع زمین شهر از سطح آب دو هزار ذرع میشود قلعه سرکوب شهر است و دو دیوار آن
که در غایت استحکام است و بر اطراف آن برجها ساخته اند از این سمت است انتهی مورخانیکه تاریخ شاه صفی را نوشته اند
پرده بر فضایح وی میپوشند و در تعداد فضایل و فواضل وی میکوشند یکی از همچنین قتل جمعی از امرا را بسبب زایچه طالع ایشان
میدهد و پادشاه را باین دلیل بیکناه میداند و هم او کوید اینکه اردوی شاهی در حوالی کوه سهند که در آذربایجان است
بود روزی پادشاه بصید ماهی مایل کشته و جمعی از امرا نیز درین حرفت شریف باوی موافقت کردند و شاه در ان روز پانصد
ماهی کرفت و از حرکت امرا خوشوقت کشته ایشان را خلعتهای ملوکانه بخشید لکن از اتفاقات سیئه در آنوقت قمر در برج
اسد بود و نتیجه این شد که چند روز بعد پادشاه در حالت مستی بجهة واقعه جزئی که رویداد متوهم کشته جمیع را بقتل رسانید
بلی یکی از اعمال نیکت او آنست که سیصد نفر از ارامنه بیچاره را بوطن اصلی و مسکن مالوف خود رخصت انصراف داد و این
سیصد نفر بقیه هفت هزار نفر بودند که شاه عباس باشرف مازندران فرستاده اکرچه کلیه با پیروان مذهب عیسوی به
رافت سلوک میکرد لکن اول کسیکه از این طایفه در ایران علی رؤس الاشهاد بقتل بقصاص رسید در عهد او بود تفصیل این

شهر ایروان

اجمال اینکه ساعت سازی ازین مذهب در خدمت شاه صفی بود اتفاقا وقتی مرد ایرانی را در خانهٔ خود یافت بگمان اینکه با زنش راهی دارد او را بقتل رسانید و خبر بپادشاه داد پادشاه از جرم او گذشت ولی وزرا گفتند که این خلاف قانون است باید موافق شرع ساعت ساز قصاص شود مگر اینکه دین اسلام اختیار کند پادشاه سعی بسیار کرد که ساعت ساز اسلام قبول کند و گفت که اگر بدین دین حنیف در آید جزای او ده هزار تومان نقد و زنی نیکو شمایل خواهد بود ساعت ساز ترک جان بر ترک ایمان رجحان داده بنابراین او را باقارب مقتول سپردند و در آخر اکتوبر سنهٔ ۱۶۳۷ عیسوی ویرا بقتل رسانیدند پادشاه حکم کرد که جسد او را بارامنه سپردند روز دیگر کشیش ارامنه حکایت کرد که در شبی که او را دفن کردند دیده شد که ملائکه بر دور قبرش طواف میکردند الغرض یکی از مسافرین معتبر فرنگستان که رساله در باب حکومت ایران نوشته است ظلمهای شاه صفی را از باب مصالح ملکی میداند و میگوید که چون امرا اقتدار زیاد یافته بودند بنوعیکه ادارهٔ ایشان مشکل بود خود عباس خیال داشت که ایشان را برانداخته اسرا و غلامان را بمناصب عالیه منصوب کند و چون عمر او وفا نکرد صفی فقط مطلب او را بانجام رسانید لکن این خطای فاحش است بلی عباس میخواست که خود را از تجبر و تکبر امرای مقتدر خلاص کند اما قتل اینها منظور وی نبود بلکه همیشه ایشان را در کمال قوت و قدرت نگاه میداشت و ایشان را اعماد مملکت و پشتیبان دولت خود میدانست و بدون خوف و بدون بدگمانی امرا را مانند سایر رعایا سیاست و پاداش میداد و شجاعت و دلیری او مایهٔ خوف و رجا و مصدر بیم و امید ایشان بود اما طبیعت صفی با عباس کلی متضاد بود کارهای صفی یا از روی غضب یا بخل یا تلوّن مزاج یا حسد یا ترس بود و عجب اینست که با اینحال سلطنت وی بآرامی گذشت لکن همینقدر شک نیست که نه بجهت خوفی بود که مردم ایران از جور و تعدی او داشتند بلکه بجهت احترام خانواده و نیکیهای جدّ او شاه عباس بزرگ بود القصه شاه صفی در کاشان مرحوم و در قم مدفون شد در تاریخ گیتی صاحب مسطور است که بنای شهر قم در سنهٔ دویست و سه هجری گذاشته شد گویند که در بدو حال هفت شهر در آن صفحات و عبدالرحمن نامی بر آن بلاد فرمانروا بود چون عبدالرحمن را دشمنان برانداخته آن بلاد را خراب کردند سکنهٔ آندیار بنای شهر قم را گذاشته و بهفت محله تقسیم کردند و بهر یک از محلات نام یکی از شهرهای مزبور نهادند بعد از آن یکی از شهرهای معظم ایران گشته و سالها کارگاه حریربافی آن شهر غایت امتیاز و اشتهار داشت و آنشهر در صحرائی وسیع بر کنار رودی کوچک واقع است سرچشمهٔ رود از همان حوالی است و چندان مسافتی ندارد و آبش بشوره زار میرود و عرض شمالی آن سی و چهار درجه و چهل و پنج دقیقه است و طول آن از شرق پنجاه درجه و بیست و نه دقیقه در سنهٔ ۱۷۲۲ عیسوی در فتنهٔ افغان* بکلی خراب شد و اگر چه از آن بعد قدری آبادی یافت اما هنوز مثل خرابهٔ وسیع بنظر میاید مدرسهٔ خوش وضع در آن بنا کرده اند و قبر فاطمه خواهر امام رضا ع در آنجاست و صحنی بجهت آن مقبره ساخته اند و در آن صحن شاه صفی اول و شاه عباس ثانی مدفونند انتهی آورده اند که شاه صفی در صباحت منظر از قران امتیاز داشت و احتمال دارد که بالطبع نیک سیرت بوده اعمالی که از وی سر زد نتیجهٔ پرورش وی بود زیرا که چنانچه مرقوم شد سلاطین صفویه قبل از شاه عباس فرزندان خود را بامرا میسپردند و امرا ایشان را سپاهیگری میاموختند لکن شاه عباس چون خطر این تدبیر معلوم کرد بعد از فوت فرزندان خود حکم کرد که شاهزادگان را

هفتاد و نه نفر از کسان بی‌چشمی کردن

در بیان بنای شهر قم

فوت شاه صفی در سال سنه هزار و پنجاه و دو و مدت سلطنتش سیزده سال و ... نمودن

* قم

در سن طفولیت و حرم نگاهدارند چنانچه با ایشان کسی جز زنان و خواجگان حرم کسی مراودت نکند و پادشاهی که تا سن حلم بس
در بن قسم زندان محبوس باشد غالب این است که زنانه طبع و عاجز بار خواهد آمد نمیتوان توقع داشت که چون فرمانفرمای علی الاطلاق
مملکت شود از باده پندار و غرور سرمست نگردد و عدم تجربت نیز مزید آن معنی شده لابد باستیفای لذات و استغراق در اقسام شهوات
منتجه آن خواهد بود بنابرین میتوان گفت که شاه صفی که سررشته امور ملک را بدست وزرا گذاشته و خود منهمک و مستهلک
در اجرای شهوات بهیمی بود احتمال دارد که سفک دماء و سلب ارواح بیروی عجز و جبن که لازمه اینگونه حالاتست میکرده است
بمعنی که هرکس هرچه میگفت بدون رویت قبول میکرد امر و بعضی از سعایت وزرا انگاشت و فرد او وزرا از غمازی دیگران بباد
میرفتند پسر شاه صفی عباس ثانی در سن ده سالگی بر مسند جهانبانی نشست صاحب زبدة التواریخ که معاصران پادشاه است
گوید که تولد وی در جمعه هیجدهم جمادی الثانی هزار و چهل و سه هجری واقع شد و جمعه بیست و ششم صفر هزار و پنجاه و دو صاحب بخت
و تخت گشت باقتضای سن پادشاه وزرا کافل امور جمهور گشتند از انجمله وزیر اعظم میرزا تقی اعتماد الدوله بود که چندی بعد امرا
اتفاق کرده او را کشتند و چون پادشاه ازین قضیه متحضر شد بقتل ایشان فرمان داد منقول است که در بدایت حال که هنوز پادشاه
بسن شباب نرسیده بود وزرا در اجرای احکام شرع استقصای تمام مینمودند چنانچه کسانیکه بارتکاب شرب خمر متهم بودند از عمل سلطانی
اخراج مینمودند و کسانیرا که علی الظاهر مراعات ظاهر شرع میکردند بر جای ایشان میگماشتند تا کار بجائی رسید که در دار السلطنة
کسی جز آواز موذن نشنیدی در زبدة التواریخ مسطور است که محمد قلیخان نام شخصی را که بزهد و تقوی معروف بود بحکومت قلعهٔ
ایروان که در ارمنیه است منصوب کردند چون این خبر باهالی آن بلد رسید عریضه بدربار سلطنت فرستادند و استدعا کردند
که پادشاه این حاکم را بر ایشان نگمارد زیرا که چنان بخوردن شراب معتاد شده اند که از کثرت آب میخورد و حشت میکنند حق
این است که نصارای آن مملکت در استعمال مسکرات اصراری داشتند چون شنیدند که یکی از مقدسین قوم بر ایشان حاکم خواهد شد فهمیدند
که حال چیست و درست فهمیدند حاکمی ازین قبیل در اینگونه بلاد اگر کشتن بیچاره که لبی تر کرده حکم ندهد باری بهانه خوبیست
بجهت نهب اموال و خراب کردن حال و استقبال او و بعلاوه هر جا حکام مالی میبرند با آنکه صاحب مال احتمال دارد که در جمیع عمر از شراب
جامی نخورده بلکه نامی نبرده همین مطلب را بهانه کرده بانواع حیل آنچه توانند از وی بستانند الحاصل امرا مصلحت چنان دیدند که عریضه
ارامنه را اجابت کنند جواب بدین مضمون صادر شد که چون شرابخواران ایروان را سعادة یار بود که مردی پرهیزکار بر ایشان
حاکم و والی شود حسین بیک چرکس را که با مزاج و مذاق آن فساق زیاده مناسبت داشت بر جای وی تعیین نمودند چون عباس اوسم ریعان
جوانی و عنفوان شباب رسید اوضاع دربار تغییر یافت شاید همان منع وزرا مایه اغوای او گشته بشرب خمر حریص شد و چنان
مینماید که در شرب نوعی افراط کردی که از حالت انسانیت و شئونات سلطنت بخبر گشتی اصناف نصارای از مسافرین و تجار و
کشیشان و ارباب حرفت علی رؤس الاشهاد حریف جام و سمیر لاکلام وی بودند و اینطایفه تفصیل مجالس سلطانی جهل بلکه حیوانی
لایعقل را بنوعی مینویسند که تکرار آن موجب ضجرت و مورث نفرت تعینه تصور طبیعت انسانیت در پست ترین مراتب

منهمک آنکه از بس حرص که ... باشد

... ریعان بالفتح ...

بهیمیت چون سورت عمر بشورش غلبه یافتی احکام شدید از وی صادر گشتی و غلامان باجرای آن احکام پیدا شتندی حتی اینکه
فاجرترین امرا از صحبت او اینگونه موارد اجتناب و احتراز لازم دانستندی و بر اجابت دعوت وی جسارت نکردندی زیرا که
همکنان را در مجلس شرب زیاد مجبور و پس از آن بالک حرکت خلاف با انتقام محذول داشتی قندهار که در عهد پدرش از دست رفته
بود در سلطنت او مفتوح گشت صاحب زبدة التواریخ گوید که عباس خود لشکر کشیده و آنملکت را تسخیر نمود با آنکه درآنوقت هنوز
شانزده سال تمام از عمرش نگذشته بود منقولست که حکم شد سوارسات لشکر را از اهالی بقیمت بخرند و دست تعدی بر مال کسی دراز نکنند
شاه جهان بجهة استرداد آن شهر مکرر کوشش کرد ولی فایده بران مترتب نگشت صاحب زبدة التواریخ که غالباً اخبار سلاطین صفویه
تا این زمان از وی نقل شده است گوید که او در قندهار بمنصب حکیم باشی و منجم باشی گری منصوب شد و وقایع انجنگ را تفصیل منویسید
و میگوید در وقتی که سردار لشکر ایران اراده کرد که طرح جنگ سلطانی بیندازد در روز چهارشنبه و مریخ در جنوب بود من او را منع کردم
و گفتم جنگ را بتعویق بیندازد تا روز یکشنبه که مریخ بطرف مغرب خواهد رفت و اگر غیر ازین میکردند لابد شکست بر ایرانیان میافتاد
ازین معلوم میشود که هر کس بخواهد در جنگی بطور یقین فتح او را باشد باید مریخ در جانب راست وی باشد و اگر مقابل باشد البته هزیمت
خواهد یافت و هم در عهد عباس ثانی که اختلالی عظیم در اوزبکان واقع شده بود یکی از امرای انطایفه امامقلیخان نام از مملکت
خویش آواره گشته پناه بدولت ایران برد شاه عباس ویرا زایدالوصف تجلیل نموده در حق وی احترامات ملوکانه مبذول داشت یازده
هزار سوار تا کاشان پیش باز فرستاده و خود با رجال دولت تا دو فرسخی اصفهان او را استقبال نموده در روز ورود تمام راههائیکه
ممر سلطان و مهمان و اعیان بود فرش حریر گستردند و مادامیکه امیر مزبور در ایران بود در تجلیل و تعظیم وی دقیقه نامرعی نگذاشت
و نادر محمد نام یکی از امرای دیگر همین طایفه بسبب تغلب شاه جهان از بلخ که دارالحکومت او بود روی گردان شده بدربار ایران
گریخت و خود را بحمایت پادشاه انداخت عباس در باره او نیز فوق المأمول احسان فرمود و لشکری گران از خراسان بمدد وی
مأمور ساخت و چون عساکر هندوستان خبر حرکت لشکر ایران شنیدند بلخ را خالی کردند بدون منازعت بر سر ملک خود رفت
اما بعد از چندی باز اسباب فرار وی فراهم آمده دیگر باره بایران شتافت عباس درین دفعه نیز از در رافت پیش آمده بیش از پیش
در رعایت خاطر وی کوشید و چون در ایران وفات یافت بنابر وصیت او نعش او را بمشهد فرستاده باعزاز تمام ویرا دفن کردند
و مبلغی خطیر در از روز بحکم پادشاه بفقرا و ضعفا دادند و جمیع متعلقات وی را از نقد و جنس که زیاده بر صد هزار تومان بود به پسر وی عبدالعزیز فرستاد
که بسبب این همت ملوکانه مادام العمر رهین بود احسان گشت معاهده دولت ایران با عثمانی در ایام سلطنت عباس بر قرار سابق بود
منقولست که در ان اوان دو نفر ایلچی از قسطنطنیه بایران رفتند که فیلی بجهة سلطان تحصیل کنند ازین حکایت معلوم میشود که مسئله
مهمی که باعث مناقشه دولتین بشود کم بوده است در ایام او مملکت آباد و دولت معتبر بود سفرای اغلب ممالک فرنگستان
و هندوستان و بعضی بلاد تاتار در حضرت وی جمع بودند بازار تجارت رواج داشت و بسبب اعتنائی که برعایای بلاد خارجه داشت
خلقی بسیار از اقطار زمین در اطراف ممالک ایران فراهم آمده بودند از آثار مروت و فتوت او منقول است که طهورث خان والی

نقوان

وفات

گرجستان که همیشه با وی دم از معادات میزد بدست یکی از سرداران لشکر وی اسیر گشت پادشاه از جرم او درگذشت و بعلاوه
وی را مشمول عواطف خسروانه نمود و نبیرهٔ او که نزد پادشاه روس بطور گروی محبوس بود بتوسط او استخلاص یافت القصه عمرش بنا بر صاحب
زبدة التواریخ سی چهار سال و ایام سلطنتش بیست و پنج سال بود در سرای خسروآباد دامغان در سنه هزار و هفتاد و هفت بسرای
دیگر خرامید سبب فوت او را بعضی نوشته اند که حرارتی در گلو بسبب افراط شراب پیدا شده او را اهلاک ساخت برخی نسبت به
بیماری دیگر میدهند و بعضی را گمان این است که او را مسموم ساختند افراط در شرب سبب جمیع خطاهای وی بوده بدین سبب
حرکات ناشایسته و غالباً نسبت برجال دولت اهل مملکت کلیتاً ورا از بهترین و عادلترین سلاطین ایران میدانستند
اگرچه با رجال دولت سخت گیر بود اما با رعیت و فقرا بازمی و مروت سلوک میکرد جمیع مذاهبی که در محوطهٔ مملکت بود از تعصب
وی و تغلب دیگران ایمن بودند خصوصاً عیسویان که ایشان را زاید الوصف رعایت مینمود غالباً میگفت خداوند عالم حاکم
طوبت زبن صاحب زبدة التواریخ که حوادث زمان صفویه تا اواسط سلطنت این پادشاه غالباً از وی نقل شد چهارده سال
قبل از فوت عباس ثانی کتابش ختم میشود و بعد از آن تاریخ معتبری که تفصیل وقایع باقی این سلسله را ذکر کرده باشد در دست نیست
تاریخی از یکی از این خانواده محمد میرزا نام که در لکهنو نوشته و گوید تاریخ اجداد اوست در دست افتاد لکن غالباً نمی تواند صحیح باشد احوال شیخ محمد علی حزین
بعلت اینکه مؤلف آن هرچه شنیده است نوشته است نه آنچه بروی معلوم شده از اتفاقات حسنه کتابی در فتنهٔ افغان
از شیخ محمد علی حزین بچنگ آمد و شیخ محمد علی از فضلای بزرگوار و زهاد عالی مقدار است و در ایام محاصره صفهان خود حضور داشته
و آنچه مینویسد دیده و سنجیده مینویسد بنابرین در تحریر وقایعی که در کتاب وی از این سلسله مسطور است بر قول وی اعتماد نمود
شد قبر شیخ محمد علی حزین در هندوستان است زیرا که در فتنه که در آن اوقات در ایران رویداد جلای وطن کرده بهندوستان
رفت و در بنارس توطن جست و هم در آنجا فوت شد مع الحدیث صفی میرزا پسر بزرگ عباس در فوت پدر بیست ساله بود
و برادری دیگر داشت حمزه میرزا در فوت پدر در خسروآباد بود و برادر بزرگش در اصفهان یکی از مسافرین معتبر فرنگستان که
در عهد شاه سلیمان در ایران بود مینویسد که چون شاه عباس ثانی رحلت کرد در افواه افتاد که پسر بزرگش صفی از دیده نابینا
شده است لهذا رجال دولت اتفاق کردند که حمزه میرزا را به سلطنت بردارند و احتمال هم دارد که از همین قصه کردند که طفلی را
پادشاه نموده سررشتهٔ امور مملکت بدست خود گیرند و وزیر اعظم بر طبق این مدعا دلایلی چند اقامه نمود که دیگران نیز با همین راضی
شدند مگر آغا مبارک که یکی از خواجه سرایان معتمد و تربیت حمزه میرزا بعهدهٔ وی بود از همین سر باز زده گفت این امر بر خلاف
انصاف و حکم خدا و رسول است دلیل شما بر اینکه طفلی را بسلطنت اقلیمی بر دارید این است که برادرش یا مرده است یا نابینا است
و این هیچکدام نیست بلکه هم زنده است و هم می بیند و سر من در اثبات این مطلب گرو است اگر نه این طور بود از من مخفی
نمیماند و اگر شما این رای را اختیار کنید سبب اغتشاش و اختلال مملکت خواهید شد امرای دیگر و رعایای مملکت قطعاً باین ظلم راضی
نخواهند شد و بعد اوست شما بر خواهند خاست و شما بعوض حامی خلایق خواهید بود و همچنین حمزه میرزا نیز روزی شما را امان

خواهد دانست که بجهة اجرای مطلب خود با پادشاه خود و خدا و خلق خدا خیانت کردید باری اگر شما در این باب اصرار کنید من با دست خود حمزه میرزا را خواهم کشت و پس از آن شما مجبورید که صفی میرزا را که وارث حقیقی مملکت است بپادشاهی بردارید و چون وی بر تخت برآید بر شما معلوم است که جزای کردار شما چه خواهد بود این گفته از مجلس بیرون رفت امرا دانستند که مطلب آغا مبارک جز خیرخواهی ملک و ملت و اجرای حقوق بذوی الحقوق چیز دیگر نیست لاجرم فسخ عزیمت نموده بسلطنت صفی اتفاق کردند و چون صفی میرزا بر تخت برآمد نام سلیمان بر خویش نهاد و آغا مبارک را چنانکه باید مشمول عواطف خسروانه فرمود گویند که مناصب بزرگ بروی عرضه کرد اما او از قبول آن امتناع نمود شاه سلیمان پادشاهی ضعیف العقل و تن آسان بود غالباً اوقات او یا به مصاحبت زنان یا بمنادمت اکفاء و اقران مصروف گشتی در عهد وی اوزبک هر ساله اطراف خراسان را تاخت و تاراج داشت قزاقان قبچاق سواحل بحر خزر را لگدکوب ستوران نمودند و یکی از جزایر معتبر خلیج فارس بتصرف اهالی هلند رفت از امرای معتبر عهد او یکی علی قلیخان که مردی دلیر و باجود و جودت بود اما مزاج بر مزاجش غلبه داشت در عهد شاه عباس ثانی غالباً در حبس بود مگر در وقتی که او را بمقابله دشمنان میفرستادند از جهة او را اشیر ایران لقب دادند از آنرو که همیشه در زنجیر بود مگر وقت جنگ چون خبر جلوس شاه سلیمان شنید بتدبیر از حبس رهائی یافته خود را بدربار رسانید و دوستان وی مدد کرده در اندک مدتی منظور نظر پادشاه گشته اعتبار تمام یافت گویند روزی شاه سلیمان با وی گفت شنیده ام بعضی از مردان پدر من خوشنود نبودند اگر بدانم چه کسانند ایشان را سیاست خواهم کرد علی قلیخان خندید و گفت هیچکس مثل من و مادرت از این قضیه خوشنود نیست زیرا که هر دو در عهد پدرت قید بودیم و حال حکومت ایران میکنیم پادشاه خندید و گفت تو دیوانه و علی قلیخان مردی نیک سیرت بود و در ایام اعتبار مصدر کارهای نیک واقع شد یکی از امرای دیگر که بصلاح و تقوی و امانت و دیانت و تجارب در امور ملک و دولت موصوف و معروف بود شیخ علیخان زنگنه است که در آن اوان منصب وزارت یافت و همواره پادشاه را از کردار ناپسند منع میکرد منقولست که روزی سلیمان سرمست از نشاء شراب باحضار وی فرمان داد و چون حاضر شد با وی گفت تو باید چندی تغییر در اوضاع خود بدهی والّا با من موافقت نخواهد شد وزیر گفت من چنانچه شایسته کبر سن و طبیعت من است زندگی میکنم پادشاه گفت راست است ولی کردار تو ملامتی است بر رفتار من و مرا بیش از این طاقت تحمل نیست تو امروز باید یا جامی شراب بنوشی یا مقداری معجون تناول کنی مختصر وزیر بیچاره شق ثانی را اختیار کرده چون بر خلاف عادت بود او را بیهوش ساخت پادشاه بغایت مسرور شد جمیع اهالی دربار را طلبیده تا وزیر را بدان حال مشاهده کنند بعد از آن حکم کرد تا ریش وی را تراشیده او را بخانه خویش فرستند روز دیگر که شیخعلی خان بهوش آمد و از حال خویش استحضار یافت از خدمت استعفا کرد پادشاه از کرده پشیمان گشته و بهرچه در رضای خاطر وی کوشید فایده نبخشید و کارهای ملکی هر روز بتر بودی که مردی بزرگ را از دست داد تا قریب چهار ماه از این مقدمه گذشت روزی در حالت مستی حکم بقطع ید یکی از مطربان داد سرهنگی که باجرای این حکم مامور بود چنین دانست که این حکم از سر مستی شده بتعویق انداخت و چون پادشاه از خواب بیدار شده آن مطرب را سالم یافت در غضب رفته حکم کرد تا دست و پای

شاه سلیمان صفوی است

مطربرا بادست سرهنگ مزبور ببرند یکی از امرا رفت شفاعت کند پادشاه گفت تا او را نیز ثالث ثلثه قرار دهند بنابراین کسی
دیگر جرات نکرد و جلاد در شرف شروع بود که شیخعلیخان درآمده خود را بپای پادشاه انداخت و بخشیدن خون ایشان را درخواست
کرد پادشاه گفت جسارت کردی زیرا که تو فرمان مرا اطاعت نمیکنی و در حق دیگران شفاعت مینمائی گفت من یکی از بندگان
پادشاهم و بهر حکم مطیع و منقاد پادشاه گفت ایشان را بتو بخشیدم مشروط براینکه تو بر سر کار خود روی و من عهد میکنم که کردار
خود را اصلاح و با تو پیش از پیش در مقام رعایت باشم گویند که بهمان وقت عهد کرد که من بعد پیرامون شراب نگردد لکن اگر هم چنین
عهدی بود وفا نکرد در سن چهل و نه سالگی از تخت تخته و از کاخ بخاک رفت ایام سلطنتش بیست و نه سال بود و فوتش در هزار و صد
و شش هجری واقع شد چون مرضی که سبب موت وی شد طول کشید چنانچه وقتی اتفاق افتاد که تا چند سال از حرم بیرون نیامد
اگرچه خللی باوضاع مملکت و احوال رعایا راه نیافت لکن امر بدست خواجه سرایان افتاده و ایشان از حرکات ناپسند ارکان
دولت و امرای سپاه را رنجانیدند و امور ملت روی در تراجع نهاد و در عهد شاه سلیمان مردم از اقصی بلاد عالم خصوصاً فرنگستان
روی بایران نهادند و چنانچه مذکور شد شرح وقایع این ایام غالباً از این طایفه مأخوذ است منقول است که در مرض موت سلیمان
امرائیکه حضور داشتند مخاطب ساخته گفت اگر آرامی میخواهید سلطان حسین را بسلطنت بردارید و اگر افتخار ملک و ملت مقصود است
عباس میرزا را بشاهی اختیار کنید لکن خواجه سرایان که در آنوقت صاحب مناصب عالیه بودند بجهة مصلحت خود سلطان حسین را
اختیار کردند سلطان حسین پادشاهی ملایم طبع بود و در مراعات ظاهر مذهب باقصی الغایه میکوشید لکن این محاسن وی از معایب پدرش
بیشتر سبب خرابی مملکت شد ملاها و سادات بمناصب عالیه سربلند شدند و هر کجا مدرسه بود مانند حریم حرم من دخله کان آمنا
گشت هر کس هر عملی شنیع حتی قتل نفس اقدام کردی چون از همه جا دستش کوتاه شدی بمدرسه پناه بردی و آن مدرسه بست بود
و اینها همه بدستور العمل یکی از ملاهای متعصب بود که ملا محمد باقر مجلسی نام داشت گویند که چند روز بعد از جلوس سلطان حسین باغوای وی
حکم کرد که جمیع شرابها و کلابهائیکه متعلق بپدرش بود بریزند و ظروف آنها را نیز بشکنند و همچنین بسبب او جمیع طوایف و فرق
مذهب اسلام صدمه خوردند از انجمله فرقه متصوفه که آباء و اجداد حسین خود از این فرقه بودند حکم شد که هر جا خانقاهی از ایشان بود خراب
کنند و اکابر ایشان را باخراج بلد یا بجلای وطن در اطراف عالم پراکنده شدند از انجمله شیخ محمد علی حزین است که بهندوستان رفته
در بنارس فوت شد بالجمله در بیست سال اوایل سلطنت سلطان حسین ملاهای مدرسه مشیر امور و خواجه سرایان حرم مدیر دایره
جمهور بودند و اگرچه در عرض این مدت ملک آرام بود و لکن این آرامی دریا قبل از طوفان بود شورش فتنه قوی و تحرک افغانانیکه از ظلم
و بیداد حکام ایرانی بجان آمده بودند گشته بنیان کن خاندان سلطنت چندین ساله گشت قبل از آنکه به تفصیل اسباب اشتعال نایره فتن
شروع شود چند کلمه در باب اصل و نسب افغان بی مناسبت نخواهد بود مورخان در نسب این طایفه که در کوهستان مابین خراسان
و رود اتک مقام دارند اختلاف کرده اند بعضی بر آنند که افغانان نسب خود را بدو طایفه میرسانند برخی خود را از نسل قبطیان
مصر و بعضی از اسباط بنی اسرائیل میشمارند در یکی از تواریخ افغان مسطور است که چون بخت نصر بسیاری از بنی اسرائیل را بقتل رسانید

بقیه را بکوهستان غور فرستاد در انجا جمعیت ایشان زیاد شده اصفحات را بتصرف آوردند و همیشه مابین ایشان و یهود عربستان
ابواب مراسلات مفتوح بود چون یهودان اعراب دین اسلام اختیار کردند خالد نام یکی از ایشان کاغذی بافغانان فرستاده ایشانرا
بدان دین دعوت کرد بنابرین جمعی از امرای افغان بعربستان رفتند یکی از اعاظم ایشان که قیس نام داشت و چهل و هفت واسطه
نسب خود را باسباط و به پنجاه و پنج واسطه بابراهیم میرسانید خالد ایشانرا بحضور پیغمبر برد و پیغمبر ایشانرا مشمول عنایات ساخت
و قیس را از میان ایشان بعواطف خاص امتیاز بخشید و او را عبدالرشید نام نهاد و لقب ملک بوی ارزانی داشته فرمود که این
لقب شایسته اوست زیرا که از نسل پادشاه بنی اسرائیل است و ایشان بعد از قبول دین اسلام در فتح مکه متابعت کردند و آثار جلادت
در ان واقعه بظهور رسانیدند بعد از ان قیس بملک خود مراجعت کرد و پیغمبر در حق وی دعای خیر فرمود و چند نفر از اهل مدینه را مصحوب وی
گردانید تا در رواج دین حنیف و اجرای مراسم شریعت در کوهستان غور او را معاونت نمایند و قیس در ان امر چندان مساعی جمیله
مبذول داشت که قبل از فوت او که در سال چهلم از هجرت واقع شد جمیع رعایای او بدین اسلام در آمده بودند هشتاد و هفت سال
عمر کرد و سه پسر از وی ماند و تا هنوز نام وی به نیکی مذکور میشود و امرای افغان کوشش میکنند که نسب خود را بوی رسانند انتهی
اگرچه اغلب مورخان اسلام نسب این طایفه را بسلاطین بنی اسرائیل میرسانند و شجره نسبی که در دست مؤلف این اوراق افتاد
نیز بر همین معنی دلالت میکرد چون مشابهتی مابین لسان عبری و زبان پشتو نیست و همچنین اثری در انملک که دلالت جزئی بر این
مطلب داشته باشد هم یافت نشده است نمیتوان بمجرد تقریر چیزی مجهول حکم به صحت این مطلب نمود فقط بخبر یکی اندک استدلالی
درین باب میتوان کرد این است که این طایفه از همه جهة با مردم ایران و اتراک تاتار و اهالی هندوستان امتیاز و اختلاف کلی
دارند پس باید اصل ایشان از طایفه دیگر باشد و در باب تسمیه افغان بعضی گویند که از همین معنی که در فارسی مستعمل است گرفته شده است
و گویند که چون بخت نصر ایشانرا از مساکن مألوف خود اخراج کرد ایشان ناله و افغان میکردند و بدین سبب این نام یافتند بعضی
دیگر برانند که افغان جبرهٔ شاو دل است علی ای تقدیر در اینکه این طایفه از اوایل ظهور اسلام بدین دین در آمده اند مجال شک نیست
و از وقتی که تاریخ ایشان بر نهجی که بتوان اعتماد کرد در دست است بسیار کم تغییر بحال ایشان راه یافته است همیشه مردم وحشی و امرای خود
سر بوده و ازین سبب هرگز اتفاق نکرده اند و اگر پادشاهی زبردست مانند محمود و چنگیز و تیمور بر ایشان تاخت مقاومت نتوانستند
نمود و ممالک ایشان سالهای دراز مابین سلاطین هندوستان و ایران منقسم بود و لکن با اینحال متابعت ایشان هرگز خالی از خطر نبوده است
و هر وقت فرصتی یافته اند فتنه کرده اند چنانچه وقتی بر غزنین مسلط شدند و طایفه از ایشان در دهلی سلطنت کرده اند چون شاه عباس
بندک قندهار را تسخیر کرد طوایف غلزائی و ابدالی در قید اطاعت در آمدند و چون حاکمی که بر ایشان معین کرده بود ظلم و تعدی
بسیار میکرد ایشان مجبور شده دو برادر از طایفه ابدالی سدو و احمد را بشکایت بدربار شاه عباس گسیل کردند فصاحت و ذکاوت
سدو در نظر پادشاه وقعی تمام یافت شاه عباس در استرضای خاطر او کوشیده حاکم مزبور را معزول و ویرا بر جای وی منصوب ساخته فرمانی
بوی داد و او را ریش سفید افغانان مقرر نمود در ایام حکومت وی مردم چنان راضی و شاکر شدند که حکومت را حق خانواده او دانستند

ونسل او بعد از ان بسدوزائی یعنی نسل سدو اشتهار یافت و بمرور ایام احترام خلایق در حق این خانواده چنان ازدیاد یافت که کشتن سدوزائی را کفر میدانستند و اگر احیاناً کسی بر سدوزائی شمشیر میکشید او را از میان قبیله بیرون مینمودند و اگر سدوزائی کسی را میکشت انتقام کشیدن از وی را روا نمیدانستند میرزا سید محمد اصفهانی که در این اواخر از سند بسفارت نزد گورنر جنرل هندوستان رفت رساله نوشته است در ان رساله مذکور است که در زمان سلاطین صفویه حکام بر افغانان ظلم میکردند تا اینکه مردم بجان آمده چند نفر بدربار ایران فرستاده درخواست کردند که حاکم ایشان را معزول سازند اولیای دولت مسئول ایشان را باجابت مقرون داشته دو نفر از طایفه ابدالی را از ریش سفید و کدخدای ایشان مقرر نموده فرمان بحکومت آن دو نفر صادر کردند یکی از ان دو نفر سدو نام داشت از قبیله ماپیرزائی و احمد شاه که سر سلسله پادشاهان کابل است از نسل اوست و دیگری احمد نام بود از قبیله بارکزائی و امرای افغان مثل سرفراز خان و فتح خان نسب باو میرسانند افغان از همین راضی و شاکر شدند و بمرور دهور بنیان احترام این دو خانواده در دلها ثبات یافت اعقاب سدو مرتبه ریاست و بر احفاد احمد درجه امارت مقرر شد و ترقی این دو نفر در عهد شاه عباس بزرگ بود انتهی طایفه ابدالی را در این زمان درانی گویند احمد شاه اول این لقب را بسبب خوابیکه در درویشی دیده بود بر خویش نهاد و بعد از ان بر طایفه اطلاق کرد در تاریخ غلزائی آنچه در دست است این است که در زمان محمود غزنوی وقتی جرات کرده بعضی از اثقال و احمال وی را غارت کردند و بدین سبب بیشتر این طایفه از تیغ بیدریغ آن پادشاه از پای در آمدند بعد از ان ذکری از ایشان در ایام سلطنت تیمور میشود و چنین مینماید که در ان زمان خالی از قوتی نبوده اند اما در وقتی که شاه سلطان حسین بر تخت ایران جلوس کرد از جمیع طوایف صفحات مغرب افغانستان قوی تر بودند در چادرها میزیستند و ییلاق و قشلاقشان در حوالی قندهار بود بعد از تمهید این مقدمه بتفصیل اسباب فتنه که در ایران برپا کردند شروع میشود از آنجمله این است که طایفه غلزائی که در اطراف و جوانب قندهار سکونت داشتند مکرر آثار بغی و طغیان بظهور میرسانیدند و اولیای دولت ایران نمیدانستند که در اطفای نایره ایشان چه حیلت اندیشند تا بالاخره مصلحت در این دیدند که گرگین خان والی گرجستان را بجهة دفع فساد ایشان بحکومت قندهار مأمور سازند گرگین خان از شجاع ترین و مدبرترین امرای ایران بود وقتی در گرجستان یاغی شده دم از استقلال زد و چون مقهور شد دین عیسوی را بدل باسلام کرده سلطان حسین از گناه او عفو کرد و در این اوقات او را بحکومت قندهار مأمور ساخته اسبابیکه برای فرو نشاندن شراره فتنه لازم بود بجهة وی فراهم آورده او را بدان صوب فرستادند و چون گمانی بمداخله پادشاه دهلی میرفت بیست هزار لشکر ایرانی و جمعی از مردان کار دیده گرجستان نیز همراه وی نمودند که اگر از خارج نیز دشمنی روی آرد بدفع وی توانند پرداخت بمجرد حرکت وی آنها از اسباب افتاد گردن کشان سر بگریبان فرو بردند و سرفرازان پای در دامن کشیدند و چون لشکر ایران بحوالی قندهار رسید اهالی آنجا یار از در اطاعت و انقیاد پیش آمدند اما گرگین خان باین کفایت نکرد کینه کشی پیش نهاد خویش ساخت و قوام ریاست را در دوام سیاست شناخت لشکر را فرمان داد تا دست تعدی بر اموال و دماء و نوامیس خلق گشادند و مصداق اِنَّ الْمُلُوکَ اِذا دَخَلُوا قَرْیَةً بظهور پیوست هر کجا عزیزی بود ذلیل گشت و هر جا

امیری بود امیرتا بالاخره خلق از تطاول او بجان آمده در پنهانی سفرا بدربار ایران گسیل کردند و شرح مصایب خویش را عرضه
داشت نمودند اما کسی بحضور پادشاه راه نمی یافت تا اینکه از کوششهای زیاد یکدفعه عریضه ایشان بنظر پادشاه ایران رسیده
دوستان گرگین خان گفتند که این عرضه داشت با عنایات و شایسته اعتنا نیست لهذا جوابی سخت از سدهٔ سلطنت صادر
شده سفرا مأیوس بدیار خود مراجعت نمودند و صورت واقعه را با یاران در میان نهادند گرگین خان که از جمیع وقایع مزبوره استحضار
داشت پی فرصت میگشت تا در صدد انتقام برآید از جمله امرای معتبر طایفه غلزائی که نام خود را در عریضه ثبت کرده بودند میر
ویس بود که جلالت نسب با مکانت حسب جمع داشت از روی نسب امیر قبیلهٔ بزرگ و بعلاوه کلانتری قندهار که منصبی جلیل بود
داشت و در انظار و قلوب خلایق بجهه حسن رفتار و نیکی گفتار و ملایمت طبع و جودت خاطر وی را وقعی تمام و رسوخی مالاکلام بود
گرگین خان او را مصدر فساد و منشاء فتنه دانسته و بهانهٔ جزئی یافته حکم بحبس او داده و او را مقیداً باصفهان فرستاد و مکتوبی
نیز باولیای دولت نوشت که آرامی قندهار موقوف بحبس این مرد است لکن او باید رجال دولت ایران را بهتر از این شناخته باشد
چون میرویس باصفهان رسید چندی طول نکشید که از اوضاع در خانهٔ ایران و ضعف عقل سلطان و نفاق امرا و اعیان بخوبی مستحضر
شد و بحیله با دشمنان گرگین خان در ساخته تا فرصتی خاطرخواه یافته خود را بنظر پادشاه رسانید و بتفصیل مطالب خود و بدرفتاریهای
گرگین خان را معروض داشت بالجمله بخدعه عقل پادشاه را دزدیده و برشوه زبان امرا را خرید و یکدفعه از ذل اسارت رهائی یافته
در جرگ امرای کبار انتظام یافت در آن اوقات اگر میخواست بقندهار مراجعت نماید میتوانست لکن اوضاع در خانه ایران
او را بخیالات دیگر انداخت و چون میدانست که تا گرگین خان در قید حیوة است نیل مرام از قبیل محالات است لاجرم همت
بر استیصال وی گماشت لکن چون دید که بتعجیل و شتاب زدگی کار پیش نمیرود بعزم زیارت مکه رخصت طلبید و در مکه فتاوی
از علمای اهل سنت گرفت که محاربه با شیعه و قلع و قمع این طایفه موافق قانون شرع شریف و مطابق احکام ملت حنیف است
چون از مکه معاودت نمود واقعهٔ غریب اتفاق افتاد که میرویس بواسطه کارهای خود را صورت داد و آن این است که
شخصی مجهول النسب و مجهول الحسب از ارامنه که از بعضی السنهٔ اهل اسلام استحضار داشت و در ممالک عثمانی بعضی خدمات
از وی نسبت بدولت روس بظهور رسیده بود بازای این خدمات از امپراطور استدعا کرد که او را بسفارت ایران مأمور سازد
مسئول وی باجابت مقرون گشت و بپاداش خدمات سابقه عنایات دیگر در حق وی مبذول داشت که از آنجمله این بود که هر
قدر مال التجاره که مصحوب ایلچی و تبعه او است از گمرک معاف باشد بنابراین ایلچی مزبور بخیال اینکه از این ممر فایدهٔ کلی بخود و اجناب
خود برساند جمعی از ارامنه و دیگر قوم بر دور خود جمع کرده و چون نزدیک بایران رسید مشهور ساخت که او از نسل پادشاهان ارمنیه
است و جمعیت تبعه و عهدهٔ سفارت دولت روس بهانهٔ خوبی بجهه ترسانیدن رجال دولت ایران بدست میرویس داد و هر جا
نشستی بعربدهٔ گفتی که نصاری خیال دارند که ارمنیه و گرجستان را بگیرند و در ضمن بساندی که گرگین خان بصدد این امر است و جدهٔ
الاسلامی واقتدار و شهرت زیاد گرگین خان نیز صورت ظاهری باین حرف میداد مختصر آخرالامر کاری کرد که اولیای دولت را از

[illegible]

گرگین خان متوهم ساخت ولی چون نتوانستند که علی الظاهر با وی اظهار معادات نمایند نتیجه این شد که منصب سابق میرویس را باو داد
و در قندهار فرستادند بخیال اینکه اگر گرگین خان طغیانی کند میرویس بنا بر عداوت قدیم سد راه خواهد شد گرگین خان از این صورت
در غضب رفته در صدد انتقام برآمد میرویس را دختری بود که آوازهٔ حسن شمایل وی در افواه افتاده بود گرگین خان بهانه بجهة
ذلیل کردن دشمن یافته پیغام کرد که دختر را بسرای وی فرستد و چون پیغام بطور تحکم بود میرویس رؤسای قبایل را جمع کرده صورت
واقعه را با ایشان در میان نهاد افغانان از استماع این حدیث عرق حمیت در حرکت آمده میرویس را بمقاومت ترغیب کردند
و سوگند یاد نمودند که بمعاونت وی از جان و مال دریغ نخواهند شد میرویس در باطن خوشنود اما در ظاهر ایشان را بصبر امر فرمود و
گفت بهتر این است که شیر را در خواب عرصهٔ تلف سازند راز خود در مخفی دارید و بر قول خود ثابت باشید و بر من اعتماد نمائید و
یقین کنید که انتقامی شدید از دشمنان شما خواهم کشید ایشان سکوت کردند و بنان و نمک و شمشیر و قرآن بر وفای عهد و ثبات
قول خود سوگند خوردند و گفتند هرکس مخالفت کند زن طلاق است میرویس دختری نیکو منظر که در خانه پرورش یافته بود بنام دختر خود
بگرگین خان فرستاد گرگین خان فریب خورده چنان دانست که میرویس سر انقیاد دارد و لهذا از آن بعد اقصی الغایه بمراعات خاطر وی
پرداخت میرویس نیز چنان وانمود کرد که صدمات پیش را فراموش کرده و اظهار عقیدت و دولتخواهی را بجائی رسانید که گرگین خان را
بروی کمال اعتماد حاصل شد تا روزی میرویس او را بیکی از باغهای بیرون شهر دعوت کرد و گرگین خان نیز بدون خیال اجابت نمود
حاصل اینکه حاکم و جمیع تبعهٔ او در آن ضیافت بقتل رسیدند و میرویس جامهٔ گرگین خان را پوشیده بر اسب وی سوار گشت و با
افغانان که همه لباسهای غلامان گرگین خان را برخود گرفته بودند روانهٔ شهر گشت وقتی وارد شهر شدند تاریک بود و کسی خبر
نشد چون بمیان شهر رسیدند بر مستحفظین قلعه حملهٔ سخت بردند افغانان شهر و جمعیتی که در نزدیکی بجهة همین امر گذاشته بود نیز بوی پیوستند
و بیخبری مستحفظان همه با هم دست داده شهر بآسانی مسخر شد پس از آن در اطراف محلات ندا در دادند که هرکس از خانه بیرون
نیاید و عسکر ایرانی را پناه دهد در امان خواهد بود بنابراین افواج گرگین خان که پناهگاهی نداشتند حالتا عرضهٔ شمشیر گشتند اتفاق
چنین افتاد که ششصد نفر سوارهٔ گرجستانی در وقتی که این واقعه رو داد بجنگ یکی از قبایل مأمور شده غایب بودند بعد از سه روز
با غنیمتی وافر مراجعت کردند و هنوز بدروازه نرسیده بودند که از توپ و تفنگ که از سر دیوارهای قلعه رو بایشان میآید دانستند
که قندهار از دست رفته و حاکم از پای درآمده میرویس با پنجهزار سوار بمقابلهٔ ایشان بیرون تاخت گرجیان در این واقعه جلادتی فوق العاده
بظهور رسانیدند و پای شجاعت استوار داشتند تا چند روز جنگ قایم بود بالاخره به نیروی شهامت و زور بازوی مردانگی
از چنگ دشمنان استخلاص یافته پس از صدمات زیاد بخراسان رسیدند و از این خبر وحشت اثر دهشت ایرانیان از افغانان
سمت ازدیاد پذیرفت از آنطرف چون قندهار از وجود معاندین مستصفی و متخلص گشت میرویس امرای قبایل را جمع کرده ایشان را
از فوائد حریت و شدائد رقیت یادآوری نمود و گفت اگر با من اتفاق کنید زنجیر این ذلت از گردن اندازیم و سر آزادی
و آزادگی در میان ملل عالم برافرازیم بعلاوه اینکه برانداختن این فرقه ضاله از لوازم همت جمیع مسلمین است و جنگ با ایشان جهاد

فی سبیل الله این گفته و فتاوی علمای مکه را بایشان نمود و گفت بر صدق این مدعا شاهدی به ازین اقامت نمیتوانم نمود چون آنچه
بمقتضای غیرت و شریعت بود بیان شد اکنون هر که ذل رقیت بر عز حریت ترجیح دهد و خدمت ملحدان ظالم را بر متابعت اخوان
مشفق اختیار کند باید از سکونت این ملک چشم بپوشد و در اقامت با ما طمع ندارد همگنان بر صدق قول اذعان کردند و او را بایمان
مؤکده بمتابعت و موافقت خویش اطمینان دادند و از آنسو چون این خبر بایران رسید رجال دولت بعوض اینکه لشکری بتادیب
وی مقرر کنند محمد جانی خان نامی را نزد وی فرستادند تا او را تهدید نموده باطاعت خواند فرستاده چون بقندهار رسید و با میرویس
ملاقات کرد خواست از عظمت ایران و سوء خاتمت عمل وی را تخویف نماید میرویس سخن از دهان وی گرفته گفت تو پنداری
که عقل و حکمت فقط در ناز و نعمت متصور است و در کوهستان یافت نمیشود پادشاه تو اگر میتوانست کاری از پیش ببرد احتیاج
باین سخنان لاطایل تو نبود این گفته و بقید ایلچی حکم داد این حرکت نیز ایرانیان را از خواب غفلت بیدار نکرد چون خبر حبس فرستاده شنیدند
محمد خان حاکم هرات را که در سفر مکه با میرویس رفیق راه بود مامور ساختند که نایره فساد او را بزلال نصیحت تسکین دهد چون محمد خان
میرویس را بانقیاد و اطاعت خواند میرویس در جواب گفت خدا را شکر کن که حق مصاحبت تو مانع است و الا تو نیز چون دیگران
پاداش خویش میافتی مردان ما دوباره بقید بندگی نخواهند افتاد شیران زنجیر گسیختند و شمشیرهای کشیده شده دوباره در نیام نخواهند
رفت مگر اینکه پادشاه شما منکوب و مملکت شما مسلوب شود انتقام الهی نزدیکست بهادران افغان آلات دست جبار منتقم اند
که بجهة سزای ملحدان ایران انتخاب کرده است بالجمله اگرچه با محمد خان بهتر سلوک شد لکن او نیز چون فرستاده پیش معتقد گشت آخر الامر
چون اولیای دولت دیدند جز جنگ چاره نیست بحکام خراسان نوشتند که بر سر افغانان روند ولی از شکست پی در پی که بایرانیان
افتاد معلوم شد که لشکر خراسان تنها کفایت کار نخواهد شد بعد از تعویق زیاد لشکری گران فراهم آورده خسرو خان والی گرجستان را
که برادرزاده گرگین خان و در جلادت و رشادت از عم کم نبود سردار سپاه ساخته بانتقام خون عم بسمت قندهار گسیل نمودند خسرو
خان با میرویس مصاف داده او را شکست و قندهار را محاصره نمود افغانانی که بمحافظت اشتغال داشتند خواستند بشرط قلعه را تسلیم کنند
خسرو خان راضی نشد افغانان چون دانستند که از مرگ مفری نیست دست از جان شسته مردانه کوشیدند و در هر حمله ایرانیان را
پس نشاندند و از جانب دیگر میرویس پراکندگان سپاه خود را دوباره جمع آوری کرده و هر وقت از هر طرف خود را باردوی
ایرانیان زده تاخت و تاز شدید میکردند و راه وصول ذخیره را نیز مسدود ساختند تا اینکه خسرو خان بسبب عدم آذوقه لشکر
خسته را از محاصره دوباره بمقابله میرویس برد و درین سفر هزیمت ایرانیان را بود و سردار ایشان نیز در آن معرکه افتاد گویند از بیست
و پنجهزار ایرانی فقط هفتصد نفر جان بدر بردند لشکری دیگر بسرداری محمد رستم خان بدفع میرویس نامزد شد میرویس وی را نیز هزیمت
نموده و بعد از این فتح مالک علی الاطلاق بلاد قندهار گشت و اگر خیالی بالاتر ازین در خاطر داشت عمرش بانجام آن وفا نکرد
از وی دو پسر ماند پسر بزرگ او در وقت وفات پدر هیجده ساله بود لهذا بعد از فوت میرویس برادر او میر عبدالله را بحکومت
برداشتند میر عبدالله مایل به صلح با دولت ایران بود و افغانان باینمعنی راضی نبودند بلکه بعضی از ایشان سخن گوی آغاز نهادند

وگفتند اگر برضای برادر بخواهی حرکت نمود باری در مصالحت بتعجیل و شتاب زدگی مکن میر عبدالله با بعضی از یاران موافق مشورت کرده بعد از تقدیم استشاره چند نفری بعنوان رسالت بدربار ایران فرستاد و بنای معاهدت را بر سه شرط نهاد یکی آنکه خراجیکه در ازمنه سابقه از افغان میگرفتند معاف دارند دیگر آنکه لشکر ایرانی در صفحات قندهار نگذارند و سوم اینکه حکومت آن ملک مخصوص بخانواده میر عبدالله بوده سلطنت ایران دیگری را بحکومت آنجا نفرستد چون امرای قندهار افغان از کیفیت معاهده استحضار یافتند در خشم رفته پسر بزرگ میرویس محمود که هم از اوان خوردی آثار بزرگی در ناصیهٔ او هویدا بود و میر عبدالله را بسبب اینکه غاصب حق خود میدانست دشمن میداشت در ساخته و محمود با چهل نفر از احباب اتفاق کرده بسرای میر عبدالله رفت و خود قدم در وثاق او گذاشته با دست خود در حجرهٔ او را بآخر رسانید و پس از آن بیرون آمده باحضار امرا فرمان داد و از حق خود و بد دلی میر عبدالله و خیانت کار او سخن راند و کاغذهائیکه عمش در باب معاهده نوشته بود بایشان نمود لاجرم امرا بحکومت او اتفاق کرده او را پادشاه قندهار خواندند در آن اوقات هرج و مرج عظیم بحال سلطنت ایران راه یافته بود و از یکسمت تاخت و تاز قبایل کردستان که مذهب اهل سنت دارند تا پشت دیوار اصفهان رسیده بود و از سمت دیگر طایفه اوزبک بمعیت ازاد خان ابدالی صفحات خراسان را در معرض نهب و غارت در آوردند و ازاد خان قبل از این مقدمه هرات را گرفته لوای استقلال بر افراشته بود اولیای دولت ایران دفع اوزبک و ابدالی را مقدم دانسته سی هزار لشکر بسرداری صفی قلیخان بمقابله ایشان نامزد کردند صفی قلیخان بجانب هرات در حرکت آمد و در عرض راه با دوازده هزار اوزبک برخورده ایشان را هزیمت نموده قدم جلادت پیش نهاد آزاد خان با پانزده هزار سوار ابدالی سر راه بروی گرفته از طرفین باشتعال نایرهٔ قتال و جدال اشتغال ورزیدند و از طلوع آفتاب تا زوال شمس از وسط السماء حرب مابین فریقین قایم بود و غالب از مغلوب ممتاز نمیشد در این اثنا اتفاقی افتاد که سبب هزیمت ایرانیان گشت و آن این بود که توپچیان ایرانی جمعی از سوارهٔ لشکر خود را بغلط سوارهٔ افغان پنداشته توپ بر ایشان بستند و چون افغانان توپ نداشتند سوارهٔ ایران اینصورت را حمل بر غدر نموده کوچ دادند و بدین سبب اختلال و انتشار در عساکر ایران پیدا شده غنیم مطلب را دریافت و فرصت غنیمت دانسته یکباره حمله برد پای ثبات ایرانیان از جای کنده باطراف بیابان پراکنده شدند و افغانان ایشان را تا چند فرسخ تعاقب کردند صفی قلیخان که سردار لشکر بود و پسرش و هشت هزار نفر از سپاه ایران در آن جنگ عرصهٔ دمار و بوار گشتند و بیست عراده توپ و جمیع اسباب و اثاثه ایرانیان بدست دشمن افتاد و سه هزار نفر از ابطال ابدالی در آن معرکه برخاک افتادند اما بعد از این فتح پایه آزادی آزاد خان استحکام یافته حکومت ابدالی هرات مانند غلیزائی قندهار استقلال یافت و در همین اوقات بود که اعراب مسقط دست تغلب بر جزایر خلیج فارس گشاده آن صفحات را متصرف شدند اولیای دولت از پرتکزان حکومت گوا استعانت جسته جهاز جنگی بجهة اینمطلب طلبیدند لکن با اعراب بر نیامدند و لطفعلیخان سردار لشکر ایرانی چون از مدد مأیوس شد بجهة محافظت بنادر که در آن اوقات در معرض حملات اعراب بود در قریب بندر عباس اردو برپا کرد این بود اسبابیکه سبب اغوای محمود

تسخیر ایران شد چون این اخبار گوش زد وی گشت طمع در سلطنت کرده از راه کرمان باین لشکر کشید اگرچه در این راه صحرای بی آب
و گیاه سیستان بجهت حرکت لشکر مانعی قوی بود اما چون این مانع بالنسبه بموانع صفحات دیگر اسهل بود این راه اختیار کرد و با انکه بقدر
امکان در تجهیز و ترتیب اسبابیکه معین بر سهولت راه شود کوشید قبل از انکه بصفحات کرمان برسد جمعی از مردان و اسبان وی در این صحرا
تلف شدند ولی چون وصول افغان بحوالی کرمان بغتةً و ناگاه بود اهالی آنجا یارای تاب مقاومت نمانده بدون منازعت ملک
تسلیم نمودند محمود ابواب جور و ظلم بر اهالی و سکنهٔ آن بلاد مفتوح داشته افغانان دست وقاحت بر اموال و دماء ناس گشادند
لطفعلیخان از بندر عباس باخراج ایشان مأمور گشته در یک جنگ افغانان را چنان فراری کرد که تا قندهار جائی قرار نگرفتند لکن
حال اهالی کرمان بعینه مثل کالمستجیر من الرمضاء بالنار بود چنانچه وقتی لطفعلیخان از کرمان بیرون رفت معلوم بود که مصادمت
سپاه افغان بیشتر سبب خرابی ملک شده بود یا معاونت لشکر ایران علی ای تقدیر لطفعلیخان چون میدانست که محمود کرّت
دیگر مراجعت خواهد کرد باستجماع سپاه مشغول شد و لشکری گران در شیراز فراهم آورد لکن باسبب اقتضای وقت یا بی نظمی سرداران
تعدی زیاد بر اهالی الصفحات شده سیورسات از همه قبیل نقد و جنس و دواب بر ایشان حمل شد و بهمین صورت فرصتی بدست
دشمنان لطفعلیخان داده اسبابی فراهم آوردند که از سرداری معزول گشته و لشکریکه فراهم آورده بود پراکنده شدند چون عزل لطفعلیخان
مربوط با خرابی برادرش فتحعلیخان است که وزیر اعظم مملکت بود و نسب بسلاطین داغستان میرسانید ذکر آن نیز بی مناسبت نیست
زیرا که در ضمن این حکایت نیز معلوم میشود که در خانهٔ سلطنت ایران در آن اوقات بر چه وضع بوده است یکی از ملاهای معتبر با حکیم باشی
دار السلطنه نیم شبی بخوابگاه سلطان رفته وی را از خواب بیدار کرده میگویند که فتحعلیخان قصد کشتن وی و استیصال خانوادهٔ سلطنت دارد
و کاغذی درین باب از فتحعلیخان که بوالی کردستان نوشته بود نشان میدهند سلطان حسین از استماع این واقعه تا مدتی از خویش بیخبر بود و
چون بحال آمد حکم کرد تا وزیر بیچاره را بقتل رسانند اما کسانیکه این حکم با ایشان شده بود دانستند فتحعلیخان را از چشم محروم ساختند و بجهت اینکه
نفوذ خود در این روز بد ها و را شکنجه نمودن گرفتند تا طلوع آفتاب و چون بنا بر کاغذیکه بپادشاه نموده بودند باید مقارن طلوع شمس
سه هزار سوار کرد باصفهان حمله کنند و اثری از ایشان معلوم نشد سلطان متشکی شده حکم کرد که وزیر را از عقوبت باز دارند و
بمعالجهٔ زخمهای وی بپردازند و امرا بجهت تحقیق این مطلب مجمع کنند چون مجلس منعقد شد مطالبی که خواستند بر او الزام کنند سه بود
یکی انکه اکراد را بجهت گرفتن پادشاه دعوت کرده بود دوم دیگر اینکه چون مذهب اهل سنت داشت در خفیه با طایفهٔ لزگیه مراسلات
و مکاتبات میکرد سوم اینکه چون پدرش را شاه سلیمان کشته بود در روزی بر سر قبر او از وی شنیدند که میگفت انتقام خون پدر را
از سلطان حسین و جمیع خاندان سلطنت خواهم خواست فتحعلیخان کذب مدعیان را اثبات ساخته در بهجتی که صدق قول او بر پادشاه
یقین شد تهمتهائیکه بر وی زده بودند بر دشمنان خود وارد آورد سلطان دانست که او را فریب داده اند و انصافیکه در این مقدمه
بخرج داد این بود که بعد از وضوح مطلب بر حال وزیر گریه کرد القصه در سال بعد از عزل لطفعلیخان وقایعی چند روی داد که بیشتر باعث
انزعاج خاطر و انکسار قلوب گردید سفیری از قسطنطنیه آمد و قبل از انکه مقصود معلوم شود بخیال انکه ایلچی برای گرفتن بعضی از ممالک

مصادمه [illegible]

آمده است در ورود وی سبب دهشت عظیم شد و وقتی که معلوم شد خیال بیهوده بود موجب نشاط و انبساط اهالی در خانه گشت
از این امر واضح میشود که تا چه حد ارکان سلطنت ضعیف و عقول اولیای دولت خفیف بوده است و دیگر از وقایع اینکه بعضی از
طوایف لزگی در غیاب والی گرجستان باین بلاد تاخته و آنچه لازمه تاخت و تاراج بود بجای آوردند و چون والی فرصتی بجهت انتقام
ایشان نیافت دشمنان او امر را بر سلطان حسین مشتبه کرده او را بران داشتند که فرمانی بوالی فرستاد که متعرض لزگیه نشود بنابراین والی سوگند
یاد کرد که مادام العمر در خدمت این پادشاه شمشیر از نیام نکشد لزگیه از همین جری گشته شیروان را تاختند و شماخی را نیز گرفته جمعی از اهالی را
بقتل رسانیده باقی را یغما کردند و افاغنه ابدالی غالب بلاد خراسان را مالک شده داعیه گرفتن مشهد داشتند و زلزله در تبریز شد
که شهر را بالکلی خراب کرد و بقول بعضی قریب هشتاد هزار خلق از آن بلیه بورطه هلاک افتادند و اتفاقاً کثافتی خلاف العاده در
همان اوقات عارض جرم هوا گشته چنانچه قرص آفتاب در نظرها سرخ مینمود مردم عوام از همین متوهم شده از آثار غضب
الهی دانستند و همچنین اتفاق کردند براینکه این صورت علامت خرابی اصفهانست یا بآتش یا بزلزله بعضی از اهالی فرنگستان که در آن
واقعه حضور داشته اند مینویسند که در تابستان امسال هوا کثیف تر از سنوات سابق بود لهذا رنگ آفتاب تا قریب دو ماه مثل
خون بنظر میآمد همچنین گفتند که علامت خونریزی زیاد است و بدینواسطه دهشت مردم زیاده گشت خلاصه سلطان حسین خواجه
سرایان و خوانین ملک و خواتین حرم همه از شهر بیرون رفتند و در حوالی شهر چادر زدند هر تدبیری که وسواس و تعصب در رفع
قضای آسمانی میتوانست بکند کردند زنهای فاحشه را از شهر اخراج نمودند و استعمال اقسام شراب بکلی ممنوع شد و ملاها در کوچه
و بازار افتاده مردم را بتوبه و استغفار و انابت امر میکردند مثل اینکه توبه و انابت فقط سد بلای آسمانی است دلهای مردم فسرده
گشت و چنان مینمود که گویا ملتی بزرگ مستعد مردن ایستاده اند در این اوقات بود که خبر آوردند که محمود با جمعیت و تجهیز
لشکر افغان و بلوچ داخل ایران شد مردم یقین کردند که همین اسباب غضب الهی و خرابی خلق است که منجمین و ملاها وعده کرده
و واهمه از انجم ساخته بود در سنه ۱۱۳۵ محمود مجدداً از صحرای سیستان گذشته بکرمان در آمد و بدون زحمت شهر کرمان را تصرف
آورد ولکن هرچه کرد قلعه ارک را نتوانست بگیرد تا آخر الامر راضی شد باینکه دو هزار و پانصد تومان گرفته از سر قلعه برخیزد
بعوض اینکه از راه شیراز که راه پرآب و علفی است بجانب اصفهان برود از راه بایر بطرف یزد رفت و خواست یزد را بگیرد
نتوانسته بجانب پای تخت در حرکت آمد چون بچهار منزلی اصفهان رسید دو نفر از نزد سلطان حسین نزد وی برسالت آمده
و پانزده هزار تومان بر وی عرضه کردند مشروط براینکه دست از تاخت و تاراج کوتاه کرده بجانب قندهار مراجعت کند محمود
چون از همین ضعف ایرانیان و هراسی که از وی بر ایشان غالب بود استنباط کرد بجواب نپرداخت و حرکت کرده تا بگلناباد رسید
که دهیست قریب دو فرسخ در ربع باصفهان و چون یقین داشت که با ایرانیان در آنجا مصافی روی خواهد داد خندقی دور
اردوی خود بجهت حفظ اردو کند و در باب لشکر افغان اختلاف بسیار است بعضی گویند قریب بچهل هزار میرسید و برخی
برانند که از بیست هزار بیش نبود و قدری از ایشان در هنگام قطع بیابان بایر تلف شده بودند بعضی دیگر در محاصره ارک

کرمان و شهر یزد از پا در آمده بودند لکن معدودی از طایفه گبران بامید اینکه اگر محمود منصور شود از ظلم و بیدادی که سالها بآن مبتلا بوده اند تخلاص خواهند یافت بلشکر او ملحق شده بودند و توپ در لشکر افغان نبود زنبورک قدری داشتند این بود وضع و عدد و استعداد لشکری که در تحت رایت محمود ایران را تسخیر کردند شهر اصفهان بر کنار شمالی زاینده رود واقع است در دور شهر حصاری کشیده شده است و رودخانه از جانب جنوب شهر میگذرد در بهار آب رودخانه زیاد میشود بنوعی که گذشتن از آن ممکن نیست و در همین موسم بود که محمود باصفهان آمد و در آنوقت قریب ششصد هزار خانوار در اصفهان بود و راه شهر از طرف رودخانه فقط بواسطه پلهائی بود که بر رود مزبور بجهة مرور ساخته بودند بزرگترین آنها پلی است که سی و سه چشمه دارد و چهار برج در چهار طرف آنست و در هر طرف آن نیز غرفه مسقف ساخته اند و یک خیابان بزرگی که سه هزار قدم طول و هفتاد قدم عرض است بدین پل می پیوندد از خیابان چهار باغ مینامند و از دو حد خیابان درختهای چنار بغایت بلند است و در هر دو سمت این از چپ و راست عمارات سلطنت و باغهای نیکو این در یکسمت خیابان که بطرف جنوب رودخانه است قصبه عباس اباد افتاده و در یکسمت جلفا لشکری که در پای تخت جمع بودند اقلا ضعف عدد افغانان بودند (اقلا ضعف عدد افغانان بودند) و این واضح بود که اگر محمود جلفا و عباس اباد را هم متصرف میشد امکان نداشت بعددی با این ملت که نه استعداد و نه مهمه مدد از جائی داشت از دست بدهند چون واهمه بر سلطان حسین غلبه کرد از امرا در باب دفع محمود مشورت نمود محمد قلیخان که در آن ایام وزارت داشت از روی عقل مصلحت دید که در شهر بمانند و مردان بمحافظت حصار معین کنند و گفت لشکر افغان در محاصره یزد و کرمان کاری نتوانست از پیش ببرد پس از همین معلوم میشود که ایشان اگر چه در میدان حرب گوی سبقت از دیگران میربایند الا در محاصره دستی ندارند بنابرین شق سالم سکونت در شهر است و بخلاف اگر بقتال پردازیم با این لشکر خورده و خوابیده و اهالی اصفهان که بناز و نعمت پرورده شده اند ممکن نیست که کاری از پیش ببریم سلطان حسین این رای را مقبول داشت لکن والی عربستان که در آن مجلس حضور داشت آنرا حمل بر جبن و عجز کرد و بجرات هر چه تمامتر دلیل بر خلاف آن اقامه نمود و گفت اگر دزدی مثل محمود با مشتی افغان بیرود تا پای تخت سلطنت ایران را محاصره کند و ما در میان شهر از خوف لرزان و هراسان بنشینیم بهتر این است که شهری که باین قسم نگاه داشته میشود بدشمن بدهیم و الا بگذارید علی الفور بیرون تاخته مردانه بکوشیم و سزای دشمنان چنانکه باید در کنارشان نهیم از جمله صفاتیکه جزو طبیعت ایرانی و باعث امتیاز اینطایفه از سایر ملل است خودپسندی و خودنمائی عربی است که در هر مرتبه از مراتب زندگی این معنی در ایشان ظاهر است و صحبت والی تحرک همین معنی بود حتی پادشاه جبان نیز که اول رای وزیر را قبول کرده بود حکم بجنگ داد لکن از همان وضع لشکر فرستادنی که اختیار کرد معلوم بود که فیروزی و غلبه بر دشمن محال است زیرا که امارت سپاه را بهمین دو نفر که در یک مجلس مضاده رای نمودند واگذاشت بالجمله پنجاه هزار لشکر شاهی با بیست عراده توپ از شهر بیرون رفت چون بگلناباد رسید مقابله و لشکر خالی از تماشا نبود از یکطرف لشکر ایرانی تر و تازه و ملبس بالبسه فاخره ساخت و سام اسبان همه زرین و مرصع اسبان فربه و سراپرده های ملوکانه

[illegible]

تا نظر کار سپاه اسباب تجمل و احتشام بود و از سمت دیگر افاغنه با اسبان لاغر و روهای زرد رخهای پاره پاره غالباً سایبانیکه رفع
حرارت خورشید از ایشان کند نداشتند و در تمام لشکر چیزیکه درخشان بود نیزه و شمشیر ایشان بود میمنه لشکر ایران در تحت اداره
رستم خان سرکشیک فوج خاصه و برادر والی گرجستان بود و میسره را که محمد قلیخان وزیر حکم میکرد والی عربستان با پانصد نفر عرب بمدد
میمنه و والی لارستان علیمردانخان با پانصد نفر بمعاونت میسره معین شدند جناحین مزبور همه سواره بودند و عدد ایشان
قریب بسی هزار میرسید و پیاده و توپچی نیز قریب بیست هزار در شمار میآمد و پیادگان و توپچیان در عقب سواران صف آراستند
بنوعی که سطح زمینی که فاصله ما بین جناحین بود در مقابل ایشان واقع شد محمود میمنه خود را بامان الله سپرد و خود با جمعی از بهادران
افاغنه در قلب قرار گرفت و میسره را که غالباً گبران بودند به نصر الله خان نامی که یکی از ایشان بود واگذاشت و چنانکه سابقاً
مرقوم شد افاغنه اسباب آتشخانه از قبیل توپ و غیره نداشتند مگر صد شتر زنبورک و زنبورکها را در اول جنگ در عقب میمنه
نگاهداشتند محمود بر فیلی سوار گشته در میانه صفوف رفت و لشکریان را بجنگ ترغیب و ایشان را از نامی که در ایام گذشته تحصیل
کرده بودند و امیدیکه در آینده داشتند یادآوری نمود و گفت اگر فتح کنید دولت اصفهان پاداش شماست و اگر بگریزید
چون گریزگاهی ندارید بترسوائی زهر اجل خواهید نوشید گبران نیز از ظلم و بیدادیکه در ایام سابقه بر ایشان رفته بود دیگر گرم ساخته بکشیدن
انتقام تحریض نمود القصه جنگ شروع شد میمنهٔ ایرانی بر میسرهٔ افغان حمله برده ایشان را متزلزل ساخت و والی عربستان دوره
زده از عقب در آمد و اردوی افغانان چاپیدن گرفت میسرهٔ ایرانی که در تحت محمد قلیخان بود بر میمنه افغان حمله برد امان الله
که سردار میمنه افغان بود بنای جنگ گریز گذاشت ایرانیان دلیر گشته ایشان را تعاقب کردند که بیکبار ناگاه افغانان کوچه داده
صد شتر خوابیده و بر پشت هر یک زنبورکی ظاهر شد و بیک شلیک صف پیش سواره ایرانی مثل برگ درخت فرو ریخت
و تا ما بقی دانستند بدانند که چه شد افغانان بیک حمله ایشان را از پیش برداشتند و امان الله خان قدری ایشان را تعاقب کرده
چرخی زد و از عقب توپخانه ایرانی سر در آورد و چون دید لشکری بمحافظت توپخانه نیست فرصت غنیمت دانسته توپچیان را
عرضه شمشیر ساخته حکم کرد تا بر سربازانیکه در وسط ایستاده بودند توپ بستند سربازان چون دیدند که از توپخانه خود با ایشان
توپ بسته اند پراکنده شدند و گریختن ایشان سبب دهشت دیگران شده شکست بر ایرانیان افتاد و بسیاری از سرداران
سر خود گرفته با تبعه بممالک خود شتافتند منقول است که در این جنگ بیست و پنج عراده توپ بی آنکه یکدفعه بدشمن انداخته شود
از دست دادند عدد مقتولین ایرانی از دو هزار زیاده بود کشتگان افغان نیز همین قدر میرسید گویند که بعد از شکست بخیال اینکه
مبادا حیله کرده باشند افغانان ایرانیان را تعاقب نکردند چون خبر این واقعه در شهر شایع شد قلق و اضطرابی تمام بمردم رویداد
و سلطان حسین دیگرباره با امرا مشورت نموده مصلحت در اندید که اصفهان را رها کند و باحضار عساکر محروسه فرمان دهد گفت
چون شهر از خزانه و پادشاه خالی ماند در نظر افاغنه عظمی نخواهد داشت و از اطراف عساکر شاهی ایشان را احاطه کرده کار بر ایشان
تنگ خواهند ساخت این رای اگر چه علی الظاهر موافق مصلحت بود و محمد قلیخان و جمعی از امرای دیگر نیز بر این اتفاق کردند اما دلی

عربستان نپسندید و گفت خروج پادشاه از پای تخت گریز است و پادشاهیکه نتواند خود را به مجرد شکست جزئی نگاه دارد موجب بیزاری رعایا خواهد شد و چون خود کرّت دیگر از گریز منع نتواند نمود رای والی اختیار شد تهیهٔ اسباب محصوری پرداختند پلها را استحکام دادند دیوارها را التعمیر نمودند و برجها برپا کرده توپها را بر برجها کشیدند ارامنه جلفا در عهد شاه عباس بزرگ مورد اقسام عواطف و اصناف عنایات پادشاهی بودند از الجمله اینکه شاه عباس ایشان را از خدمت معاف داشت و کلانتری از خود این طایفه بر ایشان مقرر کرد و فرمود تا اهالی دربار نیز باوی بتعظیم و توقیر سلوک کنند و همچنین مبلغی خطیر از خزانه بتجار ایشان بقرض داده تا دایرهٔ تجارت خود وسعت دهند و بجهة اینکه از تعدی و اجحاف مسلمین مصون باشند مقرر نمود که در جمیع قواعد سیاست خصوص قصاص با مسلمین شریک باشند و بدین سبب این طایفه هم در عهد او از همه حیثیت ترقی کردند و در عهد سلاطینی که بعد از وی سلطنت کردند بیشتر از بیشتر در امن و رفاه میزیستند اما از ابتدای سلطنت سلطان حسین بکلی ورق برگشت و چون این پادشاه ضعیف العقل از حمایت طبقات ناس عاجز بود این طایفه بسبب مال و مذهب در معرض بغض و حسد وزرای دولت و ملاهای ملت درآمدند و اموال ایشان رفت و احکام عدیده صادر شد که اگر مسلمانی عیسوی را بکشد قصاص بر او نیست مگر اینکه قدری معین غله بورثهٔ مقتول بدهد و این اسباب ایشان را از نظرهای مردم انداخته عرضهٔ استخفاف و استحقار ناس که از هر ظلم شدیدی بدتر است سبب بیزاری رعیت از حکومت ساخت عجب نیست که در چنین وقتی امنای مملکت بطایفه که این نوع سلوک کرده اند اعتماد نتوانند کرد بنابرین تدبیری اندیشیدند فرمانی بنام ارامنه صادر شد که چون پادشاه باز هم بیش از سایر رعایا وثوق دارد میخواهد فوجی خاصه خود از ایشان ترتیب دهد لهذا باید در روز معین همه با سلاح بدربار پادشاهی حاضر شوند بیچارگان ساده دل این معنی را موجب مباهات و اعتبار دانسته برحسب فرمان بقدریکه در حیز امکان داشتند سلاح با خود گرفته روز دیگر بسرای سلطنت شتافتند ولی بعوض اینکه بایشان خدمت رجوع کنند اسلحه از ایشان گرفته گفتند که پادشاه را بر ایشان اعتماد نیست و فوجی ایرانی بمحافظت جلفا فرستاده خواهد شد اما با این همه ارامنه مردمی بودند که در این مقدمه خیانتی از ایشان چنانکه گمان اعیان ملت بود صادر شود بعلت اینکه اگرچه از جور و تعدی حکومت بیزار بودند لکن نه این بود که حکومت افغان را بهتر از ایرانیان دانند بلکه بمراتب بدتر میدانستند و بهمین سبب بود که قبول کردند که هر فوجی که بمحافظت جلفا مأمور شود مواجب و مصارف ایشان را از خود بدهند و چون دیدند که فوج مزبور کفایت حراست نمیکند بجهد و کوشش جای بقصار از پر کردند الغرض بعد از فتح گلناباد محمود دینماید متردد بود که چه باید کرد تا اینکه جواسیس وی خبر رعب و هراسی که از افغانان بر اهالی ایران استیلا یافته بود بوی رسانیدند و او مطمئن شده بطرف فرح آباد حرکت کرد فرح آباد قصری بود که سلطان حسین بنا کرده بود و از آنجا تا اصفهان سه میل راه بود و آن قصر دیواری مستحکم داشت و باستیانها بجهة حفظ آن بنا کرده بودند و اگر آن قصر را نگاه میداشتند اقلاً تا چند روز مانع حرکت غنیم میشد لکن حکم بمراجعت مستحفظان قصر رسیده و بیچارگان درشتا پیکه باجرای حکم داشتند توپیکه بجهة حراست قصر بود بدشمنان گذاشتند بعد از گرفتن فرح آباد محمود بجلفا یورش برده یکی از برجهای سرحد را از تصرف محصوران بیرون کرد ارامنه جلادتی زایدالوصف بظهور رسانیدند و از والی عربستان

[illegible] شمس الله

بیان خرابی اصفهان

درخواست کردند که اگر اتشخانه با ایشان بدهد خصم را از جای خود بیرون خواهند کرد لکن همطلب بوالی حالی نشد و از دادن اتشخانه
اباکرد شب دیگر افغانان سوراخ کوچکی در دیوار حصار نموده و فیلی بدانجا برده سوراخ را بقدر کفایت وسعت دادند و مهیا شدند
که در طلوع افتاب یورش ببرند ارامنه این معنی را دریافته بتسلیم قلعه راضی شدند و باظهار همطلب کس فرستادند قرار بران شد که هفتاد
هزار تومان و پنجاه دختر باکره دفایع نفوس و اموال خود کنند و بقایا در امان باشند و چون در ادای مبلغ مزبور تهاونی رفت جمیع
مال التجاره که در جلفا بود غارت کردند و چند نفر از اعاظم آنقصبه در شکنجه سخت کشیدند این همه وقایع رو بداد و گذشت و اهالی
پای تخت حرکتی که سبب رنجش افغانان شود نکردند محمود پس از انجام امور جلفا بتسخیر اصفهان عازم شد سمت جنوبی رودخانه از
جلفا تا عباس اباد جمیع در دست افغانان بود عمارات شاهی و باغهای هشت آئین که شاه عباس و سلاطین صفویه در ان سمت
ساخته بودند کاروانسرای افغان و اصطبل دواب ایشان گشته زحمت قرنها بخرابی یکروزه بر باد رفت مرکز لشکر افغان در نیوقت
خیابان چهارباغ بود محمود بجنگ شروع کرده یکی از برجها یورش برد اما ایرانیان افغانان را بضرب توپ و تفنگ پس نشاندند
محمود اندیشه کرد که مبادا ازین سبب هراس اهل شهر کم شده کار مشکل شود روز دیگر با جمعی از ابطال افاغنه یکی از پلها که استحکامات
آن از سایر بیش بود چنان بشدت حمله برد که فتح شهر متیقن شد الا اینکه احمد آغا یکی از خواجه سرایان سبب نجات اصفهان گشته افغانان
حمله کرد و بعد از حرب قوی ایشان را بمراجعت مجبور کرد محمود ازین قضیه زیاد اندیشناک گشته بمصالحت پیغام فرستاد و از شروط مصالحه
این بود که ممالک قندهار و خراسان و کرمان باو و اولاد او نسلاً بعد نسل علی الاستقلال واگذار شود و پادشاه نیز دختر خود را بشرط
زنی بسرای وی فرستد و پنجاه هزار تومان نقد باو بدهند مطالب مزبوره مقبول نشد محمود تدبیر دیگر کرده ابتدا عزم کرد که بتخریب
قری و دهات اطراف شهر پردازد دو قصبه جات اطراف و حوالی اصفهان را میتوان گفت که در ان اوقات از جمیع قری و دهات
عالم معمورتر و آبادتر بودند قوه طبیعت و عقل و تجربت اهل خبرت و وفور دولت و مکنت همه دست بهم داده در سالهای دراز
و قرون عدیده بتعمیر و تزئین آن حوالی پرداخته بودند اب صافی زاینده رود بتوسط نهرهای بیشمار در هر طرف سبب سرسبزی زراعت
و خرمی باغ و بوستان بود یک شبر زمین از سبزه خالی نبود مگر جاهای دهات و قری و قصور امرا که هریک با قصر سلطنت دم مساوات
میزد و این همه در عرض یکماه چنان از تیشه عدوان افغان ریشه کن شد که بعد از ان قرنها گذشت و روی آبادی نگرفت تا
هنوز آثار خرابی آنطایفه در ان اطراف مشهود ناظران میشود القصه محمود بعد از انکه غله بسیار و ذخیره فراوان بجهة لشکر خود جمع
کرد حکم فرمود که بقایای غلات را که از جمع آن عاجز بودند بسوزانند عدم آذوقه سبب این شد که اهالی دهات بطرف شهر
گریختند و اعیان ضعیف العقل نیز بخیال اینکه عدد رعایا سبب تقویت است ایشان را بشهر راه دادند اگرچه این قضیه قدری
سبب گرانی شد لکن چون شهر از یکطرف محاصره بود کسی گمان قحط نمیبرد بنابرین افغانان یورش به پل دیگر برده و چون گرجیانیکه
که بمحافظت ان اشتغال داشتند از شراب سرمست بودند نتوانستند مقاومت نمود و پیش از انکه لشکری دیگر بمدد ایشان برسد
آن پل متصرف افغانان آمد و مبلغی از ایشان از پل گذشته اطراف شهر را گرفتند این واقعه سبب ازدیاد دهشت خلایق گشته جمعیت

کردند

کردند و از اولیای دولت با صرار هر چه تمامتر درخواست کردند که جنگ افغانان را با ایشان گذارند لکن اعتنائی با صرار ایشان نشد
مقارن این حال خبر رسید که دو بار خانهٔ ذخیره را که بشهر میآورده اند افغانان گرفته و جمعیت بختیاری و لاری را که بمحافظت این
دو بار خانه مأمور بوده اند گریزانیده از این خبر بر مردم یقین شد که اصفهان از دست رفت ولی بر حسب اتفاق قضیهٔ روی داد
که دو باره چراغ امیدشان نوری یافت بن اصفهان که در این ایام باصفهانک مشهور است دهیست مستحکم و در ستهٔ میلی اصفهان
در دامنهٔ کوهی واقع است در خرابی افغان جمعی از سکنهٔ دهات حوالی بد انجا پناه برده بودند و چون جمعیتشان زیاد شد جرات کرده هر دو
فرصتی بیافتند بر افغانانیکه در آن حوالی میرسیدند حمله میبردند اتفاقاً در وقتی که امان الله بار خانهٔ از برادر والی لارستان گرفته بار دو
خود میبرفت اهالی اصفهانک خود را بایشان زده جمعی از افغانان را سنک کش کردند و بیشتر بار خانه را گرفتند محمود از صورت واقعه
متغیر شده بعد ایشان شتافت بهادران ده بدون تأمل بروی تاختند و پس از آنکه جمعی کثیر از افاغنه کشتند ایشان را براجعت
مجبور ساختند بسیاری در معرکه افتادند و بیشتر اسیر کشتند از جمله اسرا عموی محمود برادر و دو پسر عم وی بودند محمود مانند خوک
تیر خورده برگشت داگرچه از این عار چون مار بر خود پیچان بود لکن اندیشه نجات اقارب در نظرش اهم مینمود لهذا کس بسلطان
حسین فرستاد و درخاست کرد که اقارب وی را آنکذارد بکشند سلطان حسین بیچاره میرزا رحیم نام یکی از صاحب منصبان معتمد را
علی الفور باصفهانک فرستاده حکم کرد که تعرض جانی باسرا نرسانند لکن فرستاده وقتی رسید که اسرا را بدرک فرستاده بودند از
این خبر آتش خشم محمود اشتعال یافته بقتل جمیع اسرائیکه در اردوی وی بودند فرمان داد و بسبب فرط اندوه متجلاً بتثبیت و استحکام
جاهائیکه در تصرف افاغنه بود از قبیل پل عباس آباد و غیره پرداخته بقصر فرح آباد رفت در این اوقات همه مردم را گمان
این بود که محمود محاصره را موقوف خواهد نمود و همچنین ظاهر بود که افاغنه هر روز از ظفر مأیوس تر و در کار سست تر میشوند بنا بر این
چشم مردم همه بپادشاه بود که در چنین وقتی چه خواهد کرد و چون شنیدند که ارادهٔ پادشاه این است که بدشمن تاخت کند مردم
گویا جانی تازه گرفتند ارامنه پیغام کردند که هر وقت لشکر از شهر روی بخصم نهد ایشان نیز افغانانیکه بمحافظت جلفا اشتغال
دارند از پای درخواهند آورد لکن همه این خیالات بسبب خوف یا خیانت والی بهاشد و مقارن این حال خبر رسید که بار خانه دیگر از ذخیره
بچنگ افغانان افتاد فقط امید یکه مانده بود بمعاونت والی گرجستان بود و چون معلوم شد که بر وجود او نیز بسبب عهدیکه
کرده بود که در خدمت این پادشاه شمشیر نزند فائده مترتب نیست یأس کلی بخلایق روی داد منقول است که سلطان حسین را چهار
پسر و چهار دختر بود پسر چهارم خود طهماسب میرزا را ولیعهد کرده بود در این اوقات چون از همه طرف مقطوع الطمع شد طهماسب میرزا را
فرمان داد که جمعی از سواره برداشته بیکی از اضلاع مملکت گریخته جان بدر برد طهماسب میرزا از میان افغانان بدر زده بقزوین
گریخت و در آنجا هر چه کرد که تواند لشکری فراهم آورد و باستخلاص پدر پردازد ممکن نشد حتی قبایل شاهسون که مخصوص بخدمت
خاندان صفویه بودند باین بهانه تمسک جستند که پادشاه بالشخصه باید ایشان را فرمان دهد و الّا ایشان مأمور باطاعت دیگری
نیستند طهماسب کیفیت حال را به پدر اعلام کرد و خلل از اول محاصره شروع و روز بروز زیاد شد تا اینکه مردم بفریاد و فغان آمده

زیرا که اول مسئله اراده [illegible]
جنگ [illegible] شهر [illegible]
او بود و لی [illegible]
کرده او [illegible]
اینکه [illegible]
مردم حاصل شد

از تحت اداره خارج شدند و هر روز اصرار داشتند که ایشان را بجنگ فرستند درین حیص و بیص خبر رسید که بار خانهٔ ذخیرهٔ بطرف
شهر میآید و معلوم بود که اگر همتی در محافظت آن نشود باز بدست دشمن خواهد افتاد مردم شهر در حرم سلطان حسین را گرفته
فریاد کشیدند که بیرون آمده با ایشان بچاره بخصم پردازند سلطان پیغام فرستاد که روز دیگر جواب خواهد داد امّا خلق بوسه
و پیغام آرام نمیگرفتند تا بالاخره خواجه سرایان بنای تفنگ انداختن گذاردند و این حرکت بیشتر موجب ضجرت خلق گشته
نتیجه این بود که ازدحام عام شود که درین اثنا احمد آغا که قبل ازین نیز نام وی مذکور شد سبب نجات پادشاه گشته با جمعی از
بهادران کار دیده بیرون تاخت و سیل شورش عوام را از خانه پادشاه بکاشانهٔ غنیم متوجه ساخت و چنان بشدت بر افغان حمله
برد که بعضی از جاهای ایشان را گرفت لکن اعرابی که در تحت والی درین جنگ مرافقت کرده موافقت نکردند یکی از محرران
فرنگستان گوید که چون احمد آغا این حال دید در غضب رفته مردان خویش را گفت تا تفنگ بطرف ایشان خالی کنند و این امر
سبب منازعت گشته افغانان که در این عرصه مدد با ایشان رسید صورت واقعه را دیدند و دلیرانه بر حریف تاخته ایشان را
بعد از آنکه جمعی کثیر از ایرانیان بقتل رسید بشهر گریزاندند والی از حرکت احمد آغا شکایت و سلطان حسین بروی ملامت کرد و
او را از طلعه یکی که منصب او بود معزول ساخت احمد آغا بعد ازین با داش عمل بخانه رفته روز دیگر نعش وی را از خانه بقبرستان بردند
و جمیع مردم را اعتقاد این بود که او زهر خورد گویند بعد ازین واقعه سلطان حسین بوی بر حیات والی برده خاست او را از امارت لشکر
معزول کند و بدین سبب لطفعلیخان برادر فتحعلیخان وزیر را که شرح رسوائی هر دو سابقاً مرقوم گشت طلبیده آن شغل
خطیر را بروی عرضه کرد امّا لطفعلیخان قبول نکرد مرگ احمد آغا موجب سرور افغان و فزع عظیم اهالی اصفهان گشت دیگر
بکسی امید نماند سلطان حسین رسولی نزد محمود فرستاده بر قبول مطالبی که پیش مذکور شد گردن نهاد لکن محمود درین کرت
امتناع نمود و گفت چیزی در تصرف پادشاه ایران نمانده است که ببخشد حال حرف از تسلیم مملکت نیست بلکه مسئله بر سر خود
او و جمیع ممالک اوست در اثنای این مراسلت خبر رسید که ملک محمود سیستانی با ده هزار مردان جنگی عازم استخلاص اصفهان
گشته و تا گلناباد رسیده است دلها از این خبر قوت گرفت امّا محمود بزودی بتدبیر این کار پرداخته هدایای قیمتی مصحوب
بعضی از معتمدان خود بحاکم سیستان فرستاده پیغام داد که اگر فسخ عزیمت کند مملکت خراسان بضمیمهٔ حکومت سیستان بروجه
استقلال باو و اولاد او واگذار خواهد شد حاکم سیستان را این رشوت پرده دیده مروّت گشته بضبط ممالک موعوده در حرکت
آمد حالتی که بر اهالی اصفهان از استماع این کیفیت روی داد بوجه آن توان دانست چون امیدها کلی مأیوس و راه نجات
از همه طرف مسدود شد شیرازه امور از هم گسیخت کارها از دست رفت و رشتهٔ کارها از کار افتاد خزانه خالی شد کار بقرض
رسید و چون وجه قرض نیز تمامی رسید اوانی ذهب و فضهٔ پادشاهی را گداختند و مصروف ساختند لشکریان مانند
نقّادی بیجان بودند و حال رعایا از لشکریان خراب تر تا کار بجائی رسید که هر روز هزارها خلق از جوع تلف میشدند
یکی از معتبرین محرران اسلام مینویسد که درین اوقات قیمت قرص نان جوین بچهار تومان رسیده بود و از قراریکه معلوم میشود

تومان آن اوقات ضعف تومانیست که در این ایام است از بعضی از معاصرین منقولست که بعد از مراجعت امیر سیستان
محمود دانست که کار بر مراد است و جهات چند سبب شد که کار محاصره را بطول و فتح شهر را بتعویق انداخت میدانست
که هر وقت بخواهد بیک حمله شهر را میتواند گرفت اما لشکر افغان به بیست هزار نفر میرسید و چون از جائی هم بقدر امید مدد نبود
میترسید در یورش از این لشکر هم کم شود و دیگر اینکه ملاحظه این بود که اگر شهر بغلبه گرفته شود و اموال شهر بغارت افغان رود
مبادا در ضمن چیزیکه منظور خود باشد بدست دیگری افتد و همچنین منقولست که چون جمعیت شهر زیاد بود میخواست بدون
اینکه مرتکب قتل عام شود از قحط و غلا عدد ایشان کم شود و بنا بر جهات مزبوره تا دو ماه گفتگو در مابین بود و هر روز به بهانه
تمسک مصلحت امروز و فردا میکرد و راه وصول ذخیره را از اطراف شهر بکلی مسدود کرد و این تعویق دانسته دمار از
روزگار مردم اصفهان برآورد منقول است که گوشت اسب و شتر چنان گران شده بود که کسی جز پادشاه و اعیان دولت
و متمولین ملک نمیتوانست بخرد یا بخورد و نایافت میشد مردم گوشت سگ و هر جانور دیگر اگرچه در شریعت ممنوع
یا ذائقه از آن متنفر بود میخوردند و چون جانوری نماند برگ و پوست درختان و چرم و پوست که در آب جوشانده و نرم کرده
سد رمق میکردند و بعد از آنکه از اینگونه اشیا نیز اثری نماند بخوردن گوشت انسان اقدام کردند بر سر یک نعش مرده خلقی
انبوه با چشمهای فرو نشسته و چهره‌های از هم گسیخته صورت تشریح متحرک بود به اینکه پاره‌ای بیابند در هلاک یکدیگر میکوشیدند
تا کار بجائی رسید که یکدیگر را میکشتند چنانچه در بعضی اوقات پدران و مادران فرزندان خود را کشتند و خوردند بعضی
که فایده در این گونه زندگی ندیدند بدست خود رشته حیات خویش و اقارب را بریدند مرده بود که در هر کوچه و بازار
و بر سر هر راه گذار بر سر هم ریخته بود آب زاینده رود چنان از کثرت مردار متعفن شده بود که خوردن آن ممکن نبود و
هرکس خواستی که از این مهلکه جان بیرون برد بتیغ عدوان افغان از پای درآمدی چون کار بدین جا رسید در روز بیست و
یکم اکتوبر سنه هزار و هفتصد و بیست و دو عیسوی مطابق هزار و صد و سی و پنج هجری سلطان حسین از حرم لباس
سیاه پوشیده بیرون آمد و با جمعی از امرا در کوچه و بازار اصفهان گردش کرد و بر مصائبی که در ایام سلطنت وی بر بلاد و
عباد روی نمود گریست و مردم را گفت که همه بسبب خیانت ناصحان و عدم دیانت مشیران بود و اکنون اراده
آنست که از تاج و تخت استعفا کرده ملک را بافغان گذارد مردم چون وی را بدان حال مشاهده کردند مصائب
خود و معایب وی را فراموش کرده سیل اشک از چشمها گشادند روز دیگر قرارنامه را که نوشته بودند بنا بر شروط
مقرره در آن باید اصفهان را تسلیم کند و تخت و تاج را به محمود واگذارد مهر کرده در بیست و سوم ماه مزبور با جمعی
از امرا و سیصد نفر سوار از اصفهان بیرون رفته بجانب اردوی افغان در حرکت آمد چون نزدیک چادرها
رسید بهانه اینکه محمود در خواب است مدتی آن جمعیت را نگاه داشتند و بعد از آن وی را بقصر فرح آباد نزد محمود
بردند چون داخل شد و محمود را نشسته یافت او را خطاب کرده گفت فرزند اراده خداوند عالم نیست که من

بیش از این پادشاه باشم و وقت آن رسیده است که تو بر تخت ایران جلوس کنی من سلطنت خود را بتو که اشتم خداوند ترا مؤید بدارد و بعد از آن طرهٔ شاهی را از سر برداشته بوزیر محمود داد لکن چون وزیر خاست طره را بر سر محمود زند محمود اباکرد بنابرین سلطان حسین خود برخاسته طرهٔ سلطنت بر مندیل وی نهاد منقول است که چون سلطان حسین وارد بر محمود شد تا وسط وثاق محمود از جای حرکت نکرد بالجمله بعد از صرف چای و قهوه محمود زبان بکلم گشود و سلطان حسین را مخاطب ساخته گفت چنین است بی ثباتی اقبال دنیا مالک الملک او تعالی است هر کس خواهد می بخشد و از هر که باید انتزاع میکند از یکی میگیرد و بدیگری میدهد لکن من عهد میکنم که تو را بجای پدر خود دانم و در هیچ کار بدون صلاح و صوابدید تو اقدام ننمایم روز دیگر در بارگاه اصفهان پادشاه افغان بار عام داده سلطان حسین و ارکان دولت وی شفاها بروی بسلطنت سلام کردند و بعد از آن وی را در یکی از سراهای سلطنت حبس کردند و هفت سال ایام حبس وی طول کشید بعد از آن هم بدست افغانان از پای در آمد مدت سلطنت او بیست و هشت سال بود میتوان گفت که سلسلهٔ سلاطین صفویه بسلطان حسین ختم شد پسرش شاه طهماسب اگرچه چند سالی نام سلطنت داشت اما فی الحقیقت پادشاه نبود انقدر شد که باسم او نادرشاه بنیاد حکومتی بزرگ برای خود کرد

[illegible]

سخن محمود با سلطان حسین

تمام شد جلد اول تاریخ ایران تالیف نواب مستطاب سرجان مالکم سفیر کبیر دولت بهیهٔ انگلیس ترجمهٔ جناب فضایل مآب آقا میرزا اسمعیل المتخلص بحیرت در بندر معمورهٔ بمبئی

حرره اقل الکتاب میرزا محمد علی الشیرازی الشهیر بملک الکتاب
بتاریخ چهاردهم شهر صفر سنهٔ ۱۳۰۴ هجری مطابق
یازدهم نومبر سنهٔ ۱۸۸۶ مسیحی

۱۲

در مطبع دت پرساد طبع شد

جلد دوم

تاریخ ایران

تالیف نواب مستطاب جناب سر جان ملکم صاحب بهادر

سنه ۱۳۰۲ هجری

بحمد الله تعالی

جلد دوم

باب شانزدهم در بیان پادشاهان افغان که در ایران سلطنت کرده اند و مختصری در باب تاجیک و تازیک و روش در آن مملکت

بسم الله الرحمن الرحیم

سلطنت محمود و اشرف در ایران اگرچه طولی نکشید لاکن در آن زمان قلیل حادثهٔ بسیار روی داد محمود چون بر تخت اصفهان
برآمد در مبادی حال تدابیر خوب کرد اول همت بر استخلاص مردم از بلای قحط و غلا مصروف داشته در انجبار خاطرها
کوشید و باین واسطه خلق را با خود مایل ساخت و چون دید که افغانان از عهدهٔ مناصب چنانکه باید نمیتوانند برآمد و گذاشتن
ایرانیان نیز بر شغل و منصب خالی از خطر نیست مقرر نمود که هر کس از ایرانیان بهر خدمتی که معین بوده اند بر قرار سابق همان
کار با ایشان رجوع باشد ولی در اجرای عمل یکی از افغانان را بادی شریک ساخت و فایدهٔ این تدبیر این بود که یکدیگر از تجربت
و دیگری را صداقت منضما بدون خطر کار را بخوبی از پیش میبردند قضاوت و شیخ الاسلامی را بشخص افغانیکه در زهد و صلاح
اشتهار داشت مفوض نمود و چون بالطبع کسانیکه فتح مملکتی یا غصب سلطنتی میکنند یا آنکه شاید خود بسبب خیانت دیگران
فواید کلی حاصل کردند خاینان را دشمن میدارند محمود هر کس را که در خفیه با افاغنه مراسلتی کرده یا در محاصره لوازم صداقت
و مروت تهاونی ورزیده بود بسزا رسانید و این صورت بیشتر موجب اطمینان مردم شد والی عربستان را گمان مردم این
بود که محمود عهد کرده بود بجان وی مضرت نرساند از این سبب آسیبی بوی نرسید اما او را فضیحت نمود و متملکات او را که در
خوزستان داشت ببرادر کوچک وی بخشید با امرائیکه تا آخر نسبت بسلطان حسین دم از دولتخواهی زده بودند غایت
ملاطفت نمود حتی اینکه محمد قلیخان وزیر اطاعت خود را مشروط کرد باینکه او را بعملی که بر خلاف مصلحت طهماسب میرزا باشد مأمور
نکنند و همان ملاحظاتیکه سبب جلب قلوب مردم ایران گشت باعث حسن سلوک با رعایای دول خارجه بود و بسیاری

از اهالی فرنگستان بدان اوقات در اصفهان و بندر عباس کارخانهٔ تجارت داشتند محمود حکم کرد که هر رعایتی که در زمان سلاطین
سابقه در حق ایشان شده بود بر همان نهج مقرر باشد و در باب علمای ایشان نیز فرمود تا علی رؤس الاشهاد باجرای احکام
شریعت خود بپردازند اما در این اثنا واقعه روی داد که محمود بفکر جان خود افتاده از ملاحظات حکومتی چشم پوشید و بدین سبب
بنای بیداد گذارد و آتشی افروخت که از حرارت آن بعد از قرون عدیده هنوز در دلهای مردم ایران محسوس میشود
شرح این اجمال آنکه چون محمود اصفهان و حوالی آنرا متصرف شد لشکری قریب شش هزار بمصحوب امان الله خان بگرفتن قزوین
فرستاد وقتی که امان الله خان بجانب قزوین حرکت کرد وسط زمستان بود و عساکر طهماسب میرزا متفرق بودند بنابرین
کاشان و قم و شهرهای دیگر عرض راه تا خود قزوین بدون منازعت و مقاومت بچنگ افتاد در همان وقت که خبر این
فتح بمحمود رسید خبر دیگر آمد که صد و پنجاه هزار تومان خزانه که بمصحوب ملا موسی بجهة جمع کردن لشکر بجانب قندهار فرستاده
بود بر باد رفت تفصیل قضیه اینکه میرزا اسمعیل نام حاکم بنده که یکی از قلاع سیستان است بر ملا موسی تاخته و او را منهزم نموده
خزانه را بغارت برد و در همین اوقات بود که سفیری از جانب پطر بزرگ روس که بشاه سلطان حسین فرستاده شده بود
رسید و چون سلطان حسینی در میان نبود با محمود که پادشاه وقت بود مطالب دولتی خود را عرضه کرد پادشاه روس دعوی
میکرد که از دولت ایران بالنسبه برعایای روس ظلمها ظاهر شده تدارک آنرا میطلبید اما حقیقت این است که چون اخبار هرج و مرج
اوضاع حکومت ایران بمسامع اولیای دولت روسیه رسید امپراطور فرصت غنیمت دانسته خواست سواحل غربی دریای
خزر را بتصرف آورده بسطی در دایرهٔ تجارت ممالک خود بدهد و بجهة اسعاف این مطلب سی هزار لشکر کار دیده جمع آوری نموده
و قدری از طوایف قزاق و قالموق که در حوالی هشترخان مقام دارند نیز با آن لشکر منضم نموده در آن ایام که طایفهٔ لزگیه شماخی را
یغما کردند رعایای روس که در آن بلد اقامت داشتند در آن بلای عام خسارت کشیده بودند و همچنین خان خوارزم یکی از
قوافل روسیه را که از چین میآمد تاراج کرده بود و پادشاه روس مطالب مزبوره را بهانه کرده بجهة اینکه صورت ظاهری بعمل
خویش داده باشد بر حسب معمول سفیری بجهة درخواست تدارک ماضی بدربار ایران ارسال کرد و چون محمود گفت که او را
نه برلزگی و نه بر اوزبک اقتداراتست لشکر روس در زیر علم خود پادشاه در بیست و نهم جولائی در سال هزار و هفتصد و بیست
و دو عیسوی مطابق هزار و صد و سی و پنج هجری از رود ولگا شراع کشیده در چهارم اگست به بندر داغستان رسید اول
کاریکه کرد این بود که فرمود تا کاغذی بدین مضمون نوشتند که ارادهٔ امپراطور گرفتن ملک نیست بلکه حفظ تجارت و حمایت
رعایای روس است و کاغذها را بمردم اطراف فرستادند بعد از آن از کنار دریا در حرکت آمده هر کس با وی در مقام ممانعت
برخاست سزای خویش یافته بر جای نشست تا اینکه دربند را تسخیر کرد یکی از مسافران فرنگستان مینویسد که شهر دربند در ضلع
شیروان بر کنار دریای خزر واقع است چهل و یک درجه و پنجاه و یک دقیقه عرض شمالی است دیوارها را ده پا در آب برده اند
تا راه مرور از آن سمت مسدود باشد طول آن از سمت مشرق بمغرب قریب پنج ورست است عرض آن مختلف است و

وانشهر یکی از حدود ایرانست درین سمت بلکه میتوان گفت دروازهٔ ایرانست که از کوه گرفته تا دریا میرود و به سه قسمت
منقسم است اوّل قلعهٔ ایست که بر قلّهٔ کوه واقع است و همیشه فوجی قوی از لشکر ایرانی در آنجا بوده اند قسم دیگر از پای کوه تا
شهر که پائین افتاده و از آنجا تا دریا قسم ثالث است القصّه امپراطور بعد از فتح دربند والی آنجا را برقرار خود گذاشته
دو هزار عسکر روسی بمحافظت قلعه برگماشت و بعد از آن بهشتدرخان رفته در آنجا قشلاق نمود بخیال اینکه در اوّل سال دیگر
که سورت هوا شکسته گردد باجرای مقاصد خویش پردازد و همدرین اوقات چون اختلال ایران و فتح افغان باطراف انتشار
یافته عساکر عثمانی در سرحد اجتماع کرده بطرف همدان در حرکت بودند و دراین اوقات بود که قضیهٔ روی داد که محمود را چنان
بفکر خود انداخت که از خیال دشمنان ملک فارغ ساخت اهالی قزوین غالباً از نسل اتراک تاتارند که سالهای دراز
در آن صفحات جانوران خود را چرانده و تخم اعقاب و انسال افشانده اند اغلب سکنهٔ آن بلد یا برزگرانند یا پیله وران
و تجارت ایشان با سواحل دریای خزرست و بسبب اینگونه زندگی غالباً صحیح المزاج و قوی الجثه در سختی و شدت پایدارند
و هنوز بر همان عادات سخت روئی و سرکشی پدران خود باقی و از جملهٔ مخصوصات ایشان یکی این است که چون برایشان
ظلمی رود یا تعدی شود شورش عام کنند و آن را لوطی بازار خوانند و درین باب رعاع النّاس تابع کلانتران اند و کلانتران
تا آنجائیکه ممکن است که بنوع دیگر توانند رفع اجحاف و تعدی از مردم کنند بشورش حکم نمیدهند چون افغانان از جانب
محمود بحکومت آنجا مأمور شدند بنای جور و بیداد نهادند اهالی بتنگ آمدند از محمود امیدی نبود و اختلاف و معادات
مذهبی نیز مدد و همعنی شده کلانتران قزوین در خفیه اجتماع کردند و در عصر هشتم جنوری هزار و صد و سی و شش هجری حکم بلوطی بازار ۱۱۳۶
داده شد هر جا افغانی بود بروی تاختند افغانان گریخته در میدانیکه پیش خانهٔ حاکم است جمع شدند امان الله از صورت
حال آگاه شده بمیدان رفت و هم در اوّل قدم زخمی شد با وجود زخم آنچه در قوّه داشت در باب تسکین مردم بظهور
رسانید امّا بالاخره عوام غلبه کرده دوباره بسرای حکومت پناه برد و از آنجا با اشکال از راهیکه بیکی از دروازها می پیوست
خود را نجات داد دو هزار افغان در آن شورش کشته شدند جمیع متعلقاتشان بتصرف اهالی شهر رفت و بقیه باجبار
بطرف اصفهان گریختند و نصف ایشان نیز در عرض راه بسبب شدت سرمای زمستان و بی آذوقگی تلف شدند اشرف
که در فتح قزوین با امان الله خان مرافقت کرده بود در مراجعت او باصفهان از وی جدا شده با سیصد نفر بجانب
قندهار رفت مینماید که او خرابی محمود را دریافت زیرا که بعد از شورش قزوین خوانسار و بعضی جاهای دیگر نیز با افغان همان
معاملت کردند و افغانان از هر طرف باصفهان گریختند چون اخبار این وقایع بمسامع محمود رسید ترسید که مبادا
اهالی اصفهان هادی نیز همان رویت در پیش گیرند افغانان از پانزده هزار بیش نبودند اهالی اصفهان و دهات بیرون
شهر غیر از نسا و اطفال بالنسبه بافغان از بیست برابر هم متجاوز بودند اگر شورش میکردند انجام حال معلوم بود لهذا محمود
بحکم جبن و بیرحمی بر رفع این غایله پرداخت در روز درود امان الله جمیع امرا و اعیان مملکت را غیر از محمد قلیخان برادر

لطفعلیخان که در قزوین افغانان را معاونت کرده بود دعوت کرد قریب سیصد نفر بدعوت وی حاضر شدند و بمجرد
رسیدن علامت نموده شد یکنفر از ایشان از آن مهلکه جان بدر نبرد حتی طفلی دوازده ساله پسر والی گرجستان که در آن وقت
بیکی از امرای افغان پناه برد و او در حق الطفل شفاعت کرد و جسد جمیع را در میدان علی قاپی بر بالای هم ریختند تا موجب
دهشت دیگران شود روز دیگر بخیال اینکه مبادا اطفال امرای مقتول بعد ازین بانتقام پدران برخیزند از دویست طفل
متجاوز از شهر بیرون برده بقتل رسانیدند اگرچه محمود بهانه کرد جهت این بود که چون امرا بر قتل او اتفاق نموده بودند بسزای
خود رسیدند اما بعد معلوم شد که مقصود او تمام کردن اهل اصفهان بود سه هزار نفر از قراولان خاصه سلطان حسین در عهد
او بودند و حکم داده بود که ایشان را حسن سلوک از سایر امتیاز دهند پس بجهت اظهار عنایت پادشاهی فرمود تا در یکی از
صحنهای عمارت طعامی از برای ایشان مهیا کرده ایشان را دعوت کنند و هنوز نشسته بودند که جمعی از افغانان بر سر ایشان
ریخته یکی را باقی نگذاشتند و بعد از آن حکم شد که هر کس که در ایام سلطنت سلطان حسین شغلی یا منصبی از حکومت مشغول و منصوب بوده
بقتل رسانند و تا پانزده روز این قتل عام جاری بود دیگر کسی در اصفهان جز بعضی از مردم کهن سال باقی نماند و ایشان نیز بنا
بر حکمی که صادر شد بدین مضمون که هر کس در شهر است باید بیرون برود مگر جمعی از اطفال که محمود میخواهد ایشان را بعادت و رسوم
افاغنه تربیت کند جلای وطن اختیار کردند مردم اصفهان اگرچه غالباً پیله‌ور و ارباب حرفت بوده و هرگز جنگجو و سلحشور
نبوده اند اما در این قضیه گویا صدمات و نکبات وقت نیز بر بعضی مدد گشت گویند مکرر دیده شد که افغانی سه یا چهار
ایرانی را بمقتل سپرد اگرچه مرگ محقق بود یکنفر دیده نشد که بجهت حیات خود کوششی کند بالجمله بعد از اجرای این اعمال محمود
پرده از اسرار درون یکباره برگرفت اموال جمیع طبقات ناس عرضه نهب و غارت گشت حتی تجار انگریز و هلندی را
هلند بیشتر بجهت اینکه در ایام قحط شکر بهای گران فروخته و ازین ممر مبلغی کثیر اندوخته بودند محمود ایشان را اجبار کرد تا پولهای
مخفی خود را ظاهر نمودند و قریب چهار صد هزار کرون از ایشان گرفت مال مردم هندوستان نیز که در آن ولا بودند
بتاراج رفت مبلغی خطیر هم بر ارامنه حمل نموده و چند نفر از کلانتران ایشان بقتل رسیدند چون محمود از کار اهالی اصفهان
فراغت یافت بمهمات اطراف پرداخت بهادران اصفهانک بازپای ثبات فشردند و بعد از آنکه دفاعی مردانه
نمودند بضمانت امرای معتبر افغان معاهدت با محمود نموده تسلیم کردند محمود چون بظاهر شکستن عهد نمیتوانست در
خفیه چند نفر فرستاده تا ایشان را اغوای بشورش نمایند مگر بهانه ازین جهت بدست افتد و انتقام خون اقربای خود از
ایشان کشد لاکن دهاتیان چون در نیت خود صادق بودند فرستادگان را در بند کرده نزد وی فرستادند محمود
ازین کیفیت چنان مسرور گشت که پرده عفو بر کردهای ایشان پوشید و چند ماه بعد از آن نیز بگرفتن لطفعلیخان که از
محمود گریخته با ایشان پناه برده بود دلیل دیگر بر صداقت خویش ظاهر کردند چون اصفهان مانند عالم از آدم خالی شد
محمود جمعی از قبایل اکراد را که در مذهب با افغان مشابهت داشتند بخیال اینکه در مشرب نیز موافقت خواهند نمود

باصفهان آورد و بسیاری از ایشان را در حرکت سپاهیان داخل ساخت زیرا که از قندهار سپاه قلیلی آمده بود چنین مینماید که افغانان هم از اول دلیر چندان مرد میدان نبوده اند و هر روزه علم محمود را برپا کرده بطرفی بدر میزده اند چون محمود دید که اگر این صورت شیوع یابد احتمال دارد که بجمع اثر کند لهذا بعد از آن حکم کرد که هر کس از قندهار با ایران بیاید خانوادهٔ خویش را همراه بیاورد و جمیع خاندان افغان که حال در ایران هستند از آن عهد است بالجمله چون اکراد در زیر علم وی جمع شدند چند شهر معتبر عراق را بتصرف آورد از انجمله گلپایگان و خوانسار و کاشان بود و هر جا را گرفت جمعی کثیر از مردم را بهمان ملاحظه که در اصفهان کرد بقتل آورد نصر الله کبر که در اول ورود محمود با ایران در کرمان باو پیوسته بود در این اوقات بتسخیر فارس مأمور شده و تقریبا همهٔ الصفحات را مسخر کرده بود مگر شیراز را و در یورش شیراز زخمی کاری بوی رسیده چند روز بعد از آن سبب هلاک وی شد گبران و ایرانیان و ارامنه و افاغنه همه بر فوت وی تأسف خوردند از آن رو که مردی بهادر و جهاندیده و نیکوسیرت بود و محمود نیز تعزیت وی گرفت و در مصیبت او بغایت متألم و اندوهناک گشت و بعد از فوت او امارت لشکر بزبردست خان افغان محول شد و زبردست خان مردی بود مجهول الحال که بسبب شجاعت و کیاست ذاتی در سپاه درجه بزرگ یافته بود و چون بلشکر فارس ملحق شد برادر کوچک والی عربستان که بر خلاف برادر امیری هنرمند و مردانه بود با بارخانهٔ ذخیره بجانب شیراز میرفت افاغنه بروی حمله برده ذخیره را بعد از کشته شدن برادر والی بچنگ آوردند چون این مقدمه معلوم حاکم شیراز گشت و دید دیگر تاب مقاومت ندارد پیغام فرستاد که شهر را تسلیم کند و هنوز سخن بجهة اجرای شروط در میان بود که مستحفظین بعضی از استحکامات جای خالی کردند افغانان این صورت را دریافته قطع صحبت نمودند و یکباره یورش بردند و پیش از آنکه ایرانیان بدانند چه شد شهر را گرفتند این واقعه در سال هزار و صد و سی و هفت هجری واقع شد ایام محاصره هشت ماه طول کشید خلقی بسیار از قحط هلاک شدند چون شهر فتح شد افاغنه تیغ عدوان بر ایشان نهادند گویند که در ایام غلا بعضی از مردم از غله انبار باد اشتند و از همگنان دریغ میکرده اند افغانان را چون این مطلب معلوم شد هر کرا یافتند بعذاب الیم کیفر کردند از انجمله شخصی را در انبار خود بقناره زده تا در میان آنهمه غله از گرسنگی جان داد سال قبل از این مقدمه پنجهزار نفر از بلوچستان بطمع مال به بندر عباس رفته شهر را گرفته بودند اما بر کارخانهای اهالی فرنگستان اگرچه حمله بردند دست تعدی نتوانستند گشاد زبردست خان فوجی بتسخیر آنجا فرستاد چون این لشکر بدان صفحات رسیدند ایرانیان سکنهٔ بندر عباس از هر طرف گریختند لاکن فرنگیان استعداد حرب کرده چنان علامت ثبات نمودند که سردار فوج ترسید بایشان حمله برد بالاخره راضی شد باینکه قدری قلیل ذخیره بگیرد و برگردد اگرچه جنگی نشد اما هوای آن طرف پیش از جنگ خدمت کرده جمعی کثیر را بچنگ اجل انداخت چون شیراز بتصرف کارگذاران محمود آمد سبب جرأت افغان گشته محمود با سی هزار لشکر بجانب کوهکیلویه که قریب سه درجه در سمت جنوب اصفهان واقع است در حرکت آمد لاکن اعرابی که در آن اطراف و حوالی هستند علی الاتصال بوضع قزاقی اردوی او را از اطراف

عرضهٔ سرقت و نهب میساختند و بعلاوه چون بزمینی که قریب در یاست رسیده اختلاف هوا سبب بیماری و مرگ
و میر گشته چنانچه مجبور شد بمراجعت گویند چنان ازینصورت متأثر گشت که در شب بتنهائی داخل اصفهان شد در این
اوان قدری قلیل سپاه از قندهار رسید مادر محمود نیز در یوقت وارد ایران شد حالت مردم اصفهان را که با وضاع
حرم سلاطین صفویه معتاد بودند میتوان دانست در وقتی که دیدند مهد علیا یعنی مادر محمود پادشاه ایران سوار شتر از بازار
اصفهان رو بعمارت چهل ستون تشریف میبرد در میان لشکر افغان شهرت یافته بود که تخیل بر مزاج محمود غلبه کرده
پروای سپاه ندارد و عادات و رسوم ایرانیان اختیار کرده بلکه بمذهب ایشان مایل است و چون در محاصره یزد
نیز کاری از پیش نرفت و جمعی کثیر از لشکریان در ان معرکه بقتل رسیدند دلهای اغاغنه از محمود نفور گشته سر بشورش
بر آوردند تا اینکه بالاخره محمود را مجبور کردند که اشرف را که میدانستند که از محمود روی گردانست و بعد از شورش
قزوین چنانکه مرقوم گشت بقندهار رفته بود طلبیده جانشین و ولیعهد خود مقرر کرد و همچنین با امان الله خان نیز که
او را رها کرده عازم قندهار بود بطور اجبار گرگ آشتی نمود اما سبب عداوت اشرف این بود که اشرف پسر میر
عبدالله و پسر عموی محمود است و پدرش را چنانچه پیش گفته شد محمود با دست خود کشته بود و ازین سبب همیشه از
اشرف متوهم میزیست لاکن چون امرای افغان با او بستگی داشتند بقتل او جرات نمیکرد تا وقتی که بهانه جسته در فرار
طهماسب میرزا از اصفهان چون از طرفیکه در دست اشرف بود در گریخته بود سرداران سپاه را جمع کرد و در حضور ایشان او را
بجبن و بددلی و خیانت منسوب ساخت اشرف بر طبق مدعای خود دلیل و شاهد آورد چنانکه کسی را مجال انکار نماند یعنی
که در هنگام فرار طهماسب میرزا انچه لازمهٔ جلادت و مردانگی بود از وی بظهور رسیده بود لاکن فوجی که با وی بود کفایت
مقابلت با افواج طهماسب میرزا نتوانست کرد و بعلاوه با اینکه این صورت مشهود همه بود مددی بوی نفرستادند حضار وی را
تصدیق کردند و محمود چون دید که این قضیه بیشتر سبب ازدیاد محبت اشرف در دلها گشت زیاده رنج یافت و در باب
امان الله خان گمان جمعی این بود که محمود با وی عهد کرده بود که وی را در فتوحات خود شریک و سهیم سازد و چون عهد
بپایان نبرد موجب رنجش خاطر وی گشت علی ای حال محمود دید که از دوستان بیشتر بر حذر باید بود تا از دشمنان چون
دوست دشمن است شکایت کجا بریم بالجمله بعد از مراجعت از سفر یزد محمود چون صورت حال را بدین منوال یافت و بی نتیجه
عقلش از حل عقدهٔ مشکلات عاجز ماند بتایید مدد غیبی میل بریاضت کرد که شاید بسبب نخوردن غذا ممالک ملک هوا [illegible]
بعضی درین باب حرکت او را نسبت بجنون داده اند و فی الحقیقه اگر جنون نبود وسواس غریبی بود منشا این خیال انکه یکی از
عقاید هنود است که روح چون از عوایق جسمانی برهد بعوالم روحانی رسد و این را تاپاسا گویند و این عقیده از هندوستان
بتمام ممالک آسیا رفته است چنانچه متصوفهٔ ایران و فقرای اسلام و جوکیان هنود بجهة انجام اینمطلب که بعبارهٔ اخری غلبه بر نفس
خواهند ریاضتهای شاقه میکشند و تا چند روز هیچ غذائیکه بدل ما یتحلل بدن باشد نمیخورند مگر گاهی پارچه نان خشکی و شربت آبی و در

این عرض مدت خیال را متوجه شیء واحد میسازند و علی الاتصال ذکر میکنند تا اینکه بخیال خود بروز تجلیات الهیه و مطالب حقه بر ایشان میشود که فی الحقیقه هیچ نیست مگر پریشانی قوهٔ متفکره و عروض خیالات واهیه که سبب آن فقدان غذا و ضعفی است که بر بدن وارد شده است و این عادت در بلاد افاغنه نیز شیوع و عموم دارد محمود باین امید که در زاویه ریاضت راه استخلاصی از بادیهٔ هلاکت جوید یا باین گمان که چون ما کاری نتوانستیم کرد شاید مولا خود کاری کند دخمهٔ تاریک اختیار کرده و تا چهارده یا پانزده روز بدون انکه غذائی صرف کند بسر برده چون بیرون آمد از چهره زرد و جسم لاغر و چشم گسیختهٔ او بخوبی استنباط میشد که سیلی صدمه صورت نوعی مزاجش را تغییر داده بعد از آن دیگر روی آرام ندید و ضعف سوداویت چنان بر دماغش راه یافت که بهر کس گمان بد بردی و باندک چیزی از جای جستی حتی انکه اگر یکی از دوستانش نزد وی شدی پنداشتی که اراده قتل او دارد در چنین حالت بود که خبر آوردند که صفی میرزا پسر بزرگ شاه سلطان حسین از اصفهان گریخت بدون اینکه بتحقیق مطلب پردازد حکم کرد که جمیع فرزندان خانوادهٔ سلطنت را جز شاه سلطان حسین بقتل رسانند جمیع شاهزادگان را در یکی از صحنهای سرا جمع کرده محمود خود با یکدو نفر از خواص خود بقتل ایشان پرداخت شیخ محمد علی حزین گوید که سی و نه نفر شاهزاده در آن روز شربت ممات چشیدند محرران فرنگستان نیز مینویسند یکی از ایشان گوید که از میانه شاهزادگان دو طفل که از همه خردتر بودند بشاه سلطان حسین پناه بردند پدر فرزندان را در آغوش خود گرفت محمود قدم پیش گذاشته خنجر بجانب یکی از ایشان انداخت خنجر ببازوی سلطان حسین آمده خون جاری شد محمود را با همه بیرحمی چون نظر بر زخم پادشاه بیچاره افتاد غضبش تسکین یافت و آن دو طفل از چنگ اجل رستند و اثریکه این عمل در دماغش کرد سبب مالیخولیای عظیم شده بدیوانگی سخت کشید شیخ محمد علی حزین گوید که چنان دیوانه گشت که گوشت خود را کنده میخورد و از اطبای ایرانی و افغان کاری ساخته نشد استمداد از دعاها و دعاهای ارامنه طلبیدند بیماری زیاد شد و چون خبر حرکت طهماسب میرزا با فاغنه رسید از بیم انکه مبادا کار بدرازی کشد پیش از فوت محمود اشرف را بپادشاهی برداشتند یکی از محرران فرنگستان گوید که اشرف پیش از انکه بر تخت نشیند حکم کرد تا سر محمود را بنظر او برسانند و تا سر محمود را نیاوردند بر تخت ننشست و این بجهة انتقام خون پدر و دیگری گوید که محمود بسختی هرچه تمامتر مرد این قول احتمالش بیشتر است شیخ محمد علی حزین گوید که مادرش چون دید که از حیاتش امیدی نیست گفت تا او را خفه کرده از زحمت بیماری برهاند عمرش قریب بیست و هفت و مدت سلطنتش سه سال بود اشرف پسر عموی محمود و پسر میر عبدالله برادرزادهٔ میرویس است چون محمود بخاک رفت اشرف بر جای وی بر کاخ برآمد قبل از وقایع ایام سلطنت اشرف ذکری از اوضاع ایران و ارادهٔ دولت روس و عثمانی در بارهٔ این مملکت بی مناسبت نیست از روزیکه سلطان حسین مقید شد طهماسب پسرش نام شاهی بر خود گذاشت لاکن هر قدر کوشش کرد که دوباره ممالک آبا و اجداد را بدست آرد ممکن نشد اگرچه حاکم کاکت را که ملکی است قریب بحدّ جنوب در سمت شمال و مشرق تفلیس برانگیخت که والی گرجستان که دم از عصیان میزد بتازد والی گرجستان در آن مقدمه شکست یافته اول

کشتن محمود شاهزادگان را که فرزندان سلطان حسین بودند و سی و نه تن بودند

به ممالک عثمانی و بعد از آن ببلاد روس پناه برد لاکن این عمل فایده بحال طهماسب نبخشید بلکه سبب این شد که گرجستان بچنگ
دولت عثمانی افتاد و از آن سمت هم چون کسی نماند که گیلان و باکو را محافظت کند روسیه دست تصرف بر آن صفحات انداخت
طهماسب میرزا مکرر در صدد این بر آمد که با عثمانی و روس بنای معاهده نهد اما مفید نیفتاد سفیری را که بقسطنطنیه فرستاده بود در قارص
نگاه داشتند و بنا بر قول بعضی از مورخان عثمانی بعد از آن از قارص باسلامبول رفت ولی اولیای دولت عثمانی اعتنائی باو نکردند
بعد از آنکه مطالب خود را عریضه کرده بحضور سلطان رسانید در معرض قبول در نیامد اسمعیل بیک نام ایلچی مأمور به پطرزبورغ به منزل مقصود
رسید و در پطرزبورغ بود که باکو بتصرف روسیه در آمد مضمون معاهده که اسمعیل بیک با اولیای دولت روس کرد این بود که امپراطور
روس افغان را از ایران بیرون کرده طهماسب را بسلطنت ایران برساند و در ازای این خدمت طهماسب قبول کرد که شهر دربند و باکو
و ممالک داغستان و شیروان و گیلان و مازندران و استراباد را بدولت روس واگذارد و بعضی فقرات دیگر هم در باب آذوقه لشکر
روس در وقتی که در ایران بجنگ اشتغال میورزند و همچنین در باب ازدیاد مواد تجارت مابین دو دولت در آن معاهده نامه ثبت شد
و در همان اوقات که بند و بست این معاهده در روس جاری بود عساکر عثمانی در ایران بجد و جهد تمام مشغول تسخیر بلاد بودند جمیع گرجستان
بتصرف اتراک در آمد و بسبب فتح ایروان و نخجوان و مراغه و خوی بر تمام ممالک ارمنیه و اغلب بلاد آذربیجان استیلا یافتند
یکی از محرران انگریز گوید شهر خوی در بیست و دو فرسخی تبریز واقع است و دار الملک پرگنه وسیع و معمور و مرکز تجارت ایران و ترکست
بنا بر قول بعضی از محرران انگریز بیست و پنج هزار جمعیت دارد جنگ شاه اسمعیل با سلطان سلیم اول در صحرای نزدیک باین شهر واقع شد
شهری بخوش وضعی خوی در ایران نیست دیوارهای خوب و کوچهای منظم که از دو طرف خیابان مانند درخت کاشته اند و سقف بسیاری
از خانهها را باسلیقه تمام منقش کرده اند القصه عسکر عثمانی بعد از فتح بلاد مذبوره بجانب تبریز جلو ریز گشت اهالی تبریز با مردم
قزوین در نسل شرکت دارند همه مردمی بهادر و سلحشورند با آنکه یکطرف شهر از زلزله خراب شده بود و توپ هم نداشتند گریز از تبریز را
ننگ دانسته مهیای جنگ و فرار از خصم غدار را عار شمرده مستعد کارزار شدند پاشای آن که با بیست و چهار هزار ترک بگرفتن شهر
عازم بود چون دید مردمیکه نه توپ دارند و نه شهرشان دیوار دارد آماده مبارزت اند تعجب کرده حکم کرد که یکباره یورش برند
و اگرچه درین یورش یکی از محلات شهر بتصرف ترکان در آمد اما تبریزیان بهادر بهیچوجه هراس بخود راه نداده سایر کوچهارا سیبه
بندی کرده راه بر دشمن سد کردند و چهار هزار لشکر ترک را که داخل شهر شده از لشکر بیرون جدا شده بودند بتیغ تیز ریز ریز نمودند
این کیفیت سبب غضب پاشای عثمانی گشته مکرر حمله برد و مکرر لطمه خورد تا اینکه برحسب ناچاری از کثرت هزیمت اختیار کرده بشتاب
هرچه تمامتر روی بوادی سلامت نهاد و بسیاری از عقبه لشکر و جمیع بیماران و زخمیها را در این گریز عرضه شمشیر دلیران تبریز ساخت
چون خبر این واقعه بسایر ترکان رسید دست ستم و انتقام را بر اهالی دهات و قری گشودند و بر پیر و جوان و رجال و نسا نبخشودند گردان
تبریز چون این خبر شنودند باستخلاص برادران خود کمر بستند پاشا با این اعتماد که در میدان بر ایشان غلبه خواهد کرد با هشت هزار نفر بمقابله
شتافت لاکن شکستی فاحش یافته دم علم کرده بجانب خوی فرار نمود و چون صورت واقعه برجال دولت عثمانی انها گشت از قسطنطنیه

پنجاه هزار سپاه بگرفتن تبریز مأمور کردند سکان تبریز از این واقعه مستحضر گشته بسیاری از زنان و کودکان خود را بکوهستان گیلان فرستاده مستعد قتال خصم شدند و از غیرتی که داشتند بدون مبالات و پیش بینی باستقبال خصم شتافته در میدان حرب داد مردی دادند لاکن چون نظمی در جمعیت ایشان نبود بعد از محاربتی سخت و طویل بالاخره نظام سپاه دشمن بر تهور و جلادت ایشان غلبه یافت و شیرازهٔ اتفاقشان از هم گسیخته بشهر گریختند ترکان ایشانرا تعاقب کردند چون بشهر رسیدند دیدند همه کوچها و رهگذارها را گرفته اند و تا چهار روز علی الاتصال جنگ قایم بود اهالی تبریز چون دیدند که از کوشش زیاده کار بجائی نرسید و از هیچ جای دیگر امید مدد و خلاصی نیست راضی شدند که شهر را تسلیم کنند مشروط باینکه خود در امان و سلامت باردبیل روند شرط قبول شد و چنانچه شیخ محمد علی حزین گوید آن شیران بیشهٔ جلادت و مردانگی بدستی دست عیال و بدست دیگر قبضهٔ شمشیر چین در ابرو انداخته از میان صفوف اعدا میگذشتند و ترکان بدیدهٔ تعجب در ایشان می‌نگریستند و هم او گوید که در تاریخ ایران شجاعت و مردی از این بیش در هیچ زمان و از هیچ طایفه نقل نشده است عدد کسانیکه بیرون رفتند مورخان ترک بیست هزار و مؤلفان ایران پنجهزار مینویسند قریب سی هزار مرد درین محاصره بر خاک هلاک افتاد و چون بدشمن سپردند یکنفر از سکنه در آن نبود و زیاده بر بیست هزار از شجاعترین عسکر عثمانی درین معرکه در معرض فنا در آمد و بعضی از معارف امرای ایشان نیز بر خاک سیاه افتاد شهر گنجه که تا آنوقت در مقابل عسکر عثمانی ثبات ورزیده بود هم درین سال که هزار و صد و سی و هفت هجری باشد مفتوح گشت و لشکری بسر عسکری احمد پاشا حاکم بغداد که بفتح کرمانشاه رفته و آنشهر را گرفته بود بجانب اصفهان در حرکت آمده چند منزل به اصفهان بیش نمانده بود که خبر رسید که والی لارستان بعزم تسخیر بغداد متوجه آمده است سر عسکر عثمانی از روی اضطرار فسخ عزیمت کرده بسمت مستقر حکومت خود راجع شد در تاریخ کینیر صاحب مسطور است که خطهٔ لار پرگنهٔ کوچکی است در ساحل شمالی خلیج فارس در درجه پنجاه و پنجم طول شرقی گرفته میرود تا درجه پنجاه و هشتم فارس در سمت شمال و مغرب و کرمان در شمال و مشرق او واقعست لار بایرتر و کم حاصلتر از جمیع اضلاع ایرانست صحراها و کوههای بسیار دارد که تا دریا منتهی میشود زمین بنوعی بایر و آب گوارا بقدری کمست که اگر باران سالیانه نبارد که تالابها را پر ساخته و بدان واسطه اهالی آنجا قدری درخت خرما و جو و گندم میکارند بهیچوجه قابل سکونت نیست بالجمله وقایع سابقة الذکر در اواخر سلطنت محمود اتفاق افتاد اما از قراریکه معلوم میشود دولت روس و روم بهیچوجه حسابی از سلطنت محمود و دعاوی طهماسب بر نگرفته اند چنانچه در سال هزار و صد و سی و هشت هجری معاهدتی مابین دولتین واقع شد که بنا بر عهدنامه که نوشته شد بعضی از بهترین ممالک ایرانرا مابین یکدیگر قسمت کرده بودند و واسطه انجام این معاهدت کوینه سفیر فرانسه در قسطنطنیه بود اگرچه وقایع غیر عادیه اتفاق افتاد که مطالب مسطوره در آن عهدنامه صورت نگرفت لاکن از ملاحظهٔ آن معلوم میشود که ایران در چه وضع و خیالات دول خارجه در باب آنملک بر چه نوع بوده در آن عهدنامه مقرر شده بود که جمیع ممالکی که بر سواحل دریای خزر است از بلاد و قرا که تا محل تلاقی نهر کر و رود ارس متعلق بدولت روس و از محل تلاقی نهرین مزبورین بخط مستقیم تا سه میلی اردبیل و از آنجا به تبریز و از تبریز بهمدان و کرمانشاه جمیع شهرهای مذکوره و تمام ممالکی که مابین این خط و ثغور عثمانی واقع میشود

متعلق بدولت عثمانی باشد و در وصول و ایصال ممالک مفتوحه طرفین با یکدیگر کفالت نموده بودند و همچنین مقرر شده بود که اگر
طهماسب باین قرار تن دهد او را مدد کرده بر سایر ممالک ایران فرمانروا سازند والا ممالک منقسمه را متصرف شده هر کرا لایق
آن کار شناسند بجهة آرامی ایران معین کنند و همچنین از شروط معاهدت یکی این بود که بهیچوجه با محمود دم از مصالحت نزنند چنانچه
گویا سلطنت افغان در ایران منافات کلی با انجام مقاصد ایشان داشت   الغرض چون اشرف بر تخت برآمد افغانانرا
بر مزاج و کاربینی و شجاعت او وثوق و اعتمادی تمام بود و اول کاریکه کرد الیاس سرتیپ فوج خاصهٔ محمود را که به نیک سیرتی
و مروت موصوف بود بجهة تعلقی که به محمود داشت با امان الله که در آن اوقات دم از نخوت فرعونی و دولت قارونی میزد
و جمعی از امرای دیگر که فقط گناهشان این بود که اتفاق کرده او را قبل از فوت محمود بسلطنت برداشته بودند همه را بقتل رسانید
اموال ایشانرا ضبط کرد و بعد از آن نیز هر کس گمان خطائی بر او یا خیال بدی میکرد بهر بهانه او را از پای در آورد و این عمل موجب خوشنودی اهالی
اصفهان گشت و اشرف برسر جمع بر افعال اواخر ایام محمود انکار بلیغ و اکراه شدید نموده حکم کرد تا مادر محمود یکشب در میدان
باکشتگان بسر برد و بعد از آن فرمود تا جسدهای ایشانرا با احترام تمام در جنازه ها گذارده و بقم برده مدفون ساختند و بدین جهات
اعتقاد مردم در حق وی صورت ازدیاد یافت و افغان محیل تا خوب مردم را رام کند تاج شاهی را برده در پای سلطان حسین بیچاره
گذاشت و اصرار کرد که بر سر گذارد و پای بر سریر نهد سلطان حسین از همین ابا کرده گفت من عزت و آسودگی را در عزلت غنودگی
یافته ام تا بالاخره مجلس تقلید باینجا ختم شد که سلطان حسین باصرار با دست خود تاج بر سر اشرف گذاشت و قبل از عروج وی بر تخت
اصفهان اشرف طهماسب را باصفهان طلبید و این شاهزاده بدبخت ضعیف العقل بعد از کوششهای بیهوده که در آذربایجان
و عراق بجهة استقرار حکومت خود در آن صفحات کرد بمازندران رفته با فتحعلی خان که سرکرده یکی از قبایل اتراک بود که طایفه از
ایشان در استراباد جلو ترکمه را گرفته بودند بسر میبرد چون این خبر شنید بخیال اینکه اختلافی در دشمنان واقع شده بسمت اصفهان
در حرکت آمد اما فوت محمود تغییر کلی در مزاج اشرف داده باین خیال افتاد که طهماسب میرزا را بگیرد لاکن بعضی در خفیه بطهماسب
خبر دادند و او سر خود بدر برد و اشرف باین بهانه که با دشمنان او مکاتیب و مراسلات دارند چند نفر دیگری از امرا که در
اصفهان باقی مانده بودند بقتل رسانید جانشین پطر بزرگ چنین مینماید که میخواست بمقتضای معاهدت عمل نماید اما فتوحات روسیه
در سواحل بحر خزر نسبتی با ممالک مفتوحه عثمانی نداشت اغلب ممالکی که در عهدنامه قسمت دولت عثمانی معین شده بود نقد در
تصرف این دولت بود و بنابراین از دولت روس بنابر شروط معاهده معاونت بجهة اخراج افغان طلبید اشرف سفیری به قسطنطنیه
فرستاد و علمای ملت متفق الرای گفتند که معاهدت با نصاری بجنگ سلطان مسلم خصوص سنی که باعث برانداختن حکومت
روافض است خلاف شریعت و از این سبب اکراهی در مردم پیدا شده کار بر رجال دولت عثمانی تنگ شد اگرچه وزرا
علما را ساکت کردند با فتوی که گفتند معاهدت با نصاری از روی ضرورتست و چون اشرف اقرار بسلطنت و اذعان باطاعت
پادشاه اسلام که اولوالامر است نمی کند حکم اعدای سلاطین دارد اما هنوز مردم باین منازعت مایل نبودند بعد از آنکه ایلچی اشرف

از اسلامبول مراجعت نمود معاودات شروع شده احمد پاشا که مراغه و قزوین را تسخیر کرده بود بجانب اصفهان در حرکت آمد
از سردار عسکر روسیه که در کناره دریای گیلان بودند اثری در مدد اتراک ظاهر نشد و طهماسب نیز در مازندران از جای
خود نجنبید سال اول حکومت اشرف باستحکام امور داخلیه حکومت او صرف شد از آنجمله قلعهٔ مربع با دیوارهای مرتفع و برج
مستحکم در وسط اصفهان بجهت محافظت عیال خود و سایر افغانان بنا کرد و آن قلعه تا هنوز باقیست و بقلعهٔ اشرف مشهور است و چون
شنید که سپاهی گران از اتراک عازم اصفهانست حکم داد تا جمیع قری و دهاتی که در عرض راه ایشان بود خراب کرده آثار
آبادی نگذاشتند و خود با هر قدر لشکر که توانست جمع آوری کند باستقبال ایشان شتافت اتفاقا دو هزار نفر از اتراک
بدلالت دلیل نادان از لشکر جدا افتاده بودند اشرف از این واقعه خبر یافته با ایلغار بر سر ایشان تاخت و در پانزده فرسخی
اصفهان آن طایفه را در یافته تمامی را از تیغ تیز ریز گذرانید این واقعه مورث جرأت افغانان و هراس اتراک گشته سر عسکر عثمانی
بمجرد شنیدن این خبر حکم بتوقف سپاه نموده اردو بر سر پا کرد و اطراف اردو را فرمود تا بکندن خندق و ساختن سنگرها از
تزکتاز دشمن مصون دارند اشرف نیز در خفیه جاسوسان فرستاده تا در میان عساکر ترک شیوع دهند که این جنگ خلاف مذهبست
و باین واسطه احداث اختلاف کنند و همچنین امرای اکراد که در لشکر عثمانی بودند بوعده و رشوت بفریبند و در ظاهر نیز چهار
نفر از مشایخ مسلمین که بزهد و صلاح اشتهار داشتند بعنوان سالت باردوی احمد پاشا فرستاد چون مشایخ مزبوره را بحضور
سر عسکر عثمانی بردند یکی از ایشان آغاز سخن کرده گفت پادشاه ما اشرف فرموده است که از شما بپرسم که چرا با مسلمین که موافق
حکم خدا حکومت روافض را بر انداخته اند مخاصمت میورزید و بچه سبب با نصاری اتفاق کرده اید که پیرو رسول مجید را از
ملکی که موافق قوانین الهیه و قواعد انسانیه حق اوست محروم سازید اگر شما از روی بی انصافی در جنگ اصرار نمائید و برادران
خود را مجبور بدفاع کنید خون جمیع مسلمین که در این معرکه ریخته شود بر گردن شما خواهد بود احمد پاشا چون دید که این سخن در
خاطرها اثری تام کرد در جواب گفت که من از جانب پادشاه خود که سلطان عصر و جانشین خلفا و اولو الامر است مأمورم و
چون اطاعت او بر همه مسلمین واجبست اشرف نیز مانند یکی از مسلمین باید یا با طاعت او گردن نهد یا سزای نافرمانی خود یابد
هنوز سخن در میان بود که بانگ اذان برخاست و طرفین باداء نماز قیام کردند و بعد از اداء فریضه اتفاق مسلمین و اجتماع
قلوب موحدین را بدعا از خدا خواستند گفتار و کردار ایشان چنانکه اشرف میخواست در دلها رسوخی تام یافت و چون مشایخ
مرخص شدند جمعی کثیر از اکراد و بعضی از اتراک ایشان را مشایعت نموده خاطر جمعی دادند که در این جنگ که خلاف شریعت است
اقدام نخواهند کرد احمد پاشا از بیم آنکه مبادا این اختلاف بجمیع لشکریان اثر کند بجنگ شتاب کرد لشکر ترک شصت هزار بودند
و هفتاد عراده توپ نیز داشتند افغان نصف لشکر دشمن بودند و آتشخانهٔ ایشان منحصر در چهل زنبورک بود که بر شترها بار کرده بودند
اما اتراک هزیمت یافتند و دوازده هزار نفر از ایشان عرضه دمار و بوار گشت اشرف افغانان را نگذاشت که هزیمت شدگان را
تعاقب کنند زیرا که میدانست در هیچ وقت حریف عثمانی نخواهد شد پس در هر حال در صلح کوشیدن انسب دانست احمد پاشا نیز که تا

ابرز